فاینما تولوا فثم وجه الله

بعون وحید صحیفہ رشیدہ شرح دفتر مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی مسمّٰی

مکاشفات رضوی

شرح

مثنوی

تصنیف ماہر رموز عرفانی کاشف اسرار صمدانی مولوی محمد رضا صاحب طاب ثراہ

در مطبع نامی منشی نولکشور منطبع گردید

فاینما تولوا فثم وجه الله
بعون وحید صحیفہ رشید اعنی شرح فاتح مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی موسوم
مکاشفات رضوی
شرح
مثنوی معنوی
تصنیف ماہر رموز عرفانی کاشف اسرار خدادانی مولوی محمد رضا طاب ثراہ
در مطبع نامی منشی نول کشور منطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

نه هر حمد سزاوار آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر حامدی کاشف اسرار قرآنست نه هر مثنوی خوانی
مثنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانست سر این نکته بر اولو الالباب عیانست چنانکه عیانست
رباعی عالم همه مانند تن و جان حمدست ۔ بخشیدن هم بحمد گویان حمدست ۔ حمدی که زماست
آن نه حمد است ترا ۔ حمدی که تراست هم ترا آن حمدست ۔ پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
مقام محمود که بحقیقت حمد ذاتی بی پرده و صفت حامدیت را بحمد آفرین بازسپرده رایغ لوای لا احصی
ثنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتقدیم باول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق شاهدا
و مبشرا و نذیرا صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل ز نماز و روزه
و حج و زکات ۔ از بهر خلاصی تو در روز نجات ۔ دانی چه بود درود بر ختم رسل ۔ شد ختم کلام
بر محمد صلوات ۔ اما بعد بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
بمهمات دنیای فانی و خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
از دوست دهد مثنوی حضرت مولوی را شرح کند بنهجی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات را
وافی باشد بفضل حق تعالی در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری تیر دعا بهدف اجابت رسید

وتحمل این آرزو بارها گردید کمر اجتهاد بربسته وفرصت حیات غنیمت دانسته نیت براتمام انکار گماشت و اشتغال دیگر را برطاق بلند گذاشت چون کلمهٔ رضا جزو علم ودستار ارادت بنده بدامن ارشاد حضرت امام رضا مسلم ست این نسخه را **بمکاشفات رضوی** موسوم گردانیده امید که توفیق مساعدت نماید وهمت حضرت مولانا مدد فرماید بالله الاعتصام من اول الشروع الی الاختتام

قوله بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ وز جدائیها شکایت میکند ٭ مولانا جامی میفرماید که نی را بواصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تام ست وتوانند بود که مراد از نی نی قلم بوده باشد واز قلم بطریق استعاره ومجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت وهر سه قول در مرتبهٔ تسلیم بودن پیش نفس نائی ودست کاتب کرده هم میگردد و براین تشبیهات سوال ها کرده اند وجوابها نوشته اند **خواجه حسین خوارزمی** نی بقلم وجود محمدی که واسطهٔ سر مکتوم ورابطهٔ تعلیم جمیع علوم ست تفسیر کرده وکریمهٔ اِقْرَأْ وَرَبُّکَ الْاَکْرَمُ الَّذِیْ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ را متمسک شده ورای قدوهٔ اهل فلاح **سید عبد الفتاح** که تازگی شرحی براین کتاب نوشته بآرای خواجه مذکور مطابق افتاد اما **شیخ عبد اللطیف گجراتی** که چند بیتی را شرح نوشته وبیان شان نزول آیات نموده اینجا از خود تصرف کرده وبدان تفاخر نموده واز نی مراد روح داشته غافل از معنی که این تصرف مخالف نظم قرآنیست زیرا که آیهٔ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ صریح دلالت بران میکند که جسد انسانی بمنزلهٔ نی باشد وروح بمنزلهٔ نفس نائی وباعتقاد این هیچمدان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از نی همین نی که مینوازند مراد داشته شود زیرا که تاویل بضرورت مستحسن نیست علی الخصوص نی را بقلم وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی وشکایت را متضمن ست واطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء روا نبود اما ترغیب باستماع آواز نی از جهت آنست که نالهٔ نی را در دلهای عشاق اثرهاست واز زار نالیدن گیاه خشک متنبه شود ودر طلب پیدا کند وبدانکه مهجور است بنابر قید عالم صورت از وصول بعالم معنی چنانچه در نفحات جامی که احوال حضرت مولوی مینویسد نقل میکند که میفرمودند ما از آواز رباب صریر باب بهشت میشنویم منکری گفته ما نیز همان میشنویم چون ست که چنان گرم نمی شویم مولوی فرمودند که آنچه ما میشنویم آواز باز شدن آن در ست وآنچه تو میشنوی آواز فراز شدن مطلب از ایراد این نقل آنست که از نی همین مراد داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند والا رباب را نیز تاویل باید کرد بقول حکیم سنائی بیت ٭ زیدان پرستی کنند ٭ بر آواز دولاب مستی کنند ٭ برقص اند آیند دولاب وار ٭ چو دولاب برخود بگریند زار

پوشیده نماند که لفظ چون در جائی که میفرماید چون حکایت میکند افادهٔ معنی چگونه میکند یعنی چگونه حکایت
میکند. باز بانی که حکایت میکند. و شکایت کردن نی از جدائی بزبان حال قصه درد و فراق بر تو عرض
کردنست تا باشد که بمقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی ؎ این وطن
مصر و عراق و شام نیست ۔ این وطن شهریست کورا نام نیست **قوله** سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
یعنی سینهٔ سامع را مثل سینهٔ خود میخواهم **قوله** من بهر جمعیتی نالان شدم ۔ از جمعیت مراد صحبت است
قوله جفت بدحالان و خوش حالان شدم ۔ مستمعان دو طائفه اند خوش حال و بدحال خوشحال
آنانکه از نالهٔ نی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بدحال کسی که در ورطهٔ آب و گل فرو ماند
و خویش همت بجانب مقصد اصلی نراند **قوله** هر کسی از ظن خود شد یار من ۔ وز درون من نجست اسرار
من ۔ نجست و بجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارت است بتفاوت درجات در استماع
نغمات و فهم مقامات که دریافت سر نالهٔ نی مقدور همه کس نباشد و هر یک باندازهٔ فهم خود قیاسی و
ظنی بکار برد اما هیچ ظن مفید یقین نباشد اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا **قوله** سر من از نالهٔ من
دور نیست ۔ لیک چشم و گوش را آن نور نیست ۔ در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است
لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تمیز نیست
تا سر ناله دریابد و نیز اشارت است باین معنی که شنیدن همین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
بیت گوش چون نافذ شود دیده شود ۔ ورنه قل در گوش پیچیده شود **قوله** تن ز جان و جان ز تن مستور
نیست ۔ لیک کس را دید جان دستور نیست ۔ این بیت تمثیل بیت اول است پس نالهٔ نی بمنزلهٔ تن و سر
ناله بمنزلهٔ جان چنانچه جان بحس بصر مدرک نمی شود و سر ناله هم مرئی نمیگردد **قوله** آتش عشق ست
کاندر نی فتاد ۔ جوشش عشق است کاندر می فتاد ۔ مراد از عشق حب اصلیست که در جمیع ذرات
اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتواند
بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگرچه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
نیامده اما عبارات صوفیه مملو است از ذکر این کلمه وَلَا مُشَاحَّةَ فِی الْاِصْطِلَاحِ **قوله** پرده هایش
پرده های ما درید ۔ یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت **قوله** همچو نے زهری و تریاقی که دید
نسبت بارباب غفلت کار زهر قاتل کند که ایشان را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتواند
بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق **قوله** همچو نے دمساز و مشتاقی که دید
یعنی مشتاق وصل اصل خود **قوله** محرم این هوش جز بیهوش نیست ۔ یعنی محرم هوش اصلی که سر نالهٔ

بران دلالت میکند خبر شخصی که جاذبه محبت دل او را از خس و خاشاک علائق پاک کرده باشد
و از فکر معاش بیخبر گردانیده دیگری نیست **قوله** در غم ما روزها بیگاه شد * روزها با سوزها
همراه شد * و میتواند بود این بیت مبتنی بر کسر نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرمایند که ما را در طلب محرمیت اسرار بیهوشان روزگاری
بغم گذشت و روز زندگی بیگاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از دریافت روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود اظهار وسعت استعداد خود کرده باشند یعنی غم عشقی که ما داریم آنرا نهایت
نیست و ایام حیات و روز زندگانی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که پی دست
باید که با ما همنشین باشد از حضرت ادریس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز زمستان بیک سجده
تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
که برای یک سجده وفا نمیکند **قوله** روزها گر رفت گو رو باک نیست * خطاب با غم عشق است
بر سبیل التفات حاصل کلام بر تقدیری که مطلب کسر نفس باشد تنبیه طالب است برآنکه اگر روزها
بغفلت گذشت اندیشه مکن عشق و غم عشق صاحب آن حال نیست که بحال بگاه آمده کان پرداز دو بیگانه
رسید کانرا محرم و همساز دلیس دست از دامن طلب باز مدار و سر از گریبان لا تقنطوا من رحمة الله بر آر
و اگر مقصود مباهات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
و عشق غم از ما نرود **قوله** هر که جز ماهی ز آبش سیر شد * وانکه بی روزیست روزش دیر شد * مرجع
ضمیر شین لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط باهم دست و گریبان
آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریست بی پایان هر عاشقی که ماهی این
دریاست لب تشنه برید و لب تشنه بمیرد و هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط الحال است بی ترکند تعطش
فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسر آید و معنی این بیت قسم دیگر هم بیان می شود
و ماهی پیوسته در آبست و از دریافت حقیقة آب در حجاب چنانچه حضرت مولوی در جای دیگر
میفرمایند ؎ ماهی اندر آب جو و آب جو * میزند بر گوش چشمش آب جو * پس ماهی کنایه باشد از
شخص غافل که از قرب حق بیخبر است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
دل رسید و آنکه بی روزیست بی بهره و بی مروت نا گویند یعنی هر کاهلی که مروت با نفس نکرد و محکوم او
نگردید و بپیروی زندگانی کرد روزش دیر پاید یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت **قوله** بند بگسل

باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر اشاره میکند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بدارد و از مرتبهٔ خامی برآید و پخته شود اول بند تعلقات بگسلد
گفته اند بند هر چه باشی بندهٔ آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن شعر بر آنست که در بند
سیم و زر بودن مرتبهٔ طفولیت است ؎ مردان پی سیم و زر نپویند طفل است که سرخ و زرد
جوید قوله گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ تنبیه بر منع حرص و شناعت
و تحریص بر دوام قناعت القناعة کنز لا یفنی قوله هر کرا جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص
و عیب کلی پاک شد تا جامهٔ هستی بزور سرپنجهٔ عشق چاک نشد و نگردد و کوزهٔ تن از حرص پاک
نگردد و جمیع اهل الله را اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و از این نزدیک تر
راه نیست قوله شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای
نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما درین دو بیت تنبیه است بر آنکه بسیاری
از رذائل و عیوب نفس که امراض مهلکهٔ قلوبیست بواسطهٔ عشق دفع میشود و بعضی از احوال آن صفات
ذمیمه که نخوت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح آن ظاهر شود زیراکه اول کسیکه کبر
ورزید ابلیس بود که مردود شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد و اول اثر عشق خواه حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و بادشاهی را بغلامی غلامی ایشان
بخشد اگرچه قصه دراز است انموذجی از آن بحکایت محمود و ایاز است قوله جسم خاک از عشق بر
افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد مصرع اول اشاره است بکریمهٔ بل رفعه الله
الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلاً که در شان
معراج محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد و مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدهد فلما جاء موسی
لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
قوله عشق جان طور آمد عاشقا اشارة بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جرعهٔ از جام
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار سرمست بادهٔ عشق اند و عشق معلم فناست چون
مثل جان بر قالب طور اجزای وجود بذل تجلی کرد قوله طور مست و خر موسی صاعقا قال الله
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا قوله با لب دمساز خود گر جفتمی همچو
نی من گفتنیها گفتمی میفرمایند که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا و علیه السلام را ستی دست و دل
و هوش نماند دیگری را چه یارا که حفظ هوش تواند نمود پس تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار حقیقت

درمیان نمیتوان آورد ؎ تر اتفاق که هرگز نبوده است گذر ما حکایت عنقا کجا کنی باور قوله
چونکه گل رفت و گلستان در گذشت نشنوی ز ان پس ز بلبل سرگذشت این بیت تمثیل است مر بیت
اول را یعنی عاشق بی هم راز سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله جمله معشوقست
عاشق پرده زند معشوقست و عاشق مرده متمم کلام سابق ست یعنی سر عشق را فاش
نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد العبد و ما فی یده الملک للمولی قوله چون
نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی پروای او یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوة بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد مگر بسطوت
تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلاد هند بمکه رود بپای خود نتواند رفت و اگر خود را ببال کبوتر
بندد طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پر شهباز عشق جا کن که بکعبهٔ مقصود توانی رسید
قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس این بیت سه
قافیه دارد قافیه اول دارم و یارم و دوم پیش و بیش که در اول مصرع بمعنی امام است
و در مصرع ثانی بمعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول بمعنی خلف و در ثانی بمعنی فقط است
چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گماشتن کار عاقل دور اندیش است
محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش نماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرمایند قوله
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آئینه غماز نبود چون بود و در بعضی نسخه ها بجای پیش
و پس همنفس دیده شد درین صورت معنی چنین باشد که بدون نور یار پیش و پس را ملاحظه کرده حفظ
اسرار میکنم و عشق اینمعنی را خوش ندارد حکایت عاشق شدن بادشاه بر کنیزک
الی آخره بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن اشعار
میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشارتیست
و این داستان مربوطست بآن بیت ؎ عشق خواهد کاین سخن بیرون بود یعنی راز نهان نماند
چنانچه از کنیزک پوشیده نماند قوله آن یکی خر داشت پالانش نبود یافت پالان گرگ
خر را در ربود کوزه بودش آب می نامد بدست آب را چون یافت خود کوزه شکست
درین دو بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عنصری نایافت و هر کمالی در عرصهٔ امکان
بانقصان قوله گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر البطر شدة الفرح
والنشاط قوله ترک استثنا مرادم قسوتیست نی همین گفتن که عارض حالتیست انشا الله را

بزبان شرح استثنا خوانند از برای آنکه استخراج فعل عبد ست از تحت قوة خود و تعلق آن بمشیت الله ظاهر شدن عجز حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه * بار دیگر ما غلط کردیم راه سید عبد الفتاح مینویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بحکما لیکن جای حیرت ست که این بیت مقوله عاشق ست و عاشق عاشق شدن را چون غلط داند اگر داند اورا بغلط هم عاشق نتوان گفت اما عبد اللطیف مینویسد که غلط اول رجوع بحکیمان و غلط دیگر اظهار حاجت بعلیم علام برین توجیه تیز دار و میشود که شاه اظهار حاجت را غلط میداند و میگوید **قوله** لیک گفتی گرچه میدانم سرت * زود هم پیدا کنش بر ظاهرت * یعنی حاجت خواستن بموجب فرمان تست که فرموده ادعونی استجب لکم و اقدام برانچه مامور باشیم تا میان آن غلط نباشد و این بحث مدفوع است بانوجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر در اصل نخواستی اما سخن در آنست که عذر خواستن نیز بر غلط است چه مراتب اهل الله متفاوتست چنانچه مضمون حسنات الابرار سیآت المقربین برحقیقة اینمعنی برهانیست واضح و شاه را حضرت مولوی خاصة سه میفرمایند و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا بشدائد از دم در کشیدن و رضا بقضا دادن چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام چون بسوی آتش سوزان بمنجنیق پرانید ند جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة گفت اما الیک فلا باز جبرئیل علیه التحیة گفت الی ربک فرمود علمه بحالی حسبی عن سوالی پس ثابت مرتبه و منزلت شاه توان گفتن که رجوع بحکما یک غلط و اقدام بر اظهار حاجت دو غلط بلکه باین عنوان عذر خواستن سه غلط باشد و این بی بضاعة را دو وجه بخاطر میرسد که مغنی از تکلفات است یکی آنکه تعین غلط اول چه ضرور بار دیگر ما غلط کردیم راه اینمعنی دارد که بمقتضای بشریت غلطها بسیار کردیم بار دیگر غلط کردیم که بحکما رجوع آوردیم دوم آنکه کلمه بار دیگر را بمصرع اول وصل کنیم و گوییم ای که همیشه حاجت ما را پناه بوده بار دیگر هم پناه ما شو که راه غلط کردیم **قوله** نیست وش باشد خیال اندر روان * تو جهانی بر خیالی بین روان * یعنی خیال اگرچه نیست وش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود عالم پیش از خیال نیست و چیزیکه تحقیقی چندان ندارد در عرف موسوم بخیال میگردد **قوله** آن خیالاتی که دام اولیاست * یعنی اولیا بدان دام صید دلها یا صید معانی غیبی میکنند نه آنکه در آن دام گرفتاراند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرمایند سه و اما شان

مرغ گردونی گرفت * نقصهاشان جمله افزونی گرفت * وغرض ازین بیت تفریق خیال اہل حقیقہ ہست حقیقت از خیال اہل بطلان قوله عکس مہ رویان بستان خداست * عکس ظل وپرتوست ومہ رویان صور عینیہ کہ موجودات خارجیہ اظلال آنست وبستان خدا ساخت علم الٰہی کہ در مرتبۂ احدیت عین ذاتست حاصل معنی آنکہ خیالات اولیا پرتو معلومات ذات حق ہست وخیال اینطائفہ حقیقۃ باشد وانچہ در خیال ایشان نمودار شود در حسن مطابق آن صورت بند میفرمایند قوله آنخیالی راکہ شہ در خواب دید * در رخ مہمان ہمان آید پدید ہر دو بحری آشنا آموختہ * ہر دو جان بیدوختن بر دوختہ * یعنی میان شاہ وحکیم شناخت ازلی بود کہ ہر دو بمقتضای الارواح جنود مجندۃ در بحر معانی ومعارف شنا تعلیم یافتہ بودند از خداوند ولی التوفیق درخواستن الخ ربط این داستان باقبل ظاہرست کہ حکما ازلی ترک استغنا عجز خود مشاہدہ کردند وشاہ با مہمان غیبی مرامات ادب کرد ودانا مقصود گنج آورد پس از حق تعالی توفیق باید خواست کہ سبب وقوع آفات ترک ادبست قوله در میان قوم موسی چند کس * بی ادب گفتند گو سیر وعدس اشارۃ بآیۃ اذ قلتم یاموسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قوله مائدہ از آسمان شد عائدہ * چونکہ گفت انزل علینا مائدہ * اشارۃ است بآیۃ ربنا انزل علینا مائدۃ من السماء تکون لنا عیدا قوله ہر کہ گستاخی کند در راہ دوست رہزن مردان شدہ نامرد اوست * رہزن مردان ازینجہت کہ مردم بقول وفعل او از راہ روند ومتابعت مردان دین نکنند واز ارشاد اہل اللہ طبائع نفور شود قوله از ادب پر نور گشتست این فلک * وز ادب معصوم پاک آمد ملک * ادب زمین وآسمان آنست کہ حق تعالی فرمود ائتیا طوعا او کرہا در جواب گفتند اتینا طائعین وادب ملک آنکہ قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قوله بد گستاخی کسوف آفتاب * شد عزازیلی ز جرأت رد باب * در حدیث آمدہ کہ از گستاخی وسارت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میگرداند تا باشد کہ باین آیۃ ہائلہ متنبہ شوند واز معاصی باز آیند ودر دعا وطاعت افزایند اگرچہ اینمعنی درینمقام مناسب ہست امّا با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد ونیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجہ کسوف را مطابق قاعدۂ نجوم منظم آوردہ اند پس درینمحل نیز مقصود ایشان ہمان خواہد بود وابیات دفتر ششم اینست قوله آفتاب از ہر فلک گر بجہد * ور سیہ رو دی کسوفش میدہد

گر ذنب پرہیز کن زین ہوش دار ۔ تا نگردی تو سیہ رو دیگ وار ۔ چون گنہ کمتر بود نیم آفتاب ۔ منکسف بینی بمانی نور یاب ۔ کہ بقدر جرم میگیرم ترا ۔ این بود تقدیر و داد و جزا
ملاقات بادشاہ با آن طبیب ترجمان ہرچہ ما را در دلست ۔ دستگیر ہر کہ پایش درگل ست ۔ ترجمان میانجی باشد میان دو کس کہ بزبان ہم ندانند و ترجمہ آنست کہ آنرا ترجمان تقریر کنند **قولہ** مرحبا یا مجتبی یا مرتضی ۔ ان تغب جاء القضا ضاق الفضا ۔ انت مولی القوم من لا یشتہی ۔ قد ردی کلا لئن لم ینتہی ۔ ترجمہ این دو بیت عربی انیست کہ مکانت وسیع بادای برگزیدہ و پسندیدہ اگر تو غائب شوی قضا ابدا نازل شود و فضا مراد تنگ گردد تو خداوند قومی و ہر کہ ترا نخواہد بتحقیق ہلاک شود وای بروی اگر ازین سیرت بنگردد آیۃ کلا لئن لم ینتہ لنسفعا بالناصیۃ ناصیۃ کاذبۃ خاطئۃ در شان ابوجہل ست تفسیرش آنکہ اگر باز نہ ایستد از ایذاء محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگیریم اورا بموی پیشانی و بدوزخ کشیمش پیشانی کہ دروغ گوئی خطاکار ست **بردن بادشاہ آن طبیب را** ای بخبر بودند از حال درون ۔ استعیذ اللہ مما یفترون ۔ پناہ میبرم بخدای از انچہ افترا میکنند برای مریض از مرض برونی **قولہ** علت عاشق ز علتہا جدا است ۔ عشق اصطرلاب اسرار خدا است ۔ اسطرلاب بزبان یونان ترازوی آفتاب ست و غرض ازین تشبیہ آنست کہ چنانچہ سعادت و نحوست طالع و وقت باصطرلاب معلوم شود اسرار الٰہی و تجلیات جمالی و جلالی و آثار رد و قبول و لطف و قہر و ناز و نیاز کہ میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود **قولہ** عاشقی گر زین سر و گر زان سرست ۔ عاقبت ما را بدان سر رہبر است ۔ دفع دخل مقدر یعنی معترض را نرسد کہ گوید عشق مجازی چگونہ اصطرلاب عشق بہ اسرار الٰہی تواند شد زیرا کہ عاشقی بہر طور باشد خواہ حقیقی یا از جانب محب کہ آنرا ظہور سے می باشد یا از جانب محبوب کہ آنرا اخفا لازم است عاقبت بحقیقت میرسد چنانچہ بزرگے در باب عشق مجازی میگوید ؎ غازی بدست پور خود شمشیر چوبین میدہد ۔ تا او بدان استاد شود شمشیر گیرد در غزا ۔ عشقی کہ بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود ۔ آن عشق با رحمان بود چون آخر آید ابتلا ۔ عشق زلیخا سالہا بر یوسف آمد ابتدا ۔ شد عشق خدا میکرد بر یوسف قفا ۔ نہ بینی کہ توسن سرکش را اول رام کنند و بعد از ان بر پشت او زین شاہ نہند **قولہ** آفتاب آمد دلیل آفتاب ۔ اشارہ بحدیث عرفت ربی بربی **قولہ** از وی از سایہ نشانی میدہد ۔ شمس ہر دم نور جانی میدہد

چون ذکر آفتاب آمد بمقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منعطف شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها
بسایه توان یافت وحقیقة این نور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میرسانند
ومیفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر * چون برآید شمس انشق القمر * پس سایه را
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد هرچه در عالم شهادتست بحکم الم تر
الی ربک کیف مد الظل سایه بیش نیست اگر در خیال سایه فرو مانی از خواب غفلت بر نیائی و
نور ذات شمس الحق سرا معجزه محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم که هرگاه قمر در تابش آن
شگافته شود سایه را چه یارا که برجا ماند قوله شمس در خارج اگرچه نیست فرد * میتوان هم مثل
او تصویر کرد * جواب سوال مقدر سائل قائلے اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانست
بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله
شمس جان کو خارج آمد از اثیر * نبودش در ذهن و در خارج نظیر * فی الصحاح الاثیرة
من الدواب عظیمة الاثر پس فلک را اثیر بجهت عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد وجهش خود
میفرمایند قوله در تصور ذات او را گنج کو * تا در آید در تصور مثل او * آنکه در خارج نظیرش
نیست از جهت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تبریزی که نور مطلق است * آفتابست و
ز انوار حق است * چون حدیث روی شمس الدین رسید * شمس چارم آسمان سر در کشید *
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق درمیان آمد نور شمس فلکی از میان برفت پس انعدام ذکر آفتاب
از خجالت و انفعال بود والله اعلم بحقیقة الحال قوله نفس جان خود دامنم تر تافتست * بوی
پیراهان یوسف یافتست * دامن تر یافتن کنایه از مستعد شدنست و کمر بستن بذکر اوصاف او
قوله گفتمش اید ورا او فتاد از حسب * خطاب بجان خود است قوله لا تکلفنی فانی فی الفنا
کلت افهامی فلا احصی ثنا * تکلف مکن مرا که در همین فنا ام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
یعنی احصاء ثنا از من نمی آید قوله کلشئ قاله غیر المفیق * ان تکلف او تصلف لا یلیق * هرچه گوید
غیر هوشیار اگرچه دران گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم هوشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست * یعنی هیچکس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
قوله قال اطعمنی فانی جائع * و اعتجل فالوقت سیف قاطع * مقوله جانست یعنی شرح اوصاف
و ثنای منست مرا گرسنه مگذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر تیز برنده

یعنی از ان بگذرد وقت هم میگذرد و بند نمی شود قوله صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ۰ نیست
فردا گفتن از شرط طریق ۰ مقوله جانست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هرچه در زمان
حاضر قدم سالک بران باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی ابن الوقت است و مراد آنست
که از شرور و حزن هرچه براو متوجه است بدان اقبال نمود و معرض است از تعلق دل بماضی و مستقبل
و رضا داده بقضا پس ابن الوقت در مرتبه صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیست و محویة او در تجلی ذات مثلا بایزید
صورتا ابن الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از و فوت نشد و حقیقة ابو الوقت
بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بزبان او گذشت شمشیر و کارد بروی زدند مجروح نشد و
بحکم ابویت بر وقت غالب آمد وگرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
را از عمل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی ابن الحال باشد در مثال ۰ گرچه هر دو فارغند
از ماه و سال ۰ حال در اصطلاح اینطائفه وارد یست بر قلب سالک که چون برق خاطف
یا بد از نمود و زود زائل شود و حال قرین وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محتاج است
که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متحد اند چنانچه خود میفرمایند ۵
گرچه هر دو فارغند از ماه و سال ۰ و حاصل معنی آنکه جان خود را ابن الوقت و ابن الحال و امثالها
و میگوید اگرچه وقت و حال هر دو را با ماضی و مستقبل کار نیست اما حال نسبت بوقت سریع الزوال
است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله مکن قوله گفتم ار عریان شود او در عیان ۰
نی تو مانی نی کنارت در میان ۰ چنانچه آب وقتیکه صاف می شود موج و حباب نابود گردد
خلوت طلبیدن آن ولی از سر ول گفت و گوی عاشق ۰ نام محله ایست در سمرقند قوله
گفت پیغمبر که هر گو سر نهفت ۰ زود گردد با مراد خویش جفت ۰ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
من کتم سره فقد حصل امره قوله وعده کردن را وفا باید بجان ۰ تا ببینی در قیامت فیض آن
اشارة است بآیة اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم المومن
اذا وعد فی العدة دین دریافتن آن ولی رنج را الخ تا شود محبوب تو خوشدل بدو ۰ گرد
آسان اینهمه مشکل بدو ۰ بدو لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگر یا در مصرع ثانی بمعنی اثنین باشد
یعنی زرگر و کنیز اگر دو بد و شوند مشکل آسان شود درینصورت این بیت ذو قافیتین خواهد بود قوله
زر اگرچه عقل سے آرد ولیک ۰ مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

باید اور انیک نیاب ٭ باید هم میتوان خواند و بدهم قو ار نیک نیاب منید تا لیدست
قوله عشقهای کز پی رنگی بود ٭ عشق نبود عاقبت ننگی بود توهم نکنی که این بیت تعارض
دارد با آن بیت بالا که گفت قوله عاشقی گر زین سر و گر زان سر است ٭ عاقبت مارا بدان
سر رهبر ست ٭ و سبب توهم توانمعنی نشود که باینه ننگ و عار چگونه رهبر تواند شد زیرا که آخر
اکثر عشقهای مجاز حقیقة است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نا پایدار ست
ننگ اگر رنگ بگرداند همان ننگ و عار بعز و فخر مبدل شود مثلا آخر کار خونریزی قصاص است
و آخر قصاص حیاتست کما قال عز اسمه ولکم فی القصاص حیاة و باعث حیات بودن قصاص
بانمعنی که ذکر یافت در بیضاوی مصرح است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله کاشکی
کان ننگ بودی یکسری ٭ تا نرفتی بر وی آن بد داوری ٭ یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
نه فی الحقیقة زیرا که حکم الهی عادل بوده و لفظ یکسری سه طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق بادشاه
باکنیزک مطلق زشت بودی و بادشاه را نیک نمودی دوم آنکه کاش زرگر تنها تعلق بکنیزک
داشتی و کنیزک او را نخواستی و مبتلای او نبودی سوم آنکه عشق مجازی کنیزک ننگ بودی
و معیوب نمودی تا همه کس از ان حذر کردی قوله تو مگو ما را بدان شه بار نیست ٭ با کریمان
کارها دشوار نیست ٭ کما وقع فی الحدیث من تقرب الی الله شبرا تقربت الیه ذراعا بیان
آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست ٭ نایب است و دست
او دست خداست ٭ اشارتست بآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله بگذر از
ظن و خطای بدگمان ٭ ان بعض الظن اثم آخر بخوان ٭ اشارتست بآیه یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله فهم موسی با همه نور و هنر ٭ شد از ان محجوب تو بی
پر مپر ٭ اشارة بآنست که تمیز میان مراد الله و ما فی الشرع در صورتیکه حکمت باطن بر خلاف حکم
ظاهر باشد نه بر عامه مشکل است و بس بلکه بر خواص نیز مشکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب ابتدا
را اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب صحیح هیچ قولی از اقوال و فعلی از افعال شیخ
راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملان را بر محک عقل و دانش خود نزند قوله می بلرزد عرش
از مدح شقی ٭ اشارت بحدیث اذا مدح الفاسق غضب الرب واهتز له العرش قوله
بدگمان گردد ز مدحش متقی ٭ یعنی هر که متقی است در شان مادح شقی بدگمان میگردد با آنکه نیز
شقی اگر بواسطه مدح در حق شقی ظن نیک کند گمان خیر برد اندر حقیقة بد باشد نه نیک قوله

نیم جان بستاند صد جان دهد ، آنچه در وهمت نیاید آن دهد ، اشارت بآنکه ثمرهٔ فنا فی الله بقا بالله
است ایعزیز حصهٔ ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
حکایت نقد حال ماست آن ، و آنجا اشعاری رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت خلائق
محصور نیست ازینجهة توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس
اماره که روح را با صلاح احوال آن تعلق عظیم است و اگر تزکیه یابد بحکم قد افلح من زکها محبوب
و مونس و ندیم و بیماری و ابتلای او بحب دنیا و جمال زرگر و آرایش و نمایش آن اطبا قوای
عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم الهی جذبهٔ خاص که
حب دنیا زائل گرداند و املاک زرگر رفع حجاب و کشف نقاب که کریمه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید نشان میدهد **حکایت مرد بقال و طوطی الخ** مقصود ازین داستان آنکه
افعال اهل الله را بافعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند **قوله** کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ، ربط این داستان با قبل در غایت ظهور است **قوله** کافران دیدهٔ بینا نبود ، نیک
و بد در دیدشان یکسان نمود ، اشارت بآیه قالوا مال هذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق
قوله گفت اینک ما بشر ایشان بشر ، ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور ، اشارتست بآیه قالوا ما هذا الا
بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم **قوله** گرچه هر دو بر شریک بازی اند ، یعنی بر شریک کار اند
که در امر تکلف شریک هم اند **قوله** لیک باهم مروزی و رازی اند ، یعنی هم شهری نیند که باهم
دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتواند بود که تعداد دو شهر از بهشت و دوزخ
باشد **قوله** میم و او میم و نون تشریف نیست ، لفظ مومن جز پی تعریف نیست ، یعنی لفظ مومن
مکتوبی یا ملفوظی خلعت نیست تا هر که پوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
باید که این تعریف بهر که صادق می آمد و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
را امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا من نور الله و المومن
من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صفه سیصد تن
بودند اگر یکی از انها سیر خوردی گرسنگی همه برطرف شدی و یکی اگر برای استبراز رفتی و یا استنجا
رفتی تقاضای جمله منعدم شدی **قوله** حرف ظرف آمد درو معنی چو آب ، بحر معنی عنده ام الکتاب
اشارتست بآیه لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزله
ظرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را بازگشت

بسوی آن بحرست هر که کیفیة این را پی برد غواص باشد پس هر لفظ مومن و منافق هیچ و گوهر
معنی از بحر حقیقة طلب کن قوله بحر تلخ و بحر شیرین در جهان ؛ در میان شان برزخ لا یبغیان ؛
اشارتست بآیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ باهم نیامیزد بنا
این داستان چنانچه بالا گفتیم ؛ بر همین ست که کار پاکان با کار خود یکسان مپندار و در اکثر ابیات
تنبیه است بر آنکه هیچ امری مشکلتر از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مباینت در
صفات باطن و گاه باشد که همین تنبیه سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
راحجت سازند اعاذنا الله من شرور انفسنا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفے ؛ اشارت بحدیث
استفت قلبک و لو افتاک المفتون دل لطیفهٔ ربانیست چون بمرتبهٔ صفا رسد محاذی ام الکتاب
و لوح محفوظ گردد و صفائی آن بصیقل ذکر حاصل شود و لکل شیٔ مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله
کما قال الله عز اسمه الا بذکر الله تطمئن القلوب قوله گه چنین بنماید و گه ضد این ؛ جز که حیرانی نباشد
کار دین ؛ یعنی معمور را معمور تر کند و خراب را خراب تر کرده اند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
قوله آن یکی را روی او شد سوی دوست ؛ آن یکی را روی او خود روی اوست ؛ اشارت
بحدیث انا احمد بلا میم و من رآنی فقد رای الحق قوله روی یک را مینگر میدار پاس
تنبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
و روی دیگری روی اوست باید بود قوله حرف درویشان بدزدد مرد دون ؛ تا بخواند
بر سلیمی زان فسون ؛ اشارة است بآیة یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق ختامش مشک ناب ؛ باده را ختمش بود گند و عذاب ؛ اشارة است بآیة فی وجوههم
نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک **داستان پادشاه جهود** شاه احول
کرد در راه خدا ؛ آن دو دمساز خدائے را جدا ؛ یعنی موسی و عیسے را یکی بد و حال آنکه انبیا از
نور واحد اند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله **تلبیس کردن وزیر با نصاری**
گر نبودی جان عیسی چاره ام ؛ او جهودانه بکردم پاره ام ؛ یعنی روح عیسے اگر مددگار نبودے
من نیکو **قبول کردن نصاری مکر وزیر را** سر انگلیون و زنار و نماز ؛ انگلیون
تسبیح ترسایانست در فرس انجیل را گویند قوله گفت زان فضله حذیفه باحسن ؛ مراد از حسن
حسن بصریست رحمة الله علیه سئل الحذیفه ترا کے تتکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابة ممن

این اخذ نه قال حذیفة رضی الله عنه کان الناس یسئلون عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الخیر وکنت اسئله عن الشر مخافة ان یدرکنی **قوله** موشکافان صحابه جمله شان رضی خیر گشتندی در ان وعظ و بیان رای وعظ و بیان حذیفة باحسن **قوله** می نمید پشیم آجزبا بموش یکین خلل درگندم است از مکر موش یعنی اخلاص و عبادت را بگندم تشبیه کرده و نفس و شیطان را بموش **قوله** لا صلوٰة تم الا بالحضور یعنی اشارت بحدیث لا صلوٰة الا بحضور القلب و ربط این بیت با بیت بالا ظاهر ست که دفع مشوش نفس نماز بی حضور ممکن نباشد **قوله** پس ستاره آتش از آهن جهید وان دل شوریده پذرفت و کشید مصرع ثانی تفسیر مصرع اول ست بالاعبادات را بدانهای گندم تشبیه کردند و اینجا بشراره آهن و دل پر سوز تف یافته عشق را با آهنی که تاب آتش خورد سرخ شود و شراره بیرون دهد الحق که در مرتبه خود هر دو تشبیه عالیست و حاصل معنی آنکه شرار های عبادت را دل سوخته پذیرفت و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی ازان افروخته شود لیکن دزد نفس همه را خاموش کرد و نگذاشت که چراغ امید روشن شود زیرا که دزد در روشنی گرفتار گردد و صرفه او در تاریکیست بالا فرموده که اگر ده هر قدم هزاران دام بهین شده باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم نداریم همه مطلب را تقویت میرسانند که از دام رهانیدن کار هر شبه و هر روزه ایست **قوله** هر شبی از دام تن ارواح را میرهانی میکنی الواح را لفظ میکنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح تخته است والواح جمع آن که کنایه از ابدان ست و رهانیدن ارواح را از حبس ابدان بکندن تخته ها و زندان تعبیر فرموده اند **قوله** حال عارف این بود بیخواب هم گفت ایزد هم رقود زین مرم یعنی از حکم این آیه رم مکن و مگریز قال جل سبحانه فی شان اصحاب الکهف وتحسبهم ایقاظا وهم رقود پنداری تو ایشانرا بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفتگانند **قوله** شمهٔ زین حال عارف وانمود خلق را هم خواب حسی در ربود یعنی لفظ ربانی خواست که از دوام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا جسم را حاضر یابند و چشم فراز کرده غرائب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای واصلان حق را منکر نباشند و میتواند بود که فاعل وانمود خواب حسی باشد و بصورت لفظ ربود مصدر باشد یعنی ربودگی **قوله** فارغان از حرص و اکباب و حصص مرغ دند دام جسته و ز قفص اکباب بر وا فتادن حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرص ست **قوله** و جمای منبسط راتن کند

هر تنی را باز آبستن کند یعنی کنایه از آنست که ارواح چون از ابدان رها شوند بسیط گردند
و باز متوجه بدن شوند آنقدر بتدبیر آن پردازند که گویی عین تن شدند و آبستن کردن اشعار
بآنکه بسبب بازگشت روح خیالات و تصورات و خواطر که منشأ ظهور افعال است در باطن جمع شود
قوله اسب جانها را کند عاری ز زین یعنی تن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زین کنایه
از تعطیل حواس ظاهر است در خواب **قوله** سر النوم اخ الموت است این حدیث عن جابر قال سال
عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن نوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت و لا یموت اهل الجنة
قوله بر نهد بر پای شان بند دراز یعنی بند دراز علاقه روح است با بدن بسبب باقی ماندن
انفاس یا کنایه از مدت العمر باشد که بدون اتمام مدت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
پس این مدت حکم بند دراز داشته باشد **قوله** کاش چون اصحاب کهف این روح را
حفظ کردی یا چو کشتی نوح را یعنی موج تلاطم فتن و تراکم بحار محن اختلاط روح با تن
و هر روزه بازگشت او سوی بدن است کاش چنانچه ارواح اصحاب کهف را تا سیصد و نه سال
حفظ کرد و بقید بدن نفرستاد دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ می نمود و بزندان
تن نمیداد تا مرغزار و صحرای بیچون خلیع العذار میچریدند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرده بامر
حق تعالی کشتی تن ما حفظ روح ما میکرد و رجعت روح و اشتغال بتدبیرات این عالم موجب هلاک
ما نمیشد **قوله** یار با و غار با و در سرود و مهر بر چشم است و بر گوشت چه سود یعنی از آنها نفه
اند که هو معکم اینما کنتم و انا اقرب الیه من حبل الورید بی پرده اند و پیوسته اند بحق تعالی
در حال پس سرود درین مقام عبارت باشد از خطاب و الهام **قوله** باز گو که چیست این روپوشها
ختم حق بر چشمها و گوشها یعنی از قصه لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری ما آفت
راه ماست اگر این نبودی روپوش نبودی **قصه دیدن خلیفه لیلی را** **قوله** گفت
خاموش چون تو مجنون نیستی یعنی همان جمال لیلی مجنون تواند دید کمال اولیا را اصحاب
دید تواند دریافت **قوله** هر که بیدار است او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بتر
زیراکه خواب غافل و جاهل بهتر ازوست که بسبب تعطیل حواس از کسب شر در ملفوف ماند **قوله** آنکه
خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به **قوله** چون بحق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو دربندان ما یعنی چنانچه زندان سد راه سیر و تماشا است این بیداری ما
نیز مانع سیر ملکوتست **قوله** جان ما رونه از لگد کوب خیال وز زیان و سود از خوف زوال

ای خوال آنچه در بهشتی باد وار در خواب آید خبر فی الحقیقة نعمت باشد خواه نعمت **قوله** خفته آنبا شد که او از هر خیال، دارد امید و کند با او مقال، حال کاملان بیان فرماید که بحق بیدار اند و از دیگری اشغال پی ما بیا یه چشم پوشیده اند که پنداری در خوابند و خیال آنها مخزن هزار امید وا نها همیشه با خیال خود در گفت اند **قوله** نے چنانکه از خیال آید بجال، آنچنانش کرد او را صد و بال، این خیال ترفیعگان جهال بیرزال دنیا است **قوله** چونکه تخم نسل را در شوره ریخت، واو بخویش آمد خیال از وی گریخت، شوره کنایه از صورت خیال او ست که بدان تحلم میشود گویا در زمین شوره تخم می ریزد **قوله** او ز ان نقش پدید ناپدید، یعنی صورت باطل که در قوه مخیله او وجود موهوم دارد و در خارج معدوم مطلق است **قوله** مرغ بر بالا و پران سایه اش، بر زمین پران غاید سایه وش، حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشغال دنیوی را با مشاهده انوار آشنائی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوائی نه **قوله** سایهٔ پران چو باشد سایه اش، دار ها مد از خیال و سایه اش، اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مراغد است و ظل الله لقب است مراورا **قوله** کیست ظل نقش اولیاست، گو دلیل نور خورشید خداست یعنی بحکم این آیه وجود اولیا را سایه خورشید ذات تصور کن و درین رمزیست که سایه از ذات منفک نگردد پس وجود این طائفه بوجود حق قائم است **قوله** لا احب الافلین گو چون خلیل اشارة بآیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال ہذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین **قوله** دامن شه شمس تبریزی متاب، یعنی محکم بگیر **قوله** از صمام الحق ضیاء الدین بپرس، یعنی بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا ہم چاره کار میشود **قوله** در حسد گیرد ترا ره در گلو، در حسد ابلیس را باشد غلو، یعنی اگر بخاطرت رسد که من از کسی کم نیستم بدانکه این خطرهٔ اول از ابلیس سر زد ترک آن بگیر **قوله** عقبهٔ زین صعبتر در راه نیست، ای خنک را کش حسد همراه نیست، اشارة بحدیث الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب **قوله** طهرا بیتی بیان پاکیست، گنج نور ست از طلسمش خاکیست، چون خانه حسد از حسد پاک شد بیت الله است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه وعهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود بیان حسد و زیر **قوله** هر کسی کو از حسد بینی کند، خویش را بیگوش و بی بینی کند، یعنی بسیار باشد که آفت حسد گوش و بینی ظاهر را برباد دهد و اگر احیاناً انیگوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنوندهٔ

اسرار ست و در یابند بوی اوست البته تلف شود چنانچه بار گرینی عنقریب تصریح میفرمایند
قوله آن بود بینی که او بوی برد ✽ بوی او را جانب کوی برد ✽ یعنی بینی ظاهر بینی نیست
فی الحقیقة بینی آنست فهم کردن حاذقان نصاری قوله هر که باشد زشت گفتن
زشت دان ✽ متحد است بمضمون آیه قل کل یعمل علی شاکلته قوله ✽ مزاج هر خوی سنبرست ای فلان
عن علی ابی طالب کرم الله وجهه قال عبادات الجاهل کروضة فی المزبلة قوله برق گر نوری
نماید در نظر ✽ لیک از خاصیتش دارد بصر ✽ اشارتست بمدلول کریمه یکاد البرق یخطف
ابصارهم تخلیط وزیر در احکام انجیل قوله ساخت طوماری بنام هر یکی ✽ نقش
هر طومار دیگر مسلکی ✽ اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام هیچ یک خطا نیست ✽ وصل با صل است
واکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داده در ذلت جوانمردان من حیث المجموع
موجودست قوله در یکی راه ریاضت را و جوع ✽ رکن توبه کرده و شرط رجوع ✽ یعنی ریاضت
وجوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشارة
بآیة الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا قوله در یکی گفته ریاضت سود نیست ✽ اندرین ره مخلصی جز جود نیست ✽ اشارة بحدیث
السخی حبیب الله ولو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع و جود تو ✽ شرک باشد از تو با معبود
تو ✽ جز توکل جز که تسلیم تمام ✽ در غم و راحت همه مکرست و دام ✽ معنی توکل و اشارة بحدیث
من خدم خدم قوله در یکی گفته که امر و نهی هاست ✽ بهر کردن نیست شرح عجز ماست ✽ ضد
تمام حکمها که بالا کرده و اشارة بآیة خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
ازوست ✽ قدرت او نعمت او دان که هوست ✽ در یکی گفته کز این دو برگذر ✽ بت بود هر چه
بگنجد در نظر ✽ منع هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشارة بحدیث ما شغلک عن الحق صنمک فهو
قوله در یکی گفته که عجز و قدرتت ✽ بگذر و زهر چه اندر فکرتت ✽ درین بیت دو اشکال قوی
دارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد بهمین قاعده است پس بنا بر مراعات سوق کلام
این بیت هم باید که مشتمل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود نه منافی
آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی واو عاطفه واقع است و معطوف علیه پیدا نیست و بعلت
اینحرف علت این بیت مهمل مینماید و در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشت گل وارد شده

باستعان عرضه میدارد الٰهی که بعز قبول موصول گردد و بدانکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
قدرت درگذر اینجا میفرماید که احتیاج درگذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار
و اقتدار است عجز تو و قدرت تو و از هر جسم چیزیکه در فکرت و اندیشه الست خود بخود بگذرد و هیچ
نماند در نیمورت لفظ و قدرت تبادست و معطوف علیه و از هرچه اندر فکرت معطوف بران بگذرد
خبر واللہ اعلم بالصواب اما در اکثر مثنویهای کهنه این بیت یافته نشد و بتقدیریکه نباشد ربط کلام
بهتر میشود قوله دریکی گفته بکش این شمع را الخ بیتی که در مثنویهای کهنه نیست بر تقدیری که
بحال داشته شود این بیت مخالف باشد بدانچه بالا گفته که هر علتی از هوای خود گرفتار ذات
گردیده پس ترک هوا باید کرد اینجا میگوید که هوا و خواهش تابع نظر است و نظر بمنزله شمع است
پس نظر را قائم دارد تا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هرکه کرد از زهد خویش بیش آمد پیش او
دنیا و پیش … الخ … بپای موحده توان خواند و بپای عجمی هم قرات توان نمود و مقصود
بیش … قوله دریکی گفته که انچه داد حق به بر تو شیرین کرد مهر ایجاد حق
به تو آسان کرد … آنرا بگیر به خویشتن را در منفگن در زحیر … بجای … مهلک اشاره
بداوی … تهلکه علیک حقا و منافی بیت بالا قوله دریکی گفته
که بگذر زان حظ … کان قبول طبع تو ردار است و بد به راه های مختلف آسان شده است
هر یکی را … آسان شده است به که میسر کردن حق ره بدی به هر جهودی گبر زو آگه شدی
رد حکم تمام که بالا گفته بود به هرچه حق داد و بر تو شیرین کرد همه را بگیر حالا میگوید هرچه در نظر ا
تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد آنرا مگیر قوله دریکی گفته میسر آن بود به که حیات دل غذای
جان بود به این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی انچه حق داد همه را بگیر باز گفت از آن خود
مگیر حالا میگوید که هرچه داد همه را گرفتن یا هرچه از آن تست همه را رد کردن خوب نیست
و میسر نمیشود بلکه میسر آنست که هرچه دل را و جان را زندگی و قوت بخشد آنرا بگیری و هرچه
حظ نفس باشد آنرا واگذاری زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پایدار نباشد و چون ذوق
زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد قوله
عاقبت بینی نیابی در حسب به یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را ابتلا
می باید اشارة بمضمون من لیس له شیخ فشیخه الشیطان و آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم قوله
عاقبت بینی نباشد دست باف به یعنی آستان قوله دریکی گفته که همه یک چون بود به اشاره

بمضمون العبد عبد والحق حق ما للتراب و رب الارباب **قوله** هر یکی قولیست ضد یکدگر تا آنجا که
قوله وحدت اندر وحدتست این مثنوی این ابیات مقوله حضرت مولویست وحاصل معنی
آنکه اقوال وزیر ضد همدیگر است ومختلف در معانی وصور اما در نظر کسی که دربند تعینات است
و زهر وشکر ونفع وضرر را هم تفریق میکند وقتیکه از تفرقه و پراگندگی برآید بجمع الجمع که وحدت
اندر وحدت باشد گراید **قوله** از سماک رو تا سماک ای معنوی یعنی از نشیب بفراز شو ای مرد معنی
معنی و از حضیض امکان برآمده باوج وجوب سیر کن بخاطرت نرسد که اسباط نقبای بنی
همگی دوازده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد عدد طوامیر از دوازده تجاوز
نمیشود وآنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از دوازده هست پس
تطبیق چه طور شود زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرد بر سبیل تمثیل است وتمثیلات از بهجهت و
دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر **در بیان آنکه این اختلاف در صورتست**
او زیکرنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خم عیسی خو نداشت منقولست که حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه السلام در وقتی از اوقات از شر کفار در خانه صباغی متواری شد چون وقت عبادت
صباغ آمد متوجه معبد خود گردید که بعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچهای مردم را که
برای رنگ کردن باو داده بودند بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام سپرد چون
صباغ در پی کار خود رفت وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام رسید حضرت عیسی
از خوف امانت داری پارچها را درهم پیچیده در خمی از خمهای صباغ انداخت و مقید نماز شد
چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کرده آمد پارچهای را ندید مضطرب شد حضرت عیسی
بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداخته ام
صباغ آغاز نوحه کرده که اگر ترا در خانه جا نمیدادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جامها هر جامه
از شخصی است و هر شخص رنگی خاص میخواهد فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یکرنگ ساخته حضرت عیسی
فرموده که باک نیست جامه هر شخصی بهر رنگی که او خواسته باشد از خم بهمان رنگ یا ساده که اختیار
رنگ با تو باشد خواهد برآمد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را برآر القصه همچنان
شد که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ بعیسی علیه السلام گرویده و ایمان آورد و حواری
شد اشاره باین قصه کرده میفرمایند **قوله** جامه صد رنگ از آن خم صفا ساده و یکرنگ
گشتی چون ضیا یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الالوان بر طبق خواهش صباغ

یا سادہ میاشت یا برنگی او بیجواست مانند ضیاء آفتاب و نور سا فج که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون معرا و سادہ است یا یکرنگ بہ رنگی که بران تافته باشد و بعضے این قافیه را صبا یعنی
نسیم بخوانند و معنی قسم دیگر گویند ہر که خواہد بشرح سید عبد الفتاح رجوع کند و آمعنی را فہم نماید
قوله چیست یکرنگی کزو خیزد ملال ؞ بل مثال ماہی و آب زلال ؞ یعنی در یکرنگی موافقت است
مثل ماہی و آب زلال نه مخالفه و کدورت و ملال و ماہی کنایه از وجود شخص کامل ست
و آب زلال وجود مطلق پس وزیر مکار خود را یکرنگ دین موسوی تقصود کردہ فتنه در
قوم عیسی بر انگیخت و دو رنگ بود نه یکرنگ زیرا که از اتحاد جاترسیل این دو معیبران
غافل بود و از سر حقیقة خبر نداشت که اختلاف الوان موجودات از رنگ بیرنگی اسماء و صفات
اما درحم احدیت جز رنگ بیرنگی نیست قوله گرچه در خشکی ہزاران رنگ است خشکی کنایه
از عرصه امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت قوله چیست ماہی چیست دریا در مثل الخ
اشارتست بضیق عبارات و کوتاہی تمثیلات از ادای مقصود قوله این امانت زان امانت
یافته ست الخ یعنی امانت پرتو ذات که حافظ جمیع اسماء و صفاتست تعلیم امانت بخاک فرمودہ
زیرا که عدل آلہی امانت باہل می سپارد خاک اہلیت این امانت داشت که جنس دانه را انجانت
ظاہر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات متحمل آن نتوانست شد لکل وجہة ہو مولیها
قوله خاک سرہا کی نماید آشکار ؞ این بیت با بیات ما بعد اشارتست بمضمون آیه فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها قوله زہر برقہر نہان می شود ؞ زہر بر قہر کنایه از فصل خزان
و برگ ریزانست قوله مرجا دیرا کند فضلش خبیر ؞ عاقلان را قہر او کردہ ضریر ؞ ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آنطائفه اند که خبرت جماد مسلم نپندارند و حال آنکه معنی خبرت آگاہی تفصیل است
اثر آن آگاہی از ہر خاک ظاہر شود آنجا خبرت باشد چون زمین تخم گندم بجو مبدل نسازد خبیر باشد
قوله با که گویم در جہان یک گوش نیست ؞ یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است قوله ہر کجا
گوشی بد از وی چشم گشت ؞ یعنی گوش خواص از وجه شنوائی بالاتر رفته بینائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند گوہر شود پس عاشق جوش خود را باکه گوید ناقص معذور و کاتب راجعت از دید بجانب
شنید ؞ سرور و تقریر دیگر درین مقام آنکه ہر گوشی را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
ہر سنگی را صلاحیت آن بخشید که پشم شود پس نظر بر بخشش و انعام عام او که ہر جا دیرا خبیر ساخته
ہر جا گوشیست ہمه چشم گردیدہ اما چه فایده که از دید خود غافلند و با وجود ہمه دریائیہمه غفلت ست

اگر کار بشنید بودی غافل بودندی چنانچه مطابق اینمعنی بیتی در دفتر ثالث نیز واقع شده قوله
خاک در شد سنگ کو هر پای سر بدمی نبیند جز بشر چشم بشر ، قوله معجزه بخش ست چه بود سیمیا
الخ کیمیا اجزا ترکیب یافته که بسبب خاصیت فلزات و کائنات مثل مس و سرب وغیره آنرا طلا
و نقره سازند معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدرت بشری از اظهار آن عاجز باشد
سیمیا تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بوجود آید قوله گر فسردی مومنی آن ناحیت
در بعضی نسخ ناحیت و در بعضی ناصیت دیده شد هر دو درست است اما ناصیت بهتر است برای
اینکه ناصیت اهل تعزیه افسرده می باشد بیان خسارة وزیر درین مکر قوله صد چو عالم
هست گم داند بدم ، در عوالم الهی هیچ عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین تو
خدابین نگردد فسحت عالم دیگر را دانستن نشود چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که برون
این تنگنا عالمیست بس واگشای طفل منکر این مقال باشد پس هر که محجوب است مانند طفل جنگاه اینجهان
محدود را بیحد تصور کند و چشم بمشاهده آنعالم نگشاید حاصل اکثر ابیات اینست که مذکور شد و ربط این
داستان باقبل ظاهر است که وزیر از راه مکر و تزویر منهم است دین عیسی برانداز داما مکر او را با مکر الهی
کجا تاب مقاومت زیرا که حق تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
میفرمایند قوله پس ولی چون کوه را انگیخت او ، مرغ زیرک را بدام آویخته ، وجه انگیخت یعنی
پیدا کرد مراد دل اهل عرفانست که هیچ چیز از جا نرود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قوت تقدیر
غافلند و دام کنایه از قضا و قدر است قوله خرشکسته می نگیرد فضل شاه ، انا عند منکسرة القلوب
قوله ای بسا گنج آگنان کنج کاو ، یعنی اسباط نصاری که هم صاحب گنج و مکنت بودند بر گنج
کاوی و دانائی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش گاو ، یعنی آن وزیر
نام خیال مسخره شدند و این مسخ معنویست همچنین هر که پابند این منزل و گرفتار آب و گل شد
در حقیقت مسخ گردید قوله خویشتن را مسخ کردی ای سفول ، یعنی مائل بطبیعت سفلی قوله پیش
آن مسخ این بغایت دون بود ، اشارتست بآنکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن بحسب معنی
بهتر است از تنزل صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسپ خود را سوی آخر تاختی ، در بعضی
نسخ بجای آخر که کنایه از محل کثیف دنیای دون است اختر دیده شد براین تقدیر معنی چنین باشد
که مهندس و منجم شدی اما حقیقة آدم نشناختی قوله چند گوئی من بگیرم عالمی ، این جهان را پر کنم از
خود همی ، یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیست و تسخیر اقالیم عالم و نسبت بمرتبه انسان این مرتبه نهایت

پستی که از قصور نظر شرف خود پنداشته **قوله** ورزا ذرزاد چون صد هزار ٭ ضمیر راجع است بجانب وزیر **قوله** عین آن تخییل را حکمت کند ٭ تخییل بمعنی سوداست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود پذیر را سبب ظهور تقدیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد عین حکمت کند و خاصیت شربت درو تعبیه فرماید **قوله** آن گمان انگیز را سازد یقین ٭ مهرها رویاند از اسباب کین ٭ ضمیر آن راجع است بتخییل که بمعنی سوداست و سودا بیگمان گمان انگیز است یعنی ظن فاسد که از فرط سودا بهم رسد و از و متولد شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که گمان و ظن اوست یقین کامل گرداند و این بدان ماند که از کین مهر رویاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد در ساعت سلب کند **قوله** ایمنی روح سازد بیم را ٭ یعنی آتش را که تمام بیم و خوفست گلستان کند و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند **قوله** از سبب سوزیش من سوداییم ٭ در ورز وزیرو ضد همو وزیر را بیک شرارنا بود کردن سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت بنی بر سبب سازی بنا بر آن هر دو شق را بیان می فرمایند **قوله** از خیالاتش چو سوفسطاییم ٭ بزبان یونان سوفا علم را گویند و اسطا بمعنی موه و مزخرف باشد و اینجا اشاره لطیف است بانمعنی که امور اعتباری بمنزله خیالاتست و بکنه حقیقت هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی درین اشتر این اجمال بحال سوفسطائی ماند که این طایفه عناد کنند از التزام عقل و در اثبات حقایق گویند و حقایق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقایق می نامند اوهام و خیالاتست این قسم سوفسطائیه عنادیه اند و قسم دیگر عندیه اند که گویند حقایق موجود است اما باعتبار عقل ما اگر عقل جوهر اعتبار کند جوهر باشند و اگر اعتقاد عرضیه کند عرض باشند اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بحدوث حکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادریه اند که ثبوت و لاثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شاک دانند و در شاک بودن خود هم شاک باشند و غرض حضرت مولوی آنست که حقیقة واحدست در وجود حقیقی حق تعالے و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهده حقیقة الحقائق آنچنان مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستهلک و متلاشی بیند و در نظر او حقائق اعتباریه را وجود نباشد چنانچه در نظر سوفسطائی اما صوفی در مشاهده ذات با موراعتباری نه پرداخته و سوفسطائی نه عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بینها بون بعید

دفع وزیر مرید ان را ٭ از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بیشمار است و چون تامل رود در ارشاد پیر و استرشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت مندرج

گزیده چنانچه در همین داستان بیان وعظ و خلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض و مبنی بر فریب باشد وعظ بانگ غول و خلوت توحش نامعقول است و چون
معرا از مکر و تخلیط بود هر نافع و هر یکی تنها متضمن نفع خاص باشد **قوله** پنبه اندر گوش حس دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب مزید ادراک لطائف
باطن است و نفع خلوة از برای همین است **قوله** تا خطاب ارجعی را بشنوید اشارة است بآیه
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة **قوله** حس خشکی دید کز خشکی بزاد عیسی جان
پای بر دریا نهاد اشارة است بمضمون آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ای ملک
و ملکوت **قوله** سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پا در دل دریا نهاد سیر خشکی شغل حواس با مور
ظاهر و سیر دریا شغل با مور معنوی و توجه قوتهای مدرکه را بجانب معانی تشبیه کرده از بکشتی راندن
در دریا **قوله** موج خاکی وهم فهم و فکر ماست موج آبی محو سکر است و فناست بدانکه محو در
اصطلاح این طائفه دفع اوصاف عادات است و محو سه قسم است محو ذات از ظواهر و محو غفلت
از ضمائر و محو علات از سرائر و محو در مقابله اثبات است ثمره محو ذات اثبات معاملت یعنی عبادت
و نتیجه محو غفلات اثبات منازلت و حاصل محو علت مواصلت قال جل سبحانه یمحوا الله ما یشاء و یثبت
یعنی محو میکند ذکر غیر از قلوب عارفان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو اثبات عبارت است از قدرت
و مشیت باری تعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل صحو است و سکر مشابه بغیبت و صحو مشابه بحضور غیبت
غائب شدن از احوال دنیا و حضور حاضر شدن باحوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست
که غیبت مبتدی و منتهی هر دو را اوست دهد و سکر خاصه منتهی چنانچه از علی بن الحسین رضی الله عنه
مرویست که در خانه ایشان آتش افتاد و سر از سجده بر نداشتند بعد از انطفای نائره جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که با وجود آن آتش بزرگ مرا ازین آتش خود بیخبر ساخت دیگر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فنا زوال خصائل ذمیمه را گویند و بقا ثبوت خصال حمیده باشد
مکر کردن مریدان که خلوت را بشکن **قوله** جمله گفتند ای حکیم رخنه جو دین فریب
دین جفا با ما بگو مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از ترک اختلاط رخنه در جمعیت ما
مکن و همچنین نسبت فریب و جفا نه سوء ادب است از مریدان بلکه تضرع است و خود را مجهول نمودن
یعنی باعتقاد ما که مبتدیانیم مبتدی را صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که ع
گفت با چون گفتن اغیار نیست **قوله** چار پا را قدر طاقت بار نه بر ضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست بآیه ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به قوله مرغ پر نارسته چون پران شود ٭ پر نارسته
عبارت از مرغیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفعت برای جسمهاست
جسمها در پیش معنی اسمهاست ٭ زیرا که رفعت در مکان متصورست که مخصوص بجسم است و آن صورت
جسمانی و در جنب معنی اسم بی مسماست قوله لا تقنطنا فقد طال الحزن ٭ محروم مگردان ما را از صحبت
که غم زیاد نیست جواب گفتن وزیر مریدان را که خلوت را نمیشکنم گفت حجت های خود کوته
کنید ٭ ای چهار بیت اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق و ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست ٭ گفت ما چون گفتن اغیار نیست ٭ درین داستان
اکثر ابیات اگرچه از زبان نصرانیان در مخاطبه وزیر ایراد یافته اما فی الحقیقة مبنی بر مناجات است
و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله
ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی ٭ زاری از ما نی تو زاری میکنی ٭ یعنی حرکت سایه از حرکت شخص است و محب
سایه محبوبست لاجرم احوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شیخ کامل
که خلع لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بمقتضای بی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد بباید کرد و ابیات دیگر
نیز مشعر برهمین معنی است اما بدانکه ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم پاس ادب
حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کامل نظر بباطن حقیقت آنست که هیچ چیز
را نسبت بواسطه نکند و واسطه درمیان نه بیند و وسائط که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الابد
اند نسبت بمظهر لاشی شناسد ٭ و هرچه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
باشد در حقیقت و ترک این نسبت سوء ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال سوء
ادب مجازی باشد پس نظر بظاهر امر ادب مجازی اولی و نظر بباطن ادب حقیقی درین صورت اگر شخص
نگوید که زاری بازاری ماست و داند که چنین بلکه بیند ظاهرا اولی باشد از آنکه بگوید زیرا که
منشا اظهار سکر و باعث سکوت صحو باشد و صحو سالک از سکر اولی تر قوله ما که باشیم ای تو ما را جان
جان ٭ تا که ما باشیم با تو درمیان ٭ ازین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجاز نیست
نسبت آن بمشیت حقیقی و نسبت مجازی را چه قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سر آنکه از اولیا شطح سر میزند
همین تواند بود که در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را تاب مقاومت مسلوب و مغلوب
میگردد قوله ما عدمهائیم و هستی های ما ٭ تو وجود مطلقی فانی نما ٭ یعنی ماهیات ما ممکنات امور اعتباریه است

عند العقل نه حقائق ثابته پس ما و هستیهای ما که عدمی بیش نیست بواسطهٔ حد و حصر و تشخص و تعین اعتباری در نظر جاهل موجود مینماید و تراکه هستی مطلق در احاطهٔ تقریر نمیگنجد از ادراک جمال را در نقابهای تو شک عارض میشود و اثبات بقا اسم حقیقت نیست و مینماید که هست میکند و حال آنکه قصه منعکس است لان التحقیقی لا الحکم علی فنائه اذ لم یکن مدرک والمجازی لا الحکم علی بقائه وان کان مدرکا بحسب اعتبار العقل قوله ما همه شیران ولی شیر علم ❊ حمله شان از باد باشد دم بدم تاثیر هستی مطلق را در مظاهر تحریک باد و نفس شیر را که بر پرچم علم تصویر کرده باشند و حاصل معنی آنکه افعال مضافه بمظاهر افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیداست و باد که مثال موثر است ناپیداست قوله باد ما و بود ما از داد تست ❊ هستی ما جمله از ایجاد تست ❊ باد ما یعنی انفاس ما و این بیت افادهٔ معنی لاحول ولا قوة الا بالله میکند قوله لذت هستی نمودی نیست را ❊ عاشق خود کرده بودی نیست را ❊ اشارتست بانکه اول چیزیکه بر موجودات مقید پرتو افگنده حب ذاتیست و مبدا رابطهٔ عشق و عاشق و معشوق حب اصلی است که یحبهم و یحبونه ازان خبر میدهد قوله لذت انعام خود را وامگیر ❊ نقل و می و جام خود را وامگیر ❊ یعنی بیش استحقاق عطایا مبذول داشته انعامات را مستقر و مستمر گردان قوله ما نبودیم و تقاضا ما نبود ❊ لطف تو ناگفتهٔ ما می‌شنود مراد از ناگفته که مسموع حق تعالی باشد لسان استعداد است قوله پیش قدرت جمله حق بار که ❊ عاجزان چون پیش سوزن کارگه ❊ یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیریست معبر بقدرت و جمیع ممکنات مسخر آن تاثیراند قوله این نه جبر این معنی جباریست ❊ ذکر جباری برای زاریست ❊ چون اثبات باد بحسب ظاهر شعر بود برا ملا مذهب جبریه که گوینده را در حرکات و سکنات هیچ قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذهب شبه را دفع میفرماید که این سلب اختیار نه آن جبر که جبریه انسان را چون جماد دانند بل مشاهدهٔ غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعهٔ آثار جباری اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجبی ابدا مستهلک و متلاشی است تا دریافت این معنی در عجز و تضرع و ناله و زاری بیفزاید قوله زاری ما شد دلیل اضطرار ❊ خجلت ما شد دلیل اختیار ❊ یعنی بمعنی اسم جبار ظاهر که بی پرده و پرتو این اسم بر تافته خود را مسخر تقدیر الهی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجلت زده میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجلت اصلا رو نه نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطرار ثابت است و بنده عاجز نیست کارگذار تو آلتی در دست استاد کار نه معزول است از ظهور اثر و نه مستقل در صدور اثر کما ورد فی محکم کتابه

وما تشاؤن الا ان یشاء الله ۔ وآنمذهب مطابق است بآنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر ولا
تفویض ولاکن امر بین الامرین فتامل **قوله** ؎ در تو گوئی غافلست از جبر او ۔ ماه حق پنهان
کند در ابر او ؎ ضمیر او راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر وا انکار میکند وحاصل ابیات آنکه قائل اختیار از جبر بیخبر ست
و ابر غفلت پیش چشم او حائل شده وصورت جبر را که طریقه حق ست وچون قرص ماه روشن
نمی بیند از ین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد **قوله** هست این را خوش جواب ار بشنوی ۔
بگذری از کفر و در دین بگروی ؎ این بیت با چند بیت دیگر مشتمل است بر ذکر این مطلب رد اعراض
آن جبریست وحاصل جواب آنکه تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگر است در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بمشام تو میرسد و در صحت سرهنگی آغاز کرده رشتی اعمال خود
را حواله بتقدیر میکنی ازینجا معلوم شد که پرده غفلت چشم ترا از مشاهده جمال حق پوشیده و کارگاه
تنبه بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه درد سبب آگاهی و مفتاح کنوز نامتناهی است و
آن دردمندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
دیگر اند **قوله** گو ز جبرش آگهی زاریت کو ۔ بینش زنجیر جباریت کو ؎ یعنی آن زاری که بسبب بیماری
بود در صحت چه شد و آن دید کجا رفت چرا که طریقه سرهنگی پیش گرفتی اگر خود را جبری گوئی مجبور را علامات
که از آنها یکی در تو پیدا نیست در دعوی جبر چنانچه میفرماید **قوله** در هر انکاری که میلستت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان ۔ و اندر انکاری که میلت نیست و خواست ۔ خویش را جبری کنی کین از
خداست ؎ یعنی در انجاح مطالب و اسعاف مآب دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در الزام مجاهدات و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور نیست میکردی و این طریقه خلاف
وصف انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظوم شد آنست که آدمی زاد یا بیمارست
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدهی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکروهات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل باختیاری **قوله** انبیا در کار دنیا
جبری اند ۔ کافران در کار عقبی جبری اند ؎ یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و ملتفت نشوند و بر خدا
گذارند که اگر او خواهد بی سعی ما میکند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت معبود بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و تکاهل ورزند و قبول دعوت نکنند

فرمودند ... خدا واگذارند و گویند آنچه در ما تقدیر کرده شد دیگر چون نخواهد شد قوله
انبیا در کار عقبی اختیار یعنی باختیار کم مجاهده بستند و در اتمام آن کوشند قوله جاهلانرا
کار دنیا اختیار یعنی باختیار در نیکار تردد کنند ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بسر رشته اعمال
منه وسیه محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون انیقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبر ممدوح
و جبر مذموم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه درهمین دفتر اول
بیان میفرمایند که جبر اهل کشف دیگر است و این چند بیت بجهت مزید آگاهی تو اینجا رقم پذیر میگردد
قوله جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشادشان در دل بصر اختیاری جبر ایشان یکی است
قطره اندر صدف ها گوهر است ... در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند جبر باشد پر و بال
کاملان را جبر هم زندان و بند کاهلان همچو آب نیل دان این جبر را آب مومن را و خون
مر گبر را بال بازان را سوی سلطان برد بال زاغان را بگورستان برد پس شخص
که جبر ... تو محض خیال است ... اهل الله نور جلال نومید کردن وزیر مریدانرا
از رقص خلوت قوله تا بزیر چرخ ناری چون حطب من نسوزم در عناد و در عطب چرخ
ناری کره اثیر مطلب هلاک طلب کردن است عیسی علی نبینا و علیه السلام از امر
قوله حق تعالی چون نباید در عیان نائب حق اند این پیغمبران یعنی عزت الهی هفتاد هزار
حجاب از نور و ظلمت بر جمال ذاتی فروگذاشت انبیا را که مرایای پرتو آفتاب جمال و مظاهر
کبریا و جلال اند نائب خویش ساخت و اولیا را بمنصب نیابت انبیا بنواخت و ازین
ابیات مستفاد میشود که وجود نائب ضرور است قوله نی دو باشد تا تو ای صورت پرست
لفظ نی درین بیت انکار غلط گفتیم است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است بآیه
لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که مدرک فرق در معنی نیست
دهنده گان اختلاف صور و اشباه از یگانگی ارواح خبر ندارند قوله در معانی قسمت و
اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشمار است اما اصل عدد جز
یک نباشد همچنین حجابیه و مظاهر اسما بسیار اما در وحدانیت شک نباشد قوله او نماید هم بدلها
خویش را او بدوزد خرقه درویش را در مصرعه اول اشارت است که نور وحدت بچشم سر
توان دید و دل پاره پاره درویش را بخرقه درویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برساعت دل به دوختن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته وخوب گفته سه صد پاره دل زدو دست
داریم ٭ با خرقه درونی پوست داریم ٭ قوله چون بصورت آمد آن نور سره ٭ شد عدد چون
سایه های کنگره ٭ یعنی تشخصات وتعینات اعتباریه منشا کثرت ومخالفت است چون اعتبارات
تشخص وتعین مرتفع گردد مانند کنگرهائیکه بمنجنیق منهدم شود پرتو آفتاب که متعدد مینمود یکی
گردد قوله شرح این رگفتمی من از مری ٭ لیک ترسم تا نلغزد خاطری ٭ یعنی فهم سخن نکند و پی
بگفته من نبرد وسخن پهلو دار د بطرفیکه مقصود ما نباشد پرده در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
وجدل کند قوله زین سبب من تیغ کردم در غلاف ٭ تا که کژ خوانی بخواند بر خلاف ٭ یعنی اسرار
حقیه در حکایات ونقلیات پنهان کردم منازعت امرا در ولیعهدی قوله آنچه
شیرینست گردد بار د ٭ تنگ ٭ یعنی آنرا بزر بخرند قوله زانکه معنی بر تن صورت پرست
یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت اینچنی با وج کمال نرسد قوله هم عطایا بی وهم
باشی فتا ٭ یعنی جوانمرد وانبیارا هریک نائب وحافظ اسرار حقیقی باشد اورا فتا گویند چنانچه
یوشع نسبت با موسیٰ وشمعون نسبت بعیسیٰ وعلی مرتضے نسبت با محمد صلی الله علیه وآله وسلم
قوله تیغ در زرادخانه اولیاست ٭ دیدن ایشان شمارا کیمیاست ٭ چون بالافرمود
اگر تیغ توجو بین بود رو دیگر طلب درین بیت نشان میدهند که در سلاح خانه اولیا موجود
از انجا طلب کن قوله هست دانا رحمة للعالمین ٭ این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
دانایان بفتوای جمیع دانایان محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم است هرکه بر قدم حضرت محمدی
باشد باو همنشین شود در صورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد ومصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانایان سیوم
باتفاق دانایان هرکه داناست رحمة للعالمین ست زیراکه وجود علمای دین رحمت ست
که کلید خزانه رحمت صحبت اهل دل باشد حضرت موسیٰ باوجود مرتبه اولوالعزمی ده سال خدمت
حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قوله گر اناری میخری خندان بخر ٭ الخ الابیات
یعنی کامل از اخلاق ونشانه باشد که بر کمال او دلالت کند مثل دلالت دانه انار وناقص را نیز از خلق کلام
او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سهیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت درویشی کنی سر را از قلب
باز دان وعمر ضائع نگردان قوله یک زمانی صحبت با اولیا ٭ بهتر از صد ساله بودن در بقاء اشارت
بحدیث نبوی ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر فحامل المسک

لاالان تحہبک واما اتیام منہ ریحا خبیثہ فاما ان تجد منہ ریحہ طیبہ ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان
تجد منہ ریحا خبیثہ یعنی مثل ہمنشین صالح ومصاحب بدکردار چون حامل مسک ودمندہ کورہ نارست اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالی از مسامحت داشتہ باشد نصیبی تو از زانی دارد واگر ابتیاع کنی
مقداری ازان بخرد شد واگر ہیچ ازین دست ندہد از روائح طیبہ آن مشام تو معطر گردد واگر
بادمندہ کورۂ آتش مخالطت کنی یا جامہ ترا بسوزد یا بوی ناخوش استشمام نمائی قولہ کوی
نومیدی مرو کامیدہاست ہر جواب وسوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند قولہ دل مدہ الا
بمہر دل خوشان ہر گویا طالب صادق نعرہ از دل برآورد وگفت کجا یابم دل خوشان را در جواب
او این بیت میفرمایند بدانکہ طالب حق را از صحبت وملازمت صاحبدلی چارہ نیست زیراکہ در میان
شیطان سیرت مثل دزد در جیود باشند از مرگ خود نہراسند وغیر اغوای عوام کار دیگر نشناسند
پس مرید را باید کہ از اختلاط نااہلان پرہیزد ودر پناہ صاحبدلی بگریزد و**تعظیم نعت محمد**
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آہ چون بالا فرمودند کہ سہ ہر پاکان در میان جان شد ندید
الخ القول را این قول تائید برسانند کہ ہر پاکان این نتیجہ می بخشند ہ از برکت تعظیم نام محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از شر و آن امیران شریر ہر یک طائفہ از قوم جہود محفوظ ماند پس دولت
مواصلت نیکان اگر دست ندہد باری تخم محبت ایشان در دل بکارد وبر ذکر مناقب اہل اللہ
خود را بدارد کما قال قولہ نام احمد چون حصاری شد حصین ہر تا چہ باشد ذات آن روح الامین ہر
روح عبارتست از جوہر مدبر بدن یا چیزیکہ در حکم بدن باشد چنانچہ قرآن را حق تعالی روح خواند
وجہش اینکہ تدبیر امت بدان حاصل ست پس مجموع امت بمنزلہ بدن باشد وقرآن بمشابہ
روح مدبر و تدبیر جوہر روح چون مقارن خطا کہ آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کارخانہ
الہی بروح امین موسوم میگردد واگر تدبیر آنجوہر بامور یکہ مافوق قدرت بشری است تعلق
شود روح اللہ وروح القدس اسم یابد و نفس کامل کہ تدبیر او در عالم اشخاص بر وجہ باشد با وجود
بدن عنصری ملقب شود بروح اللہ وروح القدس وروح الامین اگرچہ بشر است از ینجہت
مولوی حضرت رسالت پناہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روح الامین گفت وجبرئیل نیز ہمین اعتبار
روح القدس وروح الامین ست وحضرت عیسی ہم ہمچنین **حکایت بادشاہ جہود دیگر**
الخ کہ خبر خواہی ازین دیگر خروج ہ قصہ برخوان والسماء ذات البروج ہ اشارتست بآیہ قتل

اصحاب الاخدود والنار ذات الوقود اذ ہم علیہا قعود وہم علی ما یفعلون بالمؤمنین شہود

اینحکایت مبنی بر قصہ اصحاب اخدود است کہ در کلام الہی واقع است و در بعضی از تفاسیر آوردہ اند کہ نزدیک ملک این بادشاہ جہود شہری از نفط رسے بود دران شہر قحط شد نصاری مین مملکت جہود کردند اہل مملکت بہ بادشاہ گفتند اگر اینہا بیایند در ملک ما نیز قحط خواہد شد بعد ازان جلا وطن نمود و بہ بادشاہ جہود فرمود کہ خندق ہا بر در شہر کنند و ہیزم و نفط پر کنند و بتی داشتند گاما نام بہ اہر فیلی در حوالی آتش نصب کردند ہر کہ می آمد میفرمود آن بت را سجدہ کند و بشہر در آید اگر میگردد در آتش می انداختند باقی این قصہ مولوی خود ذکر میفرمایند اما صاحب کشاف قسم دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصہ روایات مختلفہ درین مادہ منقول است

قولہ ہر کہ او بنہاد ناخوش سنتے ۔ سوی او نفرین رود ہر ساعتی ۔ اشارہ بحدیث نبویست کہ فرمود من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا واجر من عمل بہا الی یوم القیامۃ من غیر ان ینقص من اوزارہم شئی ومن سن سنۃ سیئۃ فلہ وزرہا ووزر من عمل بہا الی یوم القیمۃ من غیر ان ینقص من اوزارہم شئی پس ہر تابع از متبوع خود میراث میبرد ہر فرعی بموجب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانکہ میفرمایند **قولہ** رگ رگست این آب شیرین و آب شور ۔ در خلائق میرود تا نفخ صور ۔ نیکوان را ہست میراث از خوشاب ۔ آنچہ میراث است اورثنا الکتاب ۔ اشارت بآیہ اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا پس میراث داریم قرآن را یعنی تاخیر کردیم آنرا تا عطا دہیم آنانرا کہ برگزیدیم از بندگان خود یعنی امت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **قولہ** شعلہ ہا با گوہران گردان بود ۔ شعلہ ہا آنجا رود ہم کان بود ۔ یعنی مناسبت فرع باصل زائل نمیشود اگر فروع اصل منشعب در فروع منتشر گردد باز رو باصل خویش آرد پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنسرور است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد کہ از ہمہ جہت رو با نصوب دارد ازین حال حال اولیاء متقدمان ایشان قیاس باید کرد **قولہ** نور روزن گرد خانہ میدود ۔ زانکہ خور برجی بہ برجی میرود ۔ یعنی شعلہ بسوی گوہر رود و نور روزن کہ تابع گردش آفتاب است تمثیل اینست چون بنای امر بہ مناسبت فرع است باصل گردش زمانہ در قطع مناسبت دخل نباشد زیرا کہ در ہر عصر انتشار فرع تابع اصل خود است مثلاً آفتاب کہ از برجی بہ برجی دیگر انتقال کند نور روزن از خانہ بیرون نمیرود پس بحسب استعداد و انقلاب زمان پر تو کمالات محمدی کہ حکم آفتاب دارد اگر از بطنی ببطن دیگر انتقال نماید اشعۂ نور کمال از خانہ دل اولیا قدم بیرون نمیگذارد و مناسبت کم نمیشود بسبب بعد عہد نبوت اگر عالم زیر و زبر شود در سنت انبیا لفظ باجہاد کی راہ نمی یابد **قولہ**

اختران نیز از ورای اختران ٭ کاحتراق و نحس نبود اندر آن ٭ یعنی این ستارگان که سموات ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نحس باشد اما آن کواکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت آنها انقلاب نپذیرد پس افلاک معنوی کنایه از دوائر نزول و عروج هست باعتبار آنکه هر مرتبه از مراتب تنزلات نازله بمنزله دوائر قرار داده شود و کواکب عبارت از اسما و صفات الهیه که نجوم معنوی در اصول این ستارگانند و کمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت مییابد قوله هر که باشد طالع او زان نجوم ٭ آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که احتراق و نحوست در ان نباشد درین بیت دفعه شبهه میکند که اجلال اولیا را مبادا محترق تصور کند هر که از اینها مظهر صفت جمال شود لطف و رحمت اما هر که مظهر صفت جلال شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد و این قهر عین لطف است زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر ذمیمه نی بل بواسطه وقوع در موقعش و عدم وقوع در ان موصوف میگردد ذمیمه و حمیده پس لطف بی محل ذمیمه هست و قهر بر محل حمیده ٭ شرح این اسما و ستارگان در همین دفتر جائیکه شعر حکیم ثنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان اکتفا کرده شد شعر حکیم اینست ٭ آسمانهاست در ولایت جان ٭ کارفرمای آسمان جهان ٭ قوله خشم مریخی نباشد خشم او ٭ منقلب رو غالب مغلوب خو ٭ یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی واژگون است هیچ منجم در نیابد در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نحس سعد باشند و در رنج و عنا صحبت و عناد ارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حدیفه ثمامه رضی الله عنه اسیر حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را رها کنید بعد رهائی چون غائب شد اصحاب گفتند گریخت رسول خدا فرمود می آید ثمامه رفت و تطهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آن روز مرا بر ستون بستی هیچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود و امروز هیچکس بر من از تو دوست تر نیست و همچنین حضرت اسد الله الغالب از کفار پهلوانی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر دست از قتل او باز داشت و از وجدا شد او سبب خلاصی خود پرسید و شنید فی الفور ایمان آورد قوله نور غالب ایمن از نقص و غسق ٭ در میان اصبعین نور حق ٭ یعنی اینچنین نور که در لباس مغلوبی غالب است آن ظاهر است که از راه غلبه در نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از ظلمت از ان بر کنار است در دو انگشت حق که تجلی جمال و جلال باشد همیشه سیار قوله حق فشانده آن نور را بر جانها ٭ مقبلان برداشته دامانها ٭ یعنی مستحقان انوار دامان قابلیت کشاده ٭ قوله هر کرا دامان عشقی نابده ٭ زان نثار نور بی بهره شده ٭ یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرده

پس بر رونق تابیت هر فرع بسوی اصل خود مائل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزوها را رویها سوی
کل است بلبلان را عشق با روی گل است که هر رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوا را بکار
تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که داوند بسبب صورتست و مردان دین را رنگ تجلیات
در درون است **آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن الخ قوله** مادر بتها بت نفس
شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست یعنی مار کشتن کار هر افسونگر است و اژدها کشتن
کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند ۵ هر کسی را این تمنا کی رسد موسیی باید که اژدها
کشد پس بزرگتر نفس است که حکم بل فعله کبیرهم هذا بر و صادق می آید قوله آهن و سنگ است نفس و بت
شرار آن شرار از آب میگردد قرار انچه از نفس متولد شود آنرا بشرار تشبیه بواسطه احتراق استعداد
خیر قوله صد سواره بشکنند یکبار و سنگ و آب چشمه میراند بیدرنگ چون نفس را پاره سنگ و
آهن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و منا دنبزله کوزه و سبو داشته میفرماید که
بیک سنگ هزار کوزه و سبو توان شکست و بهزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیراکه چشمه از سنگ
برمی آید و آب چشمه را سنگ میراند و بعضی هیچ شانند و مدد میرسانند قوله قصه دوزخ بخوان
با هفت در یعنی دوزخ با هفت در شبیه بصورت نفس است **آوردن پادشاه جهود**
زنی را با طفل او الخ قوله اندرون آب بین آتش مثال انجا بی کاتش است آتش
مثال یعنی اینجا بیا که آب بشکل آتش است و آنجا بی که تماش آتش است و مینماید که آب است بیرون
شود و نالش بکن قوله مرگ میدیدم گه زادن ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو یعنی از عالمی
بعالم دیگر نقل کردن نظر بانس آنعالم وحشت می آرد اما بعد وصول در آنعالم عالم سابق تنگ
وضیق مینماید چنانچه بطن اما در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت با آخرت قوله نک جهانی نیست شکل است
ذات و انجهانی هست شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مواد و صور
محسوسه خالی ست و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندارد و نزد صوفی عالم وحدتست که چون پایان
و غایت ندارد شکل عارض او نیست و آنعالم باطن هر عالم است **گرماندن دهان آن مرد**
که نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم به تسخیر بخواند قوله آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند
نام احمد را دهانش کژ بماند استشهاد است بر آنکه انچه بالا گذشت که بقصد حقارت یا هرچه بدیگری
انجا نه کنند بسود خود را بدان اندیشه نتیجه بر عکس دهد تخصیص دریا دکامل و مقرب بارگاه احدیت
قوله از پی هر گریه آخر خنده ایست جواب سوال مقدر گویا کم حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تا کی و حاصل آن چیست **عتاب کردن بادشاه بر آتش** قوله چشم بندست ای عجب باهوش بند چون نسوزد و انچنین شعله بلند یعنی تصرف در حس بصر است که سوختن آن طفل را نمی بیند یا تصرف در هوش آن طفل است که سوختن خود را و نمی یابد قوله آتش طبعت اگر غمگین کند سوزشش از امر ملیک دین کند انتقال فرمود از آتش ظاهر بآتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند نه بخود قوله سنگ بر آهن زنی آتش جهد هم بامر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن می جهد پیش چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خدا بین ارادت حق چنانچه حضرت موسی چون در وادی ایمن منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گرگ در رمه افتاد حضرت موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چقماق بر سنگ زد آتش در نگرفت چقماق را از غضب بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از ما نیست رضای حق برین رفته که ترا آتش ندهیم موسی بحیرت تفکر کشید چون سر بالا کرد ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود بتازی گو رسن اندرین چه این رسن آمد بفن چون سبب در لغت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در چاه دنیا فروهشته و بچرخه چرخ گردنده آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از چرخه نید از دو صاحب بصیرت از خدا دانند باید که دست در رسن زده این چاه ظلام برای نه آنکه بوسیله رسن اندرون چاه درآئی قوله تا نمانی صفر سرگردان چو چرخ سرگردانی چرخ کنایه از حرکت فطری اوست که علم مرحرکت ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت نتواند که ساکن شد قوله تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ مرخ شاخیست تر که بقدر سواکی قطع کنند از درخت آن و عفار نیز همین شاخیست که از برای تحصیل آتش از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرخ چوب بالاست بمنزله ذکر و عفار چوب پایان بمنزله انثی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ تر استدلال بر قدرت تامه خود ذکر فرموده کما قال جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون

قصه باد که در عهد هود علی نبینا و علیه السلام الخ قوله هود گرد مومنان خطی کشید نرم میشد باد کانجا میرسید اشارة است بایه کریمه واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما الخ قوله باد حرص گرگ و حرص گوسپند دائره مرد خدا را بود بند باد حرص گرگ کنایه از هوای درآمدن گرگ در رمه و باد حرص گوسپند عبارت از برآمدن گوسپندان از خط دائره که این هر دو باد در تعطیل بود و بسبب خاصیت دائره پس حرف را اسبیبا شد یعنی بسبب خط دائره هر دو باد در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه دائره

برای محافظت میکشند اما بحکم حق باد حافظ و امر میشد و بند مستحکم میگردید آنرا امر و را چنانچه دزد و پاسبان
شود و این توجیه درین مقام انسب لیناید زیراکه سخن در سلب خاصیت عناصر میرود بامر حق و نیاز تمام این
داستان برانست که تاثیر و اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه ادراک ناقصان دنیا بلد
ادراک کاملان دریابد چه جماد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرندهٔ آثارند بعضی قائل بعضی فاعل بعضی
ناطق بعضی صامت **قوله** خاک قارون را چو فرمان در رسید به باز رو تختش بقعر خود کشید به اشارة
بآیه فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید **قوله** آب و گل چون
از دم عیسی چرید به بال و پر بگشاد مرغی شد پرید اشارتست بآیه واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی **قوله** جسم موسی از کلوخی بود نیز یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
خدائی که جسم موسی را بر نواخت و مظهر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب طرز و انکار کردن
بادشاه الخ **قوله** اصل ایشان بود آتش ابتدا به سوی اصل خویش رفتند انتها این بیت
با چندین بیت مابعد منافاتی ندارد با آنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها مظهر قهر بودند چون
افنا و احراق مردم شعار جهودان بود و این صفت بیش از عناصر دیگر داشت ازین اثر استدلال
کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیراکه نزد صوفیه اعتبار بآثار است و ازینجهة گویند حقائق باعتبار مظاهر
دو طائفه نوریان و ناریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و دوزخیان **قوله** آب اندر حوض اگر زندانیست
باد نشفش میکند کان کانیست به میرهاند میبرد تا معدنش به اندک اندک تا نه بینی بردنش به و دین نفس
جانهای ما را همچنان به اندک اندک دزدد از حبس جهان به اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
موجود شود هر عنصری بتدریج بمرکز خود پیوندد چنانچه آب بوسیلهٔ باد از زندان حوض برآید و بکان
و معدن خود رود و رفتنش محسوس نشود و همچنین باد انفاس جانهای ما را که در لطافت حکم آب دارد
بمنازل خود میرساند و کلمات طیبه متصاعد میشوند بسوی پروردگار و می پیوندند بجای که ما نیدانیم
و خدا میداند چنانچه میفرماید **قوله** تا الیه یصعد اطیاب الکلم به اشارتست بآیه الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود سخنان پاک مثل حمد و تسبیح و غیر آن **قوله** صاعدا منا
الی حیث علم به میرود آن کلمات صادر شده از ما تا جائی که خدا عالم هست **قوله** ترتقی انفاسنا
بالمنتقی به بالا میرود انفاس بآنکان پاک **قوله** متحفا منا الی دار البقا به تحفه کرده شده آن انفاس
از جانب ما بسوی عالم باقی **قوله** ثم تاتینا مکافات المقال به پس میرسد بما جزای آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال ٭ دو ویرا بران کلمات و انفاس از راه رحمت حق تعالے
قوله ثم یلجینا الی امثالها ٭ پس مضطرب میسازد مارا اضعاف جزا بسوی امثال آن انفاس یعنی [illegible]
محاسن اعمال میگردد قوله کی ینال العبد مما نالها ٭ تا برسد بنده بمکافاتی و جزای که رسیده آن
انفاس قوله هکذا تعرج و تنزل دائما ٭ همچنین انفاس بالا میرود و بمکافات آن زوی نازل میشود همیشه
قوله ذا فلا زالت علیه قائما ٭ اینست عروج و نزول من پس همیشه بر العروج و نزول انفاس قائم باد
قوله پارسی گوئیم یعنی این کشش ٭ اشارتست بکشیدن باد آب را بسوی معدن آب و کشیدن انفاس جانها
رابسوی مرجع جانها قوله زان طرف آید که آمد آن چشش ٭ یعنی کشش ها جمله از جانب حق است که چشش ها از بخشش
اوست و مراد از چشش ذوق یافتن هر جنسی از هم جنس پس چشش مقدم باشد بر کشش زیرا که اول مناسبت
خلق شد میان اجناس بعد از ان انجذاب و کشش چنانچه میفرمایند قوله چشم هر قومی بسوی مانده است
کان طرف یکروز ذوقی رانده است ٭ چندانکه ذوق بیش جذب و کشش بیش و هر دو طرف از مبدا فیض
فائض است قوله یا مگر آن قابل جنسی بود ٭ چون بدو پیوست جنس او شود ٭ مقرر است که ذوق هر
جزوی بکل اوست و ذوق هر جنسی بجنس او یا بچیزی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
اتصال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنسیت می بخشد اگرچه قبول دلالت بران میکند که جنس
بود اما نمی بود بسبب اتصال جنسیت و بعلتی از علل و عرضی از اعراض ناشی شود ذمیم و عاقبت وخیم
باشد و چون امر زایل شود نه جذب ماند نه ذوق قوله تا نزاند و دیت از ره نفکند ٭ تا خیال کج ترا
چه نفکند ٭ این بیت بمنزله مبتدا است و بیت ثانی بمنزله خبر و قصه نخچیر که از کلیله بیان میفرمایند نظیر است
که خیال کج ترا در چاه اندازد چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
قشر افسانه بود نی مغز جان ٭ اشارت بآنست که ما آن قصه را بمقاصد صوفیه بمباحث اهل کلام مطابق
میدهیم جواب گفتن شیر نخچیران را الخ گوش من لایلدغ المومن شنید ٭ قول پیغمبر بجان و دل گزید
لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین ترجیح نهادن نخچیر توکل را بر جهد و اکتساب قوله الحذر دع
لیس یغنی عن قدر ٭ ای دع الحذر فانه لیس عن القدر ٭ و این کلام ماخوذ است از کلام حضرت علی
ابن ابی طالب حیث قال اذا دخل القدر بطل الحذر ترجیح نهادن شیر الخ قوله گفت پیغمبر باواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند ٭ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم لاعرابی لما اهمل البعیر و قال توکلت
علی الله اعقلها و توکل ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر اجتهاد قوله قوم گفتندش که
کسب از ضعف خلق ٭ لقمه تزویر دان بر قدر حلق ٭ یعنی از ضعف و سستی ایمان خلق در توکل قوله

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود ٭ آنکه جان پنداشت خون آشام بود ٭ یعنی اکثر اوقات حیله در
نظر آدم مثل جان شیرین مینماید و همان حیله سبب هلاک او میگردد و میتواند بود که اشارت بقصه گندم
خوردن آدم باشد که حوا اول گندم خورد و حصه آدم نگاه داشت چون خواست که بخوردن آدم دهد
آدم از هیبت نهی الهی نمیخورد حوا حیله کرد و حیله آن بود که نهی از قرب است نه از اکل چون آدم باین
حیله بر خوردن گندم اقدام نمود آن حیله دام او شد و حوا را که جان پنداشته بود خون آشام وی
بود که بسبب او از بهشت بیرون شد اما برین تقدیر انسان را با آدم باید تاویل قوله او فناکن دید
خود در دید دوست ٭ زیرا که دید وی وی را به بیند نه دید تو قوله طفل تا گیرا و تا پویا نبود ٭ مرکبش
جز گردن بابا نبود ٭ نظیر آنست که هرکس کار خود بحق تعالی واگذاشت بی تعب ساخته شود ؎
بخدا کار خود را و بخدا ساز شود ٭ که قطره بدریا چو رسد باز شود قوله چون بامر اهبطوا بندی شدند
اشارت بآیه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو خطابیست بطاوس و مار و آدم و حوا که از بهشت برآیند
قوله گفت الخلق عیال للاله ٭ عیال شخص محتاج باشد بآنشخص پس عیال او بودی یعنی محتاج بودنست
عن انس و عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق الی من
احسن عیاله ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم تقسیم جهد و توکل چه مناسب افتاده جهد
و کسب معنویست بجانب شیر تا مشعر باشد بر نمیدعا که شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه
دین کمر باجتهاد بندند و توکل بسائر نخچیران که از ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
برآنکه در کار نبود ٭ شیر بیشه باش نه شغال اندیشه قوله خواجه چون بیلی بدست بنده داد ٭ بی زبان
معلوم شد او را مراد ٭ بیل بدست دادن عبارتست از آلات کسب عطا فرمودن مر بندگان را
مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که انکار کار نفرماید چندین آلات قدرت را ضایع
کرده و چندین اشارات و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و مستحق تقریع و توبیخ گردد چون
منافقان گوش باستماع و چشم بر مشاهده نه گماشتند صم بکم عمی فهم لا یرجعون در شان ایشان
نازل شد قوله آخر اندیشی عبارت های اوست ٭ یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جائز نشود و در معنی
عبارتیست از اشاره حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن نمیشود قوله پس اشارتهای اسرارت
نهد ٭ یعنی اشارت بر دو قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت
چون اولین را کار فرمائی در حلقه تحقیق درآئی قوله قابل معقول گرداند ترا ٭ یعنی از پایه شاگردی
بمرتبه استادی رساند و مرید را شیخ کامل گرداند ٭ قوله جبر تو انکار آن نعمت بود ٭ یعنی

اسباب ما به التکلیف در تو موجود ساخته آواز لایکلف الله نفسا الا وسعها بگوش تو در انداخته و نیز فرمود
لیس للانسان الا ما سعی اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قوله شکر نعمت قدرتت
افزون کند اشارت بآیه لئن شکرتم لازیدنکم قوله کفر نعمت از کفت بیرون کند زیرا که از اعتقاد
جبر در عمل کاهل شوی قوله هان مخسپ ای جبری بی اعتبار جز بزیر آن درخت میوه دار خفتن در
زیر درخت میوه دار نه عبارت از ترک عبادتست بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و تلذذ از ثمرات
آن چنانچه بیت لاحق باینمعنی ناطق است پس در زیر درخت میوه دار هر که اقامت گرفت او را جهت
در بیداری باشد نه در خواب لهذا امر کردن بخشیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نبرد فافهم قوله
جبر خفتن در میان رهزنان مرغ بی هنگام کی یابد امان از آفات جبر خبر میدهد و تشبیه میکند
آفات را برهزنان و جبری در راه هلاکت افتاده را بمرغ بی هنگام یعنی مرغی که بی هنگام صفیر زند
کشته شود همچنین جبری بمقصد نرسیده اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بمقصد رسید
او را خود ریاضت ریاض جنت شد و تعب برخاست چون ریاضت ریاضت نماند ترک ریاضت
در تصور او کی گنجد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین چون یقین آمد لمن یکسو شد تکلیفی که در طلب حقیقت
جزا و گمان پاداش عمل بصوالح اعمال اقدام نموده باشد وقتیکه صاحب یقین شد ترک آن از و
چگونه صورت بندد تا لذت نیافته بود به تکلف کار میکرد چون لذت یافت کار نکند پس اعتقاد چنان
باید کرد که بعد حصول بدرجه کمال تکلف زائل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط میگردد قوله در
اشارتهاش را بینی زنی یعنی زدن سر پیچیدن از اطاعت حکم قوله کسب کن پس تکیه بر جبار کن
یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل مکن باز ترجیح نهادن نخچیران الخ درین سرخی انچه نخچیران بر رد قول
شیر حجت ساخته اند اگر نیک تامل رود حجت نمیشود و جواب نمی باید بلکه مغالطه بیش نیست زیرا که شیر حکم
میکند بجمیع توکل با جهد و مانع است از تکیه کردن بر جهد صرف پس حرمان اهل مکر و غدر از حصول مراد
که نخچیران دلیل ساخته اند بر بطلان جهد بعضی بدعا سر نمیرسانند و جه یکی آمکان را و دیگر جانب توکل نبود
چون تکیه بر عمل کرده اند و پس محروم شدند از حصول مراد و دوم آنکه عدم حصول مراد وقتی ناقص مدعای
شیر تواند شد که شیر جمع آمدن توکل و جهد را سبب حصول مراد دنیا گفته باشد فاطبته مدعای شیر آنست که جمع
کردن جهد و توکل انقیاد مراد است مر حق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه بمراد دنیوی که پیش نهاد
همت مکاران بود برساند خواه نرساند فافهم قوله صد هزار اندر هزاران مرد و زن پس چه اند محروم
ماندند از زمن یعنی تمین روزگار و زمانه کذا فی الصراح قوله کرد وصف مکرها شان ذو الجلال

لتزول منه الجبال ؎ اشارة بایهٔ وان کان مکرہم لتزول منه الجبال قوله جزکه آن قسمت که رفت اندر ازل ؎ روی ننمودی ز اشکال و از عمل ؎ اشکال اندیشه اشارت بآیه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس بمقتضای آیه قسمت ازلی سابق است بر کسب عباد وذالک هو المرصاد قوله کسب جز نامی مدان ای نامدار ؎ جهد جز وهمی مپندار ای عیار ؎ ای نقاد اگر حق تعالی استطاعت نبخشد بنده از کسب که عبارت از استعمال قوی و آلات است در امور مخلوقه و مقدره عاجز بود پس این کسب نامی بیش نباشد نگریستن عزرائیل علیه السلام تیز در درویشی گریزاند خلق ؎ لقمهٔ حرص و امل ز انند خلق ؎ یعنی گریختن از فقر و تنگدستی مثل گریختن آن شخص است از موت قوله از که بگریزیم از خود ای محال ؎ از که برتابیم از حق ای وبال ؎ حاصل معنی آنکه پیش تیر قضا سپر باید مرد زیرا که گریختن از تقدیر مثل گریختن آن شخص است که در بیعنی از خود گریخته نه از عزرائیل و از خود گریختن چه امکان دارد که انفکاک شی از نفس محال باشد و همچنان از خود گریختن محال از امر حق رو برتافتن وبال باشد کما قال عزوجل یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان و نیز در حدیث قدسی فرموده من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی باز ترجیح نهادن شیر جهد را النح قوله حیلها شان جمله حال آمد لطیف ؎ جمله حال یعنی وقت یا آنکه حیلهٔ ایشان حیله نبود تمامش حال بود چراکه حال از مواهب حق است قوله دامهاشان مرغ گردونی گرفت ؎ یعنی جالها جلد ایشان شد و در ارواح تصرف کردند قوله نقصهاشان جمله افزونی گرفت ؎ یعنی اندک ضعیف دین بقوت مبدل شد یا انچه در نظر خصم نقصان در آمد کمال پذیرفت قوله جهد میکن تا توانی ای کیا ؎ در طریق انبیا و اولیا زیرا که طریق ایشان جمله آنست که جهد کنند بموجب فرمان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین دانند که بی قضا و قدر عمل صورت نه بندد و از دست بر نیاید چنانچه میفرمایند قوله با قضا پنجه زدن نبود جهاد ؎ زانکه آنرا هم قضا بر ما نهاد ؎ آنرا یعنی جهد را پس هر گاه تکلیف جهد از قضا باشد دافع ندارد قوله شکسته نیست بین سر را مبند ؎ چند روزی جهد کن باقی بخند ؎ یعنی بعذر و دست آویزی برای ترک جهد نداری که شرعاً مسموع باشد چون اسباب جهد مهیاست عذری که نیست نباید انگیخت و چند روز جهد کن کنایه از زود گذشتن دنیاست و قلت فرصت حیات معلوم در نیصورت فرصت چه شادی کنی کما وقع فی الحدیث انی وضعت الراحة فی الجنان والناس یطلبون فی الدنیا فمتی یجدونها قوله بد محالی جست کو دنیا بجست ؎ نیک حالی جست کو عقبی بجست ؎ تضمین بآیه من کان یرید حرث الآخرة

نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نوته منها وما له فی الآخرة من نصیب قوله مکر آن باشد که زندان
حفره کند ؎ آنکه حفره بست آن مکر سیست سرد ؎ یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را
شکافتن و بدر ره پیدا کردن مکر مراد آنست و درین زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستن مکر سرد است
قوله اینجهان زندان و ما زندانیان ؎ حفره کن زندان و مارا وا رهان ؎ اشارتست بحدیث الدنیا
سجن المومنین وجنة الکافرین قوله نعم مال صالح خواندش رسول ؎ اشارت بحدیث نعم المال الصالح
للرجل الصالح یعنی اہل آخرت را اسباب دنیا موجب رستگاری باشد کما قال جل وعلا رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار قوله
جهد حق است و دوا حق است و درد ؎ منکر اندر نفی جهدش جهد کرد ؎ یعنی طائفه جهد بیان اوله میکنند
حال ایشان مکذب مقال ایشانست زیراکه در نفی جهد اثبات جهد لازم می آید پس انچه مدعای خصم است
دلیل است بر اسکات خصم چنانچه سوفسطائی انکار حقائق اشیا کنند و ندانند که قائل شدن بحقیقة نفی اثبات
حقیقة است لاجرم متکلمین گویند حقائق الاشیاء ثابتة اذ فی نفیها اثباتها قوله کسب کن جهد نما وسعی کن
تا بدانی سر علم من لدن ؎ یعنی جهد وسعی وکسب ترا از اسرار علم غیبی آگاه کند آنزمان بدانی که خواص را اگر
دانش امور دنیا باشد از برای عقبی و رضای مولی باشد و بتعلیم الٰهی والهام ربانی کار کنند و مردم
ازین غافلند مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل مقرر شدن ؎ واحتمال دارد یکی بزعم صاحب جهد
که شیر را بآن تمثیلی داده اند دوم در نفس الامر وانچه ظاهر میشود حضرت را میل به ترجیح جهد واکتساب است
فی نفس الامر و حقیقة چنانست که در میان جهد و توکل منافات نیست زیرا که مصدر جهد عمل جوارح است
و محل توکل قلب و جهد مذموم آنست که صاحب جهد بر عمل اعتماد کند و بدان مغرور شود اگر اعتماد
بر فضل کرده نجات خویش بواسطهٔ اعمال نشناسد جهد قرین توکل خواهد بود چنانچه از بعضے مشائخ کرام
منقولست که اصحاب تصوف در دعا و رضا منافات دانسته بعضی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار
کرده اند اما اختیار ما آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس جمع میان این دو فضیلت راجح باشد بر تنها
تنها جواب گفتن خرگوش نخچیران را قوله هر پیمبر امتان را در جهان ؎ همچنین تا مخلص میخواندشان
سخن خرگوش در ابیات نبی آنست که اگر در صورت خوارم در معنی بزرگم چنانچه بزرگی پیغمبران بحسب
صورت مثل ایشان مردم است که نفوذ معنوی آن فوق السماست پس نظر باثر باید کرد نه بجثه
اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش قوله خویش را اندازهٔ خرگوش دار ؎ اشارت بقول حضرت
امیر حیث قال رحم الله عبدا عرف قدره ولم یتجاوز طوره باز جواب گفتن خرگوش نخچیران را

قوله انچه حق آموخت مر زنبور را ۔ اشارت بآیه واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن

الشجر ومما یعرشون قوله کوری آنکس که با حق در تنگ است ۔ یعنی کور و شیطان لعین که در کار حق اندیشه
باطل کرد و از اهل تنگ شد قوله زاهد ششصد هزاران ساله را ۔ نور بندی ساخت آن نو ساله را
زاهد و کو ساله هر دو کنایه از شیطان است که ششصد هزار سال عبادت کرده و در اقدام بسجود آدم
کو سائی نمود حق تعالی شک او را بند بند او ساخت تا از پستان عدم ازلی که با آدم مرحمت شد شیر
نتواند کشید و کبر و قصر علم نتواند گردید و همچنین علم های حسی نور بند علمهای قشریست زیرا که علوم
حسیه جزئیه موانع عقلیه کلیه و عقلیه کلیه موانع علوم لدنیه و کشفیه است قوله قطرهٔ دل را یکی گوهر فتاد
کو بهر کنایه از نا اهلیت اوست مر علم معرفت را که حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن
از ان خبر میدهد قوله گر بصورت آدمی انسان بدی ۔ احمد و بوجهل خود یکسان بدی ۔ اشارت
بحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم قوله شد سر شیران عالم جمله پست ۔ چون سگ
اصحاب را دادند دست ۔ کنایه از گردیدن است گویا کسی که اصحاب کهف را از غیب آمد دست یا
پس غافل و اوند کارکنان قضا و قدر باشند قوله چه زیانستش ازان نقش نفور ۔ یعنی صورت سگ
بد است ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش قوله آدمی را زین هنر
بیچاره گشت ۔ یعنی مسخر گردید قوله آدمی را دشمنان پنهان بسی است ۔ چه دشمن ظاهر از غیر جنس یا
او که از خوف او پنهان شده اند دشمنان باطن از جنس او که اغوا کنند و چه نفس آدمی که اعدا
عدو اوست قوله خلق پنهان زشت شان و خوب شان ۔ یعنی خوبی و بدی در مردم پنهانست
و در وقت ظهور اثر پیدا و آشکارا میشود پس کوب بمعنی صدمه باشد قوله خار خار حسها و وسوسه
از هزاران کس بود نی یک کسه ۔ خطرهٔ شیطانی را وسوسه گویند یعنی از وجود وسوس عالم پراست
قوله باش تا حسهای تو مبدل شود ۔ یعنی تا محقق را از مقلد باز شناسی
باش ... قوله گفت پیغمبر بکن ای رای زن ۔ مشورت کالمستشار موتمن
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لابی الهیثم بن التیهان هل لک خادم قال لا فقال فاذا اتانا
سبی فأتنا فاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم براسین فاتاه ابو الهیثم فقال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم اختر منهما قال یا نبی الله اختر لی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار موتمن خذ هذا
فانی رایته یصلی ... پیغمبر علیه السلام از ابو الهیثم پرسید که ترا خادمی هست گفت
نه گفت چون بندیان بیایند بیا پس دو بندی آمدند و ابو هیثم حاضر شد فرمود بگیر یکی از دو گفت

یا رسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مشورت کرده
شد امین گرفته شد در محافظت به دراه نمونی بخیر بگیر که این یکی راکه او را وید م نماز میکرد و قبول کن
وصیت ما و با او نیکوئی کن انتهی نخجیران باین حدیث متمسک شدند که مشورت ضرورست چنانچه حکما گویند
مشورت با عاقل عقل زیاد کردنست و با نادان دل بدست آوردن **منع کردن خرگوش الخ**
قوله جفت طاق آید گهی گه طاق جفت ۂ یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود
و با دیگری مصاحب نشود آن منفرد زوج شود **قوله** از صفا گر دم زنی با آئنه ۂ تیره گردد زود
با ما آئنه مقوله مولوی خطاب با دل یعنی مصاحب آئنه مصاحب است اگر آئینه مصفاست هر چه هست
خود بخود در و مصفاست در و منقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی مکدر گردد **قوله**
از ذهاب واز ذهب وز مذهبت ۂ حدیث نبویست که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک **قوله** در
بگوئی با یکی کو الوداع ۂ یعنی همین که با یک کس را در میان آوری آنرا از را الوداع بگو که از نهفتن
گذشت و شائع شد **قوله** کل سر جاوز الاثنین شاع ۂ واقفال اسرار یگانگی از اثنین شفتین مراد داشته
تا بگوش بیگانه چه رسد **قوله** گر دو سه پرنده را بندی بهم ۂ بر زمین مانند محبوس از الم ۂ مثال میگذرانند
وحاصل معنی آنکه رازهای خود را اگر جمع نگاهداری و پراگنده و منتشر نکنی از قید ضبط تو بالا نرود چنانچه
چند پرنده را که باهم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند **قوله** در
کنایه با غلط افگن مشوب ۂ یعنی از مشورت اگر کنایه کنی آن کنایه را با غلط بیامیز که بسبب مغلطه سر تو
پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود نخجیران بحدیث مشورت متمسک شدند و خرگوش بحدیث
کتمان سر حضرت مولوی در ضمن حکایت بدو وجه تعارض حدیث را رفع کرده اند اول آنکه در هر
امری مشوره ضرور نیست و در بعض امور مشورت و در بعضی اخفا لازم است دوم آنکه در مشوره
پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعمل درآمده
باشد **قصه مکر کردن خرگوش با شیر** **قوله** دمدمه ایشان مرا از خر فگند ۂ یعنی پایه مرا از خرم
بست تر کرد که بازی خوردم **قوله** سخت در ماندم امر ست و ریش سست ۂ ریش احمق و بیخرد
انتقال از مقوله شیر بنصائح دیگر که در میان مثل شیخوخت و سیادت و مولویت و امثال آن
معنی و حقیقه نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال جماعه متصفه باین اوصاف باشد **قوله**
لفظها و نامها چون دامهاست ۂ یعنی الفاظ شیرین که مردم در معرفت میرانند و آنرا دام شیخی
کرده اند از مثل ریگ خشک است که جذب کند آب عمر طالب را یعنی ضائع گرداند و نگذارد که بسر چشمه

حقیقت پیوند د و فی کشف المحجوب ان الالسنة متنطقات تحت نطقها مستهلکات یعنی زبانها گویا هلاک دلهاء اخاموش
است واین عبارات حجاب آفت است و اندر معنی حقیقة عبارت بدر باشد چون معنی حاصل بود بعبارت منعقد بود
بعبارت موجود نگردد سوای آنکه اندر ان پنداشتی پدیدار آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را پندارد
که معنی آنست **قوله** عمر چون آبست وقت او را جو ۂ خلق باطن ریگ جوی عمر تو ۂ عمر را تشبیه کرد بآب
برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشد نه وقت مصطلح صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و
پایدار نیست مانند جوی آبست و خلق باطن انسان ریگ آن نهر اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلالست
و بهمواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبرا ناصاف کند **قوله** فارغ آید او ز تحصیل و سبب
بعطف و معطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که بالفاظ قانع نشود حکمت از و زاید و
تحصیل علوم رسم سبب آن تحصیل فارغ گردد **قوله** ذهن حافظ لوح محفوظی شود ۂ یعنی حافظ حکمت
نه حافظ الفاظ لوح محفوظ گردد که همه حقائق در وی ثبت شود و از کشف روح محفوظ گردد **قوله** گر یکی
گامی نهم سوزد مرا ۂ وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آسمان چهارم قدم پیش گذشت
جبرئیل استاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اخی رفیق باش جبرئیل گفت لو دنیت انملة لاحرقت
سبحات الجلال **قوله** هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر ۂ او همیداند که گیرد پای جبر ۂ یعنی کسیکه مرد خدا را
و حکیم آلهی را از کاهلی بخت و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نورزید بجبر آویخت و ندانست که مشاهده
بمجاهده دست ندهد **قوله** هر که جبر آورد خود رنجور کرد ۂ تا همان رنجوریش در گور کرد ۂ یعنی ستم تصور
جبر دل او را بیمار کرد در راه طلب پای سعی او سست شد و این شبیه باشد بحال مریضی که تدبیر دفع
مرض نکند و هلاک گردد **قوله** گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ ۂ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان تمارضتم
لدینا تمرضوا یعنی در کار جهاد اگر بیماری را بهانه کنید بیمار شوید **قوله** جبر چه بود بستن اشکسته را ۂ یا پیوستن
رگ بگسسته را ۂ یعنی معنی لفظ جبر در لغة شکسته را بستن است و نزد اهل تحقیق جبر دو قسم است مقبول
و مردود جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جهد در تحصیل اسباب مقصود که درین جهد و سعی خود را
مجبور دانند مثلا اگر نمازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه در
گذاردن صلوة مامور مجبور است و جبری که نه اینچنین باشد و اعتقاد کند که جهد ممنوع است از سعی مردود است
نه مقبول حاصل آنکه بطور حقیقة هر که جبر بر خود بست و بی اختیاری وانمود گمراه شد و هر که در عبادت
و سلوک کوشید و به نور عمل غلبه حقیقة دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تائید آلهی او را
در ربود تا احکام عبودیت در بی اختیاری بهتر از صورت اختیار از و بظهور آمد و صاحب انحال محمول

بودند عامل پس جبری که از مجرد قول بعمل جیزند جبر طمدان باشد وجبری که از غلبه حقیقة رونماید عین ایمان
قوله چون درین ره پای خود بشکسته ٭ خطاب بجبریست ولفظ بشکسته اگر بیای موحده خوانده شود
چون بمعنی چرا باشد واگر نشکسته بنون خوانده شود لفظ چون شرطیه باشد ومصرع ثانی جزای شرط
قوله وانکه پایش در ره کوشش شکست ٭ در رسید او در ایراق و برنشست ٭ یعنی سعی کن بجدی که از
غایت سعی عاجز شوی و مدد از غیب برسد قوله پس توشک داری دران شق القمر ٭ یعنی امیر اخذ بودن
واختران را کار فرمودن اگر ترا اشکل بنماید باید که معجزه شق القمر را سر انکار کنی مثل منکران دیگر که در آیه
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر تاویل کنند وتفصیل این اجمال
آنست در شبی ابوجهل برفاقت یهودی بیرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیة علم رسول الله
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهود با ابوجهل گفت شق قمر از وطلب کن که آیات سحر در سفلیات اثر کند
اما در علویات تاثیر ندارد ابوجهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت بانگشت سبابه اشارة کرد ماه دو نیم
شد بازگفت بگوی تا باهم پیوندد باشارت دیگر باز پیوست جهود ایمان آورد وابوجهل منسوب بسحر کرد
ودر معالم وتبیان مذکورست که شق قمر دو بار واقع شد ودر مکه این سوره فرود آمد که نزدیک است
قیامت وشگافته شد ماه ٭ از علامات قرب قیامت انشقاق قمراست یعنی همین انشقاق که واقع شد ومنکران
گویند که انشقاق در قیامت واقع خواهد شد وایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذا السماء انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند وبر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که مقام
حال سیر باید وان یروا آیة یعرضوا الخ یعنی هیچ آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر ببینند اعراض کنند وحمل
بر سحر مستمر نمایند وحضرت مولوی در ابیات مابعد اشارة باین تاویل رکیک مینماید واین تاویل وامثال
این دیگر تاویلات رکیکه را مثل سیر باید بتاویل عکس فتنه وتبصره قوله تا هوا تازه است ایمان تازه
نیست ٭ کین هوا جز قفل آن دروازه نیست ٭ اشاره بآیه من اتخذ الهه هواه الخ وبحدیث نبوی که فرمود
لا یومن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش قوله کز ره
گوشم عدو بربست چشم ٭ یعنی از استماع کلمات فریب آمیز راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را ز غیرت غیب
پوش ٭ یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظرها جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب وازنظرها غائب
باشد قوله خوش بود پیغامهای کردگار ٭ پیغامها کنایه از اوامر ونواهی که موری بسعی ست وکسب
نه بجر تعطیل قوله زانکه پوش پادشاهان از هواست ٭ بارنامه انبیا از کبریاست ٭ پوش بمعنی کر و فر
خودنمائی باشد ومراد از بارنامه صحف وکتب انبیا قوله نام احمد نام جمله انبیاست ٭ زیرا که دلالت

میکند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاست ؎ همه گفتی چو مصطفی گفتی ۞ و این بیت دفع دخل مقدرست که اگر منکر بگوید یا نامهٔ انبیاء سابق کجاست جواب این باشد هم

در بیان مکر خرگوش

قوله تا چه عالمهاست در سودای عقل ۞ تا چه با پهناست آن دریای عقل ۞ درین داستان عجائب اسرار بسیارست گنجایش دارد که شرحی علیحده برین نوشته شود چون اختصار مطلوبست بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بمو خبر بیانی اکتفا کرده شد بدانکه ستایش عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود انوار عقل کلی برو فائز شود و توسعی در احاطه و شمول پیدا کند نظر برین معنی داشته مولانا سعت مدرکات این عقل را بیان میفرمایند قوله صورت ما اندرین بحر عذاب ۞ الخ بحر خوش و شیرین تشبیه کرده صور شخصیه را بکاسهای که روان بر روی آبست قوله تا نشد پر بر سر آبست طشت ۞ یعنی صور اشخاص تا بهره وافی از عقل و دانش حاصل نکرده مانند طشت و کاسه خالی بر روی آب میدوند و قدم از تردد بیفائده باز نمیدارد و چون نصیبه تام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما موج یا از وی نمی ۞ ایعام صورت نسبت بعالم معنی بمثابه موج باشد و بامنزله از نیم قوله هرچه صورت بوسیلت سازدش ۞ صورت یعنی هر تدبیری که بجهت وصول بمدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد و از مقصود باز دارد قوله تا نه بیند دل دهنده را راز ۞ الخ و هندهٔ راز مرشد کامل و تیر دور اند از کشف او که چندین ساله راه پیشتر بیند و این بیت مبتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تا دل صورت پرست فیض مرشد را و کشف دور بین او را ادراک نکند حال او بحال فارسی ماند که اسپ خود را ابله پنداشته جست و جو نماید حال آنکه بر اسپ خود نشسته بود و دو رحین یافت غم نایافت دامن گیر او باشد یعنی ادراک حقیقة او که پیوسته با اوست او را دست نداد و میشود که این بیت به بیت ما قبل ربط داده شود درینصورت علت خواهد بود برای دور انداختن بجز وسیله صورت را یعنی بجز میخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بیند را از قرار تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در. در. ون خود بیفزا درد را ۞ تا ببینی سبز سرخ و زرد را ۞ یعنی بتصفیه باطن نظر از صورت بمعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی ؎ وصفها را مستمع گوید براز ۞ تا شناسد مرد اسپ خویش باز ۞ مستمع شخصی که حدیث جست و جوی اسپ از فارس استماع نماید داو صاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند که اسپ من با من است قوله جان ز پیدایی و نزدیکیست گم ۞ الخ یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان مستور است و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بران شرط و چون معنی چیدا اگر گفته شود نیز گنجایش دارد قوله کی به بینی رنگ سرخ و زرد را ۞ تا ببینی پیش ازین سه ضیا

یعنی نور ظهور اشیاست بلکه ظهور اشیا بواسطه نورست که ظلمت غیب دیده نمیشود ولی آن نور را دیدن
آن طایفه از منکران برآنند که الوان مشهود میشود و انکار وجود نور کرده اند و آن را نامیده اند قوله
لیک چون در رنگ گم شد هوش تو شد ز نور آن رنگها روپوش تو چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس بدیدی دید رنگ از نور بود حاصل نقص آنکه وقت غروب شمس از غیبت آن ذات در ظلمت
ظلمت نور ضرورت پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود نور و بدانند که نور ضروری است
لیکن از جهت شدت اتحاد با الوان ممتاز نمیشود و از غایت ظهور مخفی میماند اما ارباب بصیرت نور را
نظر بنور انداخته اند مارایت شیئا الا ورایت الله قبله و اهل حجاب دو قسم اند بعضی شی را میبینند
و بعضی نور را با اشیا طبقه ادنی صاحب شهود اند که در رتبه صدیقین اند و طبقه دوم علما اند که بعد از دیدن
که باستدلال مرتبه شناخت حاصل کنند از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر داده و فرموده
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و بر حال طبقه ثانی تنبیه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
و بعد از این دو طایفه محجوبین صرف باشند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
قوله نیست دید رنگ بی نور برون همچنین رنگ خیال اندرون این بیت و ابیات ما بعد تمثیلست
بآیه الله نور السموات والارض پس هیچ چیز بی او ظهور نباشد و در نور ظاهر و نور الهی این تفاوت
که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و انطفاء سراج و غیر آن محجوب شدن و بکلی غائب شود اما نور الهی
را کلی انتفاء آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به الحدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره پس معقول و متصور نباشد فهو محیط علی المعانی والصور الانوار والعکوس والارواح
والاشباح ما یتعقل و ما یتصور قوله شب ندیدی رنگ و دیدی رنگها را از نبی حرکت نرسد که این بیت
همین مضمون بالا گذشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرارست چون وجه انتفا الوان در ظلمت
شب آنجا گفته ماند اینجا وجه آنرا بیان میفرمایند که خلق بضد پیدا شود و از این مطلب دیگر
که حق تعالی را ضد نیست احتمال میفرمایند قوله لاجرم ابصارنا لا تدرکه بدو هویدا که بینی تو از موسی و که ه
اشارتست بآیه لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار زیرا که اشیا بضد ظهور دارد و الوان باضواء و حق
حق را ضد نباشد از ظهوری که بضد و مقابل پدید آید مستور و پنهان باشد و مدرک و مرئی نگردد و پس بخود ظاهر
باشد کما ورد سبحان من اختفی من الخلق بشدة ظهوره واحتجب عنهم لاشراق نوره فافهم فان ذلک دقیق
و عمیق قوله صورت از معنی چو شیر از بیشه دان یا چو آواز و سخن از اندیشه دان این اشارتست باین معنی که اگر
معیت حق با اشیا بوجهی که ارباب مشاهده برمز و ایما بیان کنند دلنشین تو نشود باری طریقه شناخت

علمای ظاهر را از دست ده و از اشتر بو شتر انتقال و از صور مختلفه بر مصور بر صورت و از حروف و اصوات
بر اندیشه بالضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن **قوله** صورت از بی صورتی آمد برون *
باز شد کانا الیه راجعون * بناء احکام کثرة و قیام نشاء عنصری بواسطه سلطنت اسماء صفات است چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود بنور اطلاق وجود انهدام پذیرد و سر یوم الفصل
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی سترده و امانت جان بحق سپرده گردد
کما ورد کل شئ یرجع الی اصله **قوله** پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است * مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
قیامت بر نادان متحقق شود دانا درین نشاء عیان می بیند **قوله** فکر ما تیر است از هو در هوا * در
هوا کی پاید آید تا خدا * یعنی فکر و اندیشه ما فی الحقیقة نه از ماست تیریست هوای که از کمان حق جسته در هوای
وجود ما تا کی استقرار نماید ناچار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت **قوله** گر پرانم
تیر آن نی ز ماست * ما کمان و تیر اندازش خداست * ولیکن گفتن این کسی را سزاست که هر لحظه مرگ و رجعت
را معاینه کند این لقمه در دهن هر کس نگنجد **قوله** هر نفس نو میشود دنیا و ما * بیخبر از نو شدن اندر بقا
مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد امثال خوانند بیان میفرمایند که تعینات
دم بدم متجدد و متبدل میگردد زیرا که اسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالی
همان آن خلعت میپوشانند کما قال جل سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبیست روان و موجودات مانند نهر بهر جزء
و از اجزای که تعین کنی آبی در و باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
بود همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی هوا میشود و شعله تازه بدل فتیله در روغن وجود می یابد
و تو پنداری که شعله وی بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت اتصال و انفکاک وجود و رای
اهل دید کسی از آن نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز بانکال
امثال اینمقال که بقیل و قال و شدت جدال دریافت آن محال باشد اشارت مینمایند و میفرمایند **قوله**
طالب این سر اگر علامه ایست * نک حسام الدین که سامی نامه ایست * شیخ حسام الدین که مثنوی بنام نامی
اوست سامی نامه ربانی و کتاب الهی و لوح محفوظ معانیست از وی سر این معنی باید شنید که بحکم خدا و یعلم من
افواه الرجال بخدمت اهل حال عروج برین پایه محال باشد * **رسیدن خبر گوش ابشیر و خشم
شیر بوی** **قوله** گر شکسته آمدن تهمت بود * ور دلیری رفع هر ریبت بود * یعنی هر که شکسته دل

و خائف بمجامه آید و مورد تهمت شود و هر که دلیر آید بیشک بی گناه نماید **جواب گفتن شیر خرگوش را و روان شدن با او** قوله نیست خرگوشی چو آبی زیر کاه و آب زیرکاه و مکار را گویند یعنی زهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رود نیل و میکشد با لشکر و جمیع ثقیل و قصه حضرت مولوی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سوء ادب لازم آید بلکه اینجا انتقال کردند از قصهٔ خرگوش بمواعظ دیگر و نظر بر نفس دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی ست قوله حال فرعونی که هامانه است و و حال نمرودی که شیطانه است و یعنی در باب حال فرعون که قول هامان پسندید و ستایش کرد کذا فی المصرع الاخیر قوله چون قضا آید نه بینی غیر پوست و دشمنان را باز نشناسی ز دوست و و ابیات بالا تحذیر بود از مکر اعادی الحال بیان غلبه تقدیرست قوله چون چنین شد ابتهال آغاز کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد در عجز و تضرع و پناه بردن بجناب حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون مستی دهی و انجام او از قهر غایه است که متضمن بالغه او ست قوله نیستها را صورت هستی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی معدومات را در دیده او موجودات و نیستها ست نمائی تا مستی خود پسندیدی مغرور و ضایع و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است در این مقام از توجیه سابق

قصهٔ هدهد و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله همزبانی و خویشی و پیوندیست و مرد با نامحرمان چون بندیست و مراد از همزبانی جنسیت معنوی و مناسبت در او صافست چنانکه ابیات آینده مشعر بهمین معنی است **طعنه زاغ در دعوی هدهد** قوله زاغ چون بشنید آمد از حسد با سلیمان گفت و کثر گفت و بد و اشارة بانست که هر جا ذکر هنر باشد حسد ناچار باشد و حاسد در نفی هنر سعی کند و موجه از نا موجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران و کنایه از تسمیه و کفر و غلبهٔ النفس و شهوات بی مدخل شرع و اسلام قوله جای گند و شهوتی چون کافران و اسم مخرج بول و غائط و وجه از ذکور و جیه از اناث چه این بزبان فارسی مصدر لکافست کاف ران کنایه از ان باشد قوله از قضا دان کو قضا را منکرست یعنی کسیکه منکر قضاست انکار او هم از قضاست و حکم قضا برین رفته که او منکر قضا باشد و اینجا سریست دقیق که این قول هدهد داناست در رد زاغ حاسد نادان و دانا جرم و خطای خصم را حواله بتقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که هدهد خواسته

قصهٔ آدم علی نبینا و علیه السلام و بستن قضا قوله سر رمز علم الاسما شنو و اشارت بآیه و علم آدم الاسما کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آمد حقیقه نام ما ۔ یعنی حقیقه اسما از ابتدا تا انتها که در تقلب احوال هر چیزی بدان مسمی کرده
نزد حق است قوله چشم آدم چون بنور پاک ۔ یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بمدد نور حق و تعلیم او
سرهاهای اشیا دریافت قوله دانش یک نهی شد بروی خطا ۔ اشارت بآیه لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین قوله پاسبان را خار چون در پای رفت ۔ دزد فرصت یافت کالا برد تفت ۔ مراد از
پاسبان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تاویلی که بخاطر آدم گذشت دزد شیطان
قوله ربنا انا ظلمنا گفت و آه ۔ یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه ۔ اشارة بآیه ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم
تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین قوله گر قضا صد بار قصد جان کند ۔ هم قضا جانت دهد درمان
کند ۔ در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدور کسی هست
فرمود که قضا را قضا تغیر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساندت ۔ یعنی خوف از آثار رحمت ست
پای واپس کشیدن الخ قوله حق چو سیما را معرف خوانده است ۔ اشارت بآیه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود پس معلوم شد که لسان الحال انطق من لسان المقال قوله مرد مخفی لدی طی اللسان
قال علیه الصلوة المرء مخبو فی طی لسانه لا فی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر ۔ رنگ
روی زرد باشد صبر و نکر ۔ بضم النون وسکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشارة بمضمون الظاهر
عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا برد ۔ یعنی قضا در رسید و خوف هلاک مرا دریافت قوله
آدمی و جانور جامد نبات ۔ یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله اینخود اجزا اند
کلیات ازو ۔ از زرد کرده رنگ فاسد کرده بو ۔ یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
متغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جهان که صابر است و گه شکور ۔ یعنی تغیر نه در من که جزو جهانم ظاهر شد
بلکه جهان که کل ست نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر جست و جوست ۔ حال
او چون حال فرزندان اوست ۔ یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله گه وبال
و گه هبوط و گه ترح ۔ ترح ضد فرح قوله این عجب نبود که میش از گرگ جست ۔ یعنی مردن و
خلاص شدن از کشمکش اضداد عجب نیست زیستن عجب ست قوله لطف باری این پلنگ و رنگ را
از رنگ مراد بزکوهیست پرسیدن شیر سبب الخ قوله شیر گفتش تو ز اسباب مرض ۔ این سبب گو
خاص کاینستم غرض ۔ یعنی تبدل حال عموما معلوم ست اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
بگو قوله گفت پیش از خشم او و رفتا هر است ۔ مقوله شیر است که بخرگوش میگوید پیش بیا و مترس که زخم
من بر شیر چاهی قاهر است ۔ و او را مقهور میگرداند نظر شیر در چاه الخ قوله در فتادند چی کو کنبود

تا آنکه ظلمتش بر سرش آینده بود و فی الحدیث من حفر بیراً لاخیه وقع فیه قوله مر ضعیفان را تو بی خصم
مدان خصم اینجا بمعنی مدد است قوله غلغل افتد در سپاه آسمان و یعنی ملائکه قوله ای بسا ظلمی که بینی
در کسان — خوی تو باشد در ایشان ای فلان و یعنی بسا مردم که دیگران را به بدخلقی متهم دارند و حال
آنکه بد انها ست که بآنها سرسد در کشف المحجوب دیدم که هر کس کسی را خواهد بعیب منسوب کند اول عیبی که در
ذات اوست بر زبانش جاری شود زیرا که بآن عیب آشناترست قوله ای بدیده خال بد بر روی عم و عکس
خال تست آن از عم مرم و انیاد نفط در حباب تلازم شعری مناسب افتاد بلفظ خال و مقصود ازان
شخص مومن است و غرض حضرت مولوی تحذیرست از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بحدی که اگر نقطه
خالی را بر چهره کسی بد نما بینی در حقیقة عکس خال و صورت حال خود در آئینه رخسار او دیده باشی تا بعیب
پنهانی دیگر چه رسد قوله مومنان آئینه یکدیگراند اشارة بحدیث المومن مرآة المومن ظاهر معنی حدیث
آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه نهان نکند مولوی میفرمایند که این حدیث در شان مومنان
حقیقی ست که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را اثر است که نیک و بد بی شائبه غرض از جهت
ارشاد ظاهر کنند تا اقدام برامر معروف نموده باشند ترا که بزعم خود مومنی و چشم بر عیب خلق دوخته
کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه تو رنگین ست و هر چه بینی رنگ شیشه
خود بینی قوله مومن ار ینظر بنور الله نبود یعنی مومن حقیقی ناظر بود بنور حق تعالی از ینجهت هر چه در
نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض نمودند مثل تست که بجای نور نار حسد را
کار فرمایی و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن تا شود
نار تو نور ای بوالحزن یعنی شخص مومن را که ناظر بنور الهی باشد خدمت کن و در روشش او باش
که ترا هم اینمرتبه دست دهد قوله هم تو زن یارب ازان آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور
اشارة بآنست که الله تعالی ضدرا بضد دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوة خود تبرا نموده
بدو التجا نماید مژده بردن خرگوش الخ قوله بازمان شطاره شکر خدا اشارة بآیه
فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه قوله چون از آب و گلها شاد دل و رمیدن ارواح از
تعلق ابدان یا بموت طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیاریست قوله چشم شان
در رقص جانها خود مپرس و تا مصرع اول اشارة بتواجد اهل حال و مصرع ثانی بیان
لطافت عنصری نشاء عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیری کور نرگو
بانده با چهار بیت و دیگر لعن است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و مجادله

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری و قتیکه بشرح این بیت پرسم که **ع** عقل اگر در راه حق روبین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی مشنوفی بیان کنیم انشاء الله تعالی **جمع گشتن نخچیران گرد خرگوش**
الخ قوله حق بدو رنوبت این تائید را الی آخر داستان بانکه سالک غره نگردد و بر هیچ امری
دل ننهد و از تصرف هواها هر نوع عباده غافل نشود **تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر**
الی الجهاد الاکبر قوله کشتن اینکار عقل و هوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست کشتن
عبارت از تزکیه نفس ست که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و براهمه که بر عقل تکیه کردند در مهالک آفات
و مسالک شبهات ماندند قتل این دشمن بدون تائید حق و تبعیت فرستاده های او سبحانه و تعالی صورت
نه بندد چنانچه آیه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
شاهد حال و مصداق این مقال ست **قوله** دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست ارباب حقائق
گویند که نفس بر صورت دوزخست که خلق شده بر وفق هر درکه از درکات در وی صفتی است صفات
ذمیمه در وی موجود است چنانچه هفت رذیله نفس نیز هفته است کبر و حرص و شهوت و حسد و غضب
و بخل و حقد هر یکی از ان دربست باز شده پس بدرکات هفتگانه هر که ازین درکات سفلی عبور کند
واصل شود بدرجات حیات علوی **قوله** سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندر و زار و خجل
اشارة آیه وقودها الناس والحجارة **قوله** معده اش نعره زنان هل من مزید اشارة بآیه یوم
نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید **قوله** حق قدم بروی نهد از لامکان آنکه او ساکن
شود از کن فکان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت
معبر لوضع قدم گردیده و لامکان عبارتست از عالمی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد **قوله** این کمان را باز گون کج تیرهاست
زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست **قوله** راست شو چون تیر و وا رز کمان
کز کمان هر راست بجهد بیگمان یعنی بواسطهٔ وارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
قوله چونکه واگشتم زپیکار برون الخ چنانچه در پیکار برون بر دن آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوا و استقامت چاره نیست در کارزار خصم اندرون نیز از آن گزیر نباشد
برای همین در نماز که از معظمات ارکان جهاد اکبرست بحکم استقیموا و استووا و حکم الله تعدیل
ارکان لازم است و وجه تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب آنست که معنی صلوة حرب است
با نفس اماره و حرب را استقامت و استوا در کار و الکتاب انحفلت امریست بغایت عظیم بعد نزول آیه

فاستقم کما امرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که شیبتنی سورهٔ هود یعنی حکم این آیه
که در سورهٔ هود است وحضرت مولوی نظر برصعوبت این امر کرده سفر باید **قوله قوتی خواهم زحق**
دریا شکافت هم تا بناخن بر کنم این کوه قاف هم ناخن یا سوزن باختلاف نسخه عبارتست از مجاهدات
بتدریج وکوه قاف حجب طبعی ونفسانی **آمدن رسولان روم بامیر المؤمنین عمر**
رضی الله عنه و دیدن کرامت او در مدینه از بیابان نفوذش هم ای بعید الطریق **قوله**
هیچو درویشان مراورا کازه ایست هم کازه عبارت مختصر **قوله** چونکه درچشم دلت ریست است مو
چنانکه مو در چشم مانع رویت ست همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهدهٔ معنی وحدتست **قوله** چون محمد
پاک بود از نار و دود هم هر کجا رو کرد وجه الله بود هم حقیقت محمدی که سبب ظهور انوار وجود وشاهد
مشهود در صورت آدم مسجود ملائکه بود از نار و دود مقتضیات آن خشم وسرکشی پاک ومنزه آمد
از نعمت قیود بشریت وحجب کثرت سد راه نظارهٔ او نگردید بهر طرف که رو کرد جمال مطلق دید وهرکه
بر قدم مبارک او سر باخلاص نهاد صورت تعینات امکانی اورا مزاحمت وتشویش نداد وچشم
سرش بر مشاهدهٔ نور وحدت افتاد ومعنی اینما تولوا فثم وجه الله اینست **قوله** دو سر انگشت بر
دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده هم کنایه ازانست که تعین امکانی حجاب بصیرت ما گردیده
چنانکه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گردد شخص را **قوله** نوح اگفت امت کو ثواب هم گفت
اوزان بود مستغشوا ثیاب هم اشارة بآیه وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا
واستکبروا استکبارا خبر از قوم نوح ست که هنگام دعوت انگشت بسامعه خود در آوردند وبر کشیدند
جامه ها واستادند بر معصیت **قوله** ده سلیمانست ازوی مور هم علمی که بوسعی اشتهار یافت آن علم را
بمنزلة اسم جنس اطلاق کنند چنانچه حاتم گویند وجواد ارادت کنند وسحبان گویند وفصیح خوانند چون
سلیمان بوصف بادشاهی وملک داری مشهورست ازین اسم بادشاه وسلطان مرادست اگرچه
این قضیه شرطیه است ولی تاویل هم مستقیم میشود اما تاویل باادب اقربست **یافتن رسول**
روم امیر المؤمنین را **قوله** دید اعرابی زنی اورا دخیل هم گفت عمر نک بزیر آن نخیل هم شخصی که پناه
گیرد بشخصی پناه گیرندهٔ دخیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را دخیل حضرت عمر دید **قوله**
مهر وهیبت هست ضد یکدگر هم زیراکه مهر از انس است ونفرت از هیبت ودر رسول رومی را مهر او
انس نبود وهیبت بود هم لغزت نبود که این محل تعجب است که دو ضد در ذات دفعة ناشی شد **قوله**
هیبت حق است این از خلق نیست هم هیبت این مرد صاحب دلق نیست هم اشارة بحدیث نبویست

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من خاف اللہ خافہ کل شئی ومن خاف غیر اللہ خافہ اللہ عن کل شئی بیدار
شدن عمر رضی اللہ عنہ الخ قولہ لاتخافو ہست نزل خائفان بہ اشارت بآیۂ ان الذین
قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا تتنزل علیہم الملائکۃ الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنۃ التی کنتم توعدون
قولہ در نوازشہای حق ابدال را بہ ابدال ہفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثیرات غریبہ کہ
استناد آن بطبائع نتوان کرد قولہ حال چون جلوہ ہست زان زیبا عروس بہ وین مقام آنخلوت
آید با عروس بہ حال مواہب فائضہ از حق بر سبیل استعجال و مقام استمرار آن مواہب قولہ از سفرہا
جانش یاد داد بہ روز سفرہای وانش یاد داد بہ منازل جاہای مراتبی کہ روح انسانی ازان عبور کردہ
ببدن تعلق گرفت وسفرہای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بکمال قولہ وز زمانی
کز زمان خالی بدست بہ وز مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی کہ قیام امتداد آن نہ بحرکات فلکی
باشد ودر مقام قدس اجلالی عبارت از کان اللہ ولم یکن معہ شئی قولہ وز ہوائی کاندرو سیمرغ روح
پیش ازین دیدست پرواز فتوح بہ این کنایہ از تجرد روح است قولہ مرد چابک بود مرکب درکہے
مرکب درکہی اسپی بود کہ بر دروازہ بجہۃ تہیۂ سواری با زین نگاہدارند قولہ دید آن مرشد کہ او را
شاد داشت بہ لفظ دید را ہم باضافہ وہم بی اضافہ توان خواند سوی آن دان رسول روم الخ
قولہ مرغ بی اندازہ چون شد در قفص بہ گشت حق بر جان فسون خواند وقصص بہ مرغ بی اندازہ روح
قفص کالبد بہ فسون وقصص امر بکلمہ کن بحسب اجمال وتفصیل او کن معدوما او کن مجردا او کن مرکبا
قولہ گفت ای باجسم آیتی تا جان شد او بہ جان شدن جسم کنایہ از تلطیف بتجرید یعنی مواد جسم است
از کثافت قولہ تا کنی او را ک رہ قماش را بہ یعنی اسرار نہان وآشکارا او در بعضے نسخ بی عطف ہم دیدہ
شد بدین تقدیر رمز فاش یعنی الکنایۃ ابلغ من الصریح خواہد بود قولہ پس محل وحی گردد گوش جان
وحی چہ بود بہ گفتن از حس نہان بہ بدانکہ ہرچہ القا شود در قلب نبی وحی باشد وہرچہ در قلب ولی
القا شود را الہام گویند اما حضرت مولوی ہیفرمایند کہ مراد از وحی واردات قلبی ست کہ از حس ظاہر را
در و دخل نباشد نہ آن وحی مخصوص انبیاست قولہ لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد بہ وانکہ عاشق
نیست حبس جبر کرد بہ یعنی آنچہ حق در گوش ملکونات گفت ازان مفہوم شد کہ حرکت وسکون
ہر ذرہ بہ افسون الٰہی ست وہیچ مخلوقی را ازان مجال عدول نیست وانیہمہ مشعر ست بر معنی
جبر از محبت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبہ کرد وطاقت صبر نماند قدم در راہ مجاہدہ بر داشتم
وآنکہ چاشنی عشق نداشت جہد نکرد وجبر حقیقی را کار نفرمود ودر حبس اندافت یعنی در استخراج و

و استخلاص معنی جبر از قید لفظ نکوشید و باسم جبری قانع شد سبب معیت پی برد **قوله** این معیت با حق است و جبر نیست الخ یعنی غیر مشهور که عبارتست از معیت با حق تعالی نه جبر مشهور **قوله** این تجلی مه است و ابر نیست یعنی حقیقة این معیت در نظر خواص تباهی ندارد مثل روشنی ماه است که حایل از ابر نداشته باشد **قوله** ور بود این جبر جبر عامه نیست جبر آن اماره خودکامه نیست یعنی این معیت را که معیت را در محل جبر نباید گفت اگر گوئیم نه بمعنی جبر عامه باشد **قوله** غیب و آینده بر ایشان گشت فاش ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت انبیا یکی باشد و از روی وسعت علم را احاطه کمال انچه دیگران استقبل نماید اخبار از ان و ذکر آنرا مثل ذکر لاشی دانسته حال را از دست ندهند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نمیرانند **قوله** قطرها اندر صدفها گوهر است یعنی معنی جبر که در دل انبیا قرار گرفته مانند گوهر است در صدف دل نه مثل قطرهای باران در آب وگل **قوله** از برون خون و زدرون شان مشکهاست یعنی بحواس برون درک اختیار و بحواس اندرون ترک اختیار و خوی در معیت جبار و همین معنی ست ابیات لاحقه را تا آخر داستان که در تماثیل مختلفه اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه باشد که عوام از ان فهمی کنند و خواص فهمی بینها بون بعید **اضافت کردن آدم علی نبینا و علیه السلام الخ** در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت راهیست کوفته اقدام انبیا و نبینا علیهم السلام بر یمین آن راه جبر است و بر یسار آن قدر اگر بجبر میل کند اختیار نه بیند و امر و نهی را انکار کند و ازین انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد لازم آید معاذالله که منجر بتکذیب کلام الله و مفضی بانکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر اعطای عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نفس و شیطان را در تاثیر ارادت و فرمان حق ترجیح دهد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده کند و هم کسب و اختیار خود بیند و مستحسنات را از حق و مستقبحات را از خود داند چنانچه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام باوجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته ربنا ظلمنا انفسنا گفت و لائق میر اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید انچه دید پس جبر و اختیار دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابوالبشر اگر بحقیقة نگاه کنند فعل از ان حق تعالی باشد و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق بمنزلة الاصل و موجد و فعل عبد بجای فرع و اثر آنست و مشاهده بردو فعل معاً عارف کامل تواند کرد لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هردو

نسبت معتبر نبودی مواخذه بر مکلف نبودی چنانچه فرماید **قوله** گر نبودی فعل خلق اندر میان پس مگو
کس راچرا کردی چنان بود و مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارند یک نسبت از نظر ایشان
باز میماند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بسبب قوت عقل و حواس یک جهت بیش نمیتوان
ملاحظه کرد مگر باجادر روحی که وسیع و لطیف است و دران واحد احساس هر دو نسبت تواند کرد
حاصل تمام ابیات آینده اینست والله اعلم بالصواب **قوله** پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف یعنی گوشه
چشم از ادراک متقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجز ست **قوله** چون محیط حرف و معنی نیست
جان چون بود جان خالق این هر دو آن یعنی هرگاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یکسا
آن نگردد چگونه تواند که دو جهت پیش و پس را دفعة واحدة ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
خلق کرده چون قادر بر خلق اضداد و متقابلات غرض دیگری نیست نفس انسان عاجز ست از ادراک
لفظ و معنی دریک حال و ادراک دو جهت باهم و ادراک فعل حق و فعل عبد معًا و این اشاره خالیًا
در رد مذهب آن طائفه است که آدمی را خالق جزو شر و انند کما قال الله عز و جل والله خلقکم و ما تعملون **قوله**
واندار دکارش از کار دگر لایشغله شان عن شان یعنی باز نمیدارد حق تعالی را کاری از دیگر **قوله** گفت
ایزد جان ما است کرده چون نداد آن کرا خود هست کرده در معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
الست بربکم چون در رسید و حق تعالی این ندا درداد هست کردهای خود را همه با قرار قالوا بلی زبان بر کشاد
وازین قول جانهای ست بادهٔ توحید گردید امارابط این بیت بماقبل و مابعد ظاهر ست که حق ندا حق آدم
را آنچنان نشا بخشید که ذات را بخود سپرد و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را... میدید و
میدانست که خلق و فعل از حق ست و کسب آن از عبد و شیطان را دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت **قوله**
گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعل خود نهان دیو دنی اشارت بآیه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم **قوله** بعد توبه گفتش ای آدم نه من آفریدم در تو آن جرم محن در بعضی اخبار آمده که حضرت
اله بعد وقوع گناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پرسید **قوله** دست کان لرزان بود از ارتعاش
وانکه دستی را تو لرزانی زجاش اثبات اختیار عبد بطریق متکلمین و اشعار ست بر آنکه مباحث اینها مبنی
بر قوانین عقل ست و عشق را التفاتی بحال عقل نیست **قوله** گرچه خود نسبت بجان او جاهل است بحثی که
بعقل و حس نسبت یافته و مراد انسان تدبیرات امور جزئیه کونیه و مراسم عادیه است و کسی که بجان نسبت
داده اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادیه راجع ست **قوله** چون زجان آمد نماند ای مستفی لازم
و ملزوم نافی مقتضی یعنی ایطالب ضیا وقتیکه تجلیات قلبی مانند برق خاطف درخشید الفاظ... مطلعه

بتقابلش لازم و ملزوم و منافی و متقتضی وغیر ذلک که در کتب اهل مناظره است باقی و برجا ماندان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة قوله زانکه پیدائی که نورش بازغ است ؛ از دلیل چون
ز اکثر فارغ است یعنی آنکه بنور جان پی ببرد و عصا دلائل عقلی و عصاکش عقل قوله یک سبد
پر نان ترا بر فرق سر الخ یعنی عجب از تو که با آن آگاه داری آنرا کار نمیفرمائی و دلائل عقلی برای
اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و هو معکم اینما کنتم قوله بار دیگر ما بقصه آمدیم ؛ ما ازآن
قصه برون خود کی شدیم ؛ یعنی قصه میان بیست حق که شروع کرده بودیم و در میان بحث جبر آمد
از انجمله ترجمه درگذشته باز بر همان قصه آمدیم قوله گر بگوئیم ابر بهر زرق شویم ؛ ور بخندیم آنزمان
برق وئیم ... ق ایجا یعنی آب صاف است قوله ناکنیم اندر جهانیم هیچ هیچ ؛ چون الف او خود چه دارد
هیچ هیچ یعنی مراتب مقیده از آن حیثیت که قیود مطلق است و با قطع از آن معینه هیچ نیست سوال
کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
یعنی چون اینکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قوله گفت تو بخشش گری میکنی ؛ معنی را بند حرفی میکنی ؛
اشاره است بآنکه ... ابتلای ارواح باشباح و تعلق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بران
تعلیم ... قوله بند حرفی کرده تا بادر ... باد انفاس مراد است که حامل معنیهای عالی
از باد ... از برای فائده در مواد الفاظ بند کرده شده پس که قصد فوائد در افعال و اقوال داریم
آنکه علم ... فوائد باشد و روح را بفیاره متعلق ببدن چونکه داند قوله آن دم نطقت که جزو جزوها
فائده شد کل کل خالی چراست ؛ از دم نطق گویائی مراد است قوله آن دم لطف که جان جانهاست ؛ چون
بود خالی ز معنی کوئی راست ؛ یعنی دم لطف الٰهی که روح انسانیست آنرا جان جانها از آن خوانده که
مدبر ... ارواح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلای روح بابدان
تمامش فائده است و شکر نعمت فائده باید گفت و ... از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد قوله
معنی اندر شعر جز با خبط نیست ؛ چون فلاسنگ است و اندر ضبط نیست ؛ عذر تنگی عبارت میخواهد که در تحت نظم
این معانی ... چنانچه باید در نمی آید ؛ بدانکه طائفه ملکیان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
بتعبیر سوال ... اصحاب کهف و ذوالقرنین و حقیقة روح دو سوال را جواب آمد و در بیان حقیقة
باقی ابهام ... چنانچه کریمه ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی دلالت بران میکند و آیه
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعًا لامر الله و سنة
رسول الله اکتفا باثبات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام نفرمود و معنی من اراد ان یجلس

مع الله فلیجلس مع اهل التصوف **قوله** آن رسول از خود بشد زین یکد و جام ٭ نی رسالت
یاد ماندش نی کلام ٭ کنایه از انکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از انکه چون استعداد
جامع قوی افتاد ستی که دیگرانرا از خالی کردن فراهم آید او را نیوشیدن یکد و ساعت دست دهد **قوله**
تان مرده زنده گشت و با خبر ٭ یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد **قوله** انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این داستان آنکه دست
بدامن پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد در پناه کلام الله باید گریخت و متوجه انبیا و اولیا باید
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفص تن تلقین فرماید **قوله** هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ ٭ با طرب
ترا از سماع نای و جنگ ٭ یعنی آن بد در نفس الامر بدنیست از سر خشم و جنگ است و جنگ ٭ معشوق از جمله
خوش آینده تر باشد کما قیل **قوله** شوم هلاک چو غیری چو زد خدنگ ترا ٭ که دانم از شتبی در قفاست جنگ
ترا ٭ **قوله** نالم و ترسم که او باور کند ٭ وز ترحم جور را کمتر کند ٭ یعنی ناله عاشق از جفای معشوق نه
از عدم رضا و قلت و فاست بل از انجهة است که ناله عشاق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل
قوله در هم نشود طبع گل از ناله بلبل ٭ آواز گدا رونق بازار کریم است ٭ **قوله** عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
وین عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ اشاره بمرتبه حصول رضاست چنانچه بایزید گوید که اگر مرا جا دهد اند در
دوزخ انداز د راضی ترباشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که محبان صادق
الولا را بیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقة لطف خفی ست که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر اما استعجاب بنا بر ضدیت این قهر ست با لطف بحسب صورت والا در مرتبه رضا
تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یکیست چنانچه میفرماید **قوله** عشق من بر مصدر این هر دو شد ٭ چون نباشد
کز وی نیست بد **قوله** اسارزین خار در بستان شوم ٭ همچون بلبل زین سبب نالان شوم ٭ یعنی
از خار جفا آنقدر محظوظم که اگر بگلستان و گلزار عبور م واقع شود از فرقت خار در فغان شوم **قوله** عاشق
گلست و خود گل است او ٭ عاشق خویش است عشق خویش جو ٭ بدانکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح را حق جل و علا بخود اضافت کرد از ینجهة روح مجرد را گل خوانده صفت اجنحه طیور عقول
الهی **قوله** قصه طوطی جان زینسان بود ٭ کو کسی کو محرم مرغان بود ٭ یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی
آن تاجر است که هر دم سلام بارواح مجرده میگوید و رهائی از قفص تن میجوید **قوله** گر یکی مرغی
ضعیف بیگناه ٭ و اندرون او سلیمان با سپاه ٭ یعنی کجاست آن مرغ روح که مرغی و بیگناهی عبارتست
از انکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بجهت ترتیب آثار ست نه بسبب آنکه گناه کار است

در قفص قالب اگرچه مرغ روح ضعیف بنماید اما سعت باطن او بغایتی که آسمان آفتاب و ماه و سلیمان
سپاه مدو می کم ست ۵ چون بنالد زار بی شکر و گله ٭ در زمین چرخ افتد زلزله ٭ یعنی زاری او نه از
بی طلب منت است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت بنالد چنانچه حافظ شیراز گوید ۵
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ٭ که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست قوله ذلت او به زطاعت نزد
حق ٭ چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مآل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب و ریا
قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق ٭ خلق جامه کهنه پاره پاره و مراد از کفر ایمانیست که محجوبان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشد
لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق وهم سالکان ٭ وانچه در دل عارفست از قیود اضافی قوله
بل مکان لامکان در حکم آن ٭ یعنی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور ثابته و منیفه در حیطه ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفرقات غریبه باشد شبانه که انچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد و از نیست که بشرح آن پردازند و کشف حقیقه ر دانداز ند و برمز اشارت
اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرمایند قوله شرح این کوته کن و رخ زین متاب ٭ دم مزن و الله اعلم بالصواب
این زبان چون سنگ و هم آهن وش است ٭ وانچه بجهد از زبان چون آتش است ٭ انتقال از حکایت
بنصیحت گفتار زبان مانند آتش ست و آتش هم نافع است و هم ضار را از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن انچه در و صلابتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
و آهن را مزن برهم گزاف ٭ که ز روی نقل و که از روی لاف ٭ یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار ٭ در میان پنبه چون باشد شرار ٭ یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زود
متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم آن قومی که چشمان دوختند الخ طعن بر علما انست که نکته های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روبهان مرده را شیر ان کنند ٭ ضمیر آن بجانب سخن
راجع است و روباه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس این مصراع در ذم [illegible] است نه مدح آن قوله
جانها در اصل خود عیسی دمند ٭ یکدم زخمند و یکدم مرهم اند ٭ یعنی ارواح [illegible] در اصل قابلیت احیا بود
چنانچه عیسی ع را لیکن بسبب علائق حجاب عارض گردیده وانچنان پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار مرهم
اگر حجاب مرتفع شود تصرف عیسوی موجود است قوله نفخ روح القدس ار باز [illegible] دفرماید ٭ دیگران هم
میکنند انچه مسیحا میکرد ٭ تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
[illegible] ان میخور الخ قوله صاحب دل را ندارد آن زیان ٭ بعضی زنادقه خذلهم الله تعالی اینچنین گمان کمال

اولیا را سنه سازند و با رتکاب منهیات پروا نکنند و ندانند که مراد از معده پرهیز دن با عانت شدن محرمات که آن عامه و خاصه ناقص و کامل را است و در حلال که آن اباحت نعوذ بالله من ذلک **قوله** دست او دست کار با دست خداست زیرا که رو و نصرت از حق یافته و بحکم ید الله فوق ایدیهم بقدرت الٰهی کار میکند **قوله** جهل آید پیش او دانش شود زیرا که مجهول را الحکمت عملی یعنی ناقص که بعزم نفس و تسویت شیطانی کار کند کاتش تباگردد و مانند مریض باشد که تدبیرات او در مرض او بیفزاید **قوله** کفر گیرد کاملی ملت شود مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستور باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت ملت بیضا است زیرا که مطلق متصرف بفرد کامل میشود حاصل معنی آنکه کاملان اینطریق چیزی را که نزد تو کفر محض است اگر اختیار کنند آنچیز عین اسلام شود یعنی که ترا مجال انکار نباید یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بضرورت آنرا اختیار کند ماهیت کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیاگر اگر خاک برو اندازد زر شود **قوله** ای مری کرده پیاده با سوار سر نخواهی برد اکنون پای دار پیاده مقلد و سوار محقق یعنی مقلد با مری با محقق نرسد اگر بکند مثل ساحران که با موسی کردند بسر برد تعظیم ساحران موسی را علی نبینا و علیه السلام الخ **قوله** زانکه گفتندش که فرمان آن تست گر همیخواهی عصا افگن نخست بمضمون آیه قالوا یا موسی اما ان تلقی و اما ان نکون نحن الملقین **قوله** لیک اینقدر تعظیم دین شان را خرید گر مری آمدست و با ایشان بود یعنی همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشان را خرید و هدایت و ایمان بخشید و استقامت داد که فرعون دست و پای آنها را بستیزد برید اما از دین برنگشتند و در جواب فرعون گفتند لا ضیر انا الی ربنا منقلبون و اهدی و ارجل خود در راه خدا ساختند **قوله** لقمه و نکته ست کامل را حلال تو نه کاملی مخور میباش لال ازینجا انتقال فرمودند بجانب بحث اصل که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد نکته هم زیان ندارد و مراد از نکته سخنی ست که بحسب ظاهر خراجرح کنند و فی الحقیقة مردود نباشد مثل کلمات حسین منصور و بایزید بسطامی و همچنین از لقمه مراد خورشی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از ان برخاسته باشد که در نظر ناقص شبهه ناک نماید اما لقمه که حرام صرف باشد نه ناقص را حلال باشد نه کامل را **قوله** گوش ها را حق بفرمود انصتوا ای اسکتوا کما قال الله عز و جل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن در نماز پس بشنوید مر او را و با امام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شوید ظاهر لفظ مقتضی وجوب استماع قرات قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علما بر آنند که در خارج صلوات مستحب است **قوله** کودک اول چون بزاید شیر نوش مدتی خاموش باشد جمله گوش مع ابیات ما بعد اشارتست بآنکه اگر ناقص رعایت ادب با کامل بجا آورد کامل شود **قوله** ادخلوا الابیات من ابوابها و اطلبوا الارزاق من اسبابها

یعنی در خانهٔ نطق اگر خواهید در آیید راه در آمدن سمع است و سادٔ سمع یا غرض سبب قوله زین سخن گر نیستی
بیگانهٔ دور یق و اشکی گیر دجو ویرانه یعنی ازین سخن اگر بیگانهٔ مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقه
زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری باری دهد و لقمه نکته را چنان بر کامل حلال کرد به تو هم
حلال کند قوله در طلب میباش و هم در طلب او به ضم طا و سکون لام بمعنی قوم و جماعه قوله بوستان
از ابر و خورشید است باز یعنی کشاده و منبسط و بعضی تاز تا ر منقوطه خوانند و گویند تاز مخفف لفظ تازه
باشد قوله گر تو این انبان ز نان خالی کنی به انبان کنایه از شکم است قوله طفل جان از شیر شیطان
باز کن به بعد از آنش با ملک انباز کن به شیر شیطان خطوط نفسانی قوله بر دم از بیدانشی و فد نساف
اصل نساف بمعنی قلع است یقال نسفت البناء ای قلعته و اینجا مراد قالع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
بمعنی جنون باشد قوله فعل ها در غیب اثرها زاد نیست به وان موالیدش بحکم خلق نیست به یعنی چنانچه چون
سخن از زبان بیرون جهد و آنرا اثرها در پی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران مترتب
شود که زمام آن آثار در دست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال ما اصل
دام نتائج است و موالید فرع و اثر و آن موالید حق است لیکن چون نتیجه فعل ماست منسوب باست مثل تیری
که زید بر عمرو انداخت و مجروح ساخت جراحت فعل زید است و وجعی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه نسبت
اوجاع بحسب خلق بسوی حق است بحسب تولد از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق است حقیقی
و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمرو فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
سبب موت عمرو اوجاعی بود که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبر است
نسبتی بحسب حقیقة بلا شرکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز بعباد و چنانچه حضرت مولوی میفرماید
قوله نی شرایت جمله مخلوق خداست به آن موالید از چه نسبت شان بماست به و اثبات لاحقه موضح همین
مدعاست قوله زید رامی آندم از مرد از اجل به دردها میزاید آنجا تا اجل به آنجا اشارة بمحل زخم عمرو ست
یعنی تا وقتیکه اجل عمرو مجروح برسد ورود درطغیانست چه شد که زید از ترس فعلی که از و صادر شد
هماندم بمیرد بلی آنکه زید حی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رمی است اوجاع هم منسوب باو خواهد
بود و هر چند پیش از عمرو مرده باشد اما قتال عمرو ست همچنین گشت و دم و دام و جماع آن موالید است
حق را استطاع تمثیلات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذراند که کشت بمعنی زرع فعل عبد است و تا
بحاصل آید هر چه بران متفرع شود از نتائج نه باختیار عبد باشد و همچنین که بمعنی فریب باشد فریب
از عبد است و دیگر نتائج نه از عبد و همچنین دام که صیاد بهند نتائج از و زاید دام نهادن کار صیاد

باشد نه آثار دیگر و همچنین جامع پس باید دانست که اصل فعل عبد و جمله موالید و نتایج آن فعل از روی حقیقة
اسناد آن بواجب تعالی باشد و از روی مجاز ممکنات تغیر و تبدیل آن موالید و نتایج مقدور هیچ احدی
نباشد مگر حق جل و علا یا دلی که قائم بیقار حق تعالی باشد چنانچه میفرمایند **قوله** لبسته درهای موالید از سبب
چون پشیمان شد ولی زان دست رب ٭ بجای دست رب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو تقدیر
فاعل لبسته دست یا لطف رب است و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور دخل داده اند که در موالید
افعال و نتایج ظهور نیافته تصرف توانند کرد مثلاً بیک سببی ولی در حق شخصی دعاء بد کرد و باز از آن دعا
پشیمان شد دست حمایت رب از پشیمان شدن او در موالید آن سبب را بر بندد و لبسته گرداند تا آثار
خرابی بحال مدعو علیه عائد نشود و هلاک نگردد و انجاست که میفرمایند **قوله** اولیا راهست قدرت از اله
تیر جسته باز آرندش ز راه ٭ همین صورت هو هو در دعاء خیر نیز متصور نباشد باقی دلائل و شواهد در ابیات
آینده مذکور است **قوله** از همه دلها چون آن نکته شنید ٭ آن سخن را کرد محو و ناپدید ٭ منهم همان مدعاست
یعنی نکته و سخنی مثلاً ولی در حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را ناگفته کند لسبب توجه قلوب
میتواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو ناپدید گرداند و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بظهور
پیوندد اگر ترا در قبول این معنی استادگیست حجت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرمایند **قوله**
گرت برهان باید و حجت مهی ٭ باز خوان هین آیه او ننسها ٭ قال الله سبحانه ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها
او مثلها هر چه منسوخ میگردانیم از آیه قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردانیم
واز دلها می بریم بیاریم بهتر از آن آیه منسوخ چنانچه مصابرت یک غازی با دو تن منسوخ کرد و با یک تن مقرر
ساخت یا بیاریم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جهودان از حکمت
الٰهی در نسخ احکام غافل و جاهل بودند و میگفتند که نسخ پشیمانیست و آن بر خدا روا نبود این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسانها نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر اسناد انسان باولیا
خویش میکند از فقراء صحابه که اصحاب صفه بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید انه کان
فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم
ذکری وکنتم منهم تضحکون انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون مخاطب در فاتخذتموا وانسوکم ترکبان
مناهی وملاهی اند که همت بر سخریه و استهزاء آن اولیا گماشتند تا اولیاء خدا از دل آنها محو گردانید ذکر
حق را ذکر انیمرتبه است انچه در چند بیت آینده بطریق رمز و ایما مولوی درج فرموده اند فتنبه و تبصر **قوله**
صاحب ده بادشاه جسمهاست ٭ صاحب دل شاه دلهای شماست ٭ مراد از ده ملت صوریست

یعنی محکوم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست جمعی که صاحبدل اند بر دلهای شما حکم رانی میکنند دست ارادت بدامن آنها باید برد قوله پس نباشد مردم الا مرد نیک ای دلی که نظر او از راه پیش بینی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد بگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تمام این را نیارم گفت از ان منع می آید ز صاحب مرکزان مراد از صاحب مرکزان آنطایفه اند که در محو و سکر از شطح محترز باشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بموجب منع ایشان سر قدرت کامل درویشان بیش ازین بیان نمیکنم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکیر و انشا و چه در اظهار امور و اخفا اشیا لیلا و نهارا چنانچه میفرماید قوله چون فراموشی خلق و یاد شان با وی است و او رسد فریادشان الی آخر بعض الابیات الآیة قوله صورتی کان بر نهادت غالب است اشارت بحدیث کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود جزو سوی کل خود راجع شود ختم کرد سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است بانچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته

شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحه خواجه قوله ای دریغا

مرغ خوش الحان من ای روح روح و روضه رضوان من تنبیه است بر آنکه هر گاه خواجه تاجر در مفارقت طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تمنای تجلیات نامتناهی لمحه از ناله و بیقراری فارغ نباید بود قوله ای زبان تو بس زیانی مر مرا چون توئی گویا چه گویم مر ترا این ابیات که در ملامت زبان واقع شده انشا کرده زبانست گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانست قوله در نهان جان از تو افغان میکند گرچه هر چه گوئیش آن میکند یعنی جان موز زبانست زیرا که اگر امور تخاطب صورت می بندد قوله این زبان هم گنج بی پایان توئی ای زبان هم درد بی پایان توئی زیرا که معانی معبر بآلت زبانست و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از جهت که ناگاه بهوای نفس حرف ناملائم از و سر زند که تاویل را نشاید قوله هم صفیر و خدعه مرغان توئی هم انیس وحشت هجران توئی یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریضه انیس وحشت هجران او شود قوله چند امانم میدهی ای بی امان ای توزه کرده کمین سن کمان از فراق طوطی تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بده یا داد ده یا مرا ز اسباب شادی یاد ده ستمگاری زمان تعداد کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر ستم نکرده جوابی بگو و مرا ساکت کن با قسامهای معترف شو که درینصورت داد دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنایه

از ذکر حق است مرا یاد ده که از لذت آن این بحث فراموش شود و میان ما و تو جدال نماند **قوله**
ای دریغا مرغ خوش پرواز من ؎ ز انتها پریده تا آغاز من ؎ تاجر پیش طوطی تضرع میکند که تنها تو از
قفس تن پرواز نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا **قوله** عاشق رنجست نادان تا ابد ؎ خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد ؎ اشارة لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خواجه تاجر خود را نادان خوانده **قوله** ای دریغ من خیال دید نیست ؎ وز وجود نقد خود ببرید نیست
یعنی دریغ از جهت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و آن خیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک
کردن و از هستی انقطاع جستن ست ؎ غیرت آن باشد که او غیر همه است ؎ آنکه افزون از بیان
دمدمه است ؎ سر غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد و شان
هستی بر تابد که نام وجودات کونی اطلاق یابد ازین سبب هستی ها را نیست کرده اند **قوله** هرچه روزی
داد و ناداد آمدم ؎ روز اول گفته تا یاد آمدم ؎ تاجر میگوید که حق تعالی انچه روزی داده آن روزی که
ناداده آمد مرا یعنی نا داده پنداشتم از او شکر انعام بجا نیاوردم آن مرغ زیرک از اول ذکر کرد تا یاد
آمد مرا که شکر نعمت بتدریج رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بذکر انعام و اکرام است **قوله**
طوطی کاید ز وحی آواز او ؎ پیش از آغاز وجود آغاز او ؎ بجای نقط وحی لفظ اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود بمعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تاجر بطوطی روح انسانی **قوله** پیش
از آغاز وجود آغاز او ؎ مراد از وجود نشاء عنصری و عالم اجسام بمقتضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفی عام **قوله** عکس اوراد دیده تو بر این و آن ؎ عکس طوطی روح بعضی از آثار و صفات
او که سبب و حرکت قوالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن تو است اگر همت مشاهدهٔ او
بر گماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمانی گمار **قوله** می برد شادیت
را تو شاد از و ؎ می پذیرد ظلم را چون داد ازو ؎ می برد عکس ست یعنی محکوم سایه گشتی و آن ظلم را
عین عدل تصور کردی تا بجدیکه جان را بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
جلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید **قوله** سوختم من سوخته خواهد کسی ؎ تا ز من
آتش زند در هر خسی ؎ یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک ست اگر میل سوختن آن داری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود ؎ ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته **قوله**
سوخته بستان که آتش کش بود ؎ ازین سوخته فتیله چقماق مراد ست **قوله** ای دریغا ای دریغا ای دریغ

کایچنان ماهی نهان شد زیر میغ ٭ افسوس هر حال ناقص که جان ناسوخته و چراغ تن افروخته **قوله**
چون زنم دم کاتش دل تیز شد ٭ شیر هجر آشفته و خونریز شد ٭ و هجر غافل شدن از روح و بعکس روح
قانع شدن و دور آمدن ماه روح در زیر میغ **قوله** آنکه او هشیار خود تند ست و مست ٭ چون بود او
چون قدح گیرد بدست ٭ شیر مستی کز صفت بیرون بود ٭ از بسیط مرغزار افزون بود ٭ تمهید عذر
و اظهار مغلوبیت خود در ورود احوال و بلند افتادن نشاء هستی که برخلاف ظاهر اگر حرفی سر زند
ظاهر بینان مواخذه نفرمایند **قوله** قافیه اندیشم و دلدار من ٭ گویدم مندیش جز دیدار من ٭ گویا از
فرط حال توقفی در قافیه واقع شد و سبب توقف خطاب الٰهی بوده که اخبار از آن میخاید بآنکه قافیه
اندیشیدن در بند حرف و صورت بودن باشد و این تعمیم خسارانیست **قوله** حرف چه بود تا تو اندیشی
از آن ٭ صوت چه بود خار دیوار رزان ٭ یعنی حرف خار بند و حصار معنی هست ٭ **قوله** حرف صوت
و گفت را بر هم زنم ٭ تا که بی این هر سه با تو دم زنم ٭ آن دمی کز آدمش کردم نهان ٭ با تو گویم ای تو
اسرار جهان ٭ آن دمی را که نگفتم با خلیل ٭ آن دمی را که نداند جبرئیل مقوله حق هست ۵ آن دمی کز وی
مسیحا دم نزد ٭ حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد ٭ مقوله مولوی ست که در بعضی نسخ بی ما و ما هر دو یکیست
یعنی با ما چه که بی ما هم آن سر نهانی را ظاهر نکرد کنایه از آنکه با وجود نفی هستی و فنا تقید هم غیرت الٰهی آن
[illegible] معنی ظهور نیاورد چنانچه خود تقریر میکنند و از لفظ با فارسی که بمعنی سخن باشد انتقال میفرمایند
باء بی اگر موصول باشد بمعنی اثبات و اگر نافیه باشد بمعنی نفی باشد حالت خود را نشان میدهند که من از
هر دو یکی ام نیستم اثبات خود چه گنجایش دارد چون نفی هم بوجهی مستلزم اثباتست زیرا که چیزی اگر نباشد
چه [illegible] منفی شود از نفی نیز در گذشته [illegible] ام و بی نفی شده ام و بفناء الفنا رسیده ام شک نیست که بموجب
این تقریر هیچ اشکال پیش نمی آید اگر بی ما هم نزد بامعنی گفته شود که با [illegible] لفظ غیرت آنست مگر آنکه
بگوییم که غیرت جهت [illegible] نشود آن سر را بر مولوی آشکارا گردانید درین صورت رفع توهم
[illegible] و تفضل که بحسب ظاهر این ابیات مفهوم میشود باید کرد و تدارک این بدو وجه میشود یکی آنکه مراد از
انکشاف دم ولایت محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل السلام باشد یعنی حق تعالی بوعده شود و انیر تبه علیا مرا
نوازش فرمود و شک نیست که ولایت آنحضرت مخصوص ذات آنحضرتست اما یکی از امت و یرا اگر و توقف
بر مدارج بیهٔ آن طفیل آنحضرت حاصل شود موجب تفضل او بر سائر انبیا نخواهد بود زیرا که اکرام تابع
[illegible] متبوع هست دوم آنکه هر سر را بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها وقت ظهور معین هست که قبل از وقت
از خفا بر نیاید مثلا آنچه مقدر شده باشد که در فلان وقت بر فلان یکی از امت محمدی کشف خواهد شد

تا مظهر آن در شهادت وجود خارجی نگیرد ظهور آن سر تحقق نپذیرد و اصل این سخن آنست که صفات ذاتی دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت ها یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عبد و معنی این نه آن باشد که بعد عمل عبد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از خفا بظهور آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه ظهور بعضی اسرار ست و ازین لازم نیاید که حضرت آدم و عیسی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القاء آن سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود علو مرتبه نبوت و افضلیت انبیا بر سائر انام چه بر انها کشف نکرد سوم جواب راند مذهب است که در هر ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسماء و سلطان صفتی از صفات ظاهر تر باشد و اگرچه هر یکی مظهر جمیع اسما و صفاتست و این غلبه سبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه در قصه شیر و روباه بالا گذشت **قوله** انچه حق آموخت مر زنبور را ٭ آن نباشد شیر را و گور را ٭ انچه حق آموخت کرم پیله را ٭ هیچ پیلی داند آنگون حیله را ٭ ابو طالب مکی گوید لا یتجلی الحق فی صورة مرتین و لا فی صورة الاثنین و این از کمال قدرتست زیرا که تکرار تجلی از عجز باشد فافهم **قوله** من کسی از ناکسی دریافتم ٭ پس کسی در ناکسی دریافتم ٭ بموجب این تقریر دریافتن کسی عبارت از مرتبه فناء الفنا باشد که آنرا بقای اثبات و بذات و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فناء الفنا بانخطاب مشرف گردیدم اما ازین مقوله که سر الهی بر من مکشوف شد یا نشد تصریح نفرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام فرموده باشد از مولوی همان زیبد که بیان آن مبهم واگذارند بعد ازان فضل حق تعالی که در حق بندگان واقع است و رضی الله عنهم و رضوا عنه و یحبهم و یحبونه بر سبقت نوازش او بر رضا و محبت دو شاهد عادل اند بیان میفرمایند تا ترا در وقوع انخطاب شبهه روند هد و متیقن شده که ظهور کمال در صورت نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال **قوله** جمله شاهان بندهٔ بنده خودند ٭ تا جای که میگوید **قوله** چونکه عاشق اوست تو خاموش باش ٭ او چو گوشت میکشد تو گوش باش ٭ مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید که لوازم عاشقی رها کند و شرائط مرید بجا آرد **قوله** بنده کن چون سیل سیلانی کند ٭ ورنه رسوائی و ویرانی کند ٭ یعنی اگر به سر محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افشای را لکن

من چه غم دارم که ویرانی بود ⁂ زیر ویران گنج سلطانی بود ⁂ دفع دخل مقدر گو یا معترض گوید که حضرت
مولانا چه راز بان نگاه نمیدارند و حفظ سر نمیکنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سیر و ترک حفظ زبان
از صاحب حال واقع شود باک نیست زیرا که در خرابی او معموریهاست و ابیات آینده مثبت همین مدعا است
قوله تیر او دلکش تر آید یا سپر ⁂ تیر کنایه از نزول بلاست و سپر عبارت از ورود عطا و عاشقان بلا نوش
باشند **قوله** گر مرادت را مذاق شکرست ⁂ بی مرادی نه مراد دلبرست ⁂ چون معشوق عاشق را بی مرادی خواهد
عاشق را ترک مراد ما شکرست هر چند مراد شیرین باشد بعد ازان تعداد کرشمهای معشوق میفرمایند
قوله هر ستاره اش خونبهای صد هلال ⁂ یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروزست که خونبهای صد
عاشق تن گداخته هلال قامت میتواند شد بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد **قوله**
دل نیابی جز که در دلبردگی ⁂ یعنی دل وقتیکه دل میشود که معشوق از مو بستاند عزیزی خوب گفته
قوله گر دل بمذهب تو جز این گوشت پاره نیست ⁂ قصاب شهر به ز تو داند بهای دل ⁂ **قوله**
من اتش جسته بعد ناز و دلال ⁂ او بهانه کرد با من از ملال ⁂ لفظ ناز و دلال مربوط است بمصرعه
ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل معنی آنکه من دلجوئی میکنم تا دل از من نبرد و نمی برد
قوله من ندانم آنچه اندیشیدهٔ ⁂ ای دو دیده دوست را چون دیدهٔ ⁂ مقوله معشوق ست در جواب
مولوی چون در بیت بالا که مقوله مولوی بود وضع منت بر معشوق مستفاد میشد که عقل و جان غرق
کردن چیزی پنداشتند معشوق عتاب میکند که دو بینی از تو نرفته یعنی عقل و جان را و غرق شدن آنرا
هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند
که بیت مقوله مولویست و خطاب با دو دیده خود دارند و اینمعنی ربطی با قبل و ما بعد ندارد چنانچه ابیات
آینده شاهد حال است **قوله** غرق عشقی ام که غرقست اندرین ⁂ عشقهای اولین و آخرین ⁂ یعنی از شوق
پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سرسری نیست پس این اشکر خداوند
بازکرده بیان سعت استعداد خود مینماید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی وصول
بمرتبه احدیت که محبت های اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری ازان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میسر ست
پس میفرمایند که اینمقام بس عالیست شرح آن در بیان نگنجد **قوله** مجملش گفتم نکردم زان بیان ⁂ ورنه
هم لبها بسوزد هم دهان ⁂ چون ذکر لب سوختن درمیان آمد میفرمایند که از لبها این لبها که آلت
نطق عامه است مراد ماست بلکه مجاری آثار قلب مرادست که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بمنزله
ساحل دریا کما قال **قوله** من چه لب گویم لب دریا بود ⁂ من چه لا گویم مراد الا بود ⁂ یعنی نفی تشخصات

و تقیدات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد و سین البلال الشین انیعنی
دارد **قوله** من ز شیرینی نشینم رو ترش ٭ من ز بسیاری گفتارم خمش ٭ یعنی اطوار کاملان برخلاف
طوی ناقصان باشد اگر لا گویند الا خواهند و اگر رو ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خموشی اینطایفه
از بسیاری گفتار باشد چون اسرار هجوم کند نتوانند بیان کرد و چسان بیان کنند کدام یکی را در معرض
بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذرانند عبارت اینها بوجهی دلگیر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی
در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد
چنانچه میفرمایند **قوله** تا که شیرینی ما از دو جهان ٭ در حجاب رو ترش باشد نهان **تفسیر قول حکیم**
سنائی بهرچه از راه وامانی الخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استناد
در تقریر غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی ٭ معنی قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم ان سعد الغیور
الخ بیان میفرمایند بدانکه در ورود اینحدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه والذین
یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من
در خانه خود کسی را بینم که با زن من فجور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آبستن کرده رفته باشد اگر سخن
گویم تازیانه خورم و اگر خاموش مانم از غم بمیرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه
لعان فرستاد و آیه اینست والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم
اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین غیرت
رسول آنجا فرمود که سعد غیورست الخ الحدیث **قوله** جمله عالم زان غیور آمد که حق ٭ برد در غیرت برین عالم
سبق ٭ اصل غیرت اختصاص شی بخود دست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش
ممنوع داشته از کمال غیرتست تا مخصوص باشد باو و بغیر مشغول نشود و بحکم الناس حریص علی مانهی
عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آنطرف زائل میشود بلکه اختصاص در بنطرف تحقق
می پذیرد و هرچه سالک را از شغل حق باز دارد حکم فواحش دارد **قوله** او چو جانست و جهان چو کالبد
کالبد از جان پذیرد نیک و بد ٭ اصحاب طریقه و ارباب حقیقت و تمثیل گویند که از اوج افلاک تا مرکز
خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای آن قالب عناصر و موالید
سائر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالبست
تفسیر آیه الله نور السموات والارض اینست و معنی این بیت نیز همین پس هرچه از صفات بجمال در ممکنات
ظاهر است فی الحقیقة عکس صفات **قوله** هر که محراب نمازش گشت عین ٭ سوی میدان رفتنش میدان توشین

همین اینجا بمعنی ذات ست وشین بمعنی عیب و از ایمان تقلید مراد ست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز رو
وخطاب با مقلد ست وسخن در توقع او یعنی توقع مدار که کامل از همین شین گراید امابایددانست که غیر کامل را
بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد **قوله** شاه را غیرت بود بر هر که او ✽ بو گزیند بعد از آن
که دید رو ✽ سابق معلوم شد که عالم قالب ست وحق تعالی جان آن قالب پس هرچه در عالم ست بذات
حق زنده ست وقائم بود وهمه را پیوستگی با او باشد امابعضے باین پیوستگی بینا باشند وآنها هرچه را دوست
دارند حق را دوست دارند وبعضی دانا باشند وآنها هرچه را دوست دارند بوی حق دوست دارند
وبعضی نادان ونابینا بهرچه رو آرند وهرچیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
وهمانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بمرتبه عین الیقین رسیده وطائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردیده
وطائفه ثالث بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی
مندرج شد که اگر نابینا رتبه دانا اختیار کند مغبون باشد واگر دانا بمرتبه دون شود رضا دهد خام
بود **قوله** شرح این بگذارم وگیرم گله ✽ از جفای آن نگار ده دله ✽ حق جل وعلا را بمقتضای وصف
ربوبیت با هر سری باشد که ده دلگی کنایه از انست لهذا عاشق بیچاره فریاد میکند که جفا بر غیر مکن
ومراد از جفا استغناست وبدین وتیره درین کتاب کلام مولوی بسیار ست چنانچه سابق گذشت
قوله ای جفای تو ز راحت خوبتر ✽ انتقام تو ز جان محبوبتر ✽ نالم وترسم که او باور کند ✽ وز ترحم جور را
کمتر کند ✽ نالم ایرا نالها خوش آیدش ✽ از دو عالم ناله وغم بایدش ✽ یعنی گله عاشق ناله وزاری
باشد وناله برای رضاجوئی معشوق کند پس گله هم بخواهش ورضای معشوق باشد **قوله** چون ننالم
تلخ از دستان او ✽ چون نیم در حلقه مستان او ✽ مکر ودستان از باری تعالی مقلد آنست که از ظاهر
آن چیزی فهم شود وباطن بروجه دیگر باشد **قوله** من ز جان جان شکایت میکنم ✽ من نیم شاکی روایت
میکنم ✽ یعنی انچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت است بلکه حکایت ست چنانچه حافظ شیرازی گوید **ع**
زان یار دلنوازم شکریست باشکایت ✽ گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت **قوله** دل همیگوید از و
رنجیده ام ✽ وز نفاق سست میخندیده ام ✽ یعنی دل من با من میگوید که آزرده دلگی دلدار رنجیده
ام وبرای پاس ادب مدارا کرده ام ومدار از نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا
از نفاق میخوانده **قوله** راستی کن ای تو فخر راستان ✽ ای تو صدر ومن درت را آستان ✽ خطاب
بادل ست یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیدهٔ ونفاق باو کردهٔ پس ترک نفاق باز گیر واگر از و رنجیدهٔ
وبرای مصلحت با من میگوئی که رنجیدهٔ ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بهر تقدیر براستی پیش آر

قوله ای رمیده جان تو از ما و من ٭ ای لطیفه روح اندر مرد و زن ٭ چون در بیت بالا نام یار آمد از مخاطب دل عدول کرده بجانب یار خطاب آغاز کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا مذکور شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملابست است یعنی جائیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و زن چون یک شود آن یک توئی ٭ یک شدن مرد و زن زوال تشخص مری از مرد و زنی از زن است که بعد فنا تشخص جز یک حقیقة که اطلاق مرد و زن بران نتوان کرد باقی ماند قوله این من و ما بهر آن برساختی ٭ تا تو بر خود نرد خدمت باختی ٭ یعنی ما و من الآت و ادوات بازیست و بازیگریست تا من و تو همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند اینمرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نامند قوله اینهمه هست و بیا ای امر کن ٭ ای منزه از بیان و از سخن ٭ یعنی اینهمه عبارات و اشارات که برای تقرب افهام انگیخته شد و در شان تو همه مجاز است مسلم و بجای خود است واگذار در مرالحقیقة خود دریاب پس امر کن بقطع اضافت بمعنی آمر و حاکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دیدنست ٭ یعنی چشم هیچکس ترا نتواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بجهت و جسم و صورت باشد چون ادراک صورت کند در آئینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آنصورت مرتسم گرداند و این دید چشم و خیال دل نه شایسته جناب کبریا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که او بسته غم و خندیدنست ٭ تو مگو کو لائق آن دیدنست از غم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق کو بی منتهاست ٭ جز غم و شادی در و بس میوهاست از عشق ذات مطلق خواسته قوله در زکات روی خود ای خوبروی ٭ شرح جان شرحه شرحه بازگوی خطاب بعشق است شرح جان شرحه شرحه بازگفتن آن باشد که آنچه بجان عشاق کرده باشد رمزی ازان بازگوید قوله کز کرشمه غمزهٔ غمازهٔ ٭ بر دلم بنهاد داغ تازهٔ ٭ از غمزهٔ غمازه تجلی که تاثیرات عجیبه جذبات غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محتجب مراد است قوله من حلالش کردم ار خونم بریخت ٭ من همیگفتم حلال او میگریخت ٭ ظاهرا بر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شد و باز مستور گردید ازین بیت تا ابیاتی که میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شرح گل بگذار از بهر خدا ٭ شرح بلبل گو که از گل شد جدا ٭ خطاب با دلست یعنی از اوصاف متجلی انتقال باوصاف متجلی له کن قوله جور و احسان رنج و شادی حادث است ٭ حادثان میرند حق شان وارث است ٭ قال جل سبحانه انا نحن نحیی و نمیت و نحن الوارثون ٭ قوله تو قیاس از حالت انسان مکن ٭ منزل اندر جور و در احسان مکن ٭ یعنی محبت قدیم را که معلل بعلت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس مکن قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه ٭ عذر مخدومی حسام الدین بخواه ٭ شاید که از صبح همین صبح مناجات

مراد باشد یعنی شب در مشاهدهٔ انوار گذشت و نظم ابیات مثنوی که بنام شیخ حسام الدین ست بسبب
استغراق متروک و موقوف ماند پس خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبهٔ شیخ حسام الدین عذر خواستن
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ نتوانم خواست یا آنکه مراد از صبح تهابت مرتبهٔ ظهور تجلیات
در رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطهٔ کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت ماخوذ باشد از قول حضرت امیر الموحدین که در آخر افاضات بجمیل زیاد را فرمودند
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره کمیل زدنی بیانا حضرت فرمود اطف
السراج فقد طلع الصبح بانچه سید عبد الفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری دمید
درین مقام چندان منیشود رجوع بحکایت خواجه تاجر **قوله** صد پراگنده همی گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بداستان گذشته که مستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تاجر رایکجا میخواهند
و میفرمایند **قوله** مرد غرقه گشته جانی میکند دست هردم در گیاهی میزند تا کدامش دست گیرد در خطر
دست و پای میزند از بیم سر دست در گیاهی زدن مثل ست در عرب گویند الغریق یتشبث بکل حشیش
قوله دوست دارد دوست این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی مرویست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بر شخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بر او التفات کرد صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطان را با او ندیدم التفات کردم **قوله** آنکه او شاه است او بیکار نیست ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر کل یوم هو فی شان در خبر یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانهٔ او دخل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار است و موصوف بصفت تخلیق و تکوین علی سبیل التجدد
در هر وقتی از اوقات و حینی از احیان احداث امور میکند تا ابن عتبه منقول ست که دهر در حضرت الٰهی
دو روز است یکروز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اماتت و احیا و منع و عطا است
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب در آن روز جزا و حساب باعتقاد باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الٰهی پرسید وزیر مهلت خواست و بخانه غمگین آمد غلام سیاهی داشت
اثر ملال در جبین خواجه دید و صورت حال از وی پرسید او آنحال اخبار کرد غلام گفت بملک بگو که شان
الٰهی ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلای معاف و عافیت دادن مبتلا و فقیر ساختن اغنیا و غنی گردانیدن

فقرا و زیر کلام او بملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون الٰہی
اینست که خلعت وزارت بہ ہمچون من غلامی سیاہی ارزانی داشت **قولہ** اندرین رہ میتراش و میخراش
تا دم آخر دمی غافل مباش یعنی پیوستہ در سعی وطلب باید بود و اینحال تا دم مرگ باید مستمر باشد تا کار کہ
دوام پذیرد برکت گیرد افضل الاعمال ادومہا دان قل کلیہ آنست کہ تحصیل راجع او بوجود است و تعطیل
بعدم و وجود خیر است و عدم شر پس کوشش بہ از عطالت شیخ نظامی گنجہ گوید ؎ گرہ بنویسی قلمی میتراش
تا دم آخر دم آخر بود یعنی ہر کہ عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر ہر نفس را نفس آخرین ہمیداند
و بمقتضای او کار میکند **قولہ** ہر چہ کوشد جان کہ در مرد و زنست گوش و چشم شاہ جان بر روزنست
قال بل سبحانہ والله بما تعلمون بصیر بیرون انداختن خواجہ طوطی را الخ از سر داستان تا
اینجا کہ میفرمایند **قولہ** دشمنان او را ز غیرت میدرند دوستان ہم روزگارش میبرند تنبیہ است
بر انچہ بالا گفتہ بود کہ شہرت سبب آفت است اینجا انواع آفت مار اصریح باز نموده تا واضح شود کہ اینکار
مبنی بر منع صفت اشتہار است و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار **قولہ** آنکہ غافل باشد از کشت و بہار
او چہ داند قیمت این روزگار یعنی لذت رفع اسباب شہرت کسی کہ در نیافتہ باشد قدر روزگار گمنامی
چہ داند **قولہ** در پناہ لطف حق باید گریخت کو ہزاران لطف بر ارواح ریخت یعنی مرتبہ عدم
اشتہار وقتی حاصل شود کہ لطف حق باز گردد پس در پناہ حق بگریزید و ابیات آیندہ دلیل است بر اثبات
اینمطلب **قولہ** تن قفس شکلست تن شد خار جان در فریب درخان و خارجان یعنی بوسوسہ و
اغرا خوش آمد گویان داخل و خارج اسباب ہستی زیادہ و سامان خود پرستی آمادہ شود و تدبیر خلاص
از قفس تن دست ندہد **مضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن قولہ** کن ذلیل النفس
ہونا لا تسد باش خوار دارندہ نفس از روی فروتنی ولا تسد اگر بسین بے نقطہ خواندہ شود بمعنی
سید مشہور مہتری مکن و اگر بشین نقطہ دار خوانند معنی چنین باشد کہ خواری نفس را بر خود سخت مگیر و دشوار
مپندار و اینمصرع ماخوذ است از آیہ وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ہونا واذا خاطبہم الجاہلون
قالوا سلاما **قولہ** ہمچو امرد کہ خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند ملاحدہ گویند خدا اتحاد ہے
در اشیاء لطیفہ مثل امرد حلول کرد **قولہ** تا تو بودی آدمی دیو از پیت میدوید و میچشانید از میت
موافق آیہ کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک **تفسیر ماشاء الله
کان الخ قولہ** اینہمہ گفتیم لیکن در بسیج بی عنایات خدا ہیچیم ہیچ یعنی در تہیہ ہر امری بی تائید
حق ... این کلام بما قبل ظاہر است کہ استخلاص از ... الفضل الٰہی ہست

قوله پیش ازین کین خاکها خسفش کنند ٭ پیش ازین کاین بادها نسفش کنند ٭ خسف فرو بردن و نسف پراگنده کردن ٭ قوله ای برادر عقل یکدم با خود آر ٭ دمبدم با تو خزانست و بهار ٭ انتقال از احوال آفاقی بسوی احوال انفسی بر سبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط سالک است قوله این سخنهای که از عقل کل است ٭ بوی آن گلزار سرو و سنبل است ٭ مراد از عقل کل قوت تائید الهی که دریافت کلیات مراتب وجود از و خیزد و روائح کلمات طیبه و نکات شریفه بمشام رساند قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود ٭ جوش مل دیدی که آنجا مل نبود ٭ این مصرع بر سبیل استفهام است یعنی باغ دل تا ثیر از گل و یاسمین حقائق نباشد کلمات طیبه که بمنزله روائح آن گلهاست سر نزند پس سخن کاملان را بی اصل مپندار قوله بوی بد مر دیده را تاری کند ٭ بوی یوسف دیده را یاری کند یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد کن و با وجود نقصان دعوی کمال رها کرده خود پسند مباش چنانچه میفرمایند قوله چون تو شیرین نیستی فرهاد باش ٭ تا آغاز داستان پیر چنگی همین مدعاست و این داستان نیز مشعر است بر فوائد عجز و نیاز و شکستگی اگرچه حقائق دیگر هم در ضمن آن مندرج است داستان پیر چنگی الخ قوله تا رسائل بود اسرافیل را ٭ کز سماعش پر برستی پیل را ٭ ارسال صورت را رسیل خوانند کذا فی الصراح پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ با رسائل دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که آن پیر چنگی یار اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی برسان تا جمله مردمان زندگی از سر گیرند و آنانکه رسائل بفتح را خوانند و جمع رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسائل جمع رسالت است که بمعنی کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد صیغه جمع درینمقام معنی نمی بخشد قوله انبیا را از درون هم نغمهاست ٭ طالبانرا زان حیات بی بهاست ٭ انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثیر دعوات رسل و انبیا قوله معشر الجن سورهٔ رحمان بخوان ٭ تستطیعوا تنفذوا را باز دان ٭ قال الله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس بیرون روید یعنی بگریزید از قضا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقهر و تسلط و غلبهٔ حق چون معلوم شد که آدمی و پری را بحکم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و محبوس اینعالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل ساخته بر آنکه فهم نغمات انبیا و برکات حسی مقدور جن و انس نباشد زیرا که آدمی و پری زندانیان فرش اند و دلهای انبیا و اولیا عمادون العرش

قوله نغمهای اندرون اولیا ۔ اولا گوید که ای جزهای لا ۔ مراد از جزوهای میتی اشخاص که کمال از انها منفی ست قوله گوش را نزدیک کن کان دور نیست ۔ لیک نقل او بتو دستور نیست ۔ یعنی گوش هوش خود را از حسن صوری وا رهان قوله جانهای مرده اندر گور تن ۔ بر جهند از او از شان اندر کفن چون تن خاکی را بخاک گور تشبیه کرد مراد از کفن غشاوهٔ غفلت باشد که بر سراپای انسان پیچیده است قوله بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب ۔ آن دهد کو داد مریم را ز جیب ۔ یعنی بواسطه و بیواسطه مصرع اول اشارة بکریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و مصرع ثانی اشعار بکریمه و مریم ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا و صدقت بکلمات ربها وکتبه وکانت من القانتین قوله گرچه از حلقوم عبد الله بود ۔ مراد از عبد الله ولی کامل بود قوله رو که بی یسمع و بی یبصر توئی سر توئی چه جای صاحب سر توئی ۔ در حدیث آمده لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ویده ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق پس دم اولیا دم حضرت آله باشد قوله گه توئی گویم ترا گاهی منم ۔ هرچه گویم آفتاب روشنم ۔ یک جا از برای استتار از نظر غیبیان بحسب خود میگوید انک لا تهدی من احببت و انک میت و انهم میتون و یکجا برای روشنائی چشم واقفان اسرار میگوید مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله ظلمتی را کافتابش برنداشت ۔ آن ظلمت کفر و شرک و زندقه و الحاد است قوله آدمی را او بخویش اسما نمود ۔ دیگران از دام اسما میشود مصرع اول اشاره بکریمه وعلم آدم الاسماء کلها و مصرع ثانی بآیه انبئهم باسمائهم قوله کین کدو با غم به پیوست است سخت ۔ ولی چو تو شادان کدوی نیک بخت ۔ یعنی به باده ازان می وحدت قوله یقتبس شو زود چون یابی نجوم ۔ گفت پیغمبر که اصحابی کالنجوم ۔ فی المشکات عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الی یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور من اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم قوله گفت طوبی من رانی مصطفی ۔ والذی یبصر لمن وجهی یری فی المشکوة قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم طوبی لمن رای من رانی مدا من اتی سبع مرات لمن لم یرنی وانی من طوبی نعلی از طیب یعنی خوشحالی باد انا از ایراد اینحدیث مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله نجوم اند که اقتدا به ایشان موجب اهتداست

بیان این کان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الخ

قوله نفحه دیگر رسید آگاه باش ۔ تا نمائی هم ازین ای خواجه تاش ۔ مراد از نفحه اول در بیت اول موعظه

و ارشاد انبیا بعموم خلائق دار د ازنفحه دیگر که درین بیت است انفاس نفسیه اولیاست یعنی محبوب
این نفحات بقدر قابلیات در هر وقتی الراو تانست و بی ذرپی میرسد دلهای آگاه فیض آن در میابند
اما از تو تعرض آن غافلی قوله جان آتش یافت آن آتش کشی ٭ جان مرده یافت در خود جنبشی
کش بفتح کاف عجمی و یا مجهول بمعنی خوش آمده و نفحه نورانی را آتش خواندن و کنایه ازانست که در
سوختن و نابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد و مراد از جان آتش بجان ناری جان
کفار و جهال که اگر از نفحه حق مایه خوش گیرد بنور اسلام منور گردد آتش جهل و کفر انطفا پذیرد و سین
لفظ کش اگر بکاف عربی مصنومه خوانده شود هم مناسب مینماید و بر تقدیر نفحه آتش کش نه آتش

قوله خود زبیم آندم بی منتها ٭ باز خوان فابین ان یحملنها ٭ قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی

السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
میفرماید که هر موجودی استشمام آن نفحه تواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش
دیگر گونه این میدادوست ٭ لقمه چندی در آمد ره ببست ٭ بهر لقمه گشت لقمانی گرو ٭ وقت لقمانست
ای لقمه برو ٭ یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال و استشمام رائحه نفحات
جمال و جلال بسهولت دست میداد بسبب لقمه چند که عبارة از خطوط نفس و مشتبهات طبیعت است
مبنع حکمت که جان است رهین لذت لقمه گردید اکنون رد لقمه و ترک خط نفس کن که وقت تنبیهست
قوله از برای لقمه این خارخار ٭ از کف لقمان برون آرید خار ٭ خارخار عبارت از بیتابی و
بیقراریست حاصل معنی آنکه بعلت خط نفس اینهمه بیتابی و بیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
برآید خطاب ماہل قوله در کف او خار سایه اش نیز نیست ٭ لیک نان از حرص آن تمیز نیست ٭
از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگرچه خار فرورفت اما خار
و آثار چندان قوی نیست زیرا که استعداد فیض ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار برآورد
لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تمیز نمیتواند کرد قوله خار دان آنرا که خرما دیده ٭ زانکه بس نان
کور و بس نا دیده ٭ یعنی آن لقمه که مثل خرما ترا شیرین نموده خار مغیلانست قوله جان لقمه گو گلستان
خداست ٭ پای جانش خسته خاری چراست ٭ اضافة جان بسوی لقمه از قبیل اضافت موصوف
بجانب صفت قوله اشتر آمد این وجود خارخوار ٭ مصطفی زاری برین اشتر سوار ٭ اینجا وجود یعنی
قالب خالیست درآو از مصطفی را بحکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشاش نور محمدی مخلوق
گشته دل و جانست که اصلش از عالم قدس ست بواسطه تعلق بدن در پایگاه طبیعت بچریدن خار خوگر شده

قوله استر اشگی گلے بر پشت تست ه کز بہشش در تو صد گلزار رست ه تنگ گل وتنگ شکر جوالی که پر از گل
باشکر باشد قوله ای بکشته زین طلب از کو بکو ه چند گوئی کین گلستان کو بکو ه بکشته ونکشته هر دو یکسان
خواند. قوله مصطفے آمد که سازد همدمی ه کلمینی یا حمیرا کلمی ه مراد از مصطفے جذبه دنفحہ حق تعالی و از حمیرا
ارواح انسانی حاصل وحاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید
ای روح صافی متکلم شو وحکایتی سرکن بعد ازان عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغهٔ مؤنث وتصغیر
حمیرست وکان تصغیره للتعطف میخواهد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست ودر خیر ذات
خود نه مذکر نه مونث کما تقف علیک عن ابیات الآتیه قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل ه تا ز نعل تو شود
این کوه لعل ه نعل در آتش نهادن تهیج وتهیا مواد قلب است قبول آثار نفحات را وکوه لعل شدن
تاثر بدن از فرط حال وغلبه روحانیت برجسمانیت قوله این نه آنجانست کافزاید زبان ه یا گهی با
چنین گاهی چنان ه صفت روح نباتی وحیوانیست که از مواد طبعی قوت گیرد وافزایش پذیرد قوله
خوش کننده ست وخوش وعین خوشی ه بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی ه عشق را بطریق تعریف دانستن
دیگراست وعاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق عین عشق گشتن دیگر درین مصرع اشاره بهر سه مقام است
که جان عاشقان خوش کنندهٔ عشق است ودر حالت عاشقی همیشه خوش ودر ظهور غلبه عشق خوشی وخورے
ومراد از مرتشی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه بر شود تستاند قوله عاشق از حق چون غذا یابد رحیق
عقل آنجا گم شود ای خوش رفیق ه مراد از رحیق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود قوله
چونکه طوعاً لا نشد کرها بسی ه چون اطاعت امر طوعاً نکند غیرت الهی بخواست ادا او را نابود گرداند پس
کمال جان بیان قوله جان کمال است وندای او کمال ه مصطفے گویان ارحنا یا بلال ه یعنی ندای جان کامل
وندای که از جان او برخیزد عین کمال باشد چنانچه جان بلال از پرتو جان محمدی قبول کمال کرد ازینجهة
رسول صلی الله علیه وآله وسلم باو میفرمود ارحنا یا بلال یعنی نفس زن وراحت آن دمی که در جان تو دمیدم
منتشر گردان که مشام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز الله اکبر گفتی رسول خدا را حال متغیر شدی
تا بحدیکه کسی را نشناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبانیدن ومحب را بحرم محبوب خواندنست ودر بساط
قرب رفتن از غایت ادب عاشق را متغیر الحال گرداند قوله مصطفے بیخویش شد زان خوب صوت ه
شد نمازش در شب تعریس فوت ه ابو قتاده روایت میکند که در غزوهٔ از غزوات با حضرت مصطفے
صلی الله علیه وآله وسلم تعریس کردیم یعنی در آخر لیل برای استراحت فرود آمدیم وچنان در خواب
رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضے گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند وخواستند

باستراحت مشغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دمیدن گیرد ما را بیدار کن غیرت
الٰهی خواب را بر همه مستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبهٔ خواب بر چشم نبی و اصحاب همین تواند بود که با وجود
حتی لاانیام اعتماد بر بلال و التجا بغیر محبوب کرد حضرت مولوی قدس الله سره گویا این وجه را خوش
نداشته میفرمایند که جذبهٔ احدیت و نفحهٔ هویت جان پاک آنحضرت را در ربود و آن استغراق که بصورت
خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرورفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شهود نظر
بجمال خود بخدمت نفرستاد لهذا آن شب را شب تعریس و عروسی گفته اند که بمعنی سر آخر شب است بمعنی
عروسی انتقال کرده اند **قوله** در شب تعریس آن پیش العروس ـ یعنی پیش عشق الٰهی **قوله** یافت جان
پاک ایشان دست بوس ـ یعنی جان نبی و صحابه کلهم از نسیمات آن نفحات که با جان رسول الله آن
شب یار بود دست شد و شرف استشمام آن روائح طیبه که بمنزله دست بوس بود همه را دست داد **قوله**
عشق و جان هر دو نهانند و ستیر ـ گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر ـ عذر اطلاق لفظ عروس بر جان
و عشق میخواهند **قوله** از ملولی یار خامش کردمی ـ گر همو مهلت بدادی یکدمی ـ از ملولی عدم رضای
الٰهی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردیدم در شان او
سخن میراندم اگر آنحضرت مجال میداد در حدیث آمده خذوا من الاعمال ما تطیقونه فان الله لا یمل
حتی تملوا **قوله** کفر هم نسبت بخالق حکمت است ـ چون بما نسبت کنی کفر آفت است ـ یعنی آنچه اضافت مینمائیم
حق هست از راه مالکیت خلق و تکوین است و ازین حیثیت عیب تصور نتوان کرد اما اشیا بدون حق چون
نسبت و اضافت پذیرد بواسطهٔ نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب
هر چه بر زبان محبان جاری شود نسبت بآنجناب عیب نباشد اگر بفهم تو در نیاید عیب مپندار و درک کن
که اینها مظهر کمال اند و بر نقص نظر ندارند **قوله** در یکی عیبی بود با صد صفات ـ بر مثال چوب باشد در نبات
بر تقدیر تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم هنر ست **قوله** این نمک باقیست
در میراث او ـ با تو اند آن وارثان او بجو ـ حدیث العلماء ورثة الانبیاء و علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
دو شاهد عدل اند بر وجود وارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آن عالم تعلم قال و قیل ست زیرا که
میراث آنست که بلا مشقت بدست آید **قوله** نگار من که بمکتب نرفت درس نخواند ـ بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد **قوله** پیش تو شسته ترا خود پیش کو ـ پیش هست جان پیش اندیش کو ـ یعنی حضور قلب مجاز
عالم قدسی که جهت قبلهٔ حقیقت است نداری **قوله** گه همینی در غم و شادی و بس ـ ای عدم کو مر عدم را پیش و پس
یعنی کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که نمودی بود است فراغ حاصل نتوانم کرد ـ الله سبحانه لا یأسو عدمها فانکم

ولا تفرحوا بما آتکم چون بریافت چیزی خوشوقت شوید ناچار از گم شدن آن چیز افسوس خورید پس بسبب
هیچ چیز اندوه و فرح بخود راه نباید داد انچیزها وجود ندارد عدمی هیچ نیست **قوله** روز باران است میرو
تا به شب نی ازین باران ازان باران رب یعنی مراد از باران فیض الهیست نه باران حسی دربر
طبق انحکایات آورده اند ارتباط این با قبل بدین نهج است که اندیشه پیش و پس معدوم گذار روز باران است
در بر همت زیران کشته کار کن تا و ثیار تو مزرعه آخرت گردد **قصه سوال کردن عائشه صدیقه**
رض الخ قوله این درختان اند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان مراد از خاکیان هلاک
فرو رفتگان چون وجه به بالا دفن میت در خاک و برسر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بدانند
که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و مثال آن را در وار دنیا بسر سبزی درختان زراع مینمایند در
وقوع حشر احیار منکر را مجال تنگ نماند **قوله** که هم دانه فرو رفت در زمین که نیست هو جدا باز انبت
این گمان باشد **قوله** منکران گویند خود هست این قدیم یه این چرا بندیم بر رب کریم منکران حکما و فلاسفه
که بوجود صانع وابداع قائل اند اما بمسبوقیت وجود عالم بعدم قائل نیستند یا دهریان و طبعیان که در اصل
انکار صانع کنند **قوله** کوری ایشان درون دوستان هو حق برویانید باغ و بوستان یعنی حق تعالی
بر دوستان راه کشف وا کرده که بموجب حکم فانظر الی آثار رحمة الله قدرت تجدد صنع و تاثیرات صانع
در هر آن در ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند پس شبهات مشککات در نظر اینها قرین بطلان و هذیان
باشد **قوله** شنیده کی بود مانند دیده **قوله** یا چو نازک مغز را بانگ دهل ه نازک مغز ضعیف دماغ
تفسیر قول حکیم الخ قوله آسمانهاست در ولایت جان ه ولایت جان عالم ملکوت **قوله** یا فیما
فی لبس من خلق جدید ه اشارة بآیة افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ایا عاجز شدیم
و رنج یافتیم بآفرینش اول تا فرومانیم در آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفرینش
نو یعنی بعث و حشر با محققان را در خلق جدید نکتهای دقیق است که تفصیل ذکر آن از افهام عوام برنیاید پس
معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام از ان
در شک باشند **قوله** همچنین در غیب انواع است این ه در زیان و سود و رنج و غبنین یعنی چنانکه
در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری ممد حیات و مربی نباتاتست و غمام خزانی مزیل طراوت
و نضارتست همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد منحصر است در آثار لطف و قهر آثار لطف مینوازد و آثار
قهر میگدازد لطف ناشی از فضل و قهر منبعث از عدل **قوله** گر درخت خشک باشد در مکان ه عیب آن
از باد جان افزا ید آن یعنی ناقص از صحبت کامل ولی اگر متاثر نگردد از نقصان استعداد است

اشاره بقصور کافران بجهت جهل و بوجب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم نداشتند با همه ظهور جهان و کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدعوت حق نگرویدند و سر از متابعت پیچیدند و سلیمان عجمی و بلال و بلال بواسطه محبت آن هادی برحق بجان و دل برگزیدند و رسیدند بمرتبه که رسیدند در معنی این حدیث که اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم قوله راویان ایز الفاظ مرده اند بهم برآنصورت قناعت کرده اند بدرسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود او تیت بجوامع الکلم یعنی حق تعالی مرا آنقوت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج توانم کرد تا هرکسی بقید قابلیت و ادراک از ان بهره تواند گرفت قوله آنخزان نزد خدا نفس و هواست عقل و جان عین بهار است و بقاست بد اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون نفس بمیرد دل زنده شود قوله گرم گوید سرد گوید خوش بگیر بد تا ز گرم و سرد بجهی در سعیر بد حاصل آنکه مرید از گفته پیر ملال نگیرد و قول او بجان پذیرد اگر بخود نخواند او داند و اگر از خود براند براندن را نیکو داند از این دائره چون تجاوز کند ارادت برد تا و انست پرسیدن صدیقه رضی الله عنها قوله ابرها ان ویران شدن اندر زمان بد حرص ها بیرون شدی از مردمان بدچون حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و همسر قانع شدندی دنیا نه دنیا نمودی بل عقبی گشتی و حکم یوم تبدل الارض نفاذ یافتی پس این باران لطف است که بسبب حکمت بالغه پروردگار نائره غم افراد بنی آدم فرو نشاند و قوام و انتظام عالم را تائید رساند بقیه پیر چنگی و بیان آن خبر آو از اصل است و نفخ صور بد تو از ان اصوات قوله هستی کان هستهای هست از وست بد در بعضی نسخ بجای هستی نیستی دیده شد بدینصورت نیستی اشاره بفنا در لی باشد که بقا بعد ۶ ببرکت آن فنا قیام ست قوله کهربای فکر هر آواز او بد لذت الهام و وحی و راز او بد باطن مقربان حق جذاب و انکار و اصواتست بسبب حصول لذات از وحی و الهام و مناجات قوله در جهان ساده و صحرای جان بد کنایه از سیر عالم قوله چشم بسته عالمی می دیدمی بد ورد و ریحان بکفی میچیدمی نع ابیات ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بآلات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست بد قوله مرغ آبی غرق دریای عسل بد عین ایوبی شراب مغتسل بد و بامر حق تعالی برحضرت ایوب صابر ظاهر شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهران پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد رنج باطن اوسا و در قرآن مجید از ینواقعه خبر داده حیث قال ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب این بیت

مقولۂ جان مطرب باشد یا مقولۂ حضرت مولوی هر دو احتمال دارد **قوله** کان زمین و آسمان بس فراخ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ • یعنی زمین و آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراخ مینمود الحال بر دلم تنگی میکند چون زیارت خار بیرون شد • یعنی تا ایمهمان را ندیده بودی خار غفلت بآنکار در باطنت جا کرده بود حالا که آگاه گشتی برود و چون حکم طلب رسد باز گردد **قوله** مول مولی میزد آنجا جان او • لفظ مول در لغت فارسیان کنایه از توقف یا ترصد است نالیدن استن حنانه الخ **قوله** تا بدانی هر کرا یزدان بخواند • از همه کار جهان بیکار ماند • انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ اسرار از شواغل دنیوی که هر که بکار حق در آمد از همه کارها بر آمد **قوله** غیر آن قطب زمان دیده ور • کز تابش کوه گردد خیره سر قطب الاقطاب محمدی حقیقی نزد محمدیست و دیگران نواب او که حق تعالی از مقولۂ ابلیس خبر داد و ایشان را استثنا کرده حیث قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین **قوله** پای نابینا عصا باشد عصا • تا نیفتد سرنگون او بر حصا • احتیاج باستدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بعصا و عصای عصاکش که بینا باشد موصل بمقصد نباشد همچنین مستدل بعقل را در وصول بمقصود از صاحب کشف گزیر نبوده زیرا که حق بقول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم ست ظن و تقلید بی غوائل اوهام و شوائب شکوک نباشد و لهذا دلائل عقلی از مناقضات و معارضات که نتائج فضول های عقل نامستقیم ست خالی نیفتد **قوله** گر نگردی رحمت و افضال شان • در شکستی پای استدلال شان • یعنی اگر بفضل خود را کار نفرمودی اول عقل ندادی **قوله** این عصا چه بود قیاسات و دلیل • آن عصا که دادشان بینا جلیل • یعنی این عصا قیاس و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بینا او که عقل عطا کرد محض از برای آنکه متابعت کنید انبیا را و قبول ارشاد و دعوت را سرمایه سعادت دانید نه آنکه اعراض کنید و عصا را آله جنگ سازید چون چنین کنید اولی آنست که آن عصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و طور استدلال طی کرده اداب اقامت برهان از قرآن اخذ نمائید که در دو وارد است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن و نیز وارد است که خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین **قوله** آن عصا از خشم هم بر وی زدید • یعنی با انبیا و اولیا جدال کردید **قوله** در نگر کادم چها دید از عصا • اشارهٔ خفی میکند بآنکه آدم در نهی لا تقربا هذه الشجرة تاویل را کار فرمود در منع استدلال بکار برد از نجهت ندامت کشید ازینجا دریاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعصی آدم ربه فغوی یعنی ازین آیه بعلوم کن **قوله** هیچ نوبت مینزند از بهر دین • یعنی معجزات انبیا مثل تقلیل عصا باژدها و ناله حنانه در فراق محمد مصطفی موجب قبول تکالیف شرعیه باشد که پنج وقت دین مبین در شرق و غرب عالم مینزند اگر اتباع ملت قوم

بجز عقل و استدلال میسر شدی احتیاج بظهور معجزات نبودی **قوله** اینطریق نگر ✱ قول بین و دور دل هر مقبلی مقبول بین ✱ خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقی ست که بر بصائر و ضمائر عامه مفتوح نیست و معقول جزئیه که متانس بعادیات باشد آنرا تعقل نتوان کرد و مقدوری حق را محال داند لاجرم اینطریق نامعقول مدبران و مقبول مقبلانست و آنچه صوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور ورای طور عقل ست و بوجدان حواله کنند بهمین معنی باشد که مذکور شد **قوله** سرکشیده منکران زیر کیا ✱ مراد از کیا ایمان ضعیف سرزبانیست و حاصل معنی آنکه چنانچه دیو و دد بسبب عدم موانست از آدمیان بگریزند و دور جزائر باشند اصحاب عقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را بدل تصدیق نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس **قوله** در تسلسل تا ز رانی که کنید ✱ تسلسل سالوس و مکر **قوله** دست و پای او جماد و جان او ✱ هرچه گوید آن دو در فرمان او ✱ یعنی دست و پای فلسفی که بتلبیس خود را مومن نماید جماد مطلق ست که در تحت فرمان جان اوست و ظواهر احکام را بحکم دل او که نفاق در ان مضمر است بجای آرد و تا روزگاری با دینداران خالص الاعتقاد بگذراند اما فردای قیامت بحکم تشهد ارجلهم و ایدیهم الی آخر الآیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی داده رسوا سازد چنانکه سنگریزها در دست ابوجهل بروز معجزهٔ محمدی بنطق آمد و گواهی بر حقیقهٔ رسول برحق داد یا آنکه گوئیم امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان برنفاق پوشیدهٔ آنها گواهی میدهد تا بفردا چه رسد **بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسانیدن**

قوله آه کز یاد ره و پردهٔ عراق ✱ رفت از یادم دم تلخ فراق ✱ راه و پرده از اعمال موسیقی ست و عراق مقامیست از مقامات آن **قوله** وای کز تری زیر افگند خرد ✱ خشک شد کشت دل من دل بمرد ✱ زیرافگند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقی ست در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف آن و سوای این اضراب موسیقی را بحسب اثر دانایان این فن قسمت کرده اند برطب و یابس **قوله** وای کز آواز این بیست و چهار ✱ کاروان بگذشت و بیگه شد نهار ✱ مقامات دوازده است و شعبها دوازده پس بیست و چهار کنایه از ده و از ده مقام باشد و آنچه در بعضی نسخه‌ها هست و چهار ثبت یافته غلطی کاتب ست **قوله** ای خدا فریاد ازین فریاد خواه ✱ داد خواهم نی ز کس زین داد خواه ✱ ظاهراً این بیت با مضمون این رباعی مراد ست **قوله** آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ✱ من زده ام چه نالم از دشمن خویش ✱ کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ✱ ای وای من و دست من و دامن خویش ✱ **قوله** کین منی از وی دم دم مرا ✱ پس ورا بینم چو شد این کم مرا ✱ اشارهٔ بتجدد امثال و تبدل اجزا

۶۰

و احوال و انا خنت وجود بلا انفصال از تا در ذوالجلال مرد و انیاد ن عمر رضی اللہ عنہ آہ **قولہ**
ہست ہشیاری ز یاد مامضی، ماضی و مستقبل است پردہ خدا ریشمانی از یاد ماضی اگرچہ مستلزم ہشیاریست
اما ہشیاری از اثر ہستی است و ہستی حجاب راہ خدا پس سالک را باید کہ بسبب مشغولی بامر گذشتہ و اندیشہ آنچہ
نیامدہ نقد حال از دست ندہد اعادۃ الاعتذار تذکیر للذنب حاصل این کلام آنست کہ چون دست از گناہ
بداری ورد دل ہم یاد نیاری وانجا از ہستی عشق خیزد و ہستی با ہستی جمع نشود **قولہ** چون بطونی خود
بطونی مرتدی چون بخانہ آمدی ہم باخودی مؤید ہمان مطلب است کہ خودبینی آفت این راہ است اگر
بخانہ کعبہ روی و با خود باشی گرد خود میگردی نہ گرد کعبہ و اینجا لطیفہ ایست خفی کہ حضرت مولوی خود پرست
را مرتد گفت و مرتد وقتی گفتہ شود کہ اول دیندار باشد و بعد از ان از دین برگردد گوئیم بحکم حدیث
مامن مولود الا و قد یولد علی فطرۃ الاسلام ثم ابواہ یہودانہ و ینصرانہ و یمجسانہ ولادت خود پرست بر فطرۃ
اسلام بود و تبعیت ہوای نفس و غرور و خود پسندی کہ بمنزلہ دین او بودند آن معنی را بارتداد
انداختند **قولہ** ای خبرہا ات از خبر دہ بیخبر توبہ تو از گناہ تو بتر ای تو از حال گذشتہ توبہ جو کی کنی توبہ
ازین توبہ بگو اگر سالک در حالت فنا از فنا خبر داشتہ باشد از شوب کدورت ہستی خالی نبود و کمال
آنست کہ چون فانی شود از مشاہدہ فنا نیز فانی گردد کہ غایت فنا فنا عن الفنا است چون این مرتبہ دست دہد
نور عظمت الوہیت متجلی شد و معنی کل شی ہالک الا وجہہ آشکارا گردد و ذرین روبیت بد ینمقام است
قولہ ہمچون جان بی گریہ و بی خندہ شد جانش رفت و جان دیگر زندہ شد مراد از جان جان
مجرد است **قولہ** جستجوی از ورای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو مقولہ ہیر چنگی کہ در کمال حیرت از
حضرت عمر درخواست میکرد یا از حضرت واجب الوجوب و طلب می نمود **قولہ** حال و قالی از ورای
حال و قال غرقہ گشتہ در جمال ذوالجلال شخصی از حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
پرسید کہ حال و قال یعنی چہ فرمود کہ من وقت خوشی با خدای خود دارم تو ہرچہ خواہی آنرا نام کن
قولہ عقل جزو از کل پذیرا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی چون تقاضا بر تقاضا میرسد موج اندر
یا بدینجا میرسد یعنی از عقل کل تقاضای درپی میرسد آن زمان افاضہ آثار اسما و صفات بر مظاہر مستعد
حق تعالی را عقل کل ورد یا خوانند نظر الی وصف الاحاطہ و در بعضے نسخ مصرع اول باینطریق است
قولہ عقل جزو از کل گویا نیستی تغیر در عبارتست و معنی واحد اما ہمچنین ہم دیدہ شد کہ عقل کل از جزو
گویا نیستی در صورت معنی چنین باشد کہ عقل کل حرفی از جزو مذکور نکردی اگر تقاضای ذاتی درمیان نبودی
فافہم **قولہ** در شکار بیشہ جانباز باش ہمچو خورشید جہان جانباز باش بیشہ یعنی صحرای جان کہ عالم

سعی باشد. **قوله** جانفشان افتاد خورشید بلند ہر دم تهی پُر میکنند جانفشانی خورشید افاضه
شعاع است که موجب تشوینات و حیات جانوران است و انتشار نور بدان میباید که گویا نوری از قرص
جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید مانند مثلی که تهی شود و پر گردد اما فی الحقیقه هر چند نور منبعث میشود
و بظاهر میرسد اتصال آن انبعاث باقیست **قوله** هر زمان از غیب نو نو میرسد وز جهان تن برون شو
میرسد پس مرفه بیت جان کهنه ایثار کن **تفسیر دعاے آندو فرشته** چون در راه
خدا اعلی مرتبه جود بذل روح است ناظم قدس سره در باب اعطاء انفاق بشرح دعاء فرشتگان
پرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان
ینزلان فیقول احدهما اللهم اعط کل منفق خلفا ویقول الآخر اللهم اعط کل ممسک تلفا **قوله** ای بسا امساک کز
انفاق به مال حق را جز بامر حق بده حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که مدار حسن و قبح صفات
مناسبت و عدم مناسبت متعلقان است صفت جود که پیرایه هر موجود است چون بموقع واقع شود
غیر محمود و مستحسن نیست اگر عالمی در راه هوا صرف کنی با مسکان موصوفی و اگر یک آب از دریا برضای
حق بدهی بانفاق معروف **قوله** تا نباشی از عداد کافران اینی شعار کفر ست که مال بهوای نفس
در غیر محل ضائع کنند پس بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیراکه در
تبعیت هوا با کفار شریک چون فرق میان آنچه بهوده و آنچه بامر خدا داده شود مشکل است میفرماید
قوله امر حق را باز جو از واصلی هر کار حق را در نیابد هر دلی از حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر
جیلانی قدس سره نقل کنند که تاجری ردی آورد من مستحق از نامستحق باز نشناسم شما چشم غیب بین دارید
ازین مال باہل استحقاق برسانید فرمودند بده مستحق و نامستحق تا بدهند ترا هم چیزی که استحقاق داری پس
بامر ولی اگر بی موقع هم بدهند بموقع باشد چنانچه حافظ شیرازی گوید ؎ بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها و بانفوس خسیس که مائل بخل باشند اینچنین ابیات را حجت کنند
از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و هوای نفس را در میان نبینند صاحب ایمان را
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بمخالف نفس قیام نموده باشد و الا در شمار کفار است زیراکه در تبعیت
هوا با کفره شریک است فتنبه **قوله** در بنی انذار اهل غفلت است که انفاقهاشان حسرت است
در قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم
حسرة ثم یغلبون بدرستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میکشند بکفار میدهند تا باز
دارند مردمانرا از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشد آن نفقه برایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند و در آخر کار یعنی در روز فتح مکہ معظمہ
ازینو اقعہ صریح خبر میدہد و میفرماید **قوله** سروران را که در حرب رسول ہد بود شان قربان بامید قبول
قوله بہر این مومن ہمیگوید زبیم ہد یعنی از برای رفع التباس میان راه ہوا و راه ہدا **قوله** آندرم
دادن سخی را لائق ہست ہد جان سپردن خود سخای عاشق ست ہد انچه از بذل مال در راه خدا اندکور شد
مناسب حال مرد سخی و جواد ہست نه عاشق نامراد زیراکه سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلا اگر عاشق
ہر دو جہان را بخشیده باشد تا دست از جان نشوید بحکم حسنات الابرار سیارات للمقربین بخیل است پس ہرکه از
مال بگذارد از اہل سخا باشد و ہرکه جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دہنده و سخای جان بخشنده دیگر
و جزای ہردو متفاوتست میفرماید **قوله** نان دہی از بہر حق نانت دہند ہد جان دہی از بہر حق جانت دہند
و ابیات آینده مشتمل ست بر ذکر این در سخاوت که اغنیا را تحریص میفرمایند بر انفاق و جانبازیرا تعلیم میکنند بعشاق
قصهٔ آنخلیفه که در کرم از حاتم طائی الخ این داستان در شتہا و آنست که ہرکس ہرچه در
راه حق تعالی بدہد بہتر از ان باز ستاند چنانچه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شہر خلیفه میگذشت اعرابی را اعتاف مود و برانزه داد مراد از اعرابی درویش عقل ہست و از زن نفس
مکاره چنانچه در مخلص قصه مصرح خواہد شد و در ابتدا ازینجہت تنبه کرده شد تا دراک انچه انطرفین مذکور
خواہد شد بر قدم بصیرة آوروی **قوله** بحر وکان از بخشش صاف آمده ہد یعنی خالی گشته **قصه اعرابی
درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی** **قوله** روز و شب از زرق اندیشی باہد
در اکثر نسخہا روز و شب بعطف دیده شد اما بلا عطف خوانده شود بسبب صحت بہتر خواہد بود **قوله** برمثال
سامری از مردمان ہد اشارة بقصه سامری حال او چنان بود که ہرکس بوی نزدیک شدی او را
آنکس را تب گرفتی ازین سبب از مردم گریختی در وادی و صحرا بسر بردی کما وقع فی القرآن فان لک
فی الحیوة ان تقول لامساس پس بدرستیکه ہست مر ترا عقوبت در زندگی تو آنکه گوئی ہرکرا که نزدیک
تو آید مس مکن مراد در بعضی تفاسیرست که اولاد سامری نیز الحال ہمین حال دارند **قوله** گر بخواہیم از
کسی یک مشت نسک ہد مر اگوید خمش کن مرگ و جسک ہد و مصرع ثانی بر طبق روزمره مردم عجم غلطاتک
که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و اجل پیران و مرگ ناگہان از نقسیم کلمات ناسزا گویند
وانا جسک بمعنی درد و رنج ست **قوله** در عرب ما ہمچو خط اندر خطا ہد یعنی خط در کلمه خطاست نه بر معنی
خود ست ہمچنین که در عرب و اقلیم معنی عربیت در ما نیست زیراکه عز و عطا نداریم **معزور شدن
مریدان** **قوله** تو مرید و میمان آنکسی ہد کو ستاند حاصلت را از خسی ہد **انتقال از صورت بمعنی**

یعنی مرید بی مزور در حکم همان نیست که بخانه مفلس وارد شود و آن مفلس در مال صاحب دست دراز کند قوله نیست چیرو چون ترا چیره کند * کور نه بد مر ترا تیره کند * بینا تمام و در دفع مخاوف راه سلوک خود دلیر نیست مرید را چگونه دلیر کند قوله همچو اعمش کو کند دارو ی چشم * چه کشد در دیدها الا که پشم * اعمش بفتح میم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه دارو ی ساخته نابینا پشمی بیش نباشد کنایه از آنکه بی حاصل هیچ و لوچ بود قوله حال ما نیست در فقر ای خرار * مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهر ما چون درون مدعی * در دلش ظلمت زبانش شعشعی * یعنی مباید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شعشعی کنایه از آنست که مدعیان حرفهای درخشنده بر زبان رانند اما قول انیطا انمبی اثر باشد قوله او همیگوید ز ابدالیم و پیش * ابدال جمع بدل ست و در عرف درویشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نیجاست که عامه آدم بیدست و پا یعنی کسی را که وجوارح دارد و از سستی کار نیفزاید و از اتیان عمل بتعطیل راضی شده ابدال خوانند قوله هر که نا اند مرد را چون بایزید * روز محشر حشر گردد با یزید * اگر چه این بیت الحاقی مینماید لهذا سید عبد الفتاح اشکال کرده که بمقتضای نیت المومن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد مزور برای حق کرد المرء مع من احبه باید که او در حشر با حق باشد در رفع اشکال بانیطریق فرموده که از نادانی جاهلی را خدمت کرد و بزرگان را بزرگ نداشت محققان از او دشمن شد و بسبب دشمنی دوستان حق مردود گشت و سزاوار آتش دوزخ گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد زیرا که غیر محبت پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه بتعلیم پیر زاد ان دوستان خدا را دشمن داشته باشد و درینصورت بامر اجنبی سعر قیام نموده و از ینمعنی داعی دار البوار نتوانند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال رسل و انزال کتب جهل حجت نمیشود بنابر حق این خادم جاهل با پیر جاهل محشور شود قوله بینوا از نان و خوان آسمان * یعنی بوی از مائده ابیت عند ربی بمشام او نرسیده قوله دیده باید که سر آدمی * آشکارا گردد از بیش و کمی * یعنی در نشاء عنصری حقیقت انسان خوب منکشف نمیشود و سره از ناسره تمیز نمیگردد مگر بعد خرابی بدن سرّ او در روز رستخیز آشکار شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید آنکه نادر افتد که مریدی الخ قوله چون تحری در دل شب قبله را * تحری اجتهاد در مسائلی که اجتهاد در ان روا باشد چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را قحط جان اندر سراست * لیک ما را قحط نان بر ظاهر است * ما چرا چون مدعی پنهان کنیم * بهر ناموسی مزور جان کنیم * یعنی مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

می پوشند و همچنین نیز برای فقر انعمت عظمی باشد که عارف را بهتر حال مطلوب بود قوله آتشش بسوزد که دارد این
گمان بر خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را بناز پرورد و دیگری را بنار
باتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را بثواب آخرت و نور کرامت و نعمت کمال مشاهده
و دولت و جمال خود بنوازد قوله از سر امرود بن بینی چنان زان امرود تا نماند این گمان امرود
میوهٔ معروف که بناشپاتی مشابهت دارد امرود بن درخت آن میوه این مثل را در محل وجود شک
و ظن استعمال کردند قوله خانه را گردنده بینی وان تویی یعنی بسبب سرگشتگی نیز واقع می بینی چنانچه
بوجهی

در بیان آنکه جنبیدن هر کس الخ

قوله است گفتی گرچه کار افراستی کار را افزا
درعین گوئی حقیقت کار آنقدر که هست نگوید و بیان نفزاید و راست گفتی همین است اعتقاد تو مطابق
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله آن قول دست ترک
و آن بیند که هست مراد از دست قدرت حق است فوق ایدیهم
قوله زین تحری زنانه بر ترآ تحری زنانه اجتهاد ناتمام و ناقص زیراکه زنان ناقص العقل
باشند قوله ای دریغا مر ترا گنجا بدی تا زجانم شرح دل پیدا شدی یعنی گنجایش در حوصله و ادراک
واسع و فهم کشاده بودی قوله چونکه نامحرم درآید از درم در پس پرده شود اهل حرم او سخن
دروبینان را تشبیه کرد بشیر که بی رضیع از پستان جان بچکید اینجا تشبیه سفرایدچه نازنینان خواه که در
انظر محرمان حرم کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند قوله بهر حس کرد پی اخشم نکرد اخشم آنرا
گویند که دماغ او علتی راه یافته باشد تا به العلت بوی خوش از ناخوش فرق نکند قوله
بهر آنست آسمانها اهرم نکرد اهرم اهرمن دیو رجیم قوله این زمین را از برای خاکیان آسمان را
مسکن افلاکیان حاصل آنکه سخن فهم را عروج بر اوج افلاکست و کودن محبوس حضیض
قوله خویشتن را بهر کور آراستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
خور نباشد از حقائق ای مستوره سخن راندن مرا لائق نبود قوله گر جهان را پر در مکنون کنم چون نباشد
روزی تو چون کنم گر بیابان پر شود زر نقد بی رضای حق جوی نتوان ربود یعنی چنانچه رزق
مقسوم دانش نیز مقسوم است هرگاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد دانش ترا ای زن کم
چونکه زیاد کنم سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن

مراعات کردن زن شوهر را واستغفار الخ

قوله جان تو گر بهر غرضم نیست این
برای خشم است قوله کاش جانت کش روان من فدی در مقام تواضع و عطوفت مثل این کلمات

زبان مذموم است فداک ابی وامی نیز ازین شماره است **قوله** شد نهان باران یکی برقی پدید ٭ زد شراری
در دل مرد وحید ٭ مراد از باران گریه زن و از برق سوز درون شوهر است **قوله** زین للناس حق
آراسته است ٭ ز آنچه حق آراست چون داند جهید ٭ اشاره است بآیه زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین **قوله** چون پی یسکن الیهاش آفرید ٭ کی تواند آدم از حوا برید ٭ قال الله عز وجل هو الذی خلقکم
من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها **قوله** آنکه عالم مست گفتش آمدی ٭ کلمینی یا حمیرا میزدی
یعنی عالم مدهوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود و حضرت را چون حال غالب
آمدی بعائشه رضی الله عنها فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یابم پس محبت
زن را اکمل واشرف مخلوقات روا داشته چه جای ناقص اگرچه مرتبه این محبت آثاری نسبت بحسب
ذات وصفات واسما فروتر است زیراکه این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسرور فرمود
حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شد نزد من ونفرمود
واجب است **قوله** آب غالب شد بر آتش از نهیب ٭ آتشش جوشد چو باشد در حجیب ٭ چونکه دیگی حائل آید
هر دو را ٭ نیست کرد آن آب را کردش هوا ٭ حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد وزن مرد
حکم آب دارد وزن در حکم آتش است اگر حجاب و حائل درمیان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگ مهر
ورقت پرده راهی نمی‌آید آب را آتش نیست گرداند ازین سبب در جائیکه رقت قلب است غلبه زن راست
قوله در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ پرتو حق است آن معشوق نیست ٭ خالق است
آن گوییا مخلوق نیست ٭ عارف در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مرات پرتو صفات جمالی عیان
بیند و جذب معشوق را نه از معشوق داند بلکه داند که او بجذب خالق جذا ایست نه بجذب خود که مخلوق
است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف پرتو حق است نه بر حسن زن و آن پرتو حق گویا خالق یعنی ایجاد
مهر و رقت میکشد در قلب عارف و مخلوق نیست ای حادث نیست چراکه پرتو ذات دائما با ذات
باشد ٭ منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع اول راجع بجانب عاشق است و در مصرع ثانی راجع بجانب پرتو حق
تسلیم کردن مرد خود را بانچه التماس زن بود الخ **قوله** چون قضا آید نماند فهم و رای
کس نداند قضا را جز خدای ٭ مقوله شوهر زن یعنی آزار جان جان خود کنان باشد روا داشتم و
برآزار او مرا رضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا ممتنع در من نبود **قوله** پرده بدریده گریبان
میدرد ٭ پرده هر که بحکم قضا دریده شد از بیطاقتی گریبان پاره میکند فایده ندارد **قوله** کافر پیر از
پشیمان میشود ٭ ازینجا تا سر داستان دیگر ترغیب است زن را که اخلاق قدای بشوهر نام و مردی دارد **قوله**

عاشق او هم وجود و هم عدم ؛ یعنی منقاد حکم اند مانند عاشق عدم بفرمان او بید سنگ بوجود آید وجود بعدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اندشیت اوراچنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند در بیان

آنکه موسی و فرعون هر دو الخ **قوله** موسی و فرعون معنی را رهی ؛ مظاهر اند راه دارد و این بیچ

یعنی جمیع مظاهر متضاده و متقابله تابع معنی واحد اند در حقیقة و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست **قوله** روز موسی پیش حق نالان شده ؛ نیم شب فرعون هم گریان شده ؛ اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل ست بر زاری فرعون سراپا پر رعونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فضائح و قبائح خود را بتقدیر حق حواله میکند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطا را بخود نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت **قوله** کین چه غلست ای خدا بر گردنم ؛ ورنه غل باشد که گوید من منم ؛ غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است **قوله** بهتر از ماهی نبود استاره ام ؛ چون خسوف آمد چه باشد چاره ام ؛ یعنی ستارهٔ طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است وگاه احتراق پس خسوف کفر که عارض قمر فطره منست بموجب تقدیر تست **قوله** نوبتم گر رب و سلطان میزنند ؛ مه گرفت و خلق پنگان میزنند ؛ پنگان باباء عجمی مکسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی آنکه مرا رب و سلطان میخوانند و نوبت ربوبیت و سلطانی میزنند بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چوبی بر طاس تا از خاصیت صدای آن ماه بکشاید و این مضحکه بیش نبود **قوله** خواجه تاشانیم اما تیشه ات ؛ میشکافد شاخ را در بیشه ات ؛ یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند دو شاخ که یکی را تیشه قدر تو قطع کند تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل **قوله** حق آن قدرت که در تیشه تراست ؛ از کرم کن این کژیها را نو راست ؛ مؤکد بقسم دعا میکند که کجی را براستی مبدل گرداند و کج راست شدن آنست که کافر بفطرت اصلی رجوع کند چه بداند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت عاصی را تائید عطا شود تا غلبهٔ آن فطرت او را از عصیان باز دارد **قوله** رنگ زر قلب ده تو میشود ؛ پیش آتش چون سیه رو میشود ؛ ده تو ده چند چنانچه دو تو دو چند را گویند و دو تو بمعنی قامت خمیده نیز آمده حاصل آنکه فرعون بسبیل تعجب میگوید که نمیدانم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود گویا مِحکیست که قلب ناسره مرا کم عیاری بسبب او ظاهر میگردد باز نظر بالا تر کرده میگوید **قوله** نی که قلب و قالبم در حکم اوست ؛ جائیکه میگوید ع میدویم اندر مکان بالا مکان ؛ همین مذکور بهمت دا ... رویدن در مکان و لامکان مراد آنست که ما در وجود علمی با مر حق تعالی بعالم عین می آییم و در وجود عینی

بامراد او در اطوار مختلفه سیر میکنیم **قوله** سبز گردم چونکه گوید کشت باش زرد گردم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد ازان انتقال کرده اند بذکر بیرنگی و رنگ که بمعنی اطلاق
و قیدست چنانچه میفرمایند **قوله** چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد چون به بیرنگی
رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی مراد از بیرنگی مرتبه اطلاق است که تعین را دران راه
نیست و از رنگ تعدد مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آبگینه های متکثره از نور آفتاب
وحدت و از جنگ موسی با موسی نسخ شریعت پیغمبری هر پیغمبر دیگر را و از رسیدن به بیرنگی رجوع بنهایت
بسوی هدایت داشتی موسی و فرعون اضمحلال تقابل صوری و تعین تشخص و برچیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آبگینهای مختلف الالوان که موجب ست کثرة اعداد را و اگر مزیدی برین توضیح و تنقیح خواهی
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهرست درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ربر و دیگری را خاک مذلت والذین کفروا اولیائهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات برسر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آبگینه تافته و تا آبگینها قائم است اختلاف
صورت نه بندد و مثلا اگر صد آبگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب درانها بیک گون مشهود شود اما آبگینها
یکی نگردد و کثرة اعداد که سبب افتراق ست باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل بحکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات امم یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ناچار باید که در شهادت
جلوه گر شود و نسخ شرایع در میان آید و جنگ موسی با موسی عبارت ازین باشد چون نوبت سلطنت اسم باطن
در رسد آبگینها نماند و اختلاف الوان صد شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که بیرنگی صرف است ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کریمه قال هذا فراق بینی و بینک ازان خبر میدهد رفع
شود بلکه با فرعون آشتی رود چه جای موسی با موسی و میتواند بود که مراد از بیرنگی مرتبه تجرد روح باشد
درینصورت بیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به ازانست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلق گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف است اگرچه دو مقید در صفتی متحد باشند اما از جهت قید تعین خاص و مابه الامتیاز البته
بایکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معبرست بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه جز برفع قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستهلک گردد و بحسب غلبه حکم اطلاق در رسیدن بمرتبه بیرنگی عبارت ازین باشد

والله اعلم بالصواب **قوله** گر ترا آید برین نکته سوال ۰ رنگ کی خالی بود از قیل و قال ۰ یعنی حال اطلاق
بر تو غلبه کند قول مرا تصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است اما بمقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت **قوله** ای عجب کین رنگ از بیرنگ خواست ۰ رنگ با بیرنگ چون در جنگ
خواست ۰ این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقید بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق است پس بایستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضهای آشتی کردی نه جنگ زیراکه فرع
از اصل منبعث گشته بوجود او قائم است پس مخالفت فرع با اصل صورت نه بندد **قوله** اصل روغن ز آب افزون
میشود ۰ عاقبت با آب ضد چون میشود ؎ چونکه روغن را ز آب سرشته اند ۰ آب با روغن چرا ضد گشته اند
چون گل از خار است خار از گل چرا **قوله** هر دو در جنگ اند اندر ماجرا ۰ این سه بیت میتواند بود که جواب
باشد آن سوال بر سبیل تمثیل متضمن تعجب **قوله** یا نه جنگ است از برای حکمت است ۰ گنج باید جست آن
ویرانی است ۰ جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از بابت مخالفت روغن با آب باشد و هرگاه در محسوسات
این تخالف مشاهده شود چرا در معقولات روا نباشد یا گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین مے نماید
یا از این هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که در نوع اینمعنی بجهت حصول حیرتست و حیرانی ویرانی و در ویرانی
گنج مقصود توان یافت زیراکه گنج در ویرانه باشد نه در معموره باز میگوید که گنج مقصود قرب حق است
نه حل اشکال این سوال که منقول است از نمط قیل و قال چنانچه میفرمایند **قوله** آنچه تو گنجش توهم میکنی ۰
زان توهم گنج را گم میکنی ۰ تا اینجا سر رشته سوال و جواب بنهجی که تقریر کرده شده قائم نگاهدار که میخواهم از نو
تقریر دیگر رانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب و سوال باشد و این
بیت با ابیات ما بعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ما تقدم مقوله سائل خواهد بود و باین طرح
که مخالفه قید با اطلاق و جنگ فرع با اصل باعث تعجب من گردیده زیراکه این مخالفه از قبیل روغن است
با آب ۰ مانند نفرت گل است از خار آیا این اختلاف واقعی ست یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین مینماید
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارفست ۰ وجهی گنج باید جست
یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند ویرانی و خرابیست چون سوال
بدینوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند ؎ آنچه تو گنجش توهم میکنی ۰ زان توهم گنج را
گم میکنی ۰ یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرده و حال آنکه این تصور و توهم ترا گمراه کرد گنج چیز دیگر است و آنرا
بوهم و فهم و رای نتوان یافت زیراکه تدبیرات عقلی و تجویزات وهمی حکم عمارات دارد و گنج در خرابه باشد
پس طریق نیستی پیش گیر که بغیر و فنا رنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو نتابد بعد از ان از پرتو آن پرتو

منکشف شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
نظر بتقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات برنگ و تیره ظهور نکنند بلکه هر مظهری مظهر رنگ دیگر
باشد و اگر بریک و تیره ظهور کنند تاثیرات اسما و صفات در مظاهر متعدده تا بجاشنی چگونه متجلی شود و
تکرار تجلی لازم آید و فائده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در تقابل
و تعین نیز باتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
خلافی خواهد بود چنانچه در قبض وجود و موسی انیعنی بتفصیل ذکر یافت **قوله** نیستهای در عمارت
هستی و جنگی بود ٭ نیستها از هستها ننگی بود ٭ میفرماید که بدون نیستی عقده کشائی نمیشود هر که نیست
شد یعنی از قید هستی بر آمد از هستها که قیود ظاهری و باطنی باشد ننگ دارد و قیود ظاهر استغراق لذات
جسمانی و قبول هر مرغوبات نفسانی است و قیود باطن هر چه برانگیخته خیال و وهم و عقل است تا قلب
سلیم از هر دو مستخلص نگردد گنج ظاهر نشود **قوله** نی که هست از نیستی فریاد کرد ٭ نیست خود آن
هست را داد کرد ٭ اول گفته بود که نیست از هست ننگ دارد همان قول را تائید میرساند که ننگ
داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که مرد
مجرد است آن هست را که مرد مقید است بدون شکوه و شکایت خود بخود در نظر انداخت و آز و عار کرد مثلا
رد کردن موسی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فنا ندید و از
سر وا کرد یا لفظ نی از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرده
و فرموده باشد مرد مجرد ان مقید را از سر وا کرد چنانچه میفرماید **قوله** تو مگو که من گریزانم ز نیست ٭ بلکه او از تو
گریزانست بایست ٭ یعنی نفرت تو از و داشت در قبول این نکته ایستادگی بکن یا آنکه از پیش او بگریزد و در بعضی نسخ
بایست واقع است یعنی باش تا دریابی که او از تو چون میگریزد **قوله** ظاهرا میخواندت او سوی خود ٭ باطنا
میراندت با چوبه رد ٭ یعنی کاملی که از خود فانی گشته بحسب ظاهر با همه ملائمت کند اما بدل خبر با امثال نمی پیوندد **قوله**
نعلهای بازگونه است ای سلیم ٭ نفرت فرعون میدان از کلیم ٭ یعنی در راه عشق برای بی گم کردن نعل
مرکب وارون میزنند تا هیچکس بسر حال عاشقان پی نبرد و از همینست است که عدم قبول و موت موسی در نظر
خاصان حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم اسرار استعداد او را دریافته او را بحریم قدس راه نمیداد و دعوت
ظاهر که برای تمامی حجت میفرمود از اثر نعل بازگونه **قوله** قومی اندر آتش سوزان خود ٭ قومی اندر گلستان
پر رنج و درد ٭ چون نعل بازگونست گرفتاران صوری در آتشکده دنیا مانند گل شگفته می باشند و اهل معنی که

که در حدائق حقائق ناظر اند بغم و اندوه بسر میبرند بر طبق انیمقال که انفراد ناقص از کامل راجع بانفراد کامل است از ناقص داستان می گذرانند سبب حرمان اشقیا از هردو جهان الخ قوله زان بماند اندر میان عاصفات ٭ ای بادهای تند و اینجا هوا مراد است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میانه معلق دارد زیراکه بعد زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکنند لام ارض در وسط میماند قوله پس ز دفع خاطر اهل کمال ٭ جان فرعونان بماند اندر ضلال ٭ از قول انتقال نموده ٭ نزد خاطر ارباب کمال قوله سرکشی از بندگان ذوالجلال ٭ دانکه دارند از وجود تو ملال ٭ تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سر فرو نمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو ملتفت نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قوله رد و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر باید اکنی از نهان کردن ان یعنی و عناد بدن سازند پس تو در دست تصرف قالب موم بیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قوله سغبه چون حیوان سناسش ای کیا ٭ سغبه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان مسخر انسانست و انسان مسخر انبیاء و اولیاست قوله بنده خود خواند احمد در رشاد ٭ جمله عالم را بخوان قل یا عباد ٭ اشارة بکریمه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استفاضه چون رقیت و عبودیت معنوی دارند بآنحضرت گویا حق تعالی برای اظهار خلیه آنذات بر ذرات ممکنات بامر قل حکم کرده که کافه عباد را بخود اضافه کرده بگوید ای بندگان من پس بموجب این مقوله یا عبادی محکی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی باینطرف نرفته قوله چه قلاوز و چه اشتربان بیاب ٭ دیدگان و دیده پند آفتاب ٭ یعنی انیکه برای تفهیم تو اولیا را بتمثیل قلاوز و اشتربان گفته ایم قلاوز را چه رتبه و اشتربان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دیده بجانب آفتاب نتواند دید چشمه بهمرسان که تاب جمال آفتاب تواند آورد و اگر راست می پرسی تمثیل بآفتاب هم برای ضرورتست چنانچه سحابی گفته ؎ جانت خوانم اگر نیستی چکنم ٭ در قالب گفتنا نمی گنجد ٭ حضرت مولوی نیز در جای دیگر میفرماید قوله ای برون از فهم قال و قیل من ٭ خاک بر فرق و من تمثیل من ٭ یک جهان در شب مانده میخ دوز ٭ منتظر موقوف خورشید است روز ٭ یک جهان و یکجهان هردو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب میخ دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از انست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص داد

بسیار یرا میتواند بنور کرامت رہبری کرد **قوله** اینت خورشید نهان در ذرهٔ ٭ شیر نر در پوستین برهٔ ٭
اینت دریای نهان در زیر کاه ٭ پا برین که هین منه بی اشتباه ٭ ذره کنایه از حقارت جثهٔ انسان کامل است
که در صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر بحسب ظاهر اگرچه مجموعه ایست مختصر اما متن مجموع عوالم است
پس در هیچ ذره بحقارت مبین زیرا که ذره حامل آفتاب است زیرا که تا پنهان است و بر آب زیر کاه بی اشتباه و احتیاط
قدم مگذار که مبادا عمیق باشد و غرق شوی و مؤید این معنی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
قوله همچو فرد آمد درجهان ٭ فرد بود و صد جهانش در نهان ٭ واحد کالف لقب ایشان است کما قال عز
اسمه ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا **قوله** عالم کبری بقدرت سحر کرد ٭ کرد خود را در کمین نقشی نورد
عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کمین بدن عنصری و عالم ناسوت و نور دیدن پیچیدن است باقی ابیات
تا آخر داستان مؤید همین مدعا است که در صورت انبیا و اولیا نباید دید نظر بر معنی باید کرد و داستان ناقه
صالح بهمین مناسبت آورده اند **قوله** تیغ را در غیر و در خصم و ... در مدح و بد های حس الخ **قوله** ناقه صالح
بصورت بد شتر ٭ پی بریدندش ز جهل آن قوم مر ٭ در قرآن مجید قصهٔ صالح بتفصیل مذکور است خلاصه آنکه قوم
ثمود از معجزه و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا از سنگ شتری بیرون آید و حامله باشد و پیش ما بزاید
فرمان آمد که پیش از طلب این معجزه چهار هزار سال با این قوم را و درین سنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
صالح گفت یا ناقة الله سنگ شگافته شد و ناقه بیرون آمد در نظر آن قوم و بزاد و بچه در بزرگی مثل خود چندی
ایمان آوردند و باقی در جهالت تمادی نمودند صالح وصیت کرد که ناقه خدا را میازارید و نگذارید چشمه
را که ناقه از آن آب میخورد کما قال عز اسمه فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها و قوله هذه ناقة الله
لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم بر این چهی میرسد قوم از آب خوردن ناقه در کینه
شدند و اول قصد صالح کردند چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت آن را قسمت کردند بچهٔ آن بسوی
کوه گریخت پیش از آنکه بکوه در آید عقب خود نگاه کرده شتر باز بانگ زد صالح را از آن حال خبر دادند گفت
فصیل را دریابید ادراک نتوانستند کرد صالح گفت شما را سه روز بیش مهلت نیست روز اول رویهای شما
زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه گردد و بعد از آن عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
کردند قصد صالح نمودند حق تعالی صالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد ناگاه صیحه از آسمان
آمد و دلهای آنها پاره کرد و بروی و بزانو در افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله نکال الآخرة
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین حضرت مولوی تن صالحان را در هلاک طالحان بناقه صالح و جان
صالحان را بصالح و خاطر ایشان را بکره ناقه تشبیه کرده میفرماید که بآزار جان صلحا هیچکس را دست بیش نیست

چنانچه بقصد صالح کردند و میسر نشد با آنکه آزار تن ایشان که در حقیقت آزار حال ایشان است سبب هلاک منکران شود و اگر بعد آزار خاطر جوی ایشان که بمنزلهٔ او راک غسیل ست تو انند کرد رهائی از عذاب باشد و الا فلا حاصل تمام داستان انیست اکنون در بیتی که جای تردد باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم را وا گذاریم **قوله** آب کوره نان کور ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و ممسک و بخیل بودند **قوله** ناقهٔ اسرا آنخوردند از جوی میغ کنایه از باز خورانیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب چشمه باز داشتند چند روز آب باران که در منتهای نشیب و حفرها جمع شده خورده باشد **قوله** روح اندر وصل تن در ناقه است در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید هر چند روح کاملان باشد نسبت بارواح مجرده که از قیدی رهائی یافته اند در فاقه است و غذای بقدر خواهش بسبب مصاحبت تن باو نمیرسد **قوله** نور یزدان سبغهٔ کفار نیست در روح صالح قابل آزار نیست یعنی روح صالح بازی کفار نمیخورد و فریفته آنها نمیشود **قوله** جسم خاکی را بدو پیوست جان یعنی جسم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد روح در صورت جان کنایه از روح باشد و این تردید بنابران است که ضمیر بدو یا راجع است بجانب روح یا بجانب حق فافهم **قوله** زان تعلق کرد با جسمی آله تا که گردد جمله عالم را پناه یعنی تعلق دادن حضرت آله روح را که پرتو نور اوست با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه درآیند و بامراد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند **قوله** کره ناقه چه باشد نازنش که بجا آرند احسان و برش ضمیر شین در دو مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت **قوله** شد سیه و زسوم روی حکم صالح راست بی ملحمهٔ ای پی جنگ **قوله** صالح از خلوت بسوی شهر رفت شهر دید اندر میان دود تفت اشارة بآنکه صالح از فلسطین بشهر آمد کیف اسی خلف قوم کافرین اشارة بآیه وقال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات ربی ونصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدرستیکه رسانیدیم بشما پیغامهای پروردگار خود نصیحت کردم شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران **قوله** رحمت بی علتی بر وی بتافت زیرا که بغرض دنیوی و اموری که بحظ نفس بازگردد دعوت کنند والیان نیز بوراثت ایشان همچنین از پی تقلیل و زیادات نقل پا ننهاده بر سر این پیر عقل صالح خطاب بصالح کرد میگفت که گریه بر قوم ظالم از چه رسید آیا از پی آنست که بقوة تقلیل و نقلی چند که از آبائی خود شنیده بودند بر سر پیر عقل که ای صالح تو باشی پا ننهادند و دعوت ترا رد کردند حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تنبیه است بر آنکه پیر مرگ او باب غفلت گریه درکار نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بمیرد گریه بماند **قوله** سر خری حمله گشته سر خرها زبان و چشم و گوش میدهید

یعنی خریداری پیر ناکرده مانند خر پیر اند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از انکه نطق و دید و شنید هیچ
بانسان نیماند در معنی آیه مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نار دوزخ بودند و دوزخی و بهشتی
از حسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان آنمعنی داستان آورده و آیه مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان را مثل میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فروگذاشت ارادا و دو دریا را که یکی خوش و شیرین
و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که هر دو محیط باهم ملاقی میشوند اما برزخی نامشهور و
غیر مرئی مانند کره قاف در میانه حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ مابه الاتحاد ندارد قوله در میان شان
بیابان و رباط یعنی خاک بازر مختلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت بازر گویا فیما بین نقر سنگها
چه بیابانها و معموره فاصله است قوله هر دو بر هم میزنند از تحت اوج یعنی بایکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
قوله صورت بر هم زدن از چشم تنگ اختلاف جانها در صلح و جنگ یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا
باهمدیگر از حیثیت ضیق حدود و اجسام است که قابل مقادیر اند و تخالف در صور نیست زیرا که بصورت انسانیت
اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیا مائل بجنگ است و در ابیات
آینده همین معنی را خود توضیح میفرمایند قوله موجهای صلح بر هم میزنند بیان حال صلحا که جز جز و صلاح نبینند
موجهای جنگ بر شکل صلح دگر ذکر اوصاف اشقیا که از کین اهل صلاح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها
باشد رشد بفتح را راه راست قوله چشم آخر بین تواند دید راست چشم اول بین غرور است و خطاست
چشم آخر بین آنکه از صورت بمعنی انتقال کند چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر
مضمر بود یعنی خباثت نفس در صلاح ظاهر نهان باشد و آنرا زیرک یعنی مومن کامل که ناظر است در اشیا
بنور الهی زود شناسد و دیگران دیرتر یابند چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرمایند قوله
بهر این فرمود حق عز و جل سوره الانعام در ذکر اجل اشارة بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تمترون او ست آنکه مخلوق ساخت شمارا از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد
مرگ برسد و مدت نام کرده معین شده نزد او ست که کس نداند پس شما شک می آرید هم چو جان سخت پیدا
و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بادراک بحسب ادراک که همه کس درک آن نتوانند کرد قوله در مقامی هست آنهم
زهرها از تصاریف خدای خوشگوار یعنی این نکته لطیف که مثل آبحیوانست جای زهر باشد و جای نوشدارو
زیرا که از تصاریف الهی یک چیز ... در حال میتواند بود که ضد دیگر بود لیکن باختلاف محل مثلا اگر انجه
گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندیقی که اعمال او بریا مخلوط
باشد زهر باید و تمثیلات همه در ذکر و بیان است قوله گرچه آنجا او گزند جان بود چون بدینجا برسد درمان بود

۱/۴

مراو از انجا طرف مخالف و ازینجا طرف موافق است **قوله** در مقامی مرگی نعم الادام ۰ فی الحدیث نعم الادام الخل در صحیح مسلم ذکر این حدیث بدینوجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از اهل خانه نان خورش طلب فرمود گفتند عزیز که چیزی نیست پس این حدیث فرمود د و وجه نیکو بودن مرکه آنست که مؤنت آن بنهایت و بقناعت اقربست در معنی **آنکه هرچه ولی کامل کند الخ قوله** گر ولی زهری خورد نوشی بود در خور و طالب سیه هوشی بود ۰ در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد و منجر شد بتفاوت مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزها نافع نباشد و مرید را تابع بود و مثل آنکه دنیا زهر است ناقص را دل و دین او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرد و بدعا خواست که بعد او ملک بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد **قوله** رب هب لی از سلیمان آمداست ۰ که مده غیر مرا این ملک و دست ۰ قال الله تعالی قال رب اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت مولوی برای دفع توهم حسد که بر انبیا روا نیست و از ظاهر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرمایند **قوله** این حسد بانداما آن نبود یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگری را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگری را نخواهی و غبطه که حسد را ماند آنست که خود را خواهی و غیر خود را نخواهی از برای مصلحت آن غیر **قوله** نکته لا ینبغی میخوان بجان ۰ سر من بعدی ز بخل او مدان ۰ یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لا ینبغی با قید من بعدی در یابد که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود بیمعنی و بیفائده بود **قوله** مو بمو ملک جهان بد بیم سر ۰ یعنی حضرت سلیمان خطرهای ملک داری دیده و آزموده بود و میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملک دار بر بیم سر باز است چنانچه میر آلهی نام شاعر از شعرای زمان گوهر این معنی برشته نظم کشیده ؎ سر برهنه خورشید را روانی نیست ۰ شمع پیدا که چون تاج میخواهد سر را بدهد بیم سر با هم سر با هم دین **قوله** امتحانی نیست ما را مثل این ۰ بیم سر ظاهر است و بیم سر از جهت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت **قوله** پس سلیمان همتی باید که او ۰ بگذرد ز صد هزاران رنگ و بو ۰ یعنی مردی باید که بملک از مالک الملک باز نماند **قوله** موج آن ملکش فرو می بست دم ۰ یعنی خفه میشد و بفکر معرفت و سکوت می ورزید و اعراض میکرد از کثرت اشتغال بمهمات **قوله** خواند القینا علی کرسیه ۰ چون نماند از تخت و ملک خود تهی ۰ اشارة است بآیه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بدرستی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطانی که متصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط دیو مراجعت و توبه کرد سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی بر او و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

نکاح کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان عبادت میکرد و سلیمان از نیستی آگاه نبود قوله بر همه شاهان عالم رحم کرد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی شما شبان قوم خویش و نگهبانی رعیت خود اید روز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شما را سوال کنند تا هر یکی یک تن بجز و کل هیچکس در تحت والامت و قید متابعت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از و پرسند که چشم از برای مطالعه صفحات کمال و مشاهده آیات جمال ما بود و گوش صدف لآلی اسرار و زبان آلت ذکر و دل جای معرفت و همچنین هر عضوی مخصوص بکاری همه را از سر غفلت و شهوت چرا التعطل واشتی و مهمل فروگذاشتی هرگاه محاسبه نفس واحد باین دشواری بگذرد و آنانکه عالمی در زیر فرمان او باشند حساب چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی اوست در قید فرمان شرع کند تا بحق بادشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین معظم تر کاری نیست کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان افضل الناس عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق ای ذو رفق از نیجاست که حضرت سلیمان طریقه رحم مرعی داشته بار یکه خود بر داشته بود تحمل آنرا بر دیگری روا نداشت وگفت که هیچ ملک یکسی مده که فردا فرو تر از من باشد واگر بدهی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی داشته از درجه رسالت و مرتبه جلالت و قوت عصمت و ملوهیت و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بدو ارزانی دار تا او را با من از راه کمال صورت و معنوی معیت حاصل شود چون معیت تحقق پذیرد بعدیت نماند زیرا که بعدیت در تثنیت است چون اوصاف و اخلاق متحد شده وی بر خاست و سلیمان بصفت سلیمان شد و سلیمان ما سلیمانست نه بعد از سلیمان مثلا مرتبه سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد که آدمی عبارت از صفات اوست نه از استخوان و گوشت و پوست و ازین است که حضرت مولوی معیت را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود میم بی مدعی یعنی در من بودن آن شخص که موصوف بصفات منست و هیچکس مدعی نتواند شد چنانچه در من بودن من چون حضرت مولوی شرح این را فرض داشته اند بسط کلام درینمقام ادا فرض بود والتوفیق من الله العزیز الوهاب مخلص

ماجرای عرب وجفت او قوله ماجرای مرد و زن افتاد نقل ه اینمثال نفس خود میدان و عقل بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بیان معنی فرموده اند **قوله** نیک بایست است بهر نیک و بد بد بایست و بایست هر دو میتوان خواند **قوله** گاه خاکی گاه جوید سروری ه نفس در طلب انجاح مطالب و اسعاف معارف خویش گاه بمذلت و تذلل راضی شود و گاه تفوق و تفاخر **قوله** گرچه سر قصه این دانه است دوام ه صورت قصه شنو اکنون تمام

[illegible]

یعنی این دانه معنی و دام تاویل که دانستی بعد تصریح قوله خلق عالم باطل و باطل بدی و زیرا که اهل
مقاصد دریافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردندی قوله گر محبت فکر و معنی
نیستی ٭ صورت صوم و نمازت نیستی ٭ یعنی سنت آلهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید
اگر بمعانی صرف در محبت کافی می بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما نه این
چنین هست بلکه صور را در ظهور معنی اثرها هست و اشجار و اعمال را از حقائق ثمرها هر عملی هدیه ایست از بندگان
بسوی حضرت رحمان قوله هدیه های دوستان با همدگر تا سه بیت آینده دلیل هست باثبات همان
مدعا که صور اعمال عباد هدایا و هدایا گواه محبت باشد قوله شاهدت گه راست باشد گه دروغ ٭ مست
گاهی از می و گاهی ز دوغ ٭ بالا هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه دروغ میگوید پس ترک هدیه
عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بریا باشد نیز مشعر باشد بر بی محبتی قوله یا رب آن تمیز
ده ما را بخواه ٭ تا شناسیم این نشان کژ ز راست ٭ یعنی مدعا این تمیز کرامت کن و در بعضی نسخ نحوست
دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد که تمیز ارزانی دار تا مقصود حاصل شود و مطلب تمیز و خواهش آن قوله
حس را تمیز دانی چون بود ٭ آنکه منظر بنور الله شود ٭ یعنی تمیز که مدعا خواسته شده آن تمیز است که چراغ
عشق بنور عقل روشن باشد زیرا که آن تمیز از اثر بموثر رفتن از سبب بسبب بی برون است اما اگر در سبب اگرچه
فارق باشد میان کجی و راستی چنانچه لب بب قرابت استدلال بر محبت توان کرد اما مراد ما از تمیز تمیز اهل کشف
هست که از موثر باثر آیند و از مسبب بسبب گرایند و کسی را که این تمیز حاصل شد و چشم بصیرت او بنور آلهی مکحل
گردید باثر و سبب محتاج نباشد قوله هست تفصیلات تا گردد تمام ٭ این سخن لیکن بجو تو والسلام
سخن از اصل تمیز بیک تفصیل تمام نمیشود و تفصیلات باید تا اتمام پذیرد و درخت جوی تمیز باش که جوینده
یابنده بود قوله گرچه شد معنی درین صورت پدید ٭ صورت از معنی قریب است و بعید ٭ یعنی معنی عقل
و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگرچه بر تو واضح شود اما صورت بوجهی از معنی قریب است
و بوجهی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بر آب دلالت کند سرسبزست
با آن و این دلالت قریبه باشد اما اگر نظر با ماهیت کنی درخت نبات است و آب جماد و آن مرکب هست
و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعد شدید هست و حاصل این سخن بازمیگردد بآنکه بقوت عقل
از صورت بمعنی انتقال توانی کرد اما مشاهده ماهیت و دریافت حقیقة تا نور باقی بقلب تو رفیق نگردد و
میسر نگردد ٭ دل نهادن مرد عرب بالتماس زن الخ قوله چون محبت حب یعمی و یصم ٭ فی الحدیث
حبک الشیء یعمی و یصم قوله باد روشن لوح محفوظ وجود ٭ تا بدانست آنچه در الواح بود ٭ یعنی وجود آدم بمنزله

لوح محفوظ بود که حقائق ملکی وملکوتی در وی ثبت یافته واسرار جمیع کتب وصحف در وی مندرج شد
وهمینکه او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید **قوله** قدس دیگر یافت از تقدیس او
ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسما به ملائکه نمودند آن نظر
نماند بازگشت کردند وزبان بذکر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا برکشادند وازین کشادانچه دیدند از تسبیح
وتهلیل خویش ندیده بودند **قوله** در دل مومن بگنجم ای عجب ٭ گر مرا جوئی دران دلها طلب ٭ در حدیث
قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن **قوله** گفت فادخل فی عبادی تلتقی
جنتی من رویتی یا متقی ٭ اشارة بکریمه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ٥ چون سفر فرمود مار از ان مقام
یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید **قوله** تا که حجت ها همی گفتیم ما ٭ تا بجائی ما چه آید ای خدا ٭ اشارة
بآیة اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک **قوله** رحمة من بر غضب هم سابق ست
اشارة بحدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی **قوله** خود چه گفتم پیش آن در صدف ٭ نیست الا کف کف
کف کف ٭ شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه جلیها آورده که خواجهٔ عالم
روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت فرمود و بخانه او رفت در خانه آتش افروخته
بود واطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی به بندگان خود رحیم
باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر
روا ندارم ارحم الراحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد راوی گوید که حضرت بگریست
وگفت کذا اوحی الله الی ٥ گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم ٭ که نهانش نظری با من دلسوخته بود
قوله حق آن کف حق آن دریای صاف ٭ کامتحانی نیست این گفت نه لاف ٭ این قسم با قسم سابق که
گفت والله عالم السر والخفی مقوله شوهر است در جواب زن **قوله** امتحان را امتحان کن یک نفس یعنی
امتحانی که در ذهن تست آنرا در خارج امتحان فرما تعیین کردن زن الخ **قوله** نسبتی باید مرا با حیلتی
هیچ پیشه راست شد بی آلتی ٭ حاصل این ابیات که مشتمل ست بر ذکر آلت وبی آلتی آنست که طالب را با مطلوب
مناسبتی ضروریست واگر مناسبت نباشد وسیله حیله در کار هست چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم بگو ای محمد بیائید ای مردمان وبشنوید تا من بخوانم انچه حرام کرده است رب شما بر شما وهمین امر
قل تعالوا وسیله شد بر التجا به بارگاه عظمت وکبریائی او **قوله** گفت کی بی آلتی سودا کنم ٭ تا من بی آلتی پیدا کنم
یعنی این مرتبه نظر بر آلت نباشد مراد است نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل نکنم یا مردی که
باین صفت موصوف باشد دست بدامن او نزنم بر تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد وبر تقدیر

ثانی بایای مجهول یعنی مفعول یعنی شخص بی آلت **قوله** تو گواهی غیر گفت و گو و رنگ ه و اگما تا رحم آر دشاه سنگ
انتقال از مجاز بحقیقت ه **هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه الخ قوله**
گفت زن صدق آن بود کز بود خویش ه آد یعنی جهد کن آنقدر که از سبب جهد توالی نه از بود خود رهائی
یافت **قوله** چیست آن کوزه تن چون کور ما ه انتقال از ماجرای ظاهر بسوی تاویل **قوله** در بپذیر از فضل
الله اشتری ه قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خدا تعالی خریده است
مومنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریص ه غزا و جهاد یعنی از بنده بذل نفس و مال
و از من عطای بهشت **قوله** پرشود از کوزه من صد جهان ه یعنی طالبان هر چند آب به برند آخر نشود ه
گفت غضوا عن هوا ابصارکم اشارة بآیه کریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذالک ازکی
لهم ان الله خبیر بما یصنعون یعنی فرو گیرید چشمهای خود را از نظر نامحرم و نگاهدارید فرجها را از زنا یا ستر کنند
و برهنه نسازند که آن پاکتر است و نیکوتر مر ایشان را بدرستی که خدای تعالی آگاه است بهرچه میکنند **قوله**
ریش او بر باد کین هدیه گرست ه یعنی ریش عرب **در نمد و ختن عرب الخ قوله** وانما به عیب آمدیم
کو ه یعنی ضعیف البصر و اگر لفظ بیای موحده خوانده شود و نیم باید خواند یعنی همیشه مشرف اند بر علت و بیماری
و خوف قبر **قوله** خود چه باشد گوهر آب کو شر است الخ یعنی کوثر که اصل گوهر است از این آب **قوله** ایکه اندر
چشمه شور است حیات ه توجیه دانی شط بجیحون و فرات ه انتقال از حالت عرب بنصیحت و موعظت
چشمه شور شهوات نفس بطبیعت شط و جیحون و فرات و تجلیات اسما و صفات و ذات **در بیان
آنکه چنانچه گدا عاشق الخ قوله** جود محتاج گدایان چون گدا ه احتیاج جود بسائل از جهت آنکه
بظهور رسد پس برای وصول عطا سائل طلبید و طلب احتیاج باشد **قوله** بانگ کم زن ای محمد بر گدا
اشارة بآیه و اما السائل فلا تنهر **قوله** پس گدایان آئینه جود حق اند ه وانکه با حق اند جود مطلق اند ه یعنی گدا
دو قسم است بیشماری از نیها آئینه جود حق اند که هر کس در جمال آنها دیده دانست که اینها جود با ایشان معامله باید کرد
و آن گدایان که مشغول حق اند و خود را از نظر پنهان میدارند خود مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را در نیستی
قوله آن یکی جودش گدا آرد پدید ه وانکه بخشد گدایان را مزید ه یک جود حق تعالی پدید آوردن گدا است یعنی
وجود گدا در نظر کریمان بخشش حق است چنانچه قرة العینی مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام
هر جا سائلی میدید دعا میکرد و میگفت حاملان آخرت باشما اند که این بار سنگین را از دوش ما سبک میسازید
وجود دیگر آنکه گدایان را بمزایای احسان بنوازد ظاهر معنی اینست که تقریر کرده شد اما در بطن اشارة است
بآیه الله الغنی و انتم الفقراء و آیه ان الله لغنی عن العالمین که موجود است جمله گدایان حق اند یک جود ایجاد عالم

؛ عالمیانست و افاضه فیض وجود و جود دیگر تخصیص بانعامات لاتعد ولا تحصے **قوله** وانکه جز این دو بود خود مرده ایست ٭ او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جود ببیند و نه عین جود شناسد در حکم میت است زیراکه ناظر و صفت از اضطرار بر کنار است و ادمر دو رنیگر دو و هر که ازین غافل شد صبر او مرده و چون صبر مرد او مرده مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس درویشے که از غیر خدا چیزی خواهد او را مرده توان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت **قوله** نفس سگ را تو مینداز استخوان ٭ تو هم نکنی که منع میکند از لقمه دادن مرقد را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی است که درویشی چون مغروران حرف جا کرده یعنی از مرتبه فقر باو سخن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که ٭ پیش نقش مرده کم نه طبق ٭ یعنی از ان طبق که طبقات زمین و آسمان در دی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره **فرق آنکه میان درویشی است بخدا الخ** **قوله** ماهی خاکی بود درویش نان ٭ مراد از ماهی نقش ماهی که بر جا گشتند یا ماهی سقنقور که در ریگ می باشد و آنرا ریگ ماهی گویند **قوله** لوت نوشد او ننوشد از خدا ٭ لوت طعام لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا رسد از منعم حقیقے داند بلکه از وجه انعام منعم را در نعمت متجلی بیند عاشق حق است که از بهر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای حق تعالی پس عاشق نعمت است بعاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای چیزیست متوجه الی حقیقی آنچیز است نه حق جل جلاله **قوله** گر توهم میکند او عشق ذات ٭ ذات نبود وهم اسماء و صفات ٭ وهم زاینده ز اوصاف و حده است ٭ حق نه زاینده است او لم یولد است ٭ آنرا که ذات حق بوهم که قوتیست دنیائی یعنی محصور و محدود دریافته نشود و بعقل هم مدرک نگردد که مدرک وهم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود راجع به تجلیات اسماء و صفات باشد نه ذات و از ان اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید وهم زاید و نتیجه تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و مبراست **قوله** عاشق تصویر و وهم خویشتن ٭ کی بود از عاشقان ذو المنن ٭ یعنی وهم را در اسماء و صفات مجال تصور هست مثلا طالب نعمت آن سائل بتصور انعام از منعم اگر وهم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر وهم کند که بذات او رسیده و دیده نتواند بود و پس ازینجهت که بوجهی منعم را دیده است بمجاز توان گفتن که عاشق اوست اما فی الحقیقة عاشق موهوم و مصور خود است نه عاشق ذو المنن است **قوله** عاشق آن وهم اگر صادق بود ٭ آن مجاز او حقیقت کش بود ٭ حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی دیده است و ازینجهت مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی داند که انعام

از منعم است و منعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو بیذات معقول نیست کیفیة عاشق ذات بل
د مشاهدهٔ ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال کرد و ملحوظ نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را
هر فهمی در نیابد میفرماید **قوله** شرح میخواهد بیان این سخن ٭ لیک می ترسم ز افهام کهن ٭ فهم کهن فهم متکلم و
حکیم که از تعقل اسم و صفت بمشاهدهٔ ذات نتواند رسید **قوله** خاصه مرغ مردهٔ پوسیدهٔ ٭ بر خیال اعمی نادیدهٔ
مرغ مرده پوسیدهٔ افسرده دلی که گرمی حال ندارد و از اثر حیات که آگاهیست بهره نبرد **قوله** دین غم و شادی
که اندر دل خفیست ٭ پیش آنشادی و غم جز نقش نیست ٭ یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل الله
مخفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آنصورت مانند نقش خاک
و آبست و اگر عکس اینمعنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان خدا نقشی بیش نیست **قوله** صورت خندان نقش
از بهر تست ٭ الی البیتین مقصود ازین دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بخود تخصیص
دهد بلکه میگوید که نقش غم و شادی صور برادر نظر ما و تو از برای آن جلوه داده اند که سررشته شادی و غم
معنوی را در دست خود درست نگاهداریم **قوله** نقشهای کاندرین حمام هاست ٭ کز برون جامه کن
چون جامه هاست ٭ الخ اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مشتمل باشد هر چند خانه که
یکی از انجمله جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است نخارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشها
حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از برون جامه کن
اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصات مرئی نمی شود بلکه بیش از ان جا
نمودار نمیگردد تا زمانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نه بینی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و هیئتی که هست تماشا
کنی جامه فرود آر و بحمام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نباشد و چون بدون تاویل اینمعنی را دریافتی
طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صور شخصیه و از جامهای مصور های اینجهان ٭ از جامه کن مقام
فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور و مهجور افتاد و از خود فانی نگشته نظر او از دید
صور تجاوز نکند و صور بمنزله جامهاست جامه هستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نه بینی **قوله** زینجهان
تا آنجهان بسیار نیست ٭ جز دمی اندر میان دلدار نیست ٭ **پیش آمدن نقیبان و دربانان**
خلیفه الخ قوله پس نقیبان پیش اعرابی شدند ٭ پس گلاب لطف بر جنبش زدند ٭ چنانچه باستقبال اعرابی آمدند
متوجه های حضرت الهی را پیش از تجلی ذات پرتو اسما و صفات در رسد **قوله** پس بدو گفتند یا وجه العرب
از کجائی چونی از راه تعب ٭ این خطاب در عرب موضوعست برای تعظیم و از وجه زینت بشارتست چو شخص قصه میکنند

قوله ایکه یک دیدار نان دیدارها یعنی از قبیل واحد کالالف **در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال الخ** قوله
چونکه جزوی عاشق جزوی شود یعنی زود معشوقش بکل خود رود یعنی ریش کاو و بندهٔ غیر آمد او یعنی غرقه شد کف
و منبعی داو یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس کسیکه عاشق جزو شد بعد فنا آنچیز که معشوق
او بوده در حسرت و ندامت بماند و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد یا آنکه عاشق فرو رود یا
هر دو فرو روند صورت اول و آخر را حضرت مولوی معترض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
را با خود برد و اگر هر دو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق عاشق جزو را
رسوا کند از نیجسته همین یک صورتی را بیان کرده اند که دل بمعشوق فانی نباید داد قوله نیست حاکم تا کند
تیمار او یعنی کار خواجه خود کند یا کار او یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
دعوت حق نماید تا بعاشق نپردازد **مثل عرب اذا زنیت فازن بالحرة الخ** قوله فازن
بالحرة پی آن شاه مثل و فاسرق الدرة بدین شاه منتقل یعنی این مثل عرب مراد است در حاصل معنی یا مثل عجم که گویند
خاک اگر برداری از تودهٔ کلان بردار قوله در تو گوئی جزو پیوسته کل است الخ تا آخر داستان رد این
سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تعیب عاشق
جزو لازم نیاید میفرماید که اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست و مراد
باتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و بعثت ایشان از برای اتصال کلی باشد **سپردن عرب
هدیه را یعنی سبو را الخ** قوله چرخ اخضر خاک را اخضر کند یعنی نزول باران قوله آب از لیله روان
در کول ها یعنی کول بضم کاف تازی و سکون واو قرینهٔ آب قوله لطف شاهنشاهی جان بی‌وطن یعنی چون اثر
کرده است بین در کل تن یعنی کنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق با دشاه است یا مدبر
حکایت نحوی و کشتیبان این حکایت متفرع است بر آنکه روز مرگ غیر دانش فقیر و در یافت
نیستی هیچ دانش سودمند نباشد چنانچه میفرمایند قوله محو میباید نه نحو اینجا بدان یعنی گر تو محوی بی‌خطر در آب ران
حال علما صورت و وصف صاحبدلان را در این ابیات نیک بیان کرده دریاب که علم تن تن علم است
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت الهی عرض کنی بعلت قلب در معرض قبول نخواهد
آمد کما قال فی محکم کتابه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا پس همان بهتر که بحکم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آوردی داشته باشی قوله ایکه خلقانرا
تو خر میخواندهٔ یعنی این زمان چون خر بدین یخ ماندهٔ یعنی خطاب بعالم یعنی که از ورطهٔ جدال رخت بیرون
نبرده باشد قوله مرد [illegible] ازان درج کردیم تا شما را

نحو محو آمو ختیم دیده باشد درینصورت از قبیل فناء الفنا باشد که مراد ازان کمال محو و فتح باطن محو و ادراک سر محو باشد **قوله** در کم آمد یابی ای یار شگرف • فناء صوفیان کم آمد خوانند ای کم گشتگی **قوله** آن عجب یاری بدان معذور بود • کوز دجله غافل و بس دور بود • یعنی غیر عارف را که دیده بر عظمت و کبریا نیفتاد معذور میدارند اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بر سینه زنند **قبول کردن خلیفه الخ** **قوله** گنج مخفی بد ز پری چاک کرد • خاک را تابان تر از افلاک کرد • اشارت بحدیث کنت کنزا مخفیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره **قوله** آن سبو را او فنا کردی فنا • ضمیر او راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب از دجله حقیقی اگر قطره میدید سبوی پر زر را که بخشش سلطان بود در آب میریخت **ب** بیخودانه بر سبو سنگی زدند **قوله** ای ز قید صورت بر آمدند • ای ز غیرت بر سبو سنگی زدند • آن سبو را شکست کامل تر شده خطاب بسوی حق تعالی یا بجانب سالک **قوله** خم شکسته آب زو ناریخته • صد درستی زین شکست انگیخته • یعنی مواد طبیعت چون شکست خورد احکام او جا نیست درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه شکست قند ابیت جمع گشته ناریخته جزو جزو خم برقص ست و بحال عقل جزو دیر انمود و این محال زیرا که عقل در صورت می نگرد نه در معنی **قوله** نه سبو پیدا درین حالت نه آب • زیرا که آب با دریا آمیخت و اجزاء سبو در کنار دریا جا گرد و بس طلاطم امواج دریا رقص معنوی اجزاء خم باشد **قوله** نان کل ست و گوشت کل کم خوار زین • تا نمانی همچو گل اندر زمین • اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکر زیاده کرده اند **قوله** آلت اشکار خود جز سگ مدان • کمترک انداز سگ را استخوان • سگ نفس هر چند ضعیف تر و مینوا تر طلب او بیشتر و هر قدر بطلب بیش فتور پذیرد دولت و سعادت بیش عیب را اگر سنگی در طلب رزق سرگرم کرد و از غلیه بهره مند گردانید **قوله** گر بگوید نقطه نقر آید سمه • بوی نقر آمد از آنخوش دمدمه • یعنی سر رشته تفسن بفقر باز گرد و مثلا اگر صوفی گوید که رفع حدث اصغر و اکبر وضوء غسل ست گفته باشد که حدث اصغر خطرات قلب ست و حدث اکبر علائق که رفع آن وضو و غسل معنوی ست از برای صحت صلوة حقیقی **قوله** ور بگوید کفر دارد بوی دین • مثلا با مرائی گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام یکی باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست زیرا که نماز اهل ریا ریا باشد نه نماز و بیزاری انبیا دیندار یست **قوله** آید از گفت شکش بوی یقین • مثلا مرد خدا اگر گوید که خدا با ماست هیچ غم نداریم این معنی خبر باشد از یقین او و تیقن معیت حق که سبب ست مر یقینی را **قوله** ور بگوید کژ نماید راستی • **ب** بلال عاشق آن ذات السرور بود • اگر اشهد میگفت اشهد بود • همچنین کلام انا الحق و مثل این کلام که ظاهر آن تیز است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقة قابل تاویل و نزد تو کذاف کلیه آنکه جز

باصدق راست و راستی با نفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله

واللہ یعلم انک لرسولہ واللہ یشہد ان المنافقین لکاذبون **قولہ** آنکفش را صافی و محقوق دان ۂ محقوق
سزاوار **قولہ** گشت آندشنام تا مطلوب او ۂ خوش زبہر عارض محبوب او ۂ ضمیر او در ہر دو مصرع راجع
بجانب عاشق کہ بالا گفت **قولہ** ہرچہ گوید مرد عاشق بوی عشق ۂ از ینجا تا جای کہ میگوید اینحکایت گفتہ
شد زیر و زبر ہمہ در بیان آنست کہ نظر بمعنی باید کرد نہ بصورت ؎ از شکر گر شکل نانی مے پزی ۂ طعم
قند آید نہ نان چون می پزی ۂ یعنی لذت دشنام معشوق عاشق داند و لذت شکر کہ صورت نان گرفتہ
ذائق شناسد عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف **قولہ** در صداع ہر مگس مگذار روز ۂ یعنی روزگاران
ومعطل مباش نظر معنی بین پیدا کن **قولہ** خواہ ہند و خواہ ترک و خواہ عرب ۂ ہند و عبارت از مرد ہندیست
قولہ اینحکایت گفتہ شد زیر و زبر ۂ ہمچو فکر عاشقان بے پا و سر ۂ عذر میخواہند کہ سبب ظہور کثرت معانی
سخن از سخن برخاست و داستان مرتب قطعہ قطعہ شد و پارہ پارہ از انمرتبہ بمرتبہ در سلک نظم در آمد **قولہ**
سر ندارد کز ازل بودست پیش ۂ پا ندارد با ابد بودست خویش ۂ اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد ہم درست
است و اگر گوئیم اینحکایت سر و پا ندارد ہم درست بر ہر دو تقدیر ازلی و ابدی بودن فکر یا حکایت اشارہ
است بآنکہ بسط و کشاد معنی بر تو نیست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد **قولہ** حاش للہ اینحکایت نیست ہین
نقد حال ما و تست ای خوش ببین **قولہ** پیش ہر صوفی کہ او حاضر بود ۂ ہرچہ آنماضیست لا یذکر بود ۂ یعنی حکایت
آنست کہ از غائب گویند و صوفی نقد حال را کہ حاضر است برای غائب از دست ندہد پس ہرچہ در صورت حکایت
گفتہ شد نقد حال ماست **قولہ** ہم عرب ما ہم سبو ما ہم ملک ۂ حاصلش آنکہ ہرچہ در آفاقست در انفس است
و فی انفسکم افلا تبصرون شاہد صدق اینمقال ہست **قولہ** جملہ ما یوفک عنہ من افک ۂ لفظ ما در جملہ ما فارسی
است یعنی ہمہ مائیم ذکر یہ یوفک عنہ من افک در شان کفار ہست و ضمیر عنہ راجع بقرآن یا برسول و حاصل معنی
آیہ آنست کہ کافران شعر و سخن و اساطیر الاولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
حق نکردند زیرا کہ در ازل و در علم قدیم آلہی از ساحت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرمایند کہ
باز گردانیدہ شد از قبول جامعیت با کسی کہ در ازل باز داشتہ شد ؎ این دو ظلمانی و منکر عقل و سمع ۂ
دیدہ شد در ینصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این دو ظلمانی منکر عقل و سمع اند کہ
نہ دلائل عقلیہ قبول میکنند نہ دلائل نقلیہ سمعیہ **قولہ** بشنو اکنون اصل انکار از چہ خاست ۂ زانکہ کل را گونہ
گونہ جزوہاست ۂ اگر کسی گوید کہ جزوہا ہمہ منبعث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصلست ظلمانیست ۂ
انکار و نورانیست و اقرار از کجاست گوئیم **قولہ** جزو کل نے جزوہا نسبت بکل ۂ نی چو بوی گل کہ باشد جزو گل
یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب و مدارج ہمہ در تحت علم و قدرت است والا جزو حقیقی نیستند از کل را

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتباریست پس نسبت جزئیست مظاهر نه مثل جزئیت وکلیت
بوی گل و گل باشد زیراکه بود مفهوم و حقیقة کل مأخوذ است و جزو حقیقی کل است و مظاهر را حقیقة هیچ سرایت
نیست یا آنکه همه آثار حقیقة آمد نه مثل جزئیت وکلیت لطف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیراکه
این کلیست و جزئیت بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت بلطافت و خوشی گل و
بلبل قلیل است ازینجهت حکم جزو دارد و در کلیست و جزئیست واجب و ممکن حقیقة هر دو یگانه است و نسبت
بمحض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن ست بر ذکر لطف سبزه و لطف گل در تحت منع باشد
یعنی جزو را جزو کل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیست حقیقی ندارد بلکه جزئیست از روی مجاز است مثل جزئیت
لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزوها را جزئیت با کل از روی حقیقة بودی انکار در اصل نبودی
لیکن عقل بی تعمق این معنی را مسلم نمیدارد لهذا میفرماید **قوله** گر شوم مشغول اشکال جواب * تشنگان را
کی توانم داد آب * یعنی طالبان حق را رهنمونی کنیم یا اشکال ترا جواب گوییم **قوله** صبر کن کالصبر مفتاح
الفرج * یعنی صبر کن تا زمانی که بکمال رسی و توجه او در تو کار کند **قوله** فکر شیر و کور دو لها بیشها * مراد از
فکر فکر پراگنده است که نور غیب برو نتافته و مثل این فکر مانند شیر نابیناست که در بیشه دلها و صیدگاه قلوب
بعلت نابینائی شکار نتواند کرد هضم دارد و علت تو دیگر است میفرماید که پرهیز از غیر حق راس دواهاست
چون طریق احتمال پرهیزش گرفتی هضم داروی دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس ست
زیراکه هضم در اصل لغت شکستن باشد **قوله** ازیکی * ضد و یک راستی * از یکی ره هزل و ازیکی جد
تمثیل از برای اتحاد اشیا من وجه و اختلاف ها من وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
و بوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار دخیل ست اگر باعتبار اختلاف و اشکال هست باعتبار دیگر نیست
قوله پس قیامت روز عرض اکبر است * عرض او خواهد که با زیب و فراست * یعنی از برای حکم اتحاد و اختلاف
خلائق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است
بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه نگریزد و هر که زشت کردار باشد از آن و پرهیزد **قوله** یک نماید
سنگ و یاقوت و زکات * زیراکه زکات نه بر ماست و نه بر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
اما در للماست خسناست قدر هر یک پیداست **قوله** باغبان هم وقت بار و آنرا در خزان * ولفظ هم افاده
آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر بنور الله و پیش از یوم تبلی السرائر
از اسرار باطن هر کس آگاه است **قوله** هر ستاره بر فلک جسم و مه است * شخص کامل [illegible] تمام است

و اشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان دستارگان جزو ماه کامل **قوله** پس همیگویند هر نقش و نگار رر
مژده مژده یک همین آید بهار ٭ باز بر سر همان بحث رفت که قیامت روز عرض است داز روز عرض هر که زیر
و فرداز دنید نشید بلکه بگوش او این ندا از و نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردمک است **قوله** تا بود
تابان شگوفه چون زره ٭ کی کنند آن میوه ها پیدا گره ٭ یعنی تا شگوفه نریزد میوه بار نه بندد انعقاد و ورگ
یا حلقی آنرا بحلقه های زره تشبیه کرده و ازینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته نشود
حقیقة روح رخ ننماید و بدون افنا ناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لاهوت میسر نگردد و این معنی
بی تربیت مرشد کمتر دست دهد لهذا انتقال از ذکر رفع صوت بذکر فرمایند که رفع صوت که بر پست

در صفت پیر و مطاوعت وی

قوله بکید و کاغذ بر فزا در وصف پیر ٭ خطاب بشیخ حسام الدین
حسن است که کاغذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرمایند بنویسد **قوله** گرچه جسم نازکت را زور نیست ٭
لیک بی خورشید ما را نور نیست ٭ یعنی از کثرت ریاضت اگرچه طاقت کتابت مثنوی نداری لیکن
بی تمل خورشید لقای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی را
بشیخ بود **قوله** گرچه مصباح زجاجه گشته ٭ لیک سر خیل دل سر رشته ٭ اشارة بصفائی باطن شیخ است
که مانند آبگینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آنرا سر خیل و سردار تولی
سر رشته نظم مثنوی با سر رشته جمعیت دلها نگاهدار **قوله** چون سر رشته بدست کام تست ٭ درهای عقد دل
ز انعام تست ٭ یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم مثنوی تولی **قوله** پیر را بگزین و عین راه دان ٭ یعنی در خدمت
باش اگرچه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است **قوله** پیر تابستان و خلقان تیر ماه ٭ یعنی میوه
کمال معرفت بی تابش آفتاب همت پیر تابستان صفت در هوای تیر ماه بشریت پخته نمیشود **قوله** خلق مانند
شب اند و پیر ماه ٭ یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری بروشنائی هدایت پیر **قوله** کرده ام بخت جوان را
نام پیر ٭ کو ز حق پیر است آن را نام پیر ٭ میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویست که در هر سن مستحق تکمیل است
و آغاز نشاء عنصری از و منفی است نه پیر بحسب سن **قوله** از تو راه تر درین ره بس ندید ٭ و با بزرگی
قوله از نبی بشنو ضلال رهروان ٭ چه سان گردان بلبیس بدروان ٭ نظر برین حدیث دارد
که عبد الله مسعود روایت کرد و گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله
ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذا سبل علی کل سبیل منها سلطان یدعو الیه و قرا و ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه الآیة **قوله** استخوان ها شان به بین و موی شان ٭ از استخوان و مو آثار گمراهی و
ضلالت مقصود است **قوله** گردن خر گیر سوی راه کش ٭ از خر نفس اماره میخواهد که میلش بمستلذات

جهانیست قوله شاوروهن پس آنکه خالفوهن امر بمشورت زنان از انجهت است که مشاورت خلاف
آنها عمل کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یعصمن تالف ہ تحقیق کسے که مخالفت
وعصیان مشاورت بانسا نکرد تلف شد قوله چون یضلک عن سبیل الله اوست ہ قال عز اسمه

لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله قوله گفت پیغمبر علی را کای علی ہ شیر حقی پهلوان پردلی ہ خواجه حسین
خوارزمی آنچه درینمقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیا بنی آدم است
رسول خدا او را وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد غروب آفتاب نبوت برو وارد شود و از مصائب تا تحمل پیشه
کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نفرماید و در سایه نخل بعید که ظل تربیت رسول الله
باشد در آید و تابع عقل ہ سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمدیست و عاقلی که هیچ عاقلی
او را از راه نتواند برد نیز محمد مصطفی است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمانه را کار فرموده است
تا تعب های شداید محن برخود گوارا کند و بدینوسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا جائی
دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه ہ بر گزین تو سایه خاص اله ہ حین ذکر است و اینهمه فی الحقیقة
در بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد و سوای این خواجه
مزبور مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین مر حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر است
نه بیان احتیاج حضرت مرتضی باتباع عاقل دیگر چه همه کاملان را اتباع او واجب است و انقیاد او لازم
پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام عزیزی مینویسد که
درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود نی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است
کو آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل اکمل علی مرتضی جز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس
درینحدیث اشارتست بآنکه عقل من راه به نه بنقل از کتب اوائل چنانچه مرویست که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه نسخه از توریت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله توریت پس
حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسرور باز دید گفت
اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل و لو کان حیا
و ادرک نبوتی لاتبعنی و چون علی عالم بهمه کتب اوائل بود حضرت رسالت اینحدیث باو فرمود که با وجود
نور عقل مشکوة نبوت اقتباس نقل از کتب اوائل نکنند هذا کتب الداعی اما آنچه بخاطر فاتر میرسد اینست

که در طاعات و مجاهدات و ریاضات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار تکبیره هر شب از
آنحضرت می شنید لهذا رسول صلوات الله علیه وآله وسلم آنجناب را امر کرده بتقلیل ریاضت و بحکم کریمه النبی اولی
بالمومنین من انفسهم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب صحبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی
امر کرد حبیب خود را حیث قال یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن
ترتیلا در ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحبدلان و عاقلان توصل جویند فتامل و تبصر
بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل اهتدا را طریق وصول و ارتقا بمدارج کمال
تلقین میفرمایند ؎ هر کسی در طاعتی بگریختند ؛ و از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است والله الهادی الی الرشاد
قوله دست حق میراند و ربدش کند ؛ ضمیر شین راجع بجانب طفل قوله باکسی کو هست از بیرون در بد
مردود انطایفه اند که نه در درون در اند و نه بیرون در اما هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد
خواه غائب و در درون باشد یا برون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت شیر نقش میکرد
قوله اینحکایت بشنو از صاحب بیان ؛ در طریق عادت قزوینیان ؛ بنا اینحکایت بر آنست که مرید را باید
که از جور پیر سر نگرداند و شراکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجه حسین این داستان را
بران متفرع میگرداند که همه کس بخلق و باخلاق مرتضوی که شیر خداست بی تحمل بر زخم شدائد الم و صبر بر جراحت
نیش زخم دست نمیدهد و بمجرد آرزوی صفت شیر مردی بجای نمیرسد تمنای امیمنی بانزاکت مثل تمنای قزوینی
است ؎ که کبودی زن بکن شیرینی ؛ یعنی در کبود زدن شیری کاری خود نما قوله طالعم شیر است نقش
شیر زن ؛ یعنی طالع اسد دارم قوله که دلم سستی گرفت از زخم کار ؛ کار آلتی که آهن تافته را از ان
بردارند و اینجا مراد سوزن است قوله مرد را فرمان برد خورشید و ابر ؛ یعنی هر که بموت ارادت بمیرد
و سفلیات چه که علویات او راسخ شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در
آفتاب منتجم ؛ منتجم روشن و تابان اینجا مراد از آفتاب منتجم مر آنست که نجما نجما نازل شد قوله ذکر تزاور
کذا عن کهفهم ؛ قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت
تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه می بینی تو ای محمد یعنی اگر در ان عهد می بودی میدیدی که آفتاب
در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود در طرف چپ تا رسید
شعاع آفتاب ایشان اینحالت اصحاب کهف از ان بود که ایشان مردگان بودند از دنیا باختیار خود
و زندگان بنور حضرت حق تعالی و بحقیقة توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن ؛ یعنی تعظیم
بزرگی خدا بجا آوردن خود را خوار و پست داشتن است قوله هست اینجمله خرابی از دو هست ؛ یکی هستی حقیقی که

خامه حق است و آن در نظر ما نیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقة نیست و در نظر هست مینماید خرابی
و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از انست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوهم و خیال حکم بر وجود
هستی موهوم کند بر سبیل حقیقة و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات
نجات تصور هستی ما سوا الله رفع گردد و بداند و به بیند که هست یکیست اما الی فنای سالک این مرتبه
دست ندهد و تا حصول این غرض امتحانها و آزمایشها از حق در رسد که اگر پیر کامل در آنوقت نگاهبانی
نکند قدم مرید بلغزد چون مشخص شد که آفت این راه دو بینی ست و خرابی در دو هست دیدن بر طبق
این داستان می آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
نمیگردد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود حاشیه درینمقام رقم خواهد نمود
در قصه شیر گرگ و روباه شکار رفته بود قوله سخت بر بندند بار و قیدها یعنی بر بستی
همدیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله اینچنین شه را ز لشکر زحمت ست لیک همره شد جماعت
رحمت ست یعنی شریف را با وضیع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در انجمن پیدا شد قوله امر شاورهم پیمبر را رسید گرچه رایش را نبد رای مزید اشارت
بکریمه شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین قوله نی از آن که جو چو زر جوهر
شده ست یعنی هم ترازو شدن جو با زر نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خسیس با نفیس در میزان
رفیق میتواند شد قوله هر که باشد در پی شیر حراب یعنی شیر جنگی قوله عکس طمع هر دوشان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبع شد قوله شیر دانست آن طمعها را سند
یعنی حجت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوله ظن تان نیست در اعطای من یعنی عطای من زیاده
از قسمت شما بود اگر خود را شریک من نمیدانستید قوله ظانین بالله ظن السوء را گر بر هم سر بود عین خطا
این آیه در شان مشرکین و منافقین است که بخدا گمان بد برند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان
شدند شیر ظن آنها را بظن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را ظانین بالله ظن السوء خواند
و شک نیست هر که در باده شیر خدا بدگمان شود نزد خدا عاصی شود قوله مال دنیا شد تبسمهای حق
کرد ما را مست و مغرور و خلق انتقال از مجاز بحقیقة و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت آلهی ست قوله
کان تبسم دام خود را بر کند پس عنا دصحت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کندن در
امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر بشگل و ندید ندید بمعنی نظیر چنانچه گویند بی ندید یعنی
بی نظیر قوله کل شی هالک الا وجهه چون نه در وجه او هستی مجو تصریح بمطلب کرد که در جنب وجود حقیقی

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا وطرز غلط سلوک اهل عرفان را دوام فنا باشد **قوله** زانکه در الست او از لا گذشت ۰ هر که در الست او فانی نگشت ۰ هر که خود را در جه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برخاست وصفات بشری از وزائل شد باقی باشد نه فانی آنزمان من و ما گفتن از و نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای او را حق متصرفست

در قصه آن یاری که در یاری بکوفت

این قصه مبنی بر تاکید است که از رسم و آئین هستی فانی امکانی باید گذشت **قوله** بر چنین خوانے مقام خام نیست ۰ در بعضی نسخ لفظ خوان دیدا و است بمعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند از ین قبیل است **قوله** نیست در خور با جمل سم الخیاط ۰ قال الله تعالی فی شان الکفار ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند ولوج شتر در سوزن محال ست و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است **قوله** دست حق باید مر آنرا ای فلان ۰ گو بود در هر محالی کن فکان ۰ یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب هستی دست ندهد مگر بتائید الهی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیروان این عقل این سخن را از فقر الاف دانند و اینمرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق قادر است بر انچه غیر او قادر نیست بران **قوله** اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز ۰ قال سبحانه وتعالی وابری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله مقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت میگوید با مر خدا احیاء موتی میکنم **قوله** زنده گردد از فسون آن عزیز ۰ از عزیز اسم الهی خواسته و از فسون تاثیر قدرت حق و اگر کنایه از عیسی باشد بهتر میشود **قوله** در کف ایجاد او مضطر بود ۰ یعنی نتواند که موجود نشود **قوله** باز بیشک پیش ز انها میرسد ۰ انچه از حق سوی جانها میرسد ۰ وانچه از جانها بدلها میرسد ۰ وانچه از دلها بگلها میرسد ۰ یعنی پیش از لشکرهای ثلثه انچه برای هر لشکری درکار است آماده میشود مثلا برای لشکر اصلات از برای غذا شیر در پستان امهات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر نر و ماده هر ماده را نر و هر نری را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز بآغاز متوجه شود و صورت جزای عمل در قالب کردار زشت و پسندیده اول نمودار میگردد **قوله** اینت لشکرهای حق بیحد و مر ۰ از پی آنگفت ذکری للبشر مرصد و باشد و این بیت مشیر است بآیهٔ وما یعلم جنود ربک الا هو وما هی الا ذکری للبشر و مراد از [illegible] وضمیر هی راجع بجهنم است

پشیمان شدن آن شخص

قوله رشته یکتا شد غلط کم شد کنون ۰ مقوله صاحبخانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد و همین حالست در قرب بنده با حق تعالی **قوله** ناکشاند مر عدم را در خطوب ۰ خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد **قوله** اندر انبانان کا ذرا به بین ۰ هست در ظاهر خلاف آن و این ۰ دو حرف کن را اول تشبیه کرد

بکمند دولاب که آن کمند ممکنات را از عدم بسوی وجود میکشد امحال تشبیه میکند بدوکاذ که مال کار متحد اند
دو بظاهر مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر یکیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
تعدادست و اختلاف و در معنی اتحاد و ائتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حالست
که مسلک ایشان بحسب استعداد امم متعدد و مقصد و مبداء استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسیا را آب بود
یعنی مستمعان چون گوش بر اسرار نکردند لب فرو بستم پس سنگهای آسیا کنایه از شنفتن و آب بردن خاموش
گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد تندتر
از انست که آسیای نطق را بگشت آرد پس انیکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
بگرداند و بمجرای اصل که قلوب انبیا و اولیاست باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاحون نماند
آب را در جوی اصلی باز راند یعنی جوی اصلی آب معرفت دلهای انبیا و اولیاست و نطق مجریست از ان
منشعب گشته که بر گذر تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا باز
گردد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی بانگ و بی
تکرارها کاندرو بیحرف میروید کلام بیحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نوعی است ساده از صور و مجری صافی از کدر قوله سوی عرصه دور
پهنای عدم قوتی که صلاحیت وجود دارد همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله وین خیال و هست یابد زو نوا از خیال مرتبه حفظ
صور در ذهن و از هست مرتبه موجودات خارجیه اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
ادراک اشمل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آنمرتبه است اضیق از و خواهد بود و او اوسع و اضیق مستفیض و
مستمد است از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان همین مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم زان سبب
باشد خیال اسباب غم ای عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه
عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
آید و بوجود آن یا فقدان آن مهموم و مغموم شود و همین یعنی از ضیق خیال که باوجود خیال آدمی بنا ملایم خوش
نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
مادی اضیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص مخیل را بکمال تصور میکند و در خارج بواسطه آنکه معد است
مدد نکند یا موانع مرتفع نگردد و آن بکمال یافت نشود مثل قمری که هلاک گردد قوله باز هستی جهان حس و رنگ
تنگتر آمد که زندانیست تنگ چه در مرتبه هستی عام مجردات نگنجد و در هستی حسی جز مادیات نگنجد قوله

ملت نیک است ترکیب وعدد ٭ جانب ترکیب وعدد جانب ترکیب وحصها میکشد ٭ این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب وحصر وعدد باشد نسبت بجائیکه نباشد بنگر خواهد بود **قوله** زان سوی حس عالم توحید دان ٭ گر یکی خواهی بدانجانب هران ٭ یعنی که جائیکه کثرت کمتر باشد وحدت غالب بود وجائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حس ورنگ که کثرت غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن ؎ که معنی صافی از کثرت یکیست ٭ اما بسبب کاف ونون کثرت در سخن عارض شد **در داستان ادب کردن شیر گرگ را** **قوله** فانتقمنا منهم است ای گرگ پیر ٭ چون نبودی مرده در پیش امیر ٭ یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانتقمنا منهم است قال جل سبحانه فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا وکانوا عنها غافلین **قوله** تاکه ما از حال آن گرگان پیش ٭ همچو روبه پاس خود داریم خویش ٭ از گرگان پیش امم سابقه که مخالفت انبیا کردند مراد است **قوله** امت مرحومه زین رو خواندمان ٭ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذا امة مرحومة لیس علیها عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل یعنی اهل این امة چون تمرد ورزند واز اطاعت عصیان نمایند یکی ازین سه چیز گرفتار شوند ٭ وانچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب مخلد است **در بیان نشاندن پادشاهان صوفیان را** **قوله** نوح گفت اندر نصیحت قوم را ٭ بر پذیرید از خدا اجر عطا ٭ کما اخبر عنه عز شانه یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله واتقوه واطیعون وذکر این داستان مبنی بر آنست که مثل روباه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است **قوله** صد هزاران شیر بود اندر تنی ٭ یعنی نه یک شیر بلکه چندین شیر در حجاب یکتن پنهان **قوله** چونکه خرمن پاس عشر او نداشت ٭ اشارة بعشر زکوة که اگر وی بمستحقین ندهد خرمن تلف شود وحق در گردن صاحب بماند **قوله** قوتم بگسست چون اینجا رسید ٭ چون توانم کرد این سر را پدید ٭ یعنی از ذکر انتقام خوف بر من غالب شد وقوت بیان این سر که زخم بر جسم بهتر باشد از زخم بر دل نماند ؎ بی نیاز است او زمغز ومغز پوست ٭ مغز بفتح المیم وسکون العین المعجمه **قوله** هر شکار وهر کراماتی که هست ٭ از شکار امور کسبی واز کرامات وهبی وعطای مراد است **قوله** پیش سبحان پس نگهدارید دل ٭ از سبحان باعتبار تنزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر واراده اسم مفعول یعنی ذات مقدس ومنزه **قوله** مومنی او مومنی تو بیگمان ٭ درمیان هر دو فرقی بیکران ٭ یعنی صفتی مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی تست اما از ان تا این تفاوت بسیار است که او بحقیقت ایمان رسیده وتو بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد مومن را این داستان را بجهت تائید آورده که سلاطین ماضیه از برای حفظ دولت دارین صوفیان

صانعان بجای آئینه در مقابل جامیداوند و داستان حضرت یوسف نیز ترتیب همین مناسب است روی خوب را آئینه ناچار در کار باشد لیکن این هنوار اشیه عارض میشود که صوفیان سلطانوقت خود اند قیام و قعود ایشان در مجالس سلاطین مگر بامر آلهی باشد قوله زانکه دل پهلوی چپ باشد بفید پس ایستادن پهلوان قوت دل بفزاید قوله زانکه علم ثبت و خط آندست راست است کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الحکمة یمینیه پس بحکم مناسب اہل قلم را بطرف راست جامید بند قوله حاجبان این صوفیان اندای پسر زیرا که حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشند همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل جان آمد از تقوی القلوب اشارة بآیه ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترس از موجبات عقاب آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام قوله برهمه زنجیر سازان میر بود مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی قوله نور چشم و دل شده بند باشد گرفتن در دام برای کحل الجواهر باشد یا مفرح کحل نور چشم بفزاید و مفرح دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان هوشمند یعنی مادیات لطیف میشود تا بحدیکه باین مرتبه میرسد قوله یعجب الزراع آمد باز گشت وقتیکه جان بعشق آلهی محو شد بنهایت ترقی رسید و تشبیه یعجب الزراع که ذکر این آیة بالا تقدیم یافته و در معنی او درست آید قوله بار آنجا چون بحق او محو شد الخ این بیت در اکثر مثنویها نیست و اگر باشد ربط بهتر میشود بر تقدیریکه باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود یعنی جانی که بحق محو شد و حق محو شناخت و دانست که محو در عشق کیست همین دانش بصحو موسوم شده پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شد بعد از ان مراتب جان متفاوت آمد بعضے جانها در سکر ابدی ماند و بعضے جانها از سکر بار داشت و بصحو پیوست و آنروح مقدس انبیا است که اہل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضے را ترقی نصیب شده که بمرتبه فلاح منتظر رسیده اند یعنی وعدها در حق آنها نقد گردیده و حاصل فردا امروز بر داشته اند چنانچه میفرماید قوله عالمی را زان صلاح آمد ثمر قوم دیگر را فلاح منتظر آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان اند ۵ مجلسی که در و اولیای حق باشند بشوی سینه خود از کدورت خطرات و نیاز مند جناب بزرگوار ان باش بفیض حق نرسی جز طفیل انحضرات قوله جئتمونا فرادی بینوا همه انسان که خلقنا کم کذا اشارة بآیه ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم بدرستی که آمدید بسوی ما تنها چنانچه آفریده بودیم شما را اول بار و از شکم مادر سر و پا برهنه و گذاشتند انچه عطا داده بودیم پس پشت

خود یعنی پیش نظر ستاده دیدونه با خود آوردید قوله با امید بازگشتن تان نبود ۵ مدهٔ امروز باطل تان نشود
اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا قوله شو قلیل النوم مما یهجعون ۵ باش از اسحار هم یستغفرون
اشارة بآیه کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بعبادت
مشغول بودند با وجود خواب اندک وطاعت بسیار سحرها استغفار وطلب آمرزش میکردند بر انوجه که گویا همه
شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود معجب نبودند ۵ در جهان چون رحم بیرون روی ۵ اشارة بقوله
تعالی بحکم لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرراست قوله انکه ارض الله واسع گفته اند
اشارة بکریمه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است
یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با اینهمه وسعت در نظر اهل الله از پشت ناخن تنگ تر بنماید
قوله چونکه محمولی نه حامل وقت خواب ۵ ماندگی رفت وشدی بی رنج وتاب ۵ یعنی کسیکه در خواب بیند
مسافة بعید طی کرده یا او را شخصی بردارد واز جای بجای برداد نه بحرکت اعضا رفته باشد پس محمول
باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد وانبیا واولیا را این حالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهد که حواس
ایشان نورانی گشت واز ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانچه اصحاب کهف در خواب بودند
بیخود وحق تعالی ایشان را تقلب میداد همچنین انبیا واولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده وحسن باشد از
ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام استغراق آگاه نباشند قوله گر تو بینی شان بدشواری
درون ۵ نیست شان خوفی ولا هم یحزنون ۵ اشارة بکریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره وشداید ودر قیامت از عذاب نباشند اندوهناک قوله رد دمی این
این هر دو کار انبیا ۵ بیخبر زین هر دو ایشان چون صدا ۵ این بیت در اکثر مثنویها نیست الحاقی مینماید وبر تقدیریکه
الحاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم عیان جاری میشود وآنها زیاده بیخبر اند از این
هر دو کار اما بیخبری مردم از غفلت وگمراهی ۵ بیخبری انبیا واولیا از حیرت وآگاهی پس هر که کامل است وبآگاهی
رسیده مانند کوه از خود صدا ندارد قوله پیش تو آرم چو نور سینه ۵ یعنی آئینه مصطفا چون نور بر سینه اهل صفا
قوله تا ببینی روی خود یادم کنی ۵ یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی واز این مشاهده مرا یاد
آوری قوله خوب را آئینه باشد مشتغل ۵ یعنی مشغولی خوبان بآئینه بیش از اشتغال دیگر است قوله
آئینه هستی چه باشد نیستی ۵ انتقال کرد از صورت یعنی بحکم ان الله جمیل یحب الجمال جمال کبریا را بجز آئینه
هیچ هدیه نشاید وآئینه هستی نیستی باشد زیرا که ضد از ضد پیدا شود قوله بهر آنکه نیستی پالوده کیست پالودن
گداختن وصاف کردن قوله چونکه جامه چست ودوزیده بود ۵ یعنی جامه نا دوخته آئینه کمال نمائی خیاط

باشد که نقص نا و ذخنگی ندارد و هرجاکه نقصی یافته شود آئینه کمال باشد **قوله** تا تراشیده همین باید جذع
بکسر جیم و سکون ذال تنه درخت جذوع بالضم جمع **قوله** تا ز تو این معجبی بیرون شود یعنی الله انصاری
گوید شوم آن طاعتی که بعجب و ریا کند بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد **قوله** تا که پندارد که صحبت یافت است
پرتو مرهم بر آنجا نافت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت پرتو مرهم است و صحبت
عبارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید را حاصل شود **قوله** آن ز پرتو دان مدان از
اصل خویش یعنی باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتوی داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو داند از
صفات حق جل وعلا **قوله** پیش از عثمان یکی نساخ بود یعنی بعضی گویند عبد الله بن سعد بود و بعضی مسیلمه
کذاب را گویند **قوله** مین الحکمت بفرمودی رسول یعنی زینقدر گمراه شد آن بوالفضول یعنی شرح این مقدم
چنین است که بعد نزول آیه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر چون
سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت فتبارک الله احسن الخالقین حضرت فرمود
هکذا اکتب انیمعنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد **قوله** پر تو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال
فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد **قوله** انچنین آب سیه نکشوده یعنی اگر باطن تو چشمه
انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از آن چشمه بیرون نیامدی **قوله** چون در آمد تیغ
سر را در ربود یعنی سر در ربودن سلب شدن آن حالت باشد اگر کاتب مرید مسیلمه باشد کما مر در ربودن
سرگشته شدن اوست به تیغ خالد بن ولید **قوله** گفت اغلالا فهم به مقمحون یعنی نیست آن اغلال بر ما از خ
خلفهم سدا فاغشیناهم می نه بیند بند را پیش و پس او یعنی قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی
الی الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بدرستیکه کردیم در گردنهای
ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شد بزنخدان ها و میلند از وله سر جنبانید پس ایشان سر بر هوا ماندگان اند و
پیش چشم ایشان پرده ها فرو گذاشتیم تا حق نه بینند یا سد را نه بینند و حضرت مولوی لا یبصرون را بند دیدن
سد تفسیر کرده اند **قوله** رنگ صحرا دارد آن سدیکه خواست یعنی او نمیداند که آن سد قضا است ناشاهد تو سد
روی شاهد است یعنی مرشد تو سد گفت مرشد است یعنی سد مخفی که بسبب قضای الهی واقع است نیگذارد
که سد خود در یابند از نجبت پندارند که مثل صحرا گشاده سدی ندارند پس سد مانع ادراک سد است و آنچه
این محجوبان آنرا شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سد دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین
سد مقال مرشد را مرشد میدانند **قوله** ای بسا آنکار را سودای دین یعنی بند شان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت میکند که از قوم بعض رجال از اصحاب شرک و اہل اوثان
بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفه یہود مقاتله میکردیم یہود در استفتاح
یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللہم انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نعتہ وصفتہ فی التوراة چون خاتم
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبعوث شد مارا بسوی اسلام دعوت کرد ما باجابت دعوت و قبول ایمان قیام
نمودیم یہودان از روی کبر و افتخار بر د و استکبار برخاستند حضرت الٰہی در شان ما و ایشان وحی فرستاد
از میواقعہ خبر داد حیث قال ولما جاءہم کتاب من عند اللہ مصدق لما معہم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءہم ما عرفوا کفروا بہ فلعنۃ اللہ علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد و ناموس بسا نفوس را مستحق لعنت
گردانیده و دیدہ را از دید حق بر دوخته و در آتش حرمان سوخته ست لیک میترسم که نومیدی دہد ہر میگوید سری که
از قضاست بیرونی نیست و نیماند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل مبحث قضا و قدر قلم بگردانیم ملاحظه آنست که
طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او الحق کامل را ذکر این
مسئله بمقام زاری و عجز و تضرع و عبودیت رساند و کوته اندیش را از سعی کار محروم گرداند آہ ای طبیب
رنج ناسور کہن مراد از ناسور کہن عجب پنہانست که در ہر کس ہست قولہ عکس حکمت آن سعی را یاده کرد
خود مبین تا بر نیار د از تو گرد یکی از اسباب ظہور عجب پرتو حکمت است که بواسطه بر دل میزند و شخصی پندارد که آن
حکمت از وست و در عجب می افتد و ہلاک میگردد بر خلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاہر حکمة الٰہی زانسمت
بفیاض و حکمت را منسوب بالقا کنند و حکمت کنند و از آفت عجب وجود بہی سالم مانند قولہ صد ہزاران آہ کین
عاریتی ہو یعنی پرتو حکمی که بطفیل ابدال و اہل کمال است قولہ خویش را و اصل نه بیند در رسا ہ بکسر اول نطع
و سفره و تعریض است ہر صومعه داران رسمی که سفره پہن کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل دانند پس ترا بطے
که باید ترک کرد تا بسکن در رسد یکروز مرد یعنی سالک ہر منزل که رسد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا
بمقصد رسد قولہ غنج و نازت می نگنجد در جہان ہ غنج بر وزن رنج ناز و کرشمه باشد و بضم اول نیز بہمین معنی
آمده قولہ تا که چون در گور یارانت کنند ہ یعنی آداب تجہیز و تکفین و تدفین بجا بیارند یا نیارند پر تو ابدال
بجان من است از ابدال اہل اللہ مطلق خواسته یا ہفت تن از اولیا که بر قلب و قدم ابراہیم علی نبینا و علیہ السلام
باشند و چون یکی از ان ہفت از عالم نقل کند از پرتو معنی خود چراغ دیگری را که قابل مرتبه او باشد روشن کند
و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جہت آنست که صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی
بنا بر آنکه آن طائفه را افاضت نظر رسیده از دیگران و ہر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب
شد بلکه در مادہ ہفت تن ہر دو وجه موجه میشود قولہ جان جان چون واکشد پا را از جان ہ نظر اہل اللہ

جان جان گفته زیرا که نظر تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان زنده است جان از پرتو نگاه اولیا زنده باشد **قوله** سر از آن رو می نهم من بر زمین تا گواه من بود در یوم دین ربط این بیت بما قبل چنین می شود که چون پرتو ابدال بر جان من تافته جانم سر سجده را دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین بحکم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار است و بر اطاعت مطیع و عصیان عاصی گواهی خواهد داد و براو اشهادت زمین سندی می آرد از آیهٔ قرآنی میگوید **قوله** یوم دین که زلزلت زلزالها این زمین باشد گواه حالها کو تحدث جهره اخبارها در سخن آید زمین و خارها قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است او ایضا قال یومئذ تحدث اخبارها عن ابی هریرة قال قرء رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هذه الآیة وقال ماتدرون ما اخبارها قالوا الله و رسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة بما عمل علی ظهرها بان تقول عمل کذا و کذا و کذا رواه الامام احمد و ابو عیسی الترمذی شرح **قوله** فلسفی گوید ز معقولات دون عقل از دهلیز میماند برون میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دهلیز مطلب که حقیقة امر ست بیرون میماند و قدم اندرون نیتواند گذاشت مگر بتائید نور آلهی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد **قوله** فلسفی منکر شود در فکر و ظن گو برو سر را بر آن دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک اند پس چگونه به یقینیات انبیا و اولیا و ورثه ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است از جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد عقل در جماد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و حیاتی در جماد بودی که موجب نطق شدی حواس با دراک کردی پس نطق جماد معقول نیست اما نداند که چنانچه حیوانرا حواس است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول عامه آنرا دیگر نیباید چون فهم فلسفی گمراه بسر انطقنا الله الذی انطق کل شئی نمیرسد منکر قدرت آلهی است گوید که پرتو سودای خلق **قوله** بس خیالات آورد در رای خلق یعنی فلاسفه گویند که تصور نطق از جماد و استماع آن از سودا و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پرتو فساد و کفر فلسفی است **قوله** فلسفی مر دیو را منکر شود در همان دم سخرهٔ دیوی بود فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در همان دم که برین قول خود مصر است سخرهٔ دیو است یعنی مسخر شیطان است **قوله** گر ندیدی دیو را خود را ببین بی جنون نبود کبودی بر جبین میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیدهٔ خود را ببین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان اگر شیطان نباشی انکار بر چنین تواریخ نباشد و این کنایه از آنست که آثار ظلمت و قساوت قلب در ناصیهٔ منکران مرئی میشود **قوله** هر کرا در دل شک و پیچانی است هیچانی آنست که از تصدیق انبیا سر پیچیده شود

قوله الحذر ای مؤمنان کو در شماست ه یعنی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بحرکت می آرد و در همه کس نیست قوله جمله هفتاد و دو ملت در تو است ه ده که روزی آن برآرد از تو دست ه اشعار است برانیکه مرتبه جامعیت انسان را ارزانی داشته اما نفس سرکش معقول ضعیفه را در ورطه شبهات اندازد پس حذر کنید که ناگاه آن نفس مست تعرف از جیب شما بیرون کند و حریف سرپنجه او نمیتواند هر که او را برگ این ایمان بود قوله همچو برگ از بیم آن لرزان بود ه یعنی مومن مطمئن نمیباشد و از خوف روان ایمان بر خود می لرزد قوله بر بلیس و دیو زان خندیده ه که تو خود را نیک دم دیده ه چون کند جان بازگونه پوستین ه چند واویلا برآید ز اهل دین ه یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان را پوستین او را که منقلب شود بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید حال هر کس معلوم شود که با وانیهمه مخفی بود یا نبود قوله بر دکان هر زر نما خندان شده است ه یعنی امروز در کان تقلید هزار ایمان که قلب است بر متاع دیگران میخندد قوله بودنا بدال او امیر المومنین ه ابدال بودن ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه که لایعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون در شان آنها وارد است قوله گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت ه آفتاب که بر سرگین تافت بوی بد منتشر میشود **بلعم باعور را دعا کردن موسی علیه السلام** قوله بلعم باعور را خلق جهان ه سغبه شد مانند عیسی زمان ه بلعم باعور از علما بنی اسرائیل بود بحکم هوای نفس بر موسی دعا هلاک کرد و آن دعا به وی فرود آمد سرمایه هلاکت او همسری با موسی بود و با کاملتر از خود مخاصمه کردن قوله ایند و پرچم را بسوی شهر برد ه پرچم دم گاو ان کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشانها خسف و قذف و صاعقه قوله شد بیان عز نفس ناطقه ه مفهوم این آیه است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا و چندین عذاب بر منکران بواسطه عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان بکش ه بکش و بکش هر دو میتوان خواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی هش بود اما نژند ه نژند پست و نشیب و بمعنی افسرده و اندوهگین نیز آمده قوله چون شدی تو حمر مستنفره ه قال الله تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة گویا ایشان خران وحشی اند رمیدگان که گریخته باشند از شیر یا از صیاد قوله خر نشاید گشت از بهر صلاح ه یعنی خر یکه صلاحیت بار برداشتن دارد و اهلیت کشتن ندارد و نمیشود قوله گرچه خر را دانش زاجر نبود ه یعنی تمیزی که از توحش زجر کند اگرچه با خر نبود پس زاجر صفت دانش بود اما الله تعالی که اسمش ودود است معذور نداشت زانکه زاجر خر بند مراد است یعنی حمار عقل زاجر خود نداشت قوله پس چو وحشی شد از آن دم آدمی

لی بود معذور ای یار همی بود ایدی که از نفخت فیه من روحی در وجود دمیده شد و همی معنی نامد ار باشد **قوله**
همچو وحشی پیش نشاب و سلاح یعنی تیر و نیزه **قوله** باز عقلی کو رمد از عقل عقل برای انبیا و اولیا و درجه
ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه بمنزله عقل اند ایشان
عقل عقلند **اعتماد کردن هاروت و ماروت قوله** همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند
زهر آلود تیر یعنی این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است ما فوق قدس
ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد مقهور گشتند **قوله** رحم کرد ای
تو از قوت بلند بلند بفتح میم و ضم لام یعنی لاف و گذافست و نیز سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم
و آنرا اژکیدن نیز گویند **قوله** پیش سنے بیست صورت بس زبون از اینجا تا آخر داستان در ذکر است
که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه قالب
جان و دل است و جان و دل نیز بحکم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمان بی فرمان الهی کار نمیکنند از آنکه باشد
جزو جان پر هوس ای روح سه گاه جنبش میکند گه حی و دال گاه صلحش میکند گاهی جدال یعنی روح که
کار فرمائی انفاس است گاه او را جیم میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متموج بهر حرفی
که تعلق گیرد و بهر مخرجی که اعتماد کند عین آن حرف و مخرج شود همین حال است انفاس را در صلح و جدال
و این معنی را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چند بیت از آن وارد شده از جهت
استشهاد **قوله** جنبش باد نفس کاندر لب است تابع تصریف جان و قالب است گاه دم را مدح پیغامی کشد
گاه دم را هجو دشنامی کند دم نمیگرد دشمن بی لطف و قهر بر گروهی شهد بر قومیت زهر گفت المعنی
هو الله شیخ دین بحر معنیهای رب العالمین مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
و قائل این معنی کس بسیاری هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داؤد قیصری همه در شرح این کلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
موجودات کلمات و معنی کلمات واحدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف عالیات و سائر موجودات
را حروف سافلات گویند **قوله** چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا همرا یکسر اول کوشیدن و بمعنی برابری
کردن باکسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است **قوله** چون کشتی از ساحلش در موج کاه
آن کند با او که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بستاند بجود باقی کند باقی **بقیه قصه هاروت و ماروت**
قوله در سیه کاران مغفل ننگرند مغفل غفلت کرده **قوله** چون زلب جنبان گمان های گران +
کسی که کر است و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود گمانی می برد و غالب آنست که قیاس

گر بر غلط باشد بعیادت رفتن کر بخانه همسایه رنجور **قوله** من نگویم شکر چه کردی ابا ۂ بفتح اول
اگر خوانده شود عربی باشد ای پدر را اگر بکسر اول خوانند فارسی بود بمعنی نا نخورش **قوله** فاتقوا النار التی
وقودها انکم فی المعصیة زدو تم ؂ بپرهیزید از آتشی که خود افروخته اید در معصیت افزوده آید یعنی هر کس
بقیاس خود عمل کند پندارد که دران عمل ثوابی اندوخته وندانند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس
حذر باید کرد **قوله** صل انک لم تصل یا فتا ۂ خواجه عالم صلوات الله علیه وآله وسلم مصلی صاحب ریا را فرمود قم فصل
فانک لم تصل سه کرت او را باعادهٔ نماز حکم کرد و آن ریائی خلاد بن رافع بود **قوله** آمد اندر هر نمازی اهدنا ۂ یعنی
قدم نمازگذار بر ربط مستقیم است که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
دوام وثبات است بران راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اهدنا آنست که عمل مقرون باخلاص واز ریا خالص
باشد **قوله** کز قیاس تو شود ریشت کهن ؂ ریش بجراح باید نمود که مرهمی موافق نهد و جراح مرشد کامل است
هر که بقیاس خود مرهم نهد ریش او کهنه شود یعنی ناسور گردد **قوله** اندران وحی که هست از حد فزون ؂ یعنی
وحی الهی از عدود عقول ضعیفه بیرون باشد **قوله** وانکه گوش غیب گیر تو کراست ؂ گوش غیب گیر غیب
پذیر اذن واعیه است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بعد نزول آیه لنجعلها لکم تذکرة وتعیها اذن
واعیة هر دو گوش مبارک سید الاوصیا را بهر دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود هذا اذن واعیة **قوله**
گفت نار از خاک بیشک بهتر است ؂ اشاره بآیه خلقتنی من نار وخلقته من طین **قوله** پس قیاس فرع بر اصلش
کنیم ؂ او ز ظلمت ما ز نور ۔ بشنیم ؂ مقوله ابلیس که میگوید آدم فرع است واصل او از خاک وخاک چون تیره است
قیاس آنست که مخلوق از وی نیز تیره باشد ونار روشن است پس مخلوق از وی نیز روشن باشد **قوله** گفت حق نے
بلکه لا انساب شد ؂ زهد و تقوی فضل را محراب شد ؂ مصرع اول مضمون این آیه است فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ ولا یتسائلون ونیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تتکلی علی انک بنت رسول الله
اعملی اعملی ومصرع ثانی مفهوم این آیه ان اکرمکم عند الله اتقکم **قوله** پور آن بوجهل مومن شد عیان ؂ پور آن نوح نبی
از گمرهان ؂ پور بوجهل عکرمه رضی الله عنه پور نوح کنعان که حق تعالی در بارهٔ او فرموده انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح **قوله** این قیاسات وتحری روز ابر ؂ یا بشب مر قبله را کرده است جبر ؂ یعنی راه صواب جستن
قبله روز ابر است یا شب ظلمانی القبال بجرم در روز نورانی پس قیاس وتحری را درین دو هنگام نسبت بقبله
جبر و بی اختیاری روا من نه امر دیگر **قوله** مر خیالی محض را ذاتی کنی ؂ یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی
برای آن پیدا کنی **قوله** کاتب آن وحی ز آن آواز مرغ ؂ از آواز مرغ نزول وحی مراد است **قوله** از همه بر بام
نحن الصافون ؂ لفظ از همه متعلق است بکلمه مغزون که در مصرع اولی واقع است ونحن الصافون اشارة

بآیه وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون که مقوله ملائکه است قوله بدکجا آید زما نعم العبید یعنی هاروت وماروت
اگرچه بظاهر اعتراف بعجز خود واقرار بر قدرت الهی مینمودند اما در باطن آنها مرکوز بود که از ما بدی نمی آید نیک
بندگانیم قوله پس همیگفتند کای ارکانیان ای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شوم مجروبه دور زمان و محبوبه
نوباوه قوله آن قیاس حال گردون بر زمین راست ناید فرق دارد در کمین یعنی قیاس هاروت وماروت
قیاس مع الفارق دارد **در بیان آنکه حال خود ومستی خود** بشنو الفاظ حکیم پرده ای نغمه
دان ومراد ازان حکیم سنائی است وربط این داستان بما قبل بدین نمط است که چنانچه زمین را بر آسمان
قیاس کردن روا نباشد سر مستی را بنامحرم درمیان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا لهو ولعب است و
شما قال جل سبحانه وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب قوله بی زکوة روح کی باشد زکی یعنی زکوة روح تکمیل
دیگران باشد چون جماع طفل دان این شهوتی شهوت میل طبایع بامور مختلفه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال
فی الحقیقة جماع نیست وصورة جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کودکان اول شهوت اطفال
را بیان نمود که حقیقة است الحال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا واختلافات
اینها هر دو فاسد است ه حاملند وخود زجهل افراشته راکب ومحمول را پنداشته یعنی طفلی که بر نی سوار است
حامل نی است نه محمول خیال میکند همچنین عالمان رسوم بر مرکب وهم وقیاس که بمنزله نی وگوشه دامن است
سوار شده پندارند که بر براق و دلدل سوار اند قوله باش تا روزیکه محمولان حق یعنی جمعی که لطف الهی آنها
را بر داشته قوله یعرج الروح الیه والملک من عروج الروح یهتز الفلک اشاره بآیه تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة بالا میروند فرشتگان وجبرئیل بسوی موضعی که خدا
میفرماید در روزیکه هست اندازه آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا وحضرت مولوی از روح روح
انسانی خواسته میفرمایند که روح محمولان حق بتقرب حق تعالی می شتابند وافلاک را بجنبش می آرد قوله
اغلب الظنین فی ترجیح ذا هد غالب تر از دو ظن آنست که ترجیح یکطرف باشد بر طرف اما جرمی در کار ظن
نمیباشد بر خلاف آفتاب یقینیکه آنجا هیچکس را مجال جدال نیست وکسی نگوید که آفتاب آفتاب نیست همچو نی
دان مرکب کودک هلا هلا کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش قوله علمهای اهل دل حمال شان علمهای اهل تن
احمال شان یعنی اهل دل بر علم سوار اند واهل تن در زیر بار علم اند مصاحبدلان باد یاری کنند علم تن بر دوش
گرانباری زیرا که علم جان جان علم است وعلم تن تن علم کما قال عز اسمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا مثل آنانکه تحمیل کرده شده اند توریه یعنی حکم شده که بار تکلیف احکام توریه بردارند
پس بر ندا شتند آنبار را بجز خواندن توریت قناعت نمودند وانچه در آن بود بر ان کار نکردند مثل دراز گوش است

که بر دارد کتاب ها یعنی رنج برد در حمل آن و نفع نگیرد و از آن اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
قوله آن نیاید همچو رنگ ماشطه ماشطه و مشاطه آراینده عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
مشاطه از رنگ سازد پایدار نباشد **قوله** لیک چون این بار را نیکو کشی بدبار برگیرند و بخشند خوشی بر
استثنا میکند از علمای تفسیر چیزی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا نردبان سازند برای حصول
علم انبیا که آنجانه درس است و نه استاد نه بتعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود و بی برده بمقصد اصلی گرایند
قوله از هوا ها کی رهی بی جام هو ای جام هو تجلی ذات قوله از صفت و ز ذات چه زاید خیال بر چون بالا گفت که
از هو بنام فارغ شدن بجا اصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دانی بی موصوف و اسمی نباشد و از شنیدن
نام و صفت خیال در تصور موصوف و مسمی افتد که دیا باشد که دلالت کند آنخیال بر وصال موصوف و مسمی
اگر این راه بر تو مفتوح شود بنام قانع نشوی از اسم بمسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاه راه است
موصل بسر منزل وصال که اسم و صفت کردندی و بدان تابع شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بمسمی
و موصوف پیوستی از دام غول باز رستی **قوله** همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو یعنی در آتش عشق خود را درافگن
تا زنگ آهن از تو زایل شود و رنگ آتش قرار گیرد بی کتاب و بی معید و استاد معید مکرر سه گفت پیغمبر که
هست اما ستم بر تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقة ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالات حسی
دست ندهد و لهذا سرور عالم فرمود که طائفه از انست من مرا بدان نوری بینند که من ایشانرا بدان نور می بینم
و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود چنانچه ابی الوفار
کرد از پرتو آن نور علم لدنی دفعةً حاصل شد و گفت اصبحت کرد یا و اصبحت عربیا **قصه مری کردن**
رومیان و چینیان غرض از ایراد این حکایت تمثیل دانشمندانست بچینیان که هر روز نقشی از علوم
بر صحائف خواطر می نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
آئینه جان را تجلی سازند و از نفس غیر به بر دارند تا بحدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود **قوله** همچو گردون
ساده و صافی شدند یعنی رومیان ساده و صافی شدند و آنچه رفتند و رنگی باخود نبردند پس شدند بمعنی رفتند
باشد **قوله** صورت بی منتها را قابل است صورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
مرتسم شود نه بر وجه فکر **قوله** صورت بصورت بی حد و غیب چه تصور علمیه آلهی که بر دل زند ناگزیر تعبیر
ازان بصورت کنند اما از ینجهت که بی تصور و تصدیق رسمی پیدا شود توان گفتن که صورتیست بصورت
قوله زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل بود دل که متوجه است با حق محل ادراک اوست بلکه بجای
او ماک و محل ادراک که دل باشد غیر حق هیچ نیست **قوله** کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی بر گهر

یعنی مهر و کین ماسوی در حول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراپرده اجلال شاهی زده شده و جاه و شان سلطانی از دخول اغیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع غزلی میفرمایند قوله عشق آمد و برگرد دل می باخت گفتم چیست این ، گفتا فرق میاز مش ایلاق سلطانیست این ، پس ضرر انکار معاند جز با وصاف بشریت این طائفه که آنها را خود سلب کرده اند باز نگردد و طعن حاسد بصفات مسلوبه اهل الله راجع شود قوله برتر اند از عرش و کرسی و خلا ، ساکنان مقعد صدق خدا ، عرش فلک نهم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و کرسی هشتم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد مجرد از ماده مصرع ثانی اشارت بآیه ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قوله چه نشان بل مین دیده نقد ، زیرا که بقای اهل الله بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند ، سر سیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مر زید را الخ قوله کیف اصبحت ای رفیق بامفاد اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم لحارثه کیف اصبحت یا حارثة قال اصبحت انا مومن حق قال لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارثه لی اجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و مدرها و ذهبها و فضتها و اظمأت نهاری و اسهرت لیلی و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و انظر الی اهل الجنة یتزاورون فیها و اهل النار یتعادون قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اصبت فالزم بدانکه ایمان را مراتب است مرتبهٔ اول ایمان تقلیدیست که دلیل آن نقلست و آن عامهٔ مسلمین است که بوحدانیت حق قائلند و صفات ثبوتی و سلبی را اقرار آورده دوم ایمان استدلالیست که علمای انواع علوم را بایکدیگر تطبیق و توفیق داده مقدمات نقلی را ببراهین عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لقمه احتیاط بجا آرند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده روی از شهادت و آفاق نگردانند متوجه غیب و انفس شوند و بتصفیهٔ قلب و دوام خلوة و عزلت و مواظبت و صفت بدلنا اشالهم تبدیلا نقد حال ایشان گردد و خطاب جاء الحق و زهق الباطل در سد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا سر سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون مشاهده و معاینه کنند پس انچه زید حارثه بر سرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد از ین ایمان خبر دارد زیرا که حضرت حقیقة ایمان از وی پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ شهاب الدین سهروردی گوید التمسک بدین الآله و القیام بامره شریعة و الاخذ بالاحوط و التزمیة بسهر و ظماء و صرف النفس عن المشتهات طریقة و الانکشاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقة و غالبا قول شیخ قدس سره ماخوذ است از حدیث که فرموده الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و از ین لازم که شریعت و طریقت بمنزله صغری و کبری باشد و حقیقة بمثابه نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با فعال طریقت مهذب گردد

تا باب حقیقة بروی مفتوح گردد **قوله** که از انسو جمله ملت یکیست ٭ صد هزاران سال و یکساعت یکیست

هست ازل را و ابد را اتحاد ٭ عقل را ره نیست زانسو ز افتقاد ٭ یعنی از قیود بشریت وارستم بعالم اطلاق

پیوستم و عقل از اطلاق آمعنی عاجز است **قوله** در خور فهم عقول این دیار ٭ چون خازن اسرار الهی حضرت

رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود که حارث از مرتبه بیرنگی بدین رنگ سخن میسراید اگفت

و شنید ز در باز داشت خطاب فرمود که در خور فهم اینعالم تکلم نماید یعنی گردید از مرتبه فرود آمد از بهشت

و دوزخ و از بهشتی و دوزخی سخن کرد **قوله** این زمان پیدا شده بر این گروه ٭ مقوله از اینجا تا سر حی مقوله

مولویست و مشار الیه اینکه در مصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از انجمله است **قوله** یوم تبیض وجوه

و تسود وجوه ٭ یعنی قیامت را امروز می بینید اشارة بآیه یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت

وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون **قوله** پیش از ین هر چند جان پر عیب بود ٭ در رحم بود

و ز خلقان غیب بود ٭ یعنی پیش از یوم الجزا معائب جانها از نظر خلائق مستور بود همچنانکه در رحم مادر صورت

طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا کریه منظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظرها پوشیده و نهانست

و شقی از سعی متمیز نیست زیرا که خاتمه کار ناپدید است کما ورد فی الحدیث السعید من سعد فی بطن امه و الشقی

من شقی فی بطن امه اما بعد ولادت از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود همچنین بعد انتقال

و خلاصی ارواح از ابدان معنی سعادت و شقاوت تبیین گردد حاصل معنی سه چهار بیت اینست اما تقریب

ذکر اینحدیث رفع اشکالی که خارج مبحث است اهم میداند بدانکه از فحوای اینحدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت

و شقاوت بر مشیت ازلیست نه بر صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتب وعد و وعید بر حسن

و قبح عمل باشد پس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر حال موضوعست و در باطن مرفوع

و در مرتبه که اسباب موضوعست و حکم بظاهر حال کرده میشود سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل است

چنانکه خوردن نان سبب سیریست و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صالح سبب دخول جنت است

و عمل فاسد سبب دخول نار و اختلاف مقام در صدق و کذب کلام مدخل تمام دارد و مثلا شخصی در مقامی که مدح خاص

آلات کند گوید تیشه تیز باشد و کاردی می برد و سوزن میدوزد و درین گفتن صادق باشد و در مقام استهزا از کسی

که جاهل است خبر میدهد که او عالم است آنرا دروغ نتوان گفت یعنی آنکه مقام استهزا این اقتضا کند چون [illegible]

است که [illegible] اختلاف مقام مختلف گردد [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

واضطرار میشود وابتلای ایشان بدین بلیه از انست که علم سا از معدن خود میجویند ومعدن علم قلوب اصفیا
ست نه بطون دفاتر فتنبه **قوله** زنگیان گویند خود از ماست او ٭ رومیان گویند بس زیباست او ٭ از زنگیان
اشقیا و از رومیان سعدا مراد است **قوله** اصل آب از نطفه اسپیدست خوش ٭ لیک عکس جان رومی وحبش
کنایه است از فطرت اسلام هر مولودی بران زاید وعکس جان رومی وحبشی اشارة بآنکه ثم ابواه یهودانه
وینصرانه ویمجسانه **قوله** میدهد رنگ احسن التقویم را ٭ فاعل میدهد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالاست
واشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات
فلهم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوتر نگاشتنی از حسن صورت واعتدال مزاج یا مخلوق
ساختیم او را منظر اتم واکمل تا حامل امانت تواند بود پس باز گردانیدیم او را بزیرترین همه فروتران یعنی عالم
طبیعت وگویند معنی این آیت آنست که مگر آنانرا که بگرویدند وکردند عملهای ستوده پس مر ایشانرا است
مزد نابریده وکم ناشده یعنی چنانچه در جوانی وصحت مزد عبادت ایشان مینوشتند در پیری وضعف نیز بآنکه
عمل نمیکنند مزد ایشان ثابت است **قوله** تا باسفل میبرد این نیم را ٭ حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و
حبشی یعنی والدین مولد در یک سعادت وشقاوت میدهد نطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم
یا آنکه بعضی از مردم یعنی اشقیا مر مرتبهٔ اسفل که عالم طبیعة باشد باز میمانند وادراک سعادت نمیکنند **قوله** ترک و
هندو شهره گردد زان گروه ٭ یعنی در روز قیامت سعدا واشقیا بحسب حسن وقبح عمل واعتقاد از هم جدا گردند
قوله جمله را چون روز رستاخیز من ٭ رستخیز ورستاخیز نفخ را قیامت **قوله** در جهان پیدا کنم امروز نشر ٭ حشر
جمع در عرصات ونشر انبعاث از گور اما در عقائد حشر ونشر را بیک معنی گویند **قوله** تا کسوف آمد زمن خورشید را
یعنی حور جنت از تابش گوهر من خورشید منکسف نماید **قوله** نقد را و نقد قلب آمیز را ٭ نقد اول بمعنی خالص ثانی مغشوش
قوله دستها ببریده اصحاب شمال ٭ یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد **قوله** وا نمایم رنگ
کفر و رنگ آل ٭ یعنی واشگافته گویم که رنگ کفر چرا سیاه است ورنگ ایمان چرا سرخست یا یکرنگ معنی وصف
باشد یعنی وصف اهل کفر وتلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنها را آل خوانده وفرموده کل تقی
آلی بیان کنم **قوله** وا گشایم هفت سوراخ نفاق ٭ کنایه از موبقات سبعه که خواجه عالم صلعم از ان اجتناب فرموده
کما ورد فی حدیث اجتنبوا السبع الموبقات الشرک بالله والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا
واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات الغافلات پرهیز کنید از هفت چیز که هلاکت است شرک
وسحر وقتل مومن بموجب شرعی واکل ربا واکل مال یتیم وگریختن از اهل اسلام در روز مقابله ومقاتله و
گواهی دروغ دادن برزبان **قوله** و صبا رماه بی خسف ومحاق ٭ آن ماه نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم

یعنی ببین نور یزدان تو یا رسول الله رخنهای نفاق منافقان برکشایم و وانمایم یا از ضیا ماه زید روشنائی دل خود خواسته باشد که از ضعف تزلزل و محاق صفت ایمان مبرا بود قوله بشنوانم طبل کوس انبیا ٭ یعنی صدای حقیقت دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر نماید قوله دوزخ و جنات برزخ درمیان ٭ برزخ کنایه از اعراف است قوله کاب بر رویش زند بانگش بگوش ٭ آب بر رو زدن کنایه بیدار کردن از غفلت یعنی بانگ حوض بگوش کفره برسانم تا خبردار شوند قوله این اشارتهاست گویم از نغول ٭ نغول با دل مفتوح دور و دراز و با دل مکسور نردبان مسقف و با دال مضموم عمیق و ژرف باشد و اینجا همان مراد است یعنی این عبارات که بر زبان من جاریست بمنزله اشاراتست اگر خواهم از عمیق حقائق خبر دهم قوله لیک بیم سر ز آزار رسول ٭ از حضرت رخصت نیست در افشای آن اگر بگویم مبادا خاطر مبارک آزرده شود قوله عکس حق لا یستحی زد زو نرم شد ٭ قال الله تعالی وانه لا یستحی من الحق خدا شرم نمیدارد از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بر تو عکس حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت برآمد قوله که تجلی کرد سینا سینه را ٭ یعنی تجلی حق اگرچه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در بغل پنهان کن و طور سینا کوه زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معلی مراد داشته اند میدانند قوله گفت یک اصبع چو برچشمی نهی ٭ عالم از خورشید بینی تو تهی ٭ حاصل سوال و جواب آنست که بزبان حال زید میگفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت و لسان معجز بیان مصطفوی ناطق است بدینمعنی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانکه سرور عالم میفرمایند که چون سر انگشت در حجاب شده بلکه سر انگشت دیده ترا از دیدار شیرین محجوب ساخته باشد قوله مهر گردد منکشف از سقطهٔ ٭ و سقط چیزیکه ساقط شود از شی و آن محقر باشد قوله لب ببند و غور دریائی نگر ٭ ازینجا تا سر سرخی کلام مولویست که تمثیلات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانتاب چگونه در بغل میگنجد قوله که بخواهد رفت سوی زهرمار ٭ ور بخواهد رفت سوی اعتبار ٭ یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهرمار میرود و مراد از زهرمار غفلت است و اگر دل خواهد بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بسوی اعتبار میل کند قوله همچو اندر دست موسی العصا ٭ که گاهی عصا و گاهی اژدها میشد قوله دست در دست نهانی مانده است ٭ یعنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید بیت زنهار گمان مبر که دستی داری ٭ کاین دست تو آستین دست دگر است ٭ حاصل کلام آنکه این دست و پا بمنزله آستین و موزه است دست و پای دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جای دیگر است قوله دل چه میگوید بدیشان این عجب ٭ طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب ٭ حضرت مولوی بطریق استبعاد و استعجاب

میفرمایند که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کار فرمائی میکند میان اینها و اعضا طرفه وصالی هست
و طرفه سبب نهانی درمیان هست مگر مهر سلیمانی در دست دارد که حواس محکوم تصرفات او یند **قوله**
پنج حسی از برون ما سور او یعنی محکوم او **قوله** ده حس هست و هفت اندام دگر یعنی حواس عشره که پنج
از ان ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که خزینه اوست
و وهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیسه خوانند دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و
شش و انثیین **قوله** خاتم از دست تو نستاند بدیو یعنی دیو یکه انگشتری از سلیمان برده بود ستاند یوا ست
قوله ورز دستت دیو خاتم را ببرد یعنی دیو ی نفس اگر خاتم ارادت از دست تو رباید سلطنت زوال
پذیرد **قوله** بعد ازان یا حسرة شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت بحکم آیه یا حسرة علی العباد تا قیام ساعت
و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد **قوله** از ترازو و آئنه کی جان بری یعنی شخصی کامل که مثل
ترازو و آئینه است کو باشد صفات ترا جو نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکار باشد امروز
بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خجلی و زشتی اعمال انکار بکار نیاید و بر طبق آنمعنی
که در روز جزا عند الامتحان انکار سود ندهد حکایت لقمان بیان میفرمایند **قصه متهم کردن**
غلامان الخ **قوله** بر معانی تیره صورت همچو لیل اشعار است بدانکه شب اگرچه بحسب صورت سیاه
است اما در معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید ؎ چون در دل شب خیال
او یار منست من بندهٔ شب که روز بازار منست **قوله** بندهٔ خاین نباشد مرتضیٰ یعنی پسندیده **قوله** هر
زآتش نه بهر نابدید یعنی آب گرمی بخور د ما بده **قوله** یوم تبلی السرائر کلها بان منکم کامن لا یشتهی قال اللہ
تعالیٰ یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر روزیکه آشکارا کرده شوند نهانها یعنی ظاهر کنند خفیات ضمائر
را تا طیب از خبیث تمیز گردد پس نیست مر انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نه یاری که
مددگاری او بلا مرتفع و مندفع شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود نهانها همه ظاهر خواهند شد
آن اسرار که مستور و محجوب شما نباشد **قوله** چون سقوا ماء حمیما قطعت جملة الاستار مما افضحت قال جل
سبحانه و سقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و چشانیده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آنرا روده های
ایشان را آیه در ساده دوزخیانست و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشانیده شود حجاب گردد
خلاص استار از انچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد چنانچه از ناف لقمان آب صاف برآمد و از بطن
غلامان میوه **قوله** وره ی خواهی ازین سخن خرب بفتح خا و کسر را ویران کننده **بقیه قصه زید الخ**
قوله ناطقه چون فاضح آمد عیب را مقوله رسول صلی اللہ علیه و آله وسلم در منع زید از افشای راز

قوله حق همی خواهد که نومیدان او • زین عبادت هم نگردانند رو • حکمت دیگر بیان میکنند **قوله** این رجا و خوف در پرده بود • تا پس این پرده پرورده شود • خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طائر است که مرغ روحش بدان دو پر طیران کند بحضرت ذو الجلال و این دو صفت در طالب اثر تجلی صفات جمال و جلال مطلوبست و در هر مقامی موسوم میگردد باسم دیگر در ابتدا خوف و رجا گویند بعد از ان قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت **قوله** چون دریدی پرده کو خوف و رجا • یعنی خوف و رجا تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد ارتفاع حجاب و انکشاف غطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان یأس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است **قوله** بر لب جو برد ظنی یک فتا • کای سلیمان است ماهی گیر ما • این قصه نظیر آنست که جوانی ماهی گیر را سلیمان پنداشت و در وهم افتاد تا انگشتری در دست سلیمان معاینه نکرد و در خوف و رجا بعد از انکه انگشتری در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از وهم برآمد و خوف و رجا از و منقطع شد پس وهم و تحری و اجتهاد در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور ربانی ابیات آینده همه موید همین مدعاست **قوله** هر میان شان آنکه بُد صاحب خیال • یعنی آنجوان که ماهی گیر را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود **قوله** گر سحاب نوری بارید نیست • هم زمین تاری بالید نیست • حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضروریست اگر سحاب نور را از باریدن ناچار است زمین تار را هم از بالیدن یعنی از بازجستن و تفحص کردن و گداختن ناگزیر است و اینمعنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است در دو بیت آینده توضیح کرده اند **قوله** یومنون بالغیب میبایدم را • زان ببستم روزن فانی سرا • انتقال از زبان خود بلسان الهی **قوله** چون شکافم آسمان را در ظهور • چون بگویم هل تری فیها فطور • چون در مصرع اول یعنی اگر و در مصرعه ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر سقف شاشکافته بودی معنی هل تری من فطور چگونه مطابق آمدی قال الله تعالی فارجع البصر هل تری من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا هیچ می بینی در ان شگافی و نقصانی **قوله** تا درین ظلمت تحری گسترانند • هر کسی رو جانبی می آورند • فائده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه استوجه در پس پرده ظلمت از هر جانبی تحری طلب میکنند تا بحدیکه کاملی متوقع حصول اینغرض اسیر خدمت ناقصی میگردد و سلطانی شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی یزید بسطامی فرمود که سیصد زندیق را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدم و قصه محمود و ایاز از ان مشهورتر است که محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند **قوله** مدتی معکوس باشد کارها • گو که مدح شاه گوید پیش او • تا که در غیبت بود او شرم جو • یعنی کجا آنکه روح بر مدح گوید با آنکه غائبانه شرم نگهدارد از ان شخص که در حضور مادح است تا شخصی که غائبانه رعایت حیا میکند تفاوت

بسیار است قوله غائب از شه در کنار تغزها ۰ ای سرحدها۔ قوله بعد مرگ اندر عیان مردود شد ۰ زیرا که
آنجا بازار جزا کرم است نہ عمل قوله ای برادر دست وادار از سخن ۰ خود خدا پیدا کند علم لدن ۰
یعنی سخن از کشف مگو که به تفهیم وتعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در نیابد ہر گاہ حکمت الٰہی
اظہار و تقاضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاہد آنہ ۰ ای اعظم شہادت من اللہ وربط
این داستان ما قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
تابان است وآفتاب خود گواه نورانیست وحق تعالی خود شاہد وحدانیت است قوله نی بگوییم چون قرین
شد در بیان ۰ ہم خدا و ہم ملک ہم عالمان ۰ لفظ نی منع ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
را دلیش گواه ۰ الحال میگوید ہمچنین نیست ہرچند بر روشنی خورشید وماه طلعت او گواه بسند است اما اینجا
لطیفه ایست که با شہادت حق شہادت ملک واہل علم مزدوج گردیده کما جاء فی القرآن شهد الله انه لا اله
الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط پس سر این شہادت ہا ما سلاہیان باید کرد که چرا با شہادت حق
قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب ۰ بر نتابد چشم و دلہای خراب ۰ مشروع کرد در بیان سر
شہادت ملائکه واہل علم که ہر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لہذا ملائکه واہل علوم را که بمنزله ماه ونجوم اند
در شہادت با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیت واستعداد استفاضه نور وحدانیت رب العباد
از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما وسائط اند در ادای شہادت واز ینجا متحقق گشت که عارف را لب از سخن
نباید بست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک را چو ماہان بازدان ۰ یعنی ملائکه را ہمچو ماه که
وجودات خارجیه ایم یا ہمچو ما که مومنانیم بشناس در اکتساب نور از خورشید حقیقة ولفظ ہان در فارسی
برای تنبیه آمده و در بعضی نسخ بجای ماہان ما یان دیده شد و بازدان را یاردان نیز توان خواند یعنی خورشید
ذات در ادای شہادت یار اند قوله کین ضیا با زآفتابی یافتیم ۰ چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم ۰ مولوی از زبان
ملائکه نا قلند واز خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلاث ورباع ۰ اشارة بآیه فاطر السموات والارض
جاعل الملائكة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع مراد خصوصیت این اعداد ونفی زیاده از ین نیست زیرا که
در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام ششصد بال دارد قوله ہمچو پرہای عقول انسیان ۰ یعنی چنانکه در انسان
عقلہا متفاوت است در ملائکه نیز تفاوت است قوله چشم اعمش بود خود را بر نتافت واعمش [illegible] ضعیف
چشم [illegible] این بیت از برای ذکر حدیث اصحابی کالنجوم گفتن پیغمبر علیه السلام مر زید را الخ قوله
[illegible] و اختری [illegible] بود که بود بر آفتاب حق شهود ۰ حاصل آنکه واسطه [illegible] ست [illegible] سایه [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله ماه است واصحاب او حکم کواکب دارند قوله ماه میگوید بابر وخاک فی ۰

چون تمام من بشر یوحی الی ، از ماه ذات محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد **قوله** ظلمتی دارم ، بنسبت با شموس ، از شموس صفات ذاتیه مراد است وظلمت داشتن کنایه از روی افاضه بنی که با خلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدائی نیست **قوله** بر جوی الرحمن علی العرش استوی ، یعنی دلی که از هوا پاک شد بحکم قلب المؤمن عرش الله عرش ربانی گردید و بران عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کریمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند ای غلب و استولی **قوله** حق کند چون یافت دل این رابطه ، ای رابطه شاه **رجوع حکایت زید** **قوله** جست از صف نعل ونعل ریخت ، یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صف نعال که قید بشریت است بر آمد نعل ریخت یعنی در عرصه وحدت حصر ماند و کام بر نداشت ونیز اشارة است در ضمن که قصه زید بانجام رسید **قوله** نی گهریابی برای کهکشان ، تمثیل بیت مصرع اولی را که یعنی نشان از زید نتوان یافت چنانچه کاه در راه کهکشان نتوان یافت **قوله** شد حواس ، ونطق بی پایان ما ، انتقال از خصوص حالت زید بعموم احوال بیقراران عشق که نور علم الهی بر آنها تابش کند **قوله** حسها وعقلهاشان در درون موج در موج لدینا محضرون ، یعنی حواس وعقول بیقراران عشق الهی در نفخ صور تجلیات ذاتی موج در موج فوج در فوج در پایگاه حضرت احدیت رفته حاضر میشوند کما قال عز اسمه ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون نباشد زنده کردن خلائق مگر بیک آواز که دمیدن صور اسرافیل باشد پس آنهنگام جمیع خلائق حاضر گردانیده میشوند برای حساب **قوله** چون شب آمد باز وقت بار شد ، انجم پنهان شده بر کار شد یعنی بحجب ظلمه اسم ستار روز کشف اسرار چون بشب رسید ، هنگام استتار انوار تجلیات ذاتیه در رسد نجوم عقول وحواس ظاهر باز بحال آیند و در کار شوند **قوله** خلق عالم جملگی بیهش شوند ، پرده ها بر روکشند بمفنوند ، یعنی کار و بار مدارک ومشاعر عاشقان بی تاب برخلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس وعقول عشاق در شب نور پاشی نماید و در روز نابود وتلاشی شود وخلائق را بیهوشی در شب دست دهد ودر روز بیهوشی باز آیند زیراکه شب و روز خلائق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس وعقول عاشقان غیر این روز وشب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت وفنا وجود ظلی در وجود حقیقی باشند وشب کنایه از اشعار اسرار وحدانیت ورجوع بحجاب بشریه بود فتنبه وتامل فان هذا المقام مزلة الاقدام **قوله** بشنها نراند حق ، هوشها ، حلقه حلقه حلقها در گوشها ، انتقال کرد از حال خواب رفتگان بحال رفتگان از دنیا که در آخرت باز زنده شوند ، مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد **قوله** در قیامت هم شکور وهم کنود ناسپاس را کنود گویند **قوله** سر چه می پیچی چرا نادیده ، منکر قیامت را خطاب میکند که چرا سر از آن

وقوع قیامت می بینی نادیده وخود ندیدستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده وآزموده که بامر حق تعالی
معدوم چگونه موجود شد وهر چند روح بدخول قالب آدم راضی نمیشد ورمیدگی ونفرت داشت اما آخر
امتثال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره چنان کار کند چه جای انکار است چنانچه
پیغمبر فرماید **قوله** آن عدم او را هماره بنده است ٭ کار کن دیوا سلیمان زنده است ٭ یعنی حال شیوه بندگی واطاعت
با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند ومراد از دیو
دیو نفس است واز سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند ونزد ایشان
موجود معدوم ومعدوم موجود نمیشود زیرا که مقوله ایشان است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود وارد محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال **قوله** دیو میسازد
جفان کالجواب ٭ قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل وجفان کالجواب وقدور
راسیات میکردند برای سلیمان انچه میخواست از غرفهای دلکش ومیساختند تمثال یا صورتهای ملائکه و
انبیا تا مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند ودر آنزمان اتخاذ تصاویر مباح بود ومیکردند برای وی کاسهای
چوبین وغیر آن مانند حوضهای بزرگ ودیگهای بلند بر سه پایه نهاد چون کوهها وسلیمان را ده هزار طباخ
بود که دران دیگها طعام میپختندی وهنوز در بعضی ولایت شام چنین دیگهای تراشیده از سنگ موجود است
قوله مر عدم را نیز از آن دادن مقیم ٭ مطلب آنکه عدم نیز چون سایر بندگان بجای خود مقیم است واز خوف
الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب ومقهور قدرت است چرا که خوف حالیست عارض مر نفس انسانی را که از اندیشه
زوال ملائم یا وجود ناملائم نفس از ان متاثر شود واز اثر آنحالت اهتزاز در بدن حاصل آید واینحالت در
عدم متصور نباشد مگر بمجاز **قوله** در تو دست اندر مناصب میزنی ٭ هم ز ترس است آنکه جانی میکنی ٭ تنبیه است
مر غافل را که در هیچ حال بخوف نباشد چه در رنج وعنا وچه در مکنت وغنا زیرا که تحصیل مناصب دنیوی ویاس
مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب وآن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از متاعب چاره وگزیر نیست
لهذا تعب را نزع وجانکندن خوانده **قوله** هر چه جز عشق خدای احسن است ٭ یعنی فی الحقیقة جز محبت الهی دافع
تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست وهر چه از محبوب بمحب میرسد هم ملائم باشد ودر جذب ملائم
نفس متعوب نگردد دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس وبیم سقوط مرتبه دران نباشد وچون خوف
نباشد تعب وجان کندن نباشد بعد از ان جانکندن را تفسیر میکند ومیگوید **قوله** چیست جانکندن سوی
مرگ آمدن ٭ دست در آب حیات نا زدن ٭ یعنی دنبال مناصب ومطالب رفتن وملک ومال خواستن سوی
مرگ آمدن باشد واز عشق الهی غافل شدن دست در آب حیات نازدن بود **قوله** خلق را دو دیده در خاک ممات

صد گمان دارند در آب حیات ؛ از خاک ممات مناصب و از آبحیات عشق میخواهد حاصل معنی آنکه مردم
هر دو چشم در مناصب دنیوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشی های عشق گمانهای فاسد میکند قوله
جهد کن تا صد گمان گردد بود ؛ شب برو ور تو بخسپی شب رود ؛ یعنی در گمان میفزائی و سررشتهٔ ظن باطل
را کوتاه کن و طریق مجاهده پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل بخواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بخواب
غفلت ضائع شود قوله در شب تاریک جوی آن روز را ؛ پیش کن آن عقل ظلمت سوز را ؛ از روز نور الهی
خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار است مراد داشته
و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن مینماید قوله در شب تاریک بس نیکو بود ؛ آبحیوان جفت تاریکی
بود ؛ تحریص است باحیای شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچ نفس نداند انچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دیدن آن چشم
روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیا بتقدیم
رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خبر بشد که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشید حق تعالی
جزای ایشان را از دیدهٔ غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمه بوده یار شد ؛ خواجه خفت و دزد شب برکار شد
یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواجه حکم میت پیدا کرد و لقمهٔ مرده یعنی لقمه حرام که دل را میراند بآن غفلت
انضمام پذیرفت و دزد شب که شیطان است براو دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است
و سوای آن بسبب لقمهٔ حرام که طبیعت عنصر پرامد میرساند آتش شهوت بحرکت می آرد و خرمن طاعت را پاک
نمی سوزد و باقی ابیات منم اینده است قوله خصم فرزندان آب است و عدو ؛ فرزندان آب افراد انسانی که از
آب نطفه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را ساز او ستاد یعنی آتش نمرود نفس را جز باتباع ملت ابراهیم نتوان گشت
قوله گونهٔ گلگونه از تقوی القلوب ؛ قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ؛ حاصل
معنی آنکه از آسیب آتش اندرونی پاک از آنچه زیان که تقوی گلگونه و آرایش رخسار آنهاست قوله تا رحمت در
تن افزاید سرور ؛ از این نار زنان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت اناداره آتش افتادن در شهر
مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاکان را آتش زیان ندارد و اشقیا را زیان
میرساند زیرا که اذکیا اصحاب صحت اند و اشقیا ارباب علت بر طبق اینحکایت بنظم آورده قوله نازدانه پر مرغ
و نالها ؛ لانهای آشیانها قوله آتش از استیزه افزودی لهب ؛ ای زبانه قوله کانچه پندارد که او خود کار کرد
کاغه کول ولاده خدو انداختن خصم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله
انچه دیدی که مرا زان عکس دید ؛ در دل و جان شعله آمد پدید ؛ یعنی پر تو بینائی تو برمن زد و جان و دل

مراد و تن ساخت چنانچه پرتو باطنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم ذکرد
قوله چون ابیت عند ربی فاش شد ۞ یطعم و یسقی کنایت زاش شد ۞ عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
بدرستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود کدامی از شما مثل منست بدرستیکه من شب
میکنم نزد پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت میخوراند و آب جنت مینوشاند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
ومشارب دنیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قوله هیچ بی تاویل این را در پذیر ۞ تا
در آید در گلو چون شهد و شیر ۞ زانکه تاویل است داد و را عطا ۞ چونکه بیند آن حقیقة را خطا ۞ بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قباحتی لازم می آید و قباحت آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و مشروب
از غیب عطا می کند و تو حقیقة این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطاست و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نه بر وفق عادت باشد
انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محقق است یقینیکه بحکم عادت محقق است
والطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقصد رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل
عادت افطار نفرمودند قوله خویش را تاویل کن نه اخبار را ۞ تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
باخلاق الله قوله زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست ۞ یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قوله چشم
تو ادراک غیب آموخته ۞ چشمهای حاضران بر دوخته ۞ مقوله پهلوانست که بنور هدایت آئینه خاطر او جلاء اختر
طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سند الاوصیا بیند دیگری نه بیند لهذا استکشاف حال از انجناب
مینماید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رهگذر است چنانچه می پرسد قوله آن یکی ماهی همی
بیند عیان ۞ یعنی نظر بر آفریدگار دارد قوله وان یکی تاریک می بیند جهان ۞ یعنی آفریده را می بیند و بس
قوله آن یکی سه ماه می بیند بهم ۞ یعنی آفریدگار و آفرینش و آفریده را معا معاینه میکند اما آنچه شیخ عبداللطیف
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدانیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران الوهیت
مثل دهری وغیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلا معقول نمیشود زیرا که مصرع ثانی دهری

ودیوی ثالث وثلاثه وفلاسفه وزنادقه ودیگر فرق باطله را شامل است و قسم الشیٔ لا یصیر قسیماله وقیاحت دیگر
نیست صورت فرد اکمل مقطوع الذکر میشود و هرگاه که کامل وناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
در فرد اکمل انسان لازم است که نخطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** این سه کس نشسته یک موضع نعم
یعنی با وجود اختلاف مناظره هر سه کس در مکان امکان که موضعی هست از غم واز معموره شادی برکنار اند
نشسته از و در صفت بشریت متحد اند **قوله** چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات وادراک که
سمع وبصر باشد هر سه مساوی اند نه آنست که یکی چشم وگوش دارد و دیگری ندارد **قوله** در تو آویزان واز
من درگریزه از این من وتو متکلم مخصوص که مبارز است ومخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
زبانان من وتو گویند بر سبیل تعمیم با دو کس یا دو فرقه یا اکثر از ان مراد دارند مثل اگر گفته شود که از تقیید مرتبه
اطلاق نزاع میان من وتو پیدا شد مراد تمامی موجودات وکل فرق انام باشد بنا برین قاعده از من وتو که در مصرع
واقع است دو شخص یا دو گروه مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم وگوش در یکی آویزان است یعنی مطیع
ومنقاد اوست بهر منظر یکه خواهد بیند وبهر حدیثی که خواهد گوش نهد واز یکی گریزان که نه بیند ونشنود وفائده این
تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود **قوله** سحر عین است ای عجب لطف خفی هست بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بند هست که سبب اختلاف مناظره شده یا لطف خفی است که مقتضی این اختلاف است
چه حکمت است که هر چه در نظر یکی نقش گرگ می در آید و در دیده دیگری نقش یوسفی بنماید معاذ الله اگر از من وتو
در مصرع مراد متکلم ومخاطب باشد نسبت گرگ بینی بجانب حضرت میشود و یوسف نگاهی بجانب سائل منسوب میگردد
وسائل که در صدد استفاده است اینچنین سوء ادب را کی روا میدارد اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا دون در نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد مراعات ادب میشود اما حالت آن سائل بسبب
پرتو باطن اسد الهی دیگرگون شده وشانی پیدا کرده وغرفه از ملکوت برو مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید **قوله**
با تو واگو آنچه غفلت یافت است یا بگویم آنچه بر من تافته است پس چگونه دنیا در نظر حبیب بین او صفت لقای
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم **قوله** نامه بکشاید وره را دیدبان یعنی دیدبان لطف
الهی **قوله** مرغ امید وطمع پران شود یعنی به پرواز در آید وبال بکشاید واوج گیرد و نومیدی وانکار
نماند **سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه** **قوله** هفت اختر هر جنین
را مدتی میکنند ایجان بنوبت خدمتی نزد ارباب حکمت مقرر است که جنین را هفت ستاره سیاره بیستان
سیاه بنوبت پرورش میدهند واز هر یکی نقشی وصورتی در و پیدا میگردد و بعد از همه نوبت ترتیب آفتاب است
و بدین ترتیب جان مییابد **قوله** چون جنین را نوبتی تدبیر رو آن ستاره سوی خورشید آید او بدچنان تصور

کن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بر آنکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانند چنانچه بالا
گفت قوله که بفرما یا امیر المومنین تا بجنبد جان به تن همچون جنین پس ضمیر او راجع است بجانب جان پهلوان
و مصرع اخیر تشبیه واقع شده و نوبت تدبیر کنایه از جان یافتن جنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه بحکم تو یا امیر
جان من بسوی آفتاب حقیقت گراید چنانچه جنین هنگام تدبیر ای جان یافتن او بسوی آفتاب آید قوله این جنین در
جنبش آید آفتاب ه اینجا هم مراد از جنین جان پهلوانست و از آفتاب ذات امیر مومنان **جواب گفتن**
امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله ما رمیت اذ رمیت در حراب ه بکسر حا جمع حرب یعنی
بحکم کریمهٔ ما رمیت اذ رمیت ذات من در قبضه تصرف الهی بمنزله تیغ است قوله چون نبو شد گوهر تیغ مراد
یعنی کار من زندگی بخشیدنست نه خون ریختن و اگر بامر الهی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
من رنگ خون نمی پذیرد قوله باد کبر و باد عجب و باد خلم ه بکسر خا و سکون لام غلطی که از بینی بر آید و خلق
بد که مصاحب شخص باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند قوله خشم حق بر من همه رحمت شد است
یعنی جراحت دوست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده سبحان من اتسعت رحمته فی صورة
قهره لبعض اولیائه واشتدت نقمته فی صورت رحمته الا عدائه قوله تا احب الله آید نام من ه قال الله
تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله اهل ایمان هر چه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن
دارند هم برای خدا باشد کما ورد فی الحدیث من احب لله وابغض لله واعطا لله وامسک لله فقد استکمل الایمان
قوله نیست تخییل گمان جز دید نیست ه حق تعالی در وصف حضرت مرتضی رض و فاطمه رض و حضرت حسن رض و حسین رض
و خادم ایشان فرموده و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی اطعام مساکین بر محبت الهی کشد
و از غلبهٔ محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و اینکار را از تقلید نخیزد و تخییل و گمان را در آن مدخلی نباشد
قوله از غلام بندگان مسترق ه مشتق است از رق یعنی اسیر کرده شده قوله این جگرها خون نشد از نفحه است
یعنی جگرهای ارباب غفلت که حق تعالی در تفضیح ایشان فرموده ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او
اشد قسوة قوله گفت ارسلناک شاهد و نذیر ه یعنی از آنرو که شرط شهادت حریت است و حضور عالم آزاد
بود از دواعی طبیعت بشری حق تعالی شاهد خواند جائی که گفت انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا قوله تو علی
بودی علی را چون کشم ه یعنی از اتحاد و نفی مباینت رفع شده من و تو در میان نمانده من موحد را [illegible]
نفس خود خوانده از غایت احترام و احتشام ایمان قوله پس خجسته معصیت کان مرد کرد ه یعنی آنمرد
لو سلم قصد حرب کرد و درین اشاره است بدانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود به از طاعت که آل آن
معصیت باشد قوله چون مبدل میکند آن سیات ه عین طاعت میکند رغم وشات ه اشارة بآیه

فاوﻟﺌﻚ یبدل الله سیاتهم حسنات و الوشات بضم الواو سخن چینان منکر **قوله** پیش پای چپ چه سان سر می نهم * چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم و اگر خب بفتح خا خوانده شود هم درست است زیرا که خب بمعنی مرد محیل و مکار است **گفتن پیغمبر علیه السلام بگوش رکابدار امیر المومنین علی** الخ امیر المومنین خود روایت میفرمایند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او بالحاح و افتراح قتل خود از من درخواست کرد و او نکشتم و مهلت دادم گویا مبارز را تفهیم میفرمایند که تنها ترا امان نداده ام بلکه پیشه من اینست که نفس خود را فی سبیل الله ایثار کنم **قوله** من همیگویم بر و جف القلم * عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی رجل شاب انا اخاف علی نفسی العنت و الواجد ما اتزوج النساء * کانه یستاذنه فی الاختصار قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا اباهریرة جف القلم بما انت لاق فاختص علی ذالک او ذر یعنی جوانم و میترسم از مجبور و نمی یابم چیزی از سامان که محتاج الیه کدخدائی است تا زن بخواهم و چنانستی که ابو هریره رخصت میخواست بر خصی شدن و خصیتین برآوردن پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشک شد قلم ازل بانچه ملاقات کننده آنرا پس خصی شو یا بگذار هیچ فائده ندارد **قوله** چون زنم بر آلت حق طعن و دق * دق ازه سخن هریک **قوله** گفت او پس این قصاص از بهر چیست * گفت هم از حق و آن سر خفیست * مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتواند که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است **قوله** ما ننسخ آیة او ننسها * معنی آیه سابق تحریر یافته **قوله** چون جمادی و ان خردافروز را * یعنی هنگام شب هر که خرد افروز است مثل جماد است اگر آفتاب است به سبب اختفا و عدم انتفاع جمادی بیش نیست و اگر انسان است بر مثل جماد حس میشود و بخواب می رود و در بعضی نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست ع مین جمادی خود افروز را * یعنی عطای حق را که خود افروزی کار اوست تماشا کن **قوله** باز شب منسوخ شد از نور روز * تا جمادی سوخت زان آتش فروز * یعنی وقتیکه شب بار روز شد وصف جمادی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شعاع عارض بود از تابش خورشید آتش افروز از و زائل شد **قوله** گرچه ظلمت آمد آن نوم سبات * اشارة بایه وجعلنا نومکم سباتا ای آسایش **قوله** سکتهٔ سرمایهٔ آوازه شد * سکته کنایه از خوابست و چون بسبب خواب خرد تازه شود از خردمندان آثار غریبه بوجود آید که آوازهٔ آن در شرق و غرب عالم اشتهار پذیرد پس سرمایهٔ آوازه باشد که سکته مانند است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آن روز را ازین حیثیت که جمادیت را میسوزد آنست به از شب و همچنین سر چیدن مستلزم فائده ایست که

آن فائدہ را حساس توانکہ دپس اضداد ہمگی آئنہ تو خوبی نمای یکدیگر باشند و افعال الٰہی ہمہ بر وفق ثواب
باشد و اعتراض بران نشاید قولہ زقرون قرنین شد خوشگوار ۔ اشارۃ بآیہ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ
امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتاہم اللہ من فضلہ قولہ خلق ثالث زاید و تیمار او ۔ خلق ثالث
بستفیضان فیوض ربانی اند قولہ خلق از لارستہ مردہ و ربلی ۔ یعنی نہ ہر خلقی کہ برید ہ شود و شربت نوش کرد
وبلکہ خلق آنانکہ از نفی و انکار برآمدہ اقرار آوردہ اند و از خود فانی اند قولہ تاکیت باشد حیات جان بنان
چون شربت را بالا ذکر کرد میگوید کہ ہمان شربت بساز و گردنان مگرد قولہ کہ ندارد صبر زین نان جان
حس ۔ کیمیا ساگیر و زر گردان تو مس ۔ جان حس روح حیوانی کہ مانند مس است لیکن قابلیت آن دارد کہ کیمیا
نظر خواص زر گردد پس معنی آن باشد کہ از شہوات و لذات خود را باز نتوانی داشت پیر کامل طلب کن کہ نظر
او ترا چارہ ساز بکند قولہ جامہ شوی کرد خواہی ای فلان ۔ یعنی اگر تصفیہ قلب آرزو داری باہل صفا
رو کن قولہ در شکستہ بند ہیچ و بر تراشکستہ بند مشد باشد یا نفضل الٰہی تعجب کردن آدم
علیہ السلام قولہ لا تزغ قلبا ہدیت بالکرم ۔ اقتباس از آیہ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا و
ہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب قولہ جسم ما مر جان ما را زندہ کن ۔ یعنی از مر نقصان جسم جان
ما از کمال انسانی جاری میشود قولہ دست ما چون پای ما را میخورد ۔ یعنی دست تصرف ما در عالم صورت
از سر عالم معنی پای سعی و اجتہاد ما را بازمیدارد قولہ ور تو ماہ ۔ ہر راگوئی جفا ہجفا بد گفتن باشد قولہ
گلشنی ما خلا اللہ باطل ۔ قول لبید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود قولہ ان نضل اللہ غنیم
باطل ۔ الطل پی در پی باریدن بازگشتن بحکایت علی الخ قولہ مرگ من در بعث چنگ اندر زدست
یعنی مرگ من اگرچہ بصورت مرگ است اما در معنی حیات است لان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب قولہ نہی لا
تلقوا بایدیکم مراست ۔ اشارۃ بآیہ لا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ و معنی این بیت بد و وجہ بیان توانکرد اول آنکہ
او متبعان مرا بامرگ عشق بازیست لہذا حق تعالی فرمود کہ از خود و جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بخدا واگذاریم
پس قصد موت تہلکہ باشد دوم آنکہ ما را مرگ بقای جاودان بخشد از محبت دوستداران مرگ را حق تعالی از
تہلکہ زندگانی اینجہان فانی نہی فرمود کہ دانہ حیات چند روزہ در مذاق بیگانگان بشرب شیر نیست دست بسوی
آن نینداز یم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تہلکہ باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آیندہ موید معنی
اول است قولہ بل ہم احیاء برای من بدست ۔ اشارۃ بآیہ لا تحسبن الذین قتلوا کہ ذکر آن بالا گذشت قولہ
اقتلونی یا ثقاتی لائما ۔ قول حسین کہ مولوی تضمین فرمودہ اند قولہ فرقتی لو لم یکن فی ذا السکون
لم یقل انا الیہ راجعون ۔ یعنی اگر حیات ظاہری موجب مفارقت وطن اصلی نبودی و سکون اینجہان

بر تلون و رتفرقہ بیفزودی حکم انا للہ و انا الیہ راجعون مستقیم نمودی چنانچہ علت عدم استقامت حکم را
در بیت آیندہ خود فرمودہ اند بیان آنکہ فتح طلبیدن پیغمبر علیہ السلام الخ قولہ جہد
پیغمبر بفتح مکہ ہم ہر کی بود در حب دنیا متہم بود یعنی جہد خلافت حضرت اسد اللہ الغالب مثل جہد مکہ است کہ
رسول خدا صلعم فرمود قولہ چشم دل بربست او از امتحان ہ مفسران آیہ مازاغ البصر وما طغی را چنین
تفسیر کردہ اند کہ عوالم غیوب را بی شوایب ما ہشت بہشت و حور و غلمان و طباق سموات را با عقول و
نفوس بر خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض کردند آنحضرت از ہمہ اعراض کرد تا در صفت او این
آیہ نازل شد و معنی این آیہ آنست کہ اصلا با سوی نپرداخت و از سر طغیان چشم بدیدار غیر پرداختہ و این
بیت با ابیات آیندہ متضمن ہست مر این تفسیر را قولہ کاندر وہم رو نیابد آل حق ہ اینجا آل بمعنی اہل است و اگر
باعتبار الخلق عیال اللہ بر سبیل مجاز ارادہ معنی اولا کردہ شود ہم میتواند بود قولہ لا یسع فینا نبی مرسل
اہل بصیرة اینوقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انفصال اینحال را انکار کنند
زیرا کہ مرتبہ نبوت مقتضی بقای وقت است پس تنوین وقت از برای تعظیم باشد اما جاھلی کہ اینحدیث را سند
سازد برای آنکہ ترقی و نزل در حال انبیامی باشد بفرق آنہا ناشی از قصور ادراک است قولہ گفت ما
زاغیم ہمچون زاغ نی ہ یعنی مازاغ البصر لعنت ما ست زاغ جیفہ دنیا نہ ایم سے بشکن آن شیشہ کبود و زرد را
ناشناسی مرد را و گرد را اشارة است بآنکہ تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبہ بیرنگی نشوی حق را از باطل امتیاز
نکنی قولہ چون فزاید بر من آن آتش چنین ہ یعنی چرا تفوق داشتہ باشد بر من کہ سیمای آتش دارم و
آتشی بودن من از سیمای من پیدا ہست قولہ من نیم سگ شیر حقم حق پرست از زبان مولائی
مومنان مولوی انشا کردہ اند قولہ در نبی فرمود کای قوم جہود این بیت با ابیات لاحقہ شعر
است بر مدلول این کریمہ کہ حق تعالی میفرماید قل یا ایہا الذین ہادوا ان زعمتم انکم اولیاء للہ من
دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و بمضمون اینحدیث کہ خیر الانبیا فرمودہ ابن عباس روایت
کردہ لو تمنی الیہود الموت لم یبق یہودی علی وجہ الارض چون این سخن بسمع یہودان رسید از ترس
تمنای مرگ نکردند و ہر چند سرور عالم و اصحاب تحریص میکردند کہ باری از برای ناموس یکس از شما
این تمنا بکند جزیہ دادند و زبان باین تمنا بکشادند پس معلوم شد کہ آنہا صدق قول نبی دانستند
اما از عناد ایمان نیاوردند قولہ این سخن را نیست پایانی پدید ہ تا سر فی مقولہ شاہ مراد انست و میتواند
بود کہ مقولہ مولوی باشد گفتن امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ الخ قولہ تو فروغ شمع
کیشم بودہ ہ یعنی کیش و ملتی کہ اکمال و زمی شد قولہ من غلام آن چراغ چشم جو ہ اعنی

محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ حق تعالی درشان او فرمود داعیا الی اللہ باذنہ وسراجا منیرا وچشم جوبرای آنگشت کہ دیدن روشنی آنرا چشم میباید ہر چشمی نتواند ش دید کما قال اللہ تعالی فی شان المنکرین وترٰیہم ینظرون الیک وہم لا یبصرون واز موج دریای نور کہ در بیت آیندہ واقع شدہ نیز فخر عالم وآدم مراد است قولہ ای دریا لقمہ وخوردہ شدہ جوشش فکرت ہمہ افسردہ شد لقمہ چند خوردن کنایہ از صور حکایات است کہ بنظم درآمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد چنانچہ دانہ گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت وعقدۂ ذنب قرص ماہ را منخسف ساخت ومؤید این معنی است آنچہ بیشتر میفرمایند قولہ نان چو معنی بود خوردش سود بود الخ قولہ اینست لطف دل کہ از یک مشت گل ماہ او چون میشود پروین گسل از مشت گل لقمہ مراد داشتہ ومعانی مجتمعہ را عقد پروین خواندہ ودل را ماہ گفتہ یعنی عقد پروین را از ماہ مدد میرسد زہی لطف ماہ کہ بیک لقمہ نظم آنرا بگسلاند وبیرونق گرداند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند کہ از غایت لطف گاہ بسبب اکل لقمہ مثل خورشید منکسف شود وگاہ از یک مشت گل کہ قالب انسان باشد مانند ماہ سر برآرد ونور او بمثابہ غلبہ کند کہ عقد پروین را بگسلاند بر این تقدیر پروین بر اصل معنی خود خواہد بود نہ ما دل بمعانی قولہ میدراند کام ونقش پدید نیغ اندرون رخسار قولہ چونکہ صورت شد کنون خشک است وکز کز بفتح کاف فارسی وسکون ثانی سطبر ودرشت وقوی قولہ سخت خاک آلودہ می آید سخن یعنی سخن بقدر فہم مستمع باید انشا کرد ازینجہت معنی ہای صاف گرد آلود صورت گشتہ پس صبر باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند وفہم مستمعان را در درک معانی تائید رساند حاصل آنکہ عارف را بحکم وقت تکلم باید نمود در حینی کہ صورت بر معنی غلبہ کردہ باشد نشاید کہ بطور غلبہ معنی بر صورت حرف زند ابا تمام رسید شرح دفتر اول

من مثنوی معنوی حضرت مولانا

جلال الدین رومی

قدس اللہ سرہ

السامی

تمام شد دفتر اول

بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر دوم

قوله مدتی این مثنوی تاخیر شد ٭ مهلتی بایست تا خون شیر شد ٭ اشاره میفرماید بآنکه هر چیز را در ارتقا
بدرجه کمال از تدریج و امهال چاره نباشد قوله چون ز دریا سوی ساحل باز گشت ٭ یعنی از دریای
استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت
ایاب با فاقه آمده طلب اتمام مثنوی کرده قوله باز گشتن روز استفتاح بود ٭ پانزدهم رجب روز
استفتاح است قوله تا ابد بر خلق این در باز باد ٭ یعنی در استفادهٔ این مثنوی قوله آفت این
در هوا و شهوتست ٭ میفرماید که در حقائق و معانی که مندرج است در مثنوی همیشه باز است اما معانی
موحدانه را از سر هوا و شهوت ملحدانه درسی نباید کرد قوله این دهان بر بند تا بینی عیان ٭ اول تحذیر
فرمود از هوا و شهوت حالا تحریص میفرماید بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
آنقدر نترسد که از فاسق گرسنه قوله وی جهان تو بر مثال برزخی ٭ اشاره است بدانکه دنیا مزرعه آخرت
میتواند شد که بهره از معانی بر گرفته بآنطرف افتاد و هر که بحظوظ نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند قوله
بود آدم دیدهٔ نور قدیم ٭ در تضمن اشعار است بدانکه صغیره نسبت باصفیا کبیره باشد قوله گر در آن
ساعت بکردی مشورت ٭ یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یار میشد قوله نفس با نفس
دگر چون یار شد ٭ کنایه از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو قوله عقل جزوی عاطل و بیکار
شد ٭ یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس بالنفس این اثر دارد و میتواند که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مرادف بیت بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر میفرماید که قوله نفس با نفس دگر خندان شود الخ ازین معنی اینست قوله چون ز تنهایی تو ناپیدا
شوی یعنی در تنهائی اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایهٔ یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزلهٔ چشم جهان بین است قوله چشم را از
خس رهآوردی مکن یعنی پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از خس و خاشاک
رهآورد دهی و حال آنکه چشم را ازان باید نگاهداشت قوله روی او ز آلودگی ایمن بود ای از آلایش
رذائل اخلاق و نفاق قوله تا نپوشد روی خود را از دمت یعنی دم فرو خوردن باید بهر دمت در مصرع
اول بمعنی نفس در مصرع ثانی بمعنی ساعت قوله نزد دقیانوس باشد خواب کهف یعنی به از دقیانوس که اصحاب
کهف از دست او در غار خزیدند و خواب بیداری گزیدند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سریست یعنی آفتاب معرفتی
که نه باسباب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بوهب الٰهی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر بمطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذا بلغ مغرب الشمس الخ قوله
شرقها بر مغربت عاشق شود در مغربی که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت برد زیرا که شرق
اهل عرفان جوشیدن و مغرب خموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب دوان حس درپاشت
سوی مشرق روان حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات ازو متصور نباشد و حس درپاش
حس اشیائی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوی مغرب جسم است نه
مشرق روح قوله ای خرانرا تو مزاحم شرم دار یعنی کافر پایان حواس ظاهر بمنزلهٔ حمار اند و تو که
ازانها توقع خیر کنی چنان باشد که حماری چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
این پنج حس خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
مراد داشته اما ظن این درویش آنست که مراد مولوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزلهٔ ابدان
و آن انوار بجای ارواح است چنانچه ابیات آخر موید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهوره
باشد باید که حکما همه خداشناس باشند و حال آنکه با وجود ده حس ظاهر و باطن کافر اند قوله ای صفاتت
در معرفت خطاب میکند بانسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
بیت با روح باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشارہ کردہ خواہد شد قولہ گاہ خورشید وگہی دریا شوی ۔ باعتبار عموم فیض قولہ گاہ کوہ قاف گہ عنقا شوی ۔ کوہ قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او وعنقا باعتبار بی نشانی قولہ روح با عقل است با علم است یار ۔ مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قولہ از نولب الالفت نقش با چندین صور ۔ چنانچہ روح را نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعہ دارد چنانچہ بالا قولہ گاہ خورشید وگہی دریا شوی ۔ وشک نیست کہ مشبہ را موحد در بی نقشے است کہ در بیت او کہ ناشی از تجلیات مختلفہ ہست حیراند قولہ کہ مشبہ را موحد میکند ۔ فاعل میکند بی نقش است کہ در بیت بالا واقع شدہ است ومشبہ را موحد کردن از حس ظاہر کہ مقتضی تشبیہ است خلاص بخشیدن وبمقتضای عقل کہ مرتبہ تنزیہ ست رسانیدن باشد واین کار عارف صاحب حال بود کہ نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کردہ الاقدم موحد ناظر کہ در مرتبہ اوست از جادۂ توحید قولہ کہ ترا گوید مسی بو الحسن ۔ این بیت وبیت دوم نقوض آن میکند کہ در ابیات ماتقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا کہ اطلاق مبنی دو ویران کردن نفس خویش بی تامل مناسب حال اوست نہ ملایم حضرت الوہیت و روح قدسی واز ابو الحسن مراد ہمان مرد است کہ رخت سما بسوی غیب بردہ واو را باین کنیت خواندن سزاوار باشد کہ نیک مرد است وتشبیہ بوصی مصطفی میدارد ومعنی این دو بیت چنین باشد کہ گاہی از سرمستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید یعنی ناقص میداند گاہ نفس خویش را ویران میکند واز تعین عاری میگردد واین ہمہ تلاش او از برای تنزیہ حق است کہ او را بچشم معنی وحس نور الٰہی توان دید نہ بچشم حس حیوانی قولہ چشم حس را ہست مذہب اعتزال یعنی ہر کہ ورای چشم حس چشم معنی بین ندارد و رنا دیدن جمال مذہب اعتزال دارد واگرچہ خود را سنی اعتقاد کند او سنی نباشد زیرا کہ مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچہ ابیات لاحقہ موضح انیمعنی ہست قولہ او بہ بینش چشم عقل خوش پی است ۔ یعنی آنکہ از دید حق بہرہ دارد چشم عقل نورانی است نہ چشم حیوانی قولہ در بر حق ہست بہر طاعتی ۔ یعنی قول وفعل وسکون وحرکت وخواب وبیداری او نزد حق تعالی ہمین طاعت باشد ومحض عبادت قولہ کی بحس مشترک محرم شدی ۔ از این حس مشترک مراد حس غیبی است کہ مشترک است بین اللہ وبین العبد وآن نور آلہیست کہ من وجہ از حق است ومن وجہ از سالک کہ بدان نور ناظر مدرک شواہد عالم قدس است پس معنی چنین باشد کہ اگر حس حیوانی بودی وبس باین حس کہ یکی روی او بجانب حق است وروی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی ومیتواند کہ از حس مشترک مشترک چنین حسی کہ از حواس باطنہ است خواستہ باشد درینصورت معنی چنین باشد کہ بحس مشترک میان جنس حیوانی انسان چگونہ محرم ومقرب حق شدی قولہ نامصور یا مصور گفتنت ۔ باطل آمد نی ز صورت رستنت

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قرین بطلانست تا هنگامی که از قید صورت بر نیائی
و بشرف رویت معنوی مشرف نشوی **قوله** نامصور یا مصور پیش اوست ٭ یعنی عارف که بمغز بمعنی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر به تشبیه گراید و مصور داند نیز حرف
او راهی نبود زیرا که بر دولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت آنحضرت در اخبار آمده
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رایت ربی علی احسن الصورة و قال ان الله خلق آدم علی صورته **قوله**
گر تو کوری نیست بر اعمی حرج ٭ یعنی اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست **قوله** پرده های دیده
را دارو ی صبر ٭ هم بسوزد و هم بسازد شرح صدر ٭ یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشاد سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من ٭ صورتش بت معنی او بت شکن ٭ چون موحد را آئینهٔ دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بندد و تجلیات بر و منکشف شود اگر در بند آن صور ماند از مشاهدهٔ ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل ست که اگر کسی صورت خلیل را پرستش کند پرستندهٔ بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فریفتهٔ جمال صور خیال نگردد **قوله** شکر یزدان را که چون او
شد پدید ٭ یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهدهٔ ذاتی لامع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود دریافته باشد **قوله** هرچه پیش تو پیش از آن
ره نیست با ٭ غایة فهم تست الله نیست ٭ ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک **قوله** خاک درگاهست دلم را می‌نفریفت
یعنی بعد تجلی فنائی که بترائی ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرتسمه در آئینه و خیال مرئی میشد بمنزله
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بخاک آرام گیرد و شکیفتن بمعنی قرار و آرام و صبر است که آنرا شکیب
نیز گویند **قوله** گفتم ار خوبم پذیرم این از و ٭ یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است اینمعنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روح هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق **قوله** ورنه خود
خندید بر من زشت رو ٭ یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هرچه در خیال بسته صورت حق است مضحکه
شیطان زشت رو شوم **قوله** چاره آن باشد که خود را بنگرم ٭ یعنی چاره این که اعتقاد کنج نکنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق در ذهن من از کجا **قوله**
ورنه او خندد مرا من سگ عزم ٭ یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم اینقدر
احمق نیستم خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و ابیات آینده موضح اینمدعاست
کما لا یخفی **قوله** در هر آن چیزی که ناظر میشوی ٭ یعنی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس ماست که صورت گیرد و رنگ صور خیالیه ما در پذیرد **قوله** چشم چون بستی ترا جان کندنیست

انجذاب ہر جنس مر جنس خود را بیان میفرماید کہ چشم چون فرزندی دلت بیقرار شود و دیدہ را از نور رودن شکیبائی نیابی و اضطراب دل منتج امتزاج نور چشم با نور روزن چارہ نباشد قولہ پس فراق آن دو نور پایدار ہ ازین دو نور نور دو چشم با لمن بخواہد کر طلب ضیا بقیاس است قولہ او چو میخواہد مرا من بنگرم ہ یعنی آن ضیا بقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید کہ ملاحظہ کنم قولہ خوب زشتی را اگر در پی کند ہ یعنی بد بنیال خود بدو اند قولہ آینہ آہن برای قشرہاست ہ آئنہ فولاد برای استمان زنگ پوست است ہ آئنہ دیدار جان روی دوست است قولہ روی آن یاری کہ باشد زان دیار ہ اعنی مرشد کامل قولہ گفتم این دل آئنہ کلی بجو ہ یعنی آشنایان یار و مقیان آن دیار را مراتب مقامات عارفی کہ افلاح قیود وجود و استغراق دریای شہود او را دست دادہ باشد پیدا کن قولہ زین طلب بندہ بکوی تو رسید ہ خطاب با مرشد کہ یاران دیار است قولہ درد مریم را بخرما بن کشید ہ کما قال عز اسمہ فی محکم کتابہ فاجاءہا المخاض الی جذع النخلۃ مخاض درد زادن باشد قولہ دیدۂ تو چون دلم را دیدہ شد کنایہ ازانکہ بہ بینائی تو چون ترا دیدم قولہ صد دل نادیدہ غرق دیدہ شد ہ یعنی صد دل محجوب کہ روی آرزو ندیدہ بود غرق دیدۂ تو شد کنایہ ازانکہ یکدل من در نادیدگی بمنزلہ صد دل بود قولہ آینہ کلی برآمدم زد و ہ آئنہ کلی کہ روی دوست باشد برآورد مرا از تاریکی پس میم در برآوردم میم مفعول باشد قولہ آینہ کلی ترا دیدم ابد ہ خطاب بہمان دوست است و ابد بمعنی پیوستہ است قولہ در دو چشمش راہ روشن یافتم ہ یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را و راہ کمال خود را روشن و مبرہن یافتم در بنیضمن ابہم کوتہ اندیش راہ منع پیش گرفت کہ خیال خود را ذات خود پنداشتہ و عدم را وجود انگاشتہ بعدزان نقش من از زبان چشم مرشد گفت کہ درین چشم حقیقت بین خیال را مجال گذر نیست انچہ تامرئی شدہ حقیقت تست نہ خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را کہ بہ بینی صورت خیال باشد نہ حقیقت زیرا کہ چشم غیر سرمہ از تصویر و تخییل شیطان کشیدہ و حجاب از دو مرتفع نگردیدہ و بقدر موی اگر حجاب باقی باشد رویت صحیح دست ندہد چنانچہ مطابق این حکایت آوردہ اند ہلال پنداشتن آن شخص خیال موی را در عہد عمر قولہ ورنہ من بیناترم افلاک را ہ دلالت میکند بر ضعف بصر و تیزی تابش ماہ قولہ ہم ترا ز و را ترا ز و راست کرد ہ ہرگاہ میزان میزان راست کند انسان را انسان چرا راست نکند قولہ رو اشداء علی الکفار باش ہ قال اللہ تعالی محمد رسول اللہ والذین معہ اشداء علی الکفار رحماء بینہم قولہ تار غیرت از تو باز انگسلند ہ اگر با غیار نشینی بار از غیرت پیوند دوستی نگسلد قولہ آدمی را آن سیہ رخ مات کرد ہ شیخ عبدالحق دہلوی در احوال حضرت غوث الاعظم رضی

از شیخ ضیاءالدین ابو نصر موسی نقل میکند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در
بعضی سیاحات بدشتی افتادم آنجا آب نبود چند روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی ابری
گماشت بر من سایه کرد و چند قطره آب از ان فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق
را روشن کرد و صورتی از ان میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبدالقادر منم پروردگار تو حلال کردم
بر تو انچه حرام است بر غیر تو بکن هرچه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتاریکی
مبدل گشت و آن صورت دور رفته گفت یا عبدالقادر نجات یافتی از من بواسطهٔ علم باحکام الهی و فقه
با احوال منازلات خود بمثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از ینها بجای خود
نایستاد و گفتم بالله الفضل والمنة **التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده انخ**
و چون بالا مذکور شد که اکثر دعا ها موجب هلاک شخص است و شخص غافل از ان این حکایت را باستشهاد
آورده اند که از عیسی مرجوست زنده کردن استخوان کرد و اد کوری که استخوان دران جمع بود شیری
برجست و آن ابله را بر درید **قوله** چون غم خود نیست این تیمار را ۵ چون غم جان نیست این مردار را
یعنی جزا مداوای محافظت خود از من طلب میکند **قوله** گفت حق ادبارهم ادبار جوست ۵ یعنی در زمین
استعداد او تخم ادبار گشته اند و از ادبار اقبال نروید **قوله** کیمیای زهر مار است آن شقی ۵ یعنی هرچه
بدست شقی در آید زهر مار شود و فرضاً اگر آب حیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مار زهر خود را بمنزلهٔ
کیمیای عزیز تر میدارد این شقی نیز ادبار خود را میدارد **اندر کردن مملولی** این داستان مربوطست
بآنکه بر قول و فعل مدبر اعتماد نباید کرد چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کرد ندامت کشید **قوله** تا شبی در
خانقاهی شد قنق ۵ ای مهمان **قوله** دفتری باشد حضوری یار پیش ۵ یعنی یارب گفتن بحضور آن صوفی
را دفعه باشد اگرچه یک کلمه است **قوله** کام آهو دید و بر آثار شد ۵ یعنی بر قدم مرد خدا قدم زد **قوله**
بعد زان خود ناف آهو رهبر است ۵ از ناف آهو انچه توجه مرد خدا مراد است **قوله** آن دلی کو مطلع
مهتابهاست ۵ بهر عارف فتحت ابوابهاست ۵ آنچنان دلی که اقمار اسرار ازو طالع شود و خاصه عارف
بالله که ابواب فیض را بر وی مفتوح میگرداند و نور از ان دلی را که در سینه محجوبان است نکوهش میفرمایند
قوله پراکنشا نقند کاین عالم نبود ۵ ضمیر ایشان راجع بجانب عزیزانست و اشارة بمضمون این حدیث
است خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام **قوله** پیش ازین تن عمرها بگذاشتند ۵ یعنی در عالم
الهی ترک ما سوی کردند **قوله** پیش تو از نقش جان پذرفته اند ۵ یعنی در مرتبه اعیان ثابته عنایت
الهی شان ایشان را رفیع گردانید و مقرر شد که مرتبهٔ ایشان چه باشد السابقون السابقون

اولئک المقربون **قوله** بیشتر از بحر درها سفته اند ه از بحر بحر ایجاد ممکنات خواسته **قوله** بر بلا کشته
خنبک میز ه بضم اول و سکون ثانی خم یعنی قالب انسانی باشد **قوله** بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند
چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم منجمان بفرعون و نمرود خبر دادند که تولد ایشان موجب
هلاک شماهاست **قوله** آن عیان نسبت بدیشان فکرتست ه ورنه خود نسبت بدوران رویتست ه چون
در بیت بالا فرمودند که بیدماغ و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکریست
که بفکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امریست عیان که نسبت باهل الله فکریست و نسبت بدیگران که از دریافت
اسرار آلهی دور میگردند رویت باشد یعنی هر تسلی که دیگران را از رویت شبی حاصل شود خواص حق را از
فکرت حاصل میگردد و آنچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده در جنب علو
رتبه اینطائفه موسوم بفکرتست وگرنه نظر بر همت مهجوران رویت عینی وعین رویت زیرا که این فکرت
در بند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکرت بوده پس مشکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده **قوله** چون ازین
دور است مشکل حل بوده لفظ دور است در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی **قوله** دیده چون بی کیف
هر با کیف را یعنی صحت و مبادا شما از حقائق دریافته نه از آثار ازینجهة با کیف در نظر ایشان بی کیف نموده **قوله**
بیشتر از خلقت انگورها ه نشان میدهد از مستیهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق **قوله** در دل انگور می
را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از انکه بعقل آید بوجهی که بعقل خواهد آمد در قوت دید آید **قوله** آسمان
در دور ایشان جرعه نوش ه اشاره است بآنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بانفاس
بنی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بارواح کمال انسان منوط باشد **قوله** هم یکی باشند هم ششصد هزار
باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار **قوله** در عدد آورده باشد بادشان ه یعنی
حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود **قوله** تفرقه در روح
حیوانی بود ه بدانکه روح حیوانی جرمیست لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اختلاط و منبعث میگردد
از تجویف ایسر قلب و بمقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اخلاط طبعی در افراد انسانی مغایر یکدیگر است
پس مبادی روح حیوانی هم در اصل مفترق اند هم از ابدان نیز که از عناصر اربعه موجود اند **قوله** نفس
واحد روح انسانی بود ه زیرا که روح انسانی جوهریست مجرد از ماده بوساطت روح حیوانی مطیه تصرفات
اوست تعلق ببدن و تصرف ببدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
علیه چنانچه میفرمایند **قوله** گفت حق رش علیهم نوره ه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد غوی **قوله**

روح انسانی کنفس واحد است اشارة بآیهٔ نفخت فیه من روحی که اضافت بکنت و کریمهٔ یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة **قوله** روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد
قوله نگویم وصف خالی زان جمالی یعنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی بمنزلهٔ خالی است
انسان چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال تیقضیت بیرون
خرامیده روح انسانی را بولا فه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را ازینی و فیرینی بخشند
در بیان نیامده خال او یعنی حال آن خال در وصف میگنجی **قوله** هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی
دو عالم منور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب حال و در مصرع
ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی آید و وقت عبداللطیف
که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و فقیر را خال صفت خالقیت مراد داشته شود بر جای
مانده و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
بر همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرمایند **قوله** گر حدیثیت کثر بود معنیت راست آن کثرت لفظ مقبول
خداست در بود معنی کثر و لفظت نکو آن نکوئی لفظ نه از دیگر طور **قوله** نطق میخواهد که بشگافد تنم سبب عجز
از بیان بسته شدن تقریر یعنی حکایت **قوله** نا فرون از خویش بازی میکشم یعنی بیشتر از اندازهٔ نفس
بشیرین سخن میرانم **قوله** کی گذارد آنکه رشک روشنست مراد از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب
صوری بران رشک دارد **قوله** تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است از بیان صورت قصه صوفی و همه **قوله**
بحر کف پیش آرد و سدی کند تشبیه میکند جوشش معنی را بحر امواج توجه بجانب صورت به پیش آوردن
بحر کف را **قوله** جز کند و ز بعد جز مدی کشد باز تشبیه میکند غلبهٔ معنی را بر صورت قطع کردن و پاره ساختن
بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشاکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمودند
بحر دید دریا **قوله** این زمان بشنو چه مانع شد مگر ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی **قوله** لازم آید
باز رفتن زین مقال این مقال حال **قوله** سوی آن افسانه بهر وصف حال ای حال صوفی **قوله** صوفی
صورت مپندار ای عزیز اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان
و از خادم دوستان لاف زن و شیخان پر از مکر و فن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت **گمان
بردن کاروانیان الخ** **قوله** آن خر گو شب لا حول خورد یعنی بجای کاه و دانه قوت خر غیر
لا حول اخری نبود **قوله** شب مسیح بود و روز اندر سجود سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلطیدن
است **قوله** در سر آید همچو آن خر از خباط خباط بضم اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت است

قوله آدما ابلیس را در مار بین یعنی شیطنت در پوست آدم به طینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان
در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم **قوله** در زمین مردمان خانه مکن گویا تشبیه میکند کار را
که بعشوه و فریب مردم پیش گیری بخانه ساختن در ملک دیگری که خانه ازو باشد و رنج تو در کار عمارت
برای او بود نه برای خود **قوله** آن منافق مشک بر تن می نهد یعنی برای حفظ تن و نگاهداشت مال
اظهار مسلمانی میکند تا از مسلمانان گزندی نه بیند **قوله** چون تو جزو دوزخی پس هوشدار جزو سوی
کل خود گیرد قرار ور تو جزو جنتی ای نامدار عیش تو باشد ز جنت پایدار یعنی باخلاق بد آدمی جزو
دوزخ است و باخلاق نیک جزو بهشت زیراکه نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور حلم و سکینه
جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف **قوله** ای برادر تو
همان اندیشه بحسب معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیراکه همه جزو از ان اندیشه صورت
بندد و در خارج و هر چه صورت بست همان اسم برو اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
صورت نبست و عاید نام نشد و هکذا فی ضده و سائر الاوصاف **قوله** نورهای چون زنا جنسان بجد
[illegible] خود را از حد نا جنس جدا کن **قوله** گر در آمیزند عود و شکرش بر گزیند یک یک از همدیگرش ضمیر
شین راجع بجانب عطار است و فاعل بر گزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنس اند اگر باهم آمیخته
شوند عطار از یکدیگر جدا میتواند کرد **قوله** طبله ها بشکست و جانها ریختند در عالم ارواح هر جنس با
جنس خود قرین و چار طبله نفوس که مطمئنه و ملهمه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون ارواح
باشباح تعلق گرفت طبله ها درهم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا بامر حق تعالی آمدند و هر جنسی
را از جنس دیگر بقانونی که بود جدا کردند **قوله** حق فرستاد انبیا را با ورق ای با کتب و صحف **قوله**
تا گزید این دانه ها را بر طبق فاعل گزید هر فرد نبی **قوله** پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم اشاره
بمضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین **قوله** عکس ستارش
شام چشم دوز [illegible] خدا هرگاه راز مستور گردانید دلها تاریک شود **قوله** والضحی نور ضمیر مصطفی
حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بباطن و ظاهر حبیب خود قسم
یاد میکند **قوله** باز واللیل است ستاری او ستاری رسول عبارت از انست که تن مبارک آنحضرت
نقاب نور ضمیر او [illegible] خلق که بدعوت آنان مامور بودند با او توانند نشست و از غلبه نور عالم و
اهل عالم را آتش در نگیرد و تن را از نگاری از ان گفته که در ان پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر زنگار
شهرت بشریت بود **قوله** آفتابش چون بر آمد زان فلک چون آفتاب نبوت از فلک احدیت ذات

طالع گردید تن را انجذاب بادو و خاک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نکرده ور با نساخته قوله وصل پید آگشت ازمین بلا یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت آلهی چون تن را مثل جان نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده مژده وصل در رسید و جناب مصطفوی را معراج جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراہم آمد و آن حلاوت مصرع ثانی ... پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اہل کمال ہر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال نعم حقائق و درک معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرماید قوله ہر عبارت خود نشان حالیست الا نار تیر شرح بما فیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطنا ولبطن بطنا الی سبعة البطن قوله حال چون دست عبارت آلیست یعنی مثلا آلت عبارت مانند تیشه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تیشه کاری نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نگشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و مثل ازین یعنی محاسبان آفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که بتعدد الله قائل اند مثل ثنوی و ثالث ثلاثه و حلول چنانچه یک را یک میدانند اگر احولی از دید آنها رفع شود و یک را یک بینند و یک گویند قوله در چه ... نشانش میکنی یعنی تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار زرگر از کفشگر نیاید همچنین علم و حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاج دانش پنداشته اند صورت نه بندد و علم معرفت در دل نااہل قرار نگیرد زیرا که علم بمثابه یار و نا اہل بمنزله بیگانه است کما قال یافتن شاه باز را قوله غافل از لایستوی اصحاب نار یعنی اشارة بآیه لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون قوله اتکه شه بد زشت را نیکو کند تلمیحست بآیه یبدل الله سیاتهم حسنات قوله رو مکن زشتی که نیکیهای ماست یعنی ہر گاه که بحکم حسنات الابرار سیات المقربین نیکیهای ما کم از زشتها نباشد دیگر در پی زشتی رفتن کمال متفاوت بوده در بعضی نسخ بجای رو مکن رو مکن دیده شده درینصورت بمعنی چنین باشد که زشتی اعمال ہیچکس را رد مکن و بحقارت مبین که متاع نیکیهای ما نیز چندان از زشتی ندارد بیت آینده همین را میخواهد اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته که بجای رو مکن رد مکن بنظر در آمد و نسبت به مکن بکن بهتر میشود که موافق می آید بحدیث انکسار العاصین احب من صولة المطیعین محل تردد است زیرا که امر بزشتی عمل دانی عصیان از حدیث مستفاد نمیگردد کما لا یخفی علی من له ادنی فطانة قوله قدر فندق افکنم گردد حری یعنی فندق بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث مثل پسته باشد اینجا کنایت از سنگریزه است چنانچه بیت آینده توضیح میکند قوله احمدا خود کیست اسپاه زمین یعنی آفتاب جمال باکمال محمدی صلی الله علیه وسلم چون از مشرق اقبال طالع

گوید این خطاب در رسید **قوله** تا نماند سعد نحس بیخبر یعنی از ارادت الهی هر دو را آگاهی نیست **قوله** چونکه موسی
رونق دور تو دید • در خبر است که حق تعالی صد و چهار ده بار موسی را ندا کرد هر بار موسی را گمان
میشد مگر حدیث است و میکند و تا بعان مت او را می ستاید خبر سمع رسانید که تلک امة احمد موسی دعا
کرد و گفت اللهم اجعلنا امتی ندا آمد که من است تو امر کردم سمعنا وعصینا گفتند امت احمد سمعنا واطعنا
گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد **قوله** غوطه ده موسی خود را در بحار این بیت ترجمه دعا موسی
است که از روی ابست شدن کرد و بدعا گفت که مرا در بحار دوار او غوطه ده و از میان دوره
پیغمبر آخر الزمان بیرون آر **قوله** گفت یا موسی بدان بنمودمت راه الی البیتین یعنی آنکه موسی را از
جانب حق خطاب آمد که این اسرار از آن جهت بر تو کشف کردم که یا بجو نه دوری تو از ان دور از فضیلت
آن طور تو را محروم نگردانم پس از ان دو خود را خارج مدان ای کلیم و پای امید در کش که گلیم بخشش
و بخشایش ما بس دراز است ما کلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده **قوله** فابعثت
امة مهدیة اشعار است بدانکه درین حدیث جائیکه خلقت الخلق و قصست مراد از ان خلق امت
محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سبیل استغاثه بر وجه اتم بطفیل سرور عالم و آدم مخصوص این امت است
قوله والمودت تا طمع کردی در ان ضمیر او راجع بسوی احمد است صلوات الله علیه یا بجانب حق جل وعلا
علو احزیدن **شیخ احمد خضرویه** **قوله** کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد در قصص آمده که ابراهیم
را هیچ از بهر خوردن عیال نبود گفت بردم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ کرد آورد حق سبحانه
تعالی آنرا آرد ساخت تا شرمنده نشود **قوله** شیخ ای سالها این کار کرده ای منسوب بوام **قوله** کار کرد
خود میگذارد هر کسی مطابق است بکریمه قل کل یعمل علی شاکلته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
از خیر و شر و هدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
خطائی بیشی و از خدا وفا و عطا و کریمی **قوله** همت آن شیخ شها را کردند یعنی همت شیخ آن مانع بود که
مجلسیان بهای حلوا بکودک دهند **قوله** کرده با حشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش آسیا مقوله
غریبان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با خیان چشم دوربین روشن
خضر پیدای موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت وابلهی تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم مایان
که در عدم بصارت معنوی مثل چشم موش است یعنی گمراهی و ضلالت **قوله** نی تضرع کامیابی مشکل است
قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة رسانیدن **شخصی** را مدهی **قوله** در وصال حق دو دیده
کی کم است یعنی با وجود دیدار حق همین دو دیده که داری هرگز کمی نمی بیند و گریه گزندی بدان

نرساند یا این دو دیده اگر تلف شود دو دیده دیگر حق سبحانه تعالی تواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود **قوله** لیک پیکار تن بر استخوان یعنی خادم تن
روح را مضر ما همچو آن آبله که اندر داستان ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد **قوله**
بر دل خود کم نه اندیشه معاش زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر
داده است و فرموده است وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلک رزقا نحن نرزقک والعاقبة
للتقوی امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز نمیخواهیم ترا روزی دادن یعنی ترا
نمی گوییم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهیم ترا و ایشان را پس برای نماز و نیاز
فارغ باش که سرانجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست **قوله** ترک چون باشد بیابد حرکنی یعنی حاصل
معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه باد دست
ترا غم خرگاه او خوردن چه لازم **تمامی قصه زنده شدن استخوان او** **قوله** آنچنان
بنما آنرا که هست اشاره بحدیث الهی ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنما حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید **قوله** اگر اشیا همین بودی که پیداست
دعای مصطفی کی آمدی راست که با حق مهتر دین گفت الهی بمن بنمای اشیا را کما هی خاک بر سر
استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست **قوله** رو بآب چشم بندش را برند ای زنده کن و
بتراش **قوله** گر ضریری کم تراست و تیز خشم ضریر نابینا کمتر بفتح را و سکون میم و ضم نا فربه و کنده
قوله نوحه گو باشد مقلد در حدیث نوحه گو کسب بولیانست که در تعزیت دف زنند و های بر اصول آغاز
کنند و اهل ماتم را بگریانند و زر ستانند **قوله** بار برگاو است و بر گردون چنین گردون دولاب **قوله**
ذره ذره گشته بودی قالبش مبالغه در عظمت اسم الهی **قوله** نام دیوی را برد در ساحری یعنی نام
دیو را ساحری از سحر رد و در کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زه برده باشد چنانچه
در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری
راه بمنزله می برد و تاثیر می بخشد نام خدا را چرا برای پشیر بزبان میرانی که خاریدن روستائی شیر را
قوله لو انزلنا کتابا للجبل از آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله صوفیان
بهیمه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید بر آمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید **قوله**
نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاحول گو سپرده بود محقق بود **قوله**
از سر تقصیر آن صوفی رمه کله صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مصر مهمان **قوله** پس فساد کند

ضرورت شد صلاح ٭ مطابق باٰیہ فمن اضطر فی مخمصۃ غیر متجانف لاثم فان اللہ غفور رحیم والضرورات تبیح المحظورات اشہر **قولہ** چند ازین صبر و ازین سہ روزہ چند ٭ سالکان پیش ہر سہ روز یکبار طعام کردندی **قولہ** سیر خوردہ و فارغست از ننگ دق ٭ دق بچند معنی آمدہ اینجا بمعنی گدائی است **قولہ** گفت خادم ریش بین جنگی نجاست ٭ خادم در جواب صوفی از راہ طنز گفت کہ از ریش خود ملاحظہ کن یعنی باوجود این ریش پریشان و ہرزہ گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست **قولہ** عکس خندان باید از رایان خوش ٭ میفرماید کہ در ابتدای حال طلب را از تقلید و متابعت چارہ نیست زیرا کہ صحبت کامل و اتباع او مصقلہ آئینہ روح است و مفتاح ابواب فتوح **قولہ** زانکہ از تقلید صوفی از طمع ٭ اشارۃ باٰنکہ تقلید چون با طمع یار شد باعث خرابی کار شد **قولہ** گفت کبرم کز طمع قارون شوی ٭ یعنی ترا رو با خود چنین گفت و طمع مال مکر **قولہ** ہر نبی گفتی باقوم از صفا ٭ تصریح کرد کہ مراد از آئنہ و ترازو وجود انبیاست علیہم السلام **قولہ** من نخواہم مزد پیغام از شما ٭ اشارہ باٰیہ قل لا اسئلکم علیہ اجرا ان اجری الا علی اللہ **قولہ** داد حق دلالیم ہر دو سری ٭ کنایہ از افاضہ و استفاضہ **قولہ** گرچہ عود بوبکر بخشد چل ہزار ٭ صدیق در اوان توفیق بعد دریافت جلادت تحقیق چل ہزار درم انفاق کرد **تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را گرد شہر قولہ** زانکہ آن لقمہ رہا کاوش برد ٭ یعنی تفحص نماید **قولہ** نیست بی یا مزد بی دق الحصیر ٭ دق الحصیر بوریا کوبی یعنی جہانیان بہر بہانہ چیزی میخواہد یکی مزد یا میخواہد کہ در کار روی کردم یکی ضیافت بوریا کوب طلب میکند کہ مرا مہمان کن **قولہ** آدمی را فربہی ہست از خیال ٭ ربط این بیت با قبل این طریق است کہ اگر در ظاہر با ہیچکس مصاحب نشوی خیالات تو با تو ہمیشہ ہمراہ است و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچہ خود بیان میفرماید **قولہ** گفت پیغمبر خدا ایشان نداد ٭ فی الحدیث من لا صبر لہ فلا ایمان لہ زیرا کہ ایمان دو نصف است یکی نصف صبر دیگر شکر **قولہ** آن یکی در چشم تو باشد چو مار ٭ باز رفت بر سر خیال **قولہ** کاندرین یک شخص ہر دو فعل ہست ٭ در ذات یک شخص دو صاحب خیال مختلف توانند اندیشید کہ یکی بعداوت کافران کارد و دیگران بمحبت مومن شمارد و منشاء احتمال صلاحیت اوست مر قبول کفر و ایمان را **قولہ** گفت بر ذات فمنکم مومن ٭ اشارۃ باٰیہ ہو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن **قولہ** از جمال یوسف اخوان بس نفور ٭ تائید است ہمان مدعا آنکہ در ذات شخص واحد خیال مختلف را مجال احتمال باشد جمال یوسف از خیال در چشم اخوان قبیح نمود و از خیال در دیدۂ یعقوب ملیح بود **شکایت کردن اہل زندان قولہ** تحبش این کہ خدا گفتہ کلو ٭ قال اللہ تعالی کلوا ہما رزقکم اللہ **قولہ** بس تفحص

گرد از ایمان خویش ۔ ای مقربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام ۔ سلام اسم حق سبحانه تعالی
قوله رب انظرنی الی یوم القیام ۔ اقتباس از آیه فانظرنی الی یوم یبعثون قوله که بدر روشنی کنم تهدید
شان ۔ قال عز اسمه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا دیو وعده میکند
شما را فقر و احتیاج و امر میفرماید شما را بخل و امساک و منع صدقات قوله هر که سرد کرد میدان کو در دست ۔ هر کس
که ترا از طلب حق سرد گردید بدانکه شیطان در دست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و راغ ۔ که خیال
ینغ و باغ و لیغ و راغ ۔ راغ دامن کوه و صحرا ینغ ابر باغ مرغابی و نوعی از کبوتر لیغ بد دل لاغ هزل و
بازی دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است تتمه مفلس زندانی قوله در کنی او را
بهانه آوری ۔ یعنی اگر با او شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
بودم بزور شریک من شد قوله کرد بیچاره بسی فریاد کرد ۔ تعریض نفی بر اهل محکمه که از خود کمتر پرهیز کند
قوله بر شتر بنشست آن قحط گران ۔ ای مفلس قوله مفلسے قلبی : قلب دبه ۔ یعنی دابة الارض
در محکم آرید این پژمرده را ۔ یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیارید قوله ما شعار نو دثار شاخ شاخ ۔ شعار
بکسر جامه ملاحق بدن و دثار بکسر جامه بالا این لفظ دثار ۔ لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است
یعنی جامه دارد بالا نو و ما بین شاخ شاخ و پاره پاره قوله جو جاکردم کم از اخراج کاه ۔ یعنی جو
برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن و کاه خود برای شتر ۵ بده است بر سمع و بصر مهر خدا ۔ اشارة
بآیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الله عبارتست از منع تصرف و غیر تصرف
در خزاین شاعر مدارک اشقیا تا خزنها باراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ارباب
اشارت فکرای دقیق و نظرهای عمیق دارند قوله در حجب بس صورت است و بس صدا ۔ یعنی
در حجب صور گونه صور غیبی مستور است و صداهای بیچیده هر کرا حق خواسته آنصورها دیده و آن
صداها شنیده ۵ گفت پیغمبر که یزدان مجید ۔ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء بریٔ باذن الله ۔ این بیت چون چشم گشته سوی جان ۔ یعنی
چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد باز گرد از هست
سوی نیستی علاج بر داشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی موهوم غشاوه
تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قوله صبر معطل در جهان هست
کیست ۔ یعنی جهان که هست شماست و اهل این جهان را معطل ازان گفته که هر چه شد نیست بیشتر شده
است چون خروج از حبس قیود و ترک مغلطات وجود بی دستیاری توفیق میسر نگردد دست بدعا برداشته

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین میناگریها کار تست ۰ میناگری را هم بمعنی کیمیاگری
وهم بمعنی آئینه سازی استعمال کنند قوله آنچه تایید است مسند میکند ۰ یعنی معتبر میداند قوله این رها
کن عشقهای صورتی ۰ یعنی این بحث را که بعضے از اوصاف بشری مجرد شده اند و امور محسوسه از چشم
رو ویده اند بجای خود بگذار که اگر نیک تامل رود عشقهای صوری و مجازی نیز او بعالم غیب دارد
لیکن عاشق صورت از دریافت آن معنی غافل است لهذا این بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتاران
عشق مجاز را هی نیست بحقیقت پیدا کنند قوله آنچه محسوس است گر معشوقه است ۰ برهان است
بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کلیه
ممنوع است پس معشوق بودن محسوس نیز ممتنع باشد قوله چون وفا آن عاشق افزون میکند
میگوید که وفا صفت عشق حقیقے اینست چون آن ره رو ۰ وصف وفا زیادتی پذیرد و دیگر
صورت آن وفا تغیر نیابد و بریک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش ۰ بسا کس
که این گفتار را از صاحب حال شنیده ۰ با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
و از گرفتاران دیگر که قدم از دائرهٔ صورت پیش نگذاشته اند خود را پیش قدم میداند و از غرور
بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکند او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله پرتوی عقل است
آن بر حس تو ۰ مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را پرتو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است قوله
چون زر اندود است خوبی در بشر ۰ باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بزعم فاسد خود را
صاحب معنی تصور کرده نیک متنبه شود قوله رو نعمره ننکسه بخوان ۰ قال الله تعالی و من نعمره ننکسه
فی الخلق افلا یعقلون و کسی که دراز گردانیم عمر او را نقصان میگردانیم در خلقت او یعنی زیاده میشود
ضعف او و نقصان میگردد قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در
استخوان ۰ صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست. یعنی جمال که بر دل می تابد
جمال تجلی حق است قوله هر سبک شد چون تو شکست ۰ هر که از خود فانی گشت ۰ جمال باقی دریافت
آن جمال را در تجلیات متنوعه ناظر گردید پس آنچه گفت همون آبست ۰ هم ساقی و هم مست کنایه از بسط
آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی الله و فی الله و بالله قوله بر مناسب شادی
و هم بر قافیه ۰ تعریض بر جهان صورت پرست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بزعم خود معنی
پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنی است نه معنی و بجای قافیه است و بر معنی اصلی را

وقافیه در لغت پس رونده واز پی آینده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر مقصود است **قوله** کور را قسمت خیال غم فزاست ، عاشق صورت در خیال بند است که ثمرهٔ آن غم و اندوه است زیرا که صورت ناید **قوله** بهرهٔ چشم آن خیالات فناست ، هر که چشم بیناوارد فنای خود چنانچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست **قوله** حرف قرآن را ضریران معدنند ، شک نیست که متبعان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریراند و حالت آنها بحالت کسی ماند که خر گم کرده بر پالان چسپیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخر و پالان که مستلزم سوء ادب باشد و این مطلب را حکیم سنائی چنین نظم آورده است ؎ از محمد ای کوری چند مصحفی ماند کهنه کوری چند را ز مصحف کسی نیجوید ، کور با کس سخن نمیگوید ، چون تو بینائی بی ضرر و که جست این بیت با ابیات لاحقه افاده آن میکند که در پی اصل باید شتافت زیرا که فرع تابع اصل است **قوله** پشت خر دوکان مال و مکنت است ، بس در تفحص خر باش : در تجسس پالان **قوله** جان تو سرمایهٔ صد قالب است در مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در صدد تربیت جان باش نه در پی تیمار بدن سرمایه صد قالب بودن کنایه از انست که یک جان آگاه صد تن گمراه را براه رساند **قوله** خر برهنه برنشین ای بو الفضول ، انتقال کرد به تشبیه نفس با خر یعنی نفس را از دواعی شهوات مجرد کن و بر وسوار باش چنانچه بشیتر تصریح این معنی خواهد کرد **قوله** النبی قد رکب معروریا ، معرور بضم میم و سکون عین مهمله و ضم رای مهمله بر وزن مفعول از باب افعیعال من اعروریت الفرس ای رکبت عریانا کذا فی القاموس والصحاح **قوله** هیچ وازر وزر غیری برنداشت ، فی القرآن ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی برندارد نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر **قوله** تا نکردی تو گرفتار اگر ، فائده سعی و کسب بیان میفرماید که بسعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و مرتبه یقین از دست نمیرود بجهت آنکه میدانند که سعی کرد چون مقدر نبود نشد و اگر سعی نکرده باشد تردد باقی بود و این خطره عارض شود که اگر اینچنین میکردم آنچنان میشد چون نکردم نشد **قوله** کز اگر گفتن رسول با وفاق ، اشارهٔ بحدیث احرص علی ما ینفعک واستعن بالله ولا تعجز وان اصابک شیئ فلا تقل لو انی فعلت کان کذا وکذا ولکن قال قدر الله وما شاء فعل فان لو یفتح عمل الشیطان یعنی اگر فتح باب عمل شیطان میکند مثل **قوله** کاشکی معمور بودی ای سرا ، خانه تو بودی این معمور ما یعنی این خرابه اگر معمور می بود تو خانه میکردی و معمور میشدیم که از تو فیض بر دیم پس لفظ معمور را در مصرع ثانی بقطع اضافت باید خواند **قوله**

این همه عالم طلبگار خوش اند * در خوش تزویر اند در آتش اند * میگوید که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بکرده آنها خوش تزویر است نه خوش حقیقی اما ادراک بمعنی کرده
در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزویری فرق نمیکنند مثلا از همه پیر و جوان هر که هست طالب
زر دست لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد قوله بی محک زند را مکن از ظن گزین * الخ محک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسپارد قوله
بانگ غولان هست بانگ آشنا * از بانگ غولان دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت
وانمایند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی وساوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد قوله آشنای کو کشد سوی فنا * ازین فنا هلاک و آن هاکه مراد است نه فنای که مراد سالکان
طریقت باشد قوله تا کند آن خواجه را از آفلان * ای هالکان قوله چشم چون نرگس ازین کرگس بدوز
نرگس سر بزیر افگند و بر پشت پا چشم دوخته بهیچ سونمی بیند قوله رنگ می را باز دان از رنگ کاس *
یعنی کاسه که می را آنجا گرفته قوله تا بود گر دیدگان هفت رنگ * دیده پیدا کند صبر دو رنگ * از
دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس از کرگس
مردار خوار دنیا بر دوختی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی بهمین قدر چه دو رنگ دیده دل آن
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاصل پیدا کند صبر دو رنگ باشد والله اعلم بالصواب
قوله کارکن در کارگه باشد نهان * درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کارکن و کارگه و
کار زار کارکن هستی مطلق و از کارگه جهت نیستی ممکنات و از کار جهت هستی آن مراد میدارد بهمین تمهید
پرده از روی کار برداشته باشد و خفای در معنی ابیات نماند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیتی را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو برو در کارگه بینش عیان * یعنی نیست شو تا هستی مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کارکن پرده تنید * کارکن در کارگه باشد پدید * یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار نتوانیش دید * ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کارکن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کارکن را که در انتظار آنی خبر در کارگه نیابی قوله کارگه چون جای باش عامل است * از عامل کارکن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی غافل است * یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خودنیستی
بگشته از عامل غافل است قوله پس در آر در کارگه یعنی عدم * اینجا تصریح فرمود بمراد والله الهادی الی
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدورات را بر وفق عالم ازلی از

عدم بجد وجود میرساند کما حیث قال ع جای دخلت این عدم از وی مرم * جای خرجت این وجود بیش
وکم **قوله** کارگاه صنع حق چون نیستی است * جز معطل در جهان هست کیست ع همچو صاحب نفس گر
تن پرورد * آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون وتشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده **قوله** او چو
موسی وتنش فرعون او * اینجا قضیه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی وتشبیه تن بفرعون
میکند نه آنست که این معنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب مخیر ساخته در اختیار
کی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان واگر اینچنین پسند میکند اینچنین اخذ کند **ملامت
کردن مردم** **قوله** مانع آید لعل را از آفتاب * یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه آنکه
از دشمنی لعل را بگذارد وسنگریزه بردارد ازین عداوت لعل را چه زیان **قوله** گر ترا حق آفرید
زشت او * ربط این بیت بما قبل ازین رهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار واهل انکار ست ازان
پرهیز کن چراکه بدرویی از نقصان در جمال باشد وآن سهلست اما بدخوی نقصان در کمال وتشبیه
باهل کفار است وضلال ومزوار بدخوئی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در مظهر العجایب
منقول است که فرمود انظر الی وجهک فی المرات ان کان حسنا فافعل ما یناسبه وان کان قبیحا لا تجمع
بین القبیحین **قوله** در بود کفشت مرد در سنگ لاخ * یعنی راه همواری وملایمت پیش گیر باعتماد آنکه
پا برهنه نیستم وتوانائی دارم وطریق ناهمواری ودرشتی قدم مگذار **قوله** چون دو شاخست مشو
تو چار شاخ * یعنی بر وجه داده اند قناعت کن **قوله** تو حسودی کز فلان من کمترم * بدخوی را تفسیر
کرد **قوله** حاسد حق هیچ دیاری نبود * اشارت میفرماید که در حسد مماثلت حاسد نگویند **قوله** پس حسد
ناید کسی را از قبول * یعنی از قبول دعوت واقرار بزرگی رسول هیچکس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی
خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد ولهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت وحاسد نگویند **قوله**
پس بهر دوری ولی قائم است * شیخ محی الدین بن عربی امام محمد مهدی علیه السلام آخر زمان را تمام
ولایت محمدی میداند وتا وقت ظهور آن حضرت نائب او را در هر دوری از ادوار فلکی موجود میدانند
که به نیابت او کار میکند ورای شیخ بر ان قرار گرفته که امام حی و قائم هست چنانچه در باب سیصد و
شصت وششم از کتاب فتوحات میگوید که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة
یواطی اسمه رسول الله وجده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله
فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء ودرین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد وبهمین مقدار اکتفا کرده
شد وشیخ علاء الدوله نیز برهمین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم وقد وصل الی مرتبة القطبیة

محمد بن الحسن العسکری رضی اللہ عنہما اذا اختفی دخل فی دائرة الابدال و شیخ را نیز در ریاضت و خلو و مبالغت تمام است
پس بطور این دو بزرگ وحی قائم در هر دور که مولوی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد مهدی
باشد و بطور دیگران الکا بر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوٰة والسلام **قوله** تا قیامت آزمایش
دائم است ٭ تا انقراض زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن ولی
بمنزلهٔ محک طلا است که سره را از ناسره جدا میکند **قوله** هر کرا خوئی نکو باشد برست ٭ هر کرا نصیبه از مکارم
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و رستگار شود **قوله** هر کسی کو شیشه دل باشد شکست ٭ هر که در
طاعت او نزاکت بکار برد و تنگ ظرفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد **قوله** پس امام حی وقائم
آن ولی است ٭ خواه از نسل عمر خواه از علیؓ است ٭ یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه منسوب
باو هاشمی خواهد بود **قوله** مهدی و هادی ولیست ای نیک خو ٭ متصف بصفات مهدی و متخلق باخلاق
او مهدیست چنانچه در دفتر اول از زبان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری بنظم آید **قوله**
هر کرا باهی و بخشی از کرم ٭ او سلیمان هست و آنکس هم منم ٭ نبود او بعد ولی باشد معی ٭ خود معی چه بود
منم بی مدعی ٭ و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته **قوله** حق تعالی چون نیابد در عیان ٭ نائب
حق اند این پیغمبران ٭ نی غلط گفتم که نائب با منوب ٭ گر دو پنداری قبیح آید نه خوب ٭ باز در قصه حضرت
علی کرم اللہ وجهه که کافر لعاب دهن انداخت و حضرت امیر او را انگشت مذکور شد **قوله** تو منی و من
توام ای محتشم ٭ تو علی بودی علی را چون کشم ٭ همه نهان و هم نشسته پیش رو ٭ با مخلص محشور و
از منکر نفور باشد **قوله** او چو نور است و خرد جبریل او ٭ یعنی ناظر بنور حق است و عقل او واسطه است
در افضاء افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات **قوله** زانکه هفصد پرده دارد
نور حق ٭ اشاره بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة **قوله** صف صف اند این پردها
شان تا امام ٭ یعنی آنکه پیش از همه است **قوله** رنج جان فتنهٔ آن احول است ٭ هر که او در مرتبه اولی
بود نسبت باعلی احول است زیرا که اقصی مرتبه کمال بخود گمان میکند پس مرتبه خود را و برابر آنچه می بیند
قوله چون ز هفصد بگذرد او یم شود ٭ ای دریای بیکران شود و باعظم پایهٔ ولایت رسد **قوله** لیک
آهن را لطیف آن شعلهاست ٭ یعنی لطف بخشنده و از غش بر آرند **قوله** کو خروب ناشی آن اژدهاست
مراد اژدها آتش **قوله** صاحب آتش بود بی واسطه ٭ ولی کامل پرورده دست آتش عشق است یعنی در
هیچ حال حفظ مراتب از وقوت نشود و شطحی سر نزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
که عبارت از صاحب حال دیگر باشد نباشد **قوله** حجاب آب و فرزندان آب ٭ یعنی بی آنکه بر آتش

اورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرونشانده
باشند فقیر کامل تاب شعلهای آتش مے آرد زیرا که پختگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته
قوله واسطه دیگی بود یا تابه‌ها الی آخر البیتین میفرماید که واسطه بمنزله دیگ است و تابه مکانی باشد که
استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت
ستر بوجود واسطه محتاج باشند وآن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش است وخود را واسطه دیگری
تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد نیکوی ما بدی هه میفرماید
که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مراد ناکرده زبان طعن
دراز نکنند یا کلام موحدانه را ملحدانه درک کنند بنابران عذر بیخودی و مستی می‌خواهد والحق این داستان
خاردامنگیر بسیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا برچیده شد وهو میسر بکل عسیر قوله
پای کژ را کفش کژ بهتر بود هه مثل است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان سست درخور آید قوله
بر گدا با دستگه بر در بود هه یعنی اندرون دربار نیاید **امتحان پادشاه آن دو غلام** چون
پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام
بجهت اثبات این مدعا در عذوبت وسلاست بیان میفرمایند وداد سخن میدهند و بدین مصرع که
قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود هه این داستان مناسبت تمام دارد کما یتضح علیک عند ختم القصة
قوله هم سوال و هم جواب ما بدی هه یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کردی تا بحدی که اگر سوال از و
ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از ما بدی دیده شد درینصورت معنی ظاهر است
قوله چشم کژ کردی دو دیده ماه را هه گفتگوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را
چشم راست بین دریابد نه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دید شبهه عارض شود و از شبهه سوال خیزد
چون کجی براستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کژ کردن
عبارت از خود بینی باشد و راست کردن غبار هستی موهوم از دامن افشاندی قوله فکرت را راست کن
نیکو نگر هه یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست
او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود از قبیل هم نفس
و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل هه یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش
بدل در آید چشم دل آنرا قبول پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را بگوشه واگذار قوله گوش
دلال است چشم اهل وصال هه ای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفات مثل موصوفی را باد و صاف نیک

شنیده چون از جای دیگر برخلاف آن شنید می شنیدهٔ اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
تصور تو مبدل شد **قوله** در عیان دیدها تبدیل ذات، جائیکه چشم دل باز است کار با مشاهده ذات است
که ذات فانی ذات باقی میشود **قوله** ز آتش از علت تعین شد در سخن، یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
که سوزنده است سخن پخته خواهی گفت وصفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن و قدم
در آتش بگذار و دود از دماغ هستی خود برآر که علم الیقین عین الیقین شود **قوله** نکند گرم فکرت آتش نشانها
حدیث آب عطش غالبا این ابیات در نکوهش گوش پرستان دیده دوخته است که قدر چشم بافتگان گوش
فروخته اند ندانند و محض شنید از دید واخواهند الحق عالمی از صاف جواهر حقائق شنیده اما بچشم جوهر شناس
ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر **قوله** شنیده کی بود مانند دیده، گوش چون دیدة قلب
شود، آری چشم و گوش اصحاب حال یکیست اما صاحب حال از بسیار اندکی و لفظ ما قدر انا قدیم
میتوان خواند جراه کردن بادشاه یکی را از ان دو غلام **قوله** که تو نااهل نامه در رقعه بدی یعنی باوی
از غایت کراهت منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه روبرو **قوله** نه بینم روی خود را ای شمن
از شمن مراد عابد است یعنی چهرهٔ من مرا مرئی نمیشود **قوله** آن کسی که او به بیند مرد حق خویش، ای
مومن کامل الایمان **قوله** که یکی را ده عوض می بایدش، کما جاء فی القرآن من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها **قوله** آبحیوان یافتند و کم زنان، کم زدن ترک کردن **قوله** گشت او شیر خدا در مرج جان
مرج چراگاه **قوله** عشر را در یمین قرطین آمدند، القرط گوشوار **قوله** چون که کرخی کرخ او را شد حرس
کرخ موضعی است در نواحی بغداد وقیل من مضافات بلخ و اینجا معموره باطن کرخی مراد است و حرس
نگهبان **قوله** گشت او خورشید رای تیز طرف، ای طرف العین **قوله** نامشان از رشک حق پنهان بماند
اشارة بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **قوله** بحر حال و جان
بحر ارگویش به بیت اول قسم و لی بیت جواب قسم است **قوله** شرط من جاء بالحسن نیکی کردن است
و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی با آوردن
نیکی بندگان را مامور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء بالحسنة یعنی هر که بیاید به نیکی و بگفت
من عمل او فعل بها و حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق
و ابیات آینده متمم این تقریر است **قوله** چونکه لا یبقی زمانین انتفا، شده الاعراض لا یبقی زمانین متفق
علیه متکلم و حکیم است **قوله** لیک از جوهر بند امراض را، تتمه سوال آنست شاه غلام میپرسد که بنابر
قاعدهٔ کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد و لاجرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

اینکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن است تا بحدی که جوهر را مبدل سازد مثل آنکه پرهیز عرض است و چشم بیمار را صحیح کند و عمل کیمیا مس را زر سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود میفرمایند قوله جوان فرزند حاصل شد ۔ اما آب نطفه میخواهد قوله پس مگو که من عملها کرده ام ۔ دخل آن اعراض را نماند ایضا بقیه سوال یعنی ما را اینهمه اعراض که در تماثیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاعات را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر و ز طاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الف القا فرما قوله این صفت کردن عرض باشد خمش ۔ شاه میگوید اینهمه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرده شد عرضی بیش نبود و بقای نداشت ازین گفتنها خموشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود و نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیگردد و اهتمام درین بدان مینماید که بجای بز سایه بز را کسی قربان کند قوله گفت شاها بی قنوط عقل نیست ۔ قنوط نومیدی غلام ۔ جواب میگوید که قائل شدن بعدم نقل اعراض واسطه نومیدیست اگر اعراض را نقل نبودی امتثال اوامر و اجتناب از زواجر و حشر و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای پادشاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچنان باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد در حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بران مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد قوله فعل بودی باطل و اقوال قشر ۔ القشر پوست قوله لائق کله بود هم سانفش ۔ سابق دانند کله که چمان باشد قوله جنبشی جفتی و خفتی یا عرض ۔ یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهم رسیده و قرین مقصد گردیده قوله بنیت عالم چنان دان در ازل ۔ یعنی علت غایة مقصود از عمل در وجود متاخر است چون ثمر که بعد از شاخ و برگ درخت بظهور آید پس علت غایة ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی الله علیه و آله وسلم ازینجهة بعد از همه مبعوث شد کما ینبغی اللهم صل وسلم وعلی آله و اصحابه اولا و آخرا قوله بس سر که مغز او افلاک بود ۔ یعنی افلاک سر پیچیده بود مانند مغز قوله نقل اعراض است این بحث و مقال ۔ یعنی سوالی و جوابی که میگذرد قوله نقل اعراض است ای شیر و شکال ۔ شکال با دل مکسور و کاف تازی ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران بدخصلت بندند و اینجا از حرکت و از شکال سکون مراد داشته اند قوله جمله عالم خود عرض بودند تا ۔ اندرین معنی بیامد هل اتی ۔ قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیأ مذکورا ایا آمد استفهام تقریر است یعنی بدرستی آمد بر آدم هنگامی و زمانی که در ان نبوده چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف افتاده قبل از نفخ و کسی بانسانیت او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائده خلقت او چه خواهد بود و ارباب حقیقت

چنین تفسیر کند که اعیان ثابته پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شیئی مذکور نبود
پس اگر بحقیقت نظر کنی جمله موجودات خارجیه عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهده و استمرار تجدد
امثال ست و بقای آن زمانین محال **قوله** این عرضها از چه زاید از صور ه منشا اعراض درین عالم
صورت است و منشای صورت فکر **قوله** این جهان از فکرت از عقل کل ه یعنی وجود عالم تمام از فکر
تست و مراد از فکرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
افاضه خاصه وجود است تعالی شانه **قوله** این عرض با جوهر آن بیضه است ه و طیر یعنی اعراض را با جواهر
امتزاج تمام است **قوله** گفت شاهنشه چنین گیر المراد ه یعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
پذیر شود در روز جزا اما صورت یکان عملی بایستی درین نشا هم نمودار میشد **قوله** گفت شه حکمت
در اظهار جهان ه یعنی حکمت الهی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت الهی
من هم که انچه مذموم است در مشهود شود **قوله** بر جهان نهاد رنج طلق و زرد ه الطلق بفتح
الاول وسکون الثانی درد زائیدن که آنرا درد زه گویند **قوله** ور نه کی کبه وگلا به
تن فرار ه لفظ ور نه این بیت را مشکل کرده اما معنی چنین است که اگر سر عیان نشود گلابه تن
قرار نمیکرد و کلابه و کلا و ه حلقه از ریسمان وقیل چرخه جولاه **قوله** تا بدید از وی نشانی ناپدید ه هم تیوان
خواند **قوله** بعد زان گفت ای چو ماه اندر ظلم ه یعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد **قوله** همچو سبزه
گولخن دان ای گیا ه گلخن و گولخن آتش دان حمام **قوله** چون بود خلفش نکو در باش میر ه یعنی در قدم
او جان بده **قوله** چند باشی عاشق صورت نکو ه ای شخص صاحب جمال **قوله** کوها بینی شده چون پشم نرم
نیست گشته این زمین سرد و گرم ه مصرع اول مضمون وتکون الجبال کالعهن المنفوش مصرع ثانی مدلول
یوم تبدل الارض غیر الارض **حسد کردن حشم بر غلام خاص** ذکر این داستان منوط هست بدانکه اندیشه
و فکرت غیبی ای فهم تو درک نمیکند مثل آنکه حشم شاه در بر گزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند
قوله جامگی او وظیفه چل امیر ه جامگی وظیفه و راتبه **قوله** روح او با روح شد در اصل خویش ه این
بیت با بیت آینده اشاره ایست بمضمون الارواح جنود مجنده ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
قوله جان تو نه آن جهد نه این جهد ه لفظ جان تو قسم است **قوله** گر بروید در بریزد صد گیاه ه از
گیاه حیله و تدبیر مراد است **قوله** گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست ه حضرت مولوی اهل تدبیر را درین
مصرع معذور هم داشته اند **قوله** ورنبی والله خیر الماکرین ه قال عز اسمه مکروا ومکر الله والله خیر
الماکرین مکر کردند کسانی که عیسی علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر با ایشان

رسانید تا باز خود را بخواری تمام کشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان است مکرر اقوله تو گوئی فائده هستی چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نمیشود و فائده هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد در ایجاد عالم چرا فائده نباشد و از نیکه فائدهٔ آفرینش معلوم یکی نباشد لازم نیست که دیگری هم از ان محروم بود کما اخبر عنه جل سبحانه و قال ان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تتمهٔ همین مدعاست با نظائر و امثال عجیبه قوله برمنافق مردنست و زندگی بدای پژمردگی قوله پس نصیحت کردن او و نص است در رائض آلهی که اسپ سرکش را رام کند شل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریست که هادی مطلق ازان خبر داده و فرموده عند ربی یطعمنی و یسقینی نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او خوریست که این قوت ترا لائق نباشد قوله کو غذای والسماء ذات الحبک حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند باسمان که خداوند راه است یعنی طرق که سیر کواکب است و در هر طریقی تجلیات که از جهت مرض بجسب خوبی آنطرف نتوانی پرداخت قوله در شهیدان یرزقون فرمود حق حیث قال ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون قوله چشم ازمعنی او حساسه است حساسه ماهی خشک یعنی چشم حسی ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود یعنی افزونی بینائی مر چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیدهٔ صورت قوله قائل خوردن شود اجسام ما چون برآمد از تفرج کام ما و در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط در طبیعت پدید آید اجسام ما لیاقت قبول غذا بهم ساند چه پی قران خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید ز اتفاق یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که منشا بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی از کیفیات و احوال گردد اما بروز آن از قوت بحد فعل مشروط باقران بعضی شرائط و مربوط باتصال بعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرط ظهور مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفای دل بزاید و از مخالطت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی کرو فر معانی که بس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجدد جمله جهان است قوله خلق را طاق و طرم عاریه است یعنی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری کشند تعجب میکند بر حال سرگشتگان بادیه خیال که از طمطراق عالم امر چشم بر دوخته اند قوله بر امید عزو که رو ز غدو ک بضم اول از قبیل خطره و دسواس

قوله چون نمی آیند اینجا که منم ٭ جائیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منهمک قوله مشرق
او نسبت بذرات او ٭ یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور اوست در مظاهر نه آنکه او را مشرق حدوثی باشد یا غروب
و افولی در مقابل آن لازم آید لهذا میگوید قوله نی برآمد نی فرو شد ذات او ٭ ماکه واپس ماند ذرات و
هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که ما بنسبت آن مظاهر واپس ماندگانیم
مرجعه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قوله باز گردد شمس میگردم عجب ٭ از شمس حقیقت الحقائق مراد است
و در ضمن نظری بجانب شیخ شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته فی العلیین نیز دارد قوله صد هزاران باز
ببریدم امید ٭ از که از شمس این شما باور کنید ٭ خواجه حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
یعنی باور میکنید و این نحیف را ذهن باینطرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبهٔ عزت
قاهره بحکم ما للتراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از فر رحمت الٰهی مژدهٔ نحن اقرب
الیه من حبل الورید بگوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگرداند دور نیست که این مقام در بیان این
حال باشد و ابیات آینده همین معنی را موکد مینماید و الله اعلم بالصواب قوله جمله هستی ها ازین روضه چرند
ناظر است مفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوله لیک اسپ کور کورانه چرد ٭ کما فی
فی کتاب الله لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل قوله هر دم آرد او بحراب جدید ٭ یعنی نسبت امور باسباب کند و آفریننده سبب را در میان
نه بیند قوله باز عشق شمس دین بی ناخنیم ٭ یعنی از غلبهٔ محبت حضرت شمس الحق پروای آن نمانده که بناخن
تدبیر گره از کار دیگران واکنیم قوله بر حسود ت را اگرچه آن منم ٭ مبالغه میکند در منع مدا و اد حسود یعنی
این صفت مذموم در هر که یافت شود اگرچه من باشم دل مده و معالجه مکن و بگذار که در عقبه بیرد قوله
باز آن باشد که باز آید بشاه ٭ مانند نبی و ولی و دیگر خواص که هرچند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
بعالم علوی دارند قوله باز کور است آنکه شد گم کرده راه ٭ مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
براه نیاید و از قرب حق ابداً مهجور ماند و ازین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد قوله راه را گم کرد در
ویران فتاد ٭ همان پایه بجانب دست شاه نگران است قوله لیک کورش کرد سرهنگ قضا ٭ شخص
کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات متنوعه و صفات مختلفه بر کردن بدان ماند که
شاهبازی از چشم معذور شود قوله خاک در چشمش زد و از راه برد ٭ آن روح شخص کامل را بچشم پوشید
داد تا از تجرد بجب برآمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم کردن و از راه بیرون نسبت
بشبیه که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد بشبه که انسان کامل است مثلاً اگر قائلی گوید که یکدم جدا شدن

وزیر از بساط قرب بادشاه و پیوستن او محمان خلائق ماند که آفتابی تیره شود یا از بینائی گردد یا دریائی خشک
شود یا چشمهٔ حیوانی بخاک انباشته شود این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد **قوله** بر سر جعد آتش بر سر زند
یعنی از برای سرداری که مبادا براو قرار گیرد بر سرش میزند و در دفع او میگوید **قوله** او خورد از حرص
طین را همچون لبس ای در شباب **قوله** جعد چه بود خود اگر بازی مرا یعنی اگر مغربی مرا نافرمانی کند از بساط
قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید انچه دید **قوله** انفطار آسمان از فطرتم **قوله** طبل باز من ندای ارجعی
اشارة بآیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة **قوله** من نیم جنس شهنشه دور از و یعنی مجبول
از منحصر در جنت نیست بلکه علاء معنوی بوجه من الوجوه کافی است **قوله** طبع را جنس آمده است آخر مدام
یعنی طبیعت را مدام که باده باشد چون نشاط می بخشد بمنزلهٔ جنس **قوله** ما ما شد بهر مای او فنا یعنی هستی
موهوم در هستی حی قیوم در باختم **قوله** پیش پای اسپ او کردیم گرد از اسپ ارادة الله خواسته
قوله خاک شد جان و نشانیهای او یعنی جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
نیست و نابود شد علامت قبول یافت **قوله** تا که نفرسید شمار آسکل من مقوله باز ست میگوید که نظر بصورت
من نکند و پیش از انکه از عالم سفلی نقل کنم بعالم علوی و ... ببیند مرا چون نقل شیرین است و تدبیر ند با آنکه
مراد از من جتی امکانی بوده باشد **قوله** ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد بر الله زد بیان
معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جثه و صورت نبی یا ولی نظر کرده از راه رست
افتاد و بسبب قصد ایذای آن صورت بر الله زد یعنی با خدا پرخاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتدا بوادی
عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یکیندی او را از راه حقیقت باز داشت و بعنایت
لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم آنکه
بسا کس را تا دم آخر رهائی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت
زمان ما که مشغول باشند بدوام ذکر اسمای الله را وسیله سازند برای ارتقا بدائع صوری و بر اسم الله منتهی
و مقصود بالذات هم ای طائفه حقیقت دنیاست اعاذنا الله و لکم ایها الاخوان من قوتهم و حولهم و نخالف
فعلهم من قولهم اما انچه عبد اللطیف مینویسد که بسا کس را صورت راه زد چنانکه عابدان اصنام را و بسا کس
را صورت بخدا رساند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور از کار است
زیرا که ذکر دو فریق ازین بیت مستفاد نمیشود کما لا یخفی **قوله** آخر این جان با بدن پیوسته است احتیاج
پیغمبر باید بر اثبات معیت حق باعید. بدون جنسیت در نظائر بر وجهی که تشکیک را مجال نماند **قوله** جان کل
با جان جزو آسیب کرد آسیب در لغت پرتو انداختن و گرفتن است و انیکه مزاحمت دیو و پری را آسیب

گویند از جهت پرتو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سند ۔ رجیب کرده بیان قبول تجلی میکند
قوله از چنین جانی بود حامل جهان ۔ یعنی از جان عارف عالمی بهرۀ عرفان حاصل کند قوله این حشر
را وانماید محشری ۔ یعنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب وانماید قوله من ز شرح این قیامت قاصرم
از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخنها خود بمعنی یاربیست ۔ یعنی این نکته همه مناجات است
سخن نمیگویم بلکه بغرۀ یارب میزنم قوله حرفها دام دم شیرین لبی است ۔ یعنی حرف عاشق صید کنندۀ
انفاس معشوق است پس کسی که گویائی او را این اثرها باشد چگونه لب بر بندد و هر بارۀ را به یکی بدل
در میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فرید الدین عطار میگوید قوله خوشها های ز حق
وز بنده هوی ۔ میان بنده و حق هاهای هوی ۔ لیک سرتا پا بتوالی چشند اشاره بآنست که کار معنی بذوق
تعلق دارد نه بقول و بنا ۔ داستان آینده براین مدعاست قوله یا فرستد ویس رامین را پیام ۔ ویس
بفتح واو نام معشوق رامین و او را ویسه نیز گویند و این هردو در زمانها بوا ابنان بودند و کتاب
ویس رامین از منظومات فخر کانی مشهور و معروفست در قصه عشق انبیا نظم آورده قوله پستی آمد کندن
خشت لزب ۔ بفتح اول و کسر ثانی چسپنده ۔ قوله زود تر بر میکند خشت و مدر ۔ المدر بفتحتین کلوخ قوله
معتدل ارکان دلی تخلیط بند ۔ یعنی ارکان خانۀ تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از تراکیب و
معاجین باشد در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهت تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
وغیره معجونات و فوائد بر آنهم مترتب نشود قوله گردنت بند بحبل من مسد ۔ حبل رسن و مسد لیف
خرما قوله ابروان چون پار دم زیر آمده ۔ پالدم و پاردم و پچی قوله از تشنج رو چو پشت سوسمار
تشنج فراهم شدن پوست و کشیدن رگها قوله دل ز افغان همچنای ابنان شده ۔ ابنان و نای
ابنان نام سازیست که واضع آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن نی قائم کرده برپا
کنند و از آن نی صدای سرود آید

داستان فرمودن والی آن مرد را که این خاربن

قوله گفت الایام یا عم بیننا ۔ گفت بجهل لاتماطل دیننا ۔ خارنشان گفت ای بزرگ میان ما و تو
بجهت برکندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زود باش یعنی در اذعان فرمان برداری
مادرنگ مکن قوله ورنه چون صدیق و فاروق مهین ۔ چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهل‌بیت
پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند و تو هم پیرو پیشر ۔ و آن باش ۔ اگر مرد باش یا در پی مرد باش
قوله گویدش بگذر ز من ای شاه زود ۔ در حدیث آنکه بحکم و ان منکم الا واردها همه را مرور بر
دوزخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد بر آورد و گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی

قوله لاله دنسترن بنفشه وسوسن بیدونه سبزه ایست میان نعناع ای پودنه قوله سال تصت آمد ازینجا تا آنجا که میگوید قوله فانبته ثم اعتبر ابیاتی که می بینی غیر نسخه مثنوی که عبداللطیف جمع کرده در نسخهای معتبر دیگر یافته نمی شود و اتبعی اگر نباشد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جوئبار در دفتر چهارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قوله فانتبه ثم اعتبر ثم انتصب بدو استعن بالله ثم اجهد تصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پابرجا و ثابت قدم شو یاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قوله کنه بیرون کن گرت میل نویست یعنی اخلاق بشریت را از خود زائل کن تا متصف شوی باخلاق الله قوله لب به بند و کف پر زر برکشا یعنی لاف خاموش بخش دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شاخ است از سرو بهشت کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم السخا شجر من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة

قوله عروة الوثقی است ترک این هوا کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی کسے که نگرود به بت و بگرود بخدا بدرستی چنگ زند بدست آویزه محکم که تر آنست یا اتباع نبیت قوله خاک بر باد است بازی میکند پر باد و بر باد هرد و میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد عالم ارواح مقصود قوله اسپ داند اسپ را کوهست یار یعنی چون آن حیوان حیوان ما شناسد که از جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بیند قوله چشم اشیا جنبگیاه و جز چرا حسن ظاهر را از نگنای شهوات که چراگاهیش نیست اگر بفضای غیب دعوت کنی ابا کند و چون و چرا برانگیزد قوله جز بآثار و بگفتار نکو بد نور حق کوبر نور حسن سوار است مرئی نگردد مگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام او موثر باشد میتوان دانستن که ناظر است بنور الله چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی روحه و اوصل الینا فتوحه قوله چونکه نور حس نمی بینی بچشم درین ابیات اختلاف میشد رویت رفع میشود پس اگر گوئی که بدین دید دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا پرتو حق نتابد نتوان دید و اگر گوئی میتوان دید هم راست است محالی سه بشتاب پی دید کشودن غور را بد زنگار ز آئینه زدودن خود را هر چند تو او را نتوانی دید بد او بتواند بتو نمودن خود را قوله عاجزی پیشه گرفت از داد غیب یعنی عجز حیرتی باو دادند قوله تیر را مشکن که این تیر شهی است یعنی تیر خون آلوده از خون تو تیر بلای که خون ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار چنانچه عزیزی گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قوله انچه پیدا عاجز و بسته زبون یعنی وانچه ناپیدا چنین تند و حرون توسن سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایت عجز و قضای الٰهی آنچنان تند و سرکش بس چاره

بعد این نیست که صید دام قضا باشم چنانچه در بیت آینده میگوید قوله ما شکاریم اینچنین دامی کراست
یعنی ہمچون دامی که از و نتوان گریخت ہیچکس را نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قوله زانکه
مخلص در خطر باشد ز دام ؛ فی الحدیث والمخلصون علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقتنص است
مقتنص شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز رست ؛ از ہر دو مخلص یکے را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلیص عمل است و مخلص را حق سبحانہ
وتعالی بعنایت خاص نگاہداشت و از شیطان برہاند کما قال فی محکم کتابه فبعزتک لاغوینہم اجمعین الا
عبادک منہم المخلصین ؎ ہیچ آئینه دگر آہن نشد ؛ الی آخر البیتین آئینه و نان کندمی و انگور و
میوه را تشبیه کرد بمخلص بالفتح و آہن و خرمن و غوره و باکوره را بمخلص بالکسر اما باکوره میوه نورسیده
باشد قوله رو چو برہان محقق نور شو ؛ سلطان بہاء الدین والد والد بزرگوار حضرت مولوی و سید
برہان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولی چون در چہارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برہان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مددها رسید و از حضرت شمس الحق ہم فراوان
کرامات اخذ فرمودند قوله در عیان خواہی صلاح الدین نمود ؛ یعنی طریق ہستی و فنا را انچه ما گوئیم بیانست
وانچه صلاح الدین بطالبان نمود عین عیان روی نیاز سوی او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مرید
سید برہان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاکیست
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است قوله دید ہر چشمی که دارد نور ہو
یعنی چشم ہر یکی را جمال فقرا و سیماء او نتواند دید بلکه ہر چشمی که ناظر بنور است معاینه تواند کرد یا چشم
خاص و عام این لطیفه را چشم و سیمای ادراک کرد که نور ہو از فقرا طالع است و نمودار قوله شیخ فعال است
بی آلت چو حق ؛ جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نماید
آن بیت جواب اعتراض اوست قوله با مریدان داده بی گفتی سبق ؛ یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه پر تو اندازد قوله مہر او گه ننگ سازد گاه نام ؛ یعنی گاه کہتری
و فرومایگی تعلیم کند و گاه مہتری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار
کند قوله مہر موش خاکی انگشتریست ؛ الی آخر البیتین یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام باشد
قوله ہست که کاو اشتی میکند ؛ تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرمایند یعنی ولی باشد
که اگر پیری بران دل از غیب وارد شود حفظ ہمان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از ورود یک
لطیفه غیبی ابواب خزاین چندی اسرار برو مفتوح می شود قوله سر برہاند کوه از آن آواز قال ؛ حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه بجوشاند یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه بجوش آرد قوله چون ز کوه آن لطف بیرون می شود یعنی وقتیکه سالک کشف اسرار میکند قوله آبها در چشم ها خون میشود یعنی دلهای طالبان در حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون میگردد قوله زان شهنشاه همایون نعل بود یعنی ترکیب همایون نعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله کو حمیت تا ز تیشه و ز کلند یعنی حمیت ننگ و عار داشتن کلند بفتح کاف عربی آلت زمین کند کلنگ ازان حاصل معنی آنکه طالب را حمیت باید که به تیشهٔ همت کوه دل بارد تا ماهی یا آفتابی بران بتابد قوله این قیامت زان قیامت کی کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هر که دید آن مرهم از زخم ایمن است یعنی هر کسی که قیامت صغری دید بمرگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خنک زشتی که خوبش شد حریف یعنی بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است یعنی هر که در خدا گم شود خدا نگردد و اگرچه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آراسته بصفات حق بیند اما انا الحق گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب از آئینه چیزی نیست و لهذا انا النار گفتن آهن را حضرت مولوی ناامید نمود فافهم قوله آتشی چه آهنی چه لب ببند اشاره بآنست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منه کم گو ازان یعنی مقوله ناصح ای از توحید ملاف و نعم ما قیل قوله و ما الشیطان الا البحر عظما و قرب البحر محذور العواقب قوله گرچه صد چون من ندارد تاب بحر یعنی ازینجا تا سر حی مقوله عاشق نامحرر در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان ببرد بهتر از شخصی که دور از دریا جان به تشنگی سپرد قوله پیشه ای غرشد و وایس مغز یعنی غرشدن نشسته راه رفتن مثل اطفال و مردم لنگ و زمن قوله ای سلاست جو تولی و اهی العرا ای سست دست آویز و ضعیف دستاویز قوله باز دیوانه شدم من ای حبیب یعنی تلمیح است بآنکه درین داستان کشف اسرار غائبه از حال او داد

در داستان آمدن دوستان به بیمارستان بعادت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه

قوله آتش او ریشهاشان میربود یعنی پرتو آشفتگی او زیرکی عقلا را بامید بود یا کنایه ازان باشد که از شور جنونست در دلش و گریبان می آویخت قوله یکسواره میرود شاه عظیم در کف طفلان چنین در یتیم یعنی گویا اعتذار است برای جرم نابینای عوام که شاه عظمت خود را نهان داشته از بصائر و خرد بر آمده و در شاهوار توحید بدست نادان افتاد اگر از شاه نه هراسند و قدر در و گوهر نشناسند استبعاد ندارد لازم که بحکم سفاهت منصور آبدار آویزند و گاه خون انبیا ریزند قوله لازم آمد یقتلون الانبیا اشاره بآیهٔ یقتلون الانبیا بغیر حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون می کشتند پیغامبران را بناحق و مثل بسبب

آن بود که نافرمانی کرده بودند که سزاوار منکر دند از حدود الٰہی **قوله** انا تطیرنا بکم چنانکه وقع فی القرآن
قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم گفتند که ما فال بد گرفته ایم بآمدن شما که بدین
بلده آمده اید باران نیامده و مزروعات خشک شده و اگر باز نه ایستید از دعوی خود هر آئینه شما را سنگسار
کنیم و برسد از ما شما را عذاب دردناک **قوله** جهل ترسا بین امان انگیخته زان خداوندی که گشت آویخته
اظهار سفاهت وجهل ترسایان میفرمایند که عیسیٰ را بخدای می پرستند و امان از وی میخواستند و اعتقاد آن
قوم چنان است که عیسیٰ امان نیافته وجهودان او را بدار آویختند **قوله** چون بقول اوست مصلوب
جهود پس مرا او را امن کی باید نمود یعنی هرگاه که بقول قوم ترسا مصلوب جهود عیسیٰ باشد و این
قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسیٰ آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه آن قوم
ایمن باشند از قهر الٰہی که حکم ما قتلوه وما صلبوه را انکار آورده اند **قوله** چون دل آن شاه زیشان خون بود
هرگاه که دل پیغمبر از جور امت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب که کریمۂ وما کان الله لیعذبهم و
انت فیهم بران دلالت میکند چه سان بهره یابند **قوله** زر خالص را و زرگر را خطر زیرا که بلا برای خاصان
المؤمن یجرب بالبلاء کما یجرب الذهب بالنار **قوله** گرعدو خوبان بر آتش میزنند خوبان وخوبان هردو
میتوان خواند **قوله** زخم کرد این گرگ روز عذر لنگ مرد لسان وچرب زبان واینجا معنی مصدری
مراد است که چرب زبانی باشد **قوله** آمده کانا ذهبنا نستبق قال الله تعالیٰ قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم بصحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در دویدن و تیر افکندن
وگذاشتیم یوسف را تنها نزدیک رخت پس بخورد او را گرگ **قوله** بیشۂ آمد وجود آدمی از جهت اجتماع
صفات ذمیمه وجود هر موجودی بمنزله صحرا است که درو سباع جا کرده باشند **قوله** بر حذر شو زین وجود
ار آدمی بود در بعضے نسخ ابدان دمی دیده شد درینصورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی **قوله**
صالح وناصالح خوب ومکوک بجای مهمله زشت را گویند **قوله** هر زبان در سینه نوعی سرکند فاعل
سرکند دیو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذوالنون **قوله**
بند برپا دست بر سر زاقتفا وای اقتفا عقل و دانش که عمدا برخود گرفته بودند برپا داشت و دست بر
سر زدند مثل دیوانگان **قوله** گر بہ بندم ای فتی در ساز گاو این بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عامیل است
که قوم موسیٰ قاتل عامیل را از موسیٰ باز جستند و موسیٰ گفت ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند
قالوا اتتخذنا هزوا یعنی ما میپرسیم که عامیل را کشته و تو میگوئی که گاوی بکشید موسیٰ گفت اعوذ بالله ان
اکون من الجاهلین بعد ازان قوم گاو کشتند و بفرموده موسیٰ ساز گاو یعنی پارۂ گوشت گاو بر عامیل

زده ند حاصل زنده شد و بتکلم در آمد و قاتلان خود را نشان داد کما اخبر منه جل شانه فقلنا اضربوه
ببعضها کذالک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرمایند
که حقیقت مرا هم چنین تواند دریافت به بندند مرا دگاو نفس بقتل رسانند و پاره ازان بر من زنند
بعضی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که بالتحقیق آنرا کشته بعضد ان بدانید من نفسانیت
شما از شما گریخته ام و خود را بر ندان داده ام قوله همچو مس از کیمیا شد زر رساد و این زر خالص
قوله چونکه گردد کشته این جسم گران چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوله کار کشتن هست از شطر
طریق این با بیت آینده هم تمثیل است و هم تا ذیل و رجوع بحکایت ذوالنون قوله چون شود عنقا
شکسته از غراب ای مغلوب غراب قوله رو مکن در را برنهانی جهانها ر و مکن و ر و بکن هر دو میتوان
خواند قوله گفت از دیوانه یگانه خسی و فاق ذی و فاق کنایه از سخن بی ترتیب و ناموبوط که مشعر
بود بر دیوانگی قوله گفت باد ریش این یاران نگر باد ریش باد و بروت یعنی غرور و تکبر است یعنی در
دعوی دوستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون مدعیان محبت را بر محک زد
تا صدق و کذب آنها بظهور انجامد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرمایند قوله گفت شاهی شیخ را اندر سخن
چیست لقمان را در بیت بالا از هوا آزاده گفت نقلی آزادگان هوا میگذرانند که انیطائفه صاحب ایجال اند قوله
در جهانی بازگونه زین بسی است الی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر واژگونه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد و شایسته پایهٔ بندگی است فی الحقیقة مثل خواجه لقمان در نظر اینچنین کسان گوهر از
حس می آید زیرا که چشم معنی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مرد خدا باشد نمیدانند یک تقریر اینست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقة سزاوار خواجگی است
و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل و نیا از حس کمتر مینماید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است
و لهذا بیابان را مفازه گویند و حالانکه فوز رسیده نباشد بمطلب و این صفت را ممدوه احق و اقرب باشد از
بیابان و معکوس بودن کار عالم ازانست که اهل عالم در قید نام و ننگ اسیر گشته اند و از مقصد اصلی بازمانده
قوله در قبا گویند او از جامه است آنانکه جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عام او ست از عوام
دانند کو از خواص باشد قوله نور باید تا بود جاسوس زهد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفة حذرهم
فانهم جواسیس القلوب قوله نور باید پاک از تقلید و غول الغول بالعین المهملة مثل عال المیزان
فهو عائل ای مائل کذا فی الصراح قوله چون رود خواجه بجای ناشناس این بیت با ابیات دیگر بر سبیل
تمثیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود بشیتر امیعنی تصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتم ه مخاطب خواجه با غلام یعنی بجای خدمت به تو مقرر داشتم و لفظ غربت در
مصرع دوم بمعنی شکستگی و نام اوست قوله پس ازین عالم باین عالم جهان ه یعنی از عالم علوی بعالم سفلی
اسرار پوشیده در رسد که مراد الله چیزی باشد و از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قوله می در آید دزد
تران سو قدم یعنی ه یعنی از طرفی که ایمن و مطمئن باشی دزد از ان طرف نخواهد در آمد از همان طرف دزد شیطان
در آید متاع ایمان غارت کند قوله هر چه نازل تر بدریا افگند ه نازل تر نالایق تر قوله نقد ایمان را بطاعت
گوش دار ه ای بکناری نگاهدار ظاهر شدن فعل و نیرنگان الخ قوله چون برید و داد او را یک
برین ه بکسر اول و کسر ثانی قلم حر سره و امثال آن قوله نارسیده گرجان تا هفدهم ه گرگ با کاف فارسی
مضموم و سکون را و جیم فارسی بمعنی برین که بالا گذشت قوله در صحبت باز بختی میشود ه یعنی باز خود مشتهر
میشود قوله کی کز آفت بر چنین بختی نشست ه گزافه هرزه و بیهوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسول
اشاره بحدیث الناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم ه ای رحمت رسانیدن قوله
تا که تکمیل خرد ها در نیست ه نقصان عقل و خرد را بصحبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بمدارج
کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلا دست بریده را پیوند نتوان کرد
قوله در نبی که ما علی الاعمی حرج ه قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا
علی المریض حرج اعمی و اعرج و مریض و امثال اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرب کفار نروند بر آنها
گناه نباشد معذور باشند قوله آن چو لا شرقی و لا غربی کجاست ه اشاره بکریمه الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة و لا غربیة شجرة زیتون در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک ازان گویند که هفتاد پیغمبر بر و دعای برکت
خوانده اند از انجمله ابراهیم خلیل الله قوله برکف دریا فرس را راندن ه این بیت تمامش مبتداست و بیت
ثانی خبر تتمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان قوله چون ابوبکر ربابی تن زده ه ابوبکر ربابی
مجذوب و مستور الحال بود و تا همون مدتی سال خاموش ماند قوله تا که شد را و دفاع دارکشید ه تفاع بالضم
شیشه و کوزه و بالتشدید نوعی از شراب قوله از دل سوراخ چون کهنه گلیم ه یعنی شناگر که عشق از دل خود
که مانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده پرده بر وی امتداد
می بندد قوله هر چه میخندد بروما صد دهان ه همان دل او بر وضاحک میگردد که انچه حماقت است
قوله خود مرا استا نگیر آهن گسل ه یعنی همچون استادی که زنجیر تدبیر ناقصان را تواند گسیخت و مشکلی مانند
حل کرده پس لفظ آهن گسل صفت استاد باشد قوله گوئیش پنهان زنم آتش زنه ه مقوله مولوی است

ان استاد را که در باطن او می جست تو دارم قوله او نمیخندد ز ذوق مالشت ه خنده
راهست که ترا مالش دهد و ذوق کند قوله او همی خندد بران اسکالشت ه اسکالش بکاف عجمی
بمعنی خصومت و اذیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بدسگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
زن کوزه بخور اینک سزا ه خطاب بشاگرد است که با استاد خدعه و فریب آغاز کرده و او ستاد
نیز خدعه در جزاء خدعه او بکار برد یعنی بر هر که کاسه زنی او کوزه بر تو زند از قبیل آنکه کلوخ انداز
را پاداش سنگ است و معنی این مصرع یا سید نوشته اند که احمق و دیوانه باش والله اعلم این معنی را
از کجا استنباط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آرد عمل ه یعنی دل استاد چون خشنودی علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد بعنیا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را
از بهار ه از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رمز خنده در شمار
یعنی رمز هاست در خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخها شمار بثاء مثلثه هست یعنی کسی که خزان
از بهار باز نداند سر خنده میوه چه داند قوله می ببینی چون ندانم خشم شاه ه اینجا از شاه مطار دکه پیشتر
ذکر خواهد کرد ذات استاد مراد است یعنی از اثر زرد و سرد سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منفعل
نمیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز او فتاد نسخ نو بهار ه نسخ بمعنی کتابت است و عکس تعظیم پیام سلیمان
بنا این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کمال پیر و استاد را نتواند و میافت رحمت
بر بلقیس که بزرگی سلیمان را شناخت و بحقارت هدهد نپرداخت قوله عقل با حس زین طلسمات دو رنگ ه
یعنی طلسم وجود انسانی محیط هست بر دو رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم برنگی قوله دیدهٔ
حس را خدا اعماش خواند جائیکه گفت در شان لهم اعین لا یبصرون بها قوله بت پرستش گفت و ضد
ماس خواند ه ای ضد که مومنانیم قوله زانکه او کف دید و دریا را ندید ه محسوس دید و معقول ندید
خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود
قال جل شانه اذا السماء انشقت آنگاه که آسمان شگافته شود جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سماء را اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز محقق است
که هر صباح و مسا بجهة عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقة شگافتن آسمان
راجع شود بچشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از و بوجود آمدند و انبیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند قوله
خاک اندر وی نشیند زیر آب ه یعنی خاک کثافت دارد و آب لطافت اما با مر الهی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و دردی و ثقلی کند ه ثقل بالضم سوخته ته دیگ باشد قوله چار طبع و علت

اولی نیم مقول حق تعالی و رد مذهب ارباب بطلان که طبائع را موثر دانند و علل فتنه سازند بعلت
اولی که عقل باشد قوله این غبار از پیش بنشانم بوقت ای غبار کثرت موهوم چنانچه در حق مقربان
این وعده امروز است و در حق محجوبان فردا قوله هر دو را سازم چو دو ابر سیاه کما جاء فی الحدیث
الشمس والقمر یکوران یوم القیمة قوله یوغ بر گردن ببندد شان آنه یوغ چوبی که بر گردن گاو نلبه
بر بندند انکار فلسفی بر قرأت ان اصبح الخ قوله ماءکم غور از چشمه بندم آب قال الله تعالی ان اصبح ماءکم
غورا فمن یاتیکم بماء معین اگر چشمه‌ها را خشک سازم و آبها را در غور زمین اندازم غیر من کیست که خوش
وگوار در چشمه‌ها جاری سازد قوله فلسفی منطقی مستهان ای موهوم محمد بن زکریا متطبب قوله گشته کن
امر صعب مستحیل کنایه از گلزار شدن نار یا آرد شدن ریگ کمام قوله یا بدرویزه مقوقس از رسول
مقوقس نام پادشاه مصر که ترسا بود و مسلمان شد بالتماس او حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
سنگ لاخ را مزرع سبز گردانید قوله کهربای مسخ آمد این دعا یعنی دعاء انبیا و اولیا مانند کهربا جذب
میکند و بخود میکشد هر چیزیرا که مسخ شده و تبدیل یافته از صورت اعلی باد نی و از انجذاب آن دعا آن
چیز از زشتی صورت بر آمده بصورت نیکو قرار میگیرد قوله خاک قابل گشت از و سنگ و حصا حاصل
آنکه از برکت دعاء انبیا سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بدان ماند که مسخ بصورت
اعلی عود کند قوله هم ولی را سجده هم دستور نیست سجده بسر تعلق دارد اینجا سجده بدل از جهت آن دل
که بحضور دل سجده اعتبار ندارد قوله آن لطافت با نشان شاهد است ای پس از آثار استدلال میتوان
کرد قوله این نشان پای مرد عابد است یعنی دیدار معنی کار هر کس نیست مخصوص مرد خدا پرست است
که او باین راه رفته النفس قدم او درین راه پیداست اما اینجا لطیفه ایست نهانی گوئیا مولوی میفرمایند
که از اثر بموثر انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر موثر افتد و دید او مافوق
دید عابد باشد و از و تا عابد فرقیست ژرف عابد آنست که عبادت عادت اوست و صوفی آنکه عادت
او همه عبادت قوله آن شود شاد از نشان کو دید شاه ای این دید خاصه صوفی است قوله زانکه حکمت
همچو ناقه صالح است قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحکمة ضالة المؤمن ضالا ناقه شیه دار قوله
همچو دلاله شهان را داله است ای دلاله مشاطه و داله رهنما قوله زان نشان با والد یحیی بگفت یعنی بحضرت
زکریا اینخطاب آمد آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا قوله چون زکوة پاکبازان رختهاست ای
زکوة پاکبازان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوله
چون طلب کردی بجد آمد نظر کما وقع فی الحدیث من طلب شیا وجد وجد قوله بیخبر گفت زیست سالوس لقا

یعنی طالب حق چون از خود رود و بیخبران در تشنیع و تفریع بر روی او باز کنند **قوله** ای نشانها تلک
آیات الکتاب بر تمسک شد بکرمیا ر آ تلک آیات الکتاب المبین حاصل معنی آنکه ماهی تا آب رسد نشانها بیند
از قبیل آیات قرآنی که غلط دران نشاید **قوله** شمر اهل سعد و نحس را یعنی جمعی را که تا ثیرات کواکب قائل کنند
قوله گر نگویم آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع را اگر از ضر شرور آگاه نسازم و آتش زحل بر ان
بیچاره را بسوزاند **قوله** انچه بر دار و بدان مشغول شو یعنی حرفی که حاصلی و ثمری داشته باشد آنرا
گوش کن **قوله** اذکروا الله شاه با دستور داد یعنی قال جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیرا
قوله نیست لائق مر مرا تصویرها ای تشبیهات انکار کردن موسی علی نبینا و علیه السلام بر مناجات شبان
بالا گذشت که **قوله** ذکر جسمانه خیال ناقص است مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که
محامد و مدائح کافهٔ انام در حضرت ذی الجلال و الاکرام از قبیل ترهات شبانست اما بصدق و اخلاص
اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید **قوله** چارقت دوزم کنم شانه سرت چارق بجیم فارسی
کفشی که صحرائیان در پا کنند **قوله** جمزهای جوغرات تا ذنین حمزه بضم اول خم کوچک که آنرا حسر گویند
قوله این چه ژاژست و چه کفرست و فشار فشر و فشار بضم و فتح خا هذیان و دشنام **قوله** آتشی گرنا
مدست این دود چیست مراد از آتش قهر الٰهی و از دود ترک ادبست که دلها سیاه گرداند و آثار قهر
جباری بسبب آن نازل شود **قوله** جسم و حاجت در صفات ذو الجلال یعنی از گفتار تو این دو حاجت
لازم می آید **قوله** و برای بنده است این گفتگو تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث
شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزاء شرط **قوله** آنکه گفت انی مرضت لم تعد عن ابی هریرة رضی الله قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یقول یوم القیمة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک
و انت رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده
یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف اطعمک و انت رب العالمین قال ما علمت انه استطعمک عبدی
فلان فلم تطعمه اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف
اسقیک و انت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته لوجدت ذلک
عندی رواه مسلم **قوله** زانکه از کون و فساد است و مهین بفتح میم خوار و ضعیف است و بضم خوار
کننده و بکسر میم غمگین عتاب کردن خدا تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان **قوله** کا بغض
الاشیاء عندی الطلاق عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئاً علی
وجه الارض احب الیه من العتاق ای بنده آزاد کردن و لا خلق الله شیئا علی وجه الارض ابغض

الیہ من الطلاق ازجهت آنکه طلاق آواره ساختن عورت راکه اضعف مخلوقات ست قوله ما برون را
ننگریم وقال را اشارة بحدیث ان الله تعالی لاینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم قوله
چه غم ار غواص را پاچیله نیست یا چیله پاتاوه قوله عاشقانرا مذهب و ملت خداست از حلاج پرسیدند
چه مذهب داری گفت الله مذهبی سید الطائفه جنید نیز گفت انا علی مذهب الله حاصل کلام هر دو بزرگ
آنکه تخلقوا باخلاق الله دین و آیین ماست قوله لعل را گر مهر نبود باک نیست لعل چون لعل شد
محتاج تابش آفتاب نباشد پس عاشق را مرنی چه در کار که کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
دریای غم غمناک نیست یعنی نمیخواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطهٔ غم بیرون کشد وحی آمدن
موسیٰ را الخ قوله دیدن و گفتن بهم آمیختند یعنی هر چه گفتند نمودند قوله گرد از بره بیابان برفشاند
یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد چنانکه گرد اشکافتن بمعنی واضح شدن متعارفست قوله ای معارف
یفعل الله ما یشاء حق تعالی اگر بندهٔ مقرب را مواخذه نفرماید و معاف دارد ممکن است اما هر کس را
نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه غیبی انیمعنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تازیانه برجوی
اسپم بگشت ای بجلدی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لاهوت باد لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز
میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لاهوت مبالغه در صفت الهی است
قوله انچه میگویم ز احوال من است یعنی بیان غلبه مرا عبارت وفا نمیکند پس انچه میگویم باندازه
قال است نه حال بلکه پرتو احوال تو بر من تافته قوله نقش بست آن نقش آن آیینه نیست تمثیل مبیّن
بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که محاذی می شود در آیینه نمودار میگردد اگرچه قابلیت آیینه بیش ازانست
که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آیینهٔ حال صورت قال نقال مینماید صورت حال قوله همچو نافرجام آن
چوپان شناس نافرجام نانیکو قوله لیک هم نسبت بحق آن ابتر است یعنی چنانچه نافرجام خوبان ابتر
حمد تو هم ابتر جناب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوی چون غطا برداشتند یعنی چندان خواهی
گفت قوله بس چه کافر دید کو در داد وجود یعنی بعد از کشف غطا چون کافر دید که او در داد و دهش
از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد کما قال الله تعالی ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا کاش بودمی
خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نکردندمی و قول آنست که مراد از ان کافر ابلیس است چون کرامت
آدم و فرزندان او در آن روز مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی با آدم داشتمی قوله گفت ای بسر
رفته ام من در ذهاب یعنی اول جماد و خاک بودم بعد از ان بمرتبه نبات و از نبات بمرتبه حیوان و
از حیوان بمرتبه انسانی رسیدم ازین سفرها سودی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جمادی می بودم

باقی ابیات تمہید همین مدعاست در پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی بر غلبه
ظالمان ربط این داستان بما قبل ظاهر است که چون کفار را غیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آفرینش
آنها سوال میکند قوله من یقین دانم که عین حکمت است ٭ این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم
است که در جواب باحق گفت اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قوله کاینچنین نوشی همین ارزد
نیش ٭ یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فساد که مظنون شماست ای ملائک با او باشد سهل است
قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست ٭ مقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید بیوقوف
فامل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است وکلمه بیوقوف اینجا بمعنی بلا توقف است قوله
حفت الجنة بمکروهاتنا ٭ عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حجبت الجنة بالمکاره وحجبت النار
بالشهوات وفی روایة الغضا می حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گرد کرده شد بهشت بمکروهات وآتش
بشهوات اینجا مکروهات عبارت است از آنچه نفس آنرا مکروه پندارد مثل صبر بر مصائب ونقص اموال
وانفس وجوع وریاضات در عبادات وجهاد با کفار واعطاء صدقات وغیر آن که در حقیقت مستحسن
ومحمود است ونفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بمکروهات
یعنی باعمال حسنه مومنان ودوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی باعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
آتشت شاخ ترست ٭ یعنی سبب دخول نار تنعم وتمتع است از حظوظ نفسانی قوله سوخته آتش قرین
کوثر است ٭ ای آتش عشق قوله هرکه در زندان قرین محنتی است ٭ ای زندان دوزخ قوله هرکه در
قصر قرین دولتی است ٭ ای قصر بهشت قوله هر کرا یعنی بزر وسیم فرد ٭ انهر وسیم نعیم بهشت میخواهد ومیتواند
بود که این بیت تمثیل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع نتواند کرد وزر وسیم آن
کسانراست که خواهش های طبیعت را معطل داشته بر شکم گره زده اند قوله بی سبب بیند چو دیده شب گذار
ای از سبب گذرنده قوله شب چراغت از فتیل تو بتاب ٭ خطاب میکند سبب بینا نرا یعنی سرگرم کار خود
باشند اما مسبب را محتاج سبب ماند قوله آه که چون دلدار را غم سوز شد ٭ یعنی وقتیکه دلدار ما غم
گرفتاری سبب راند دلها سوخت وناپود کرد حجاب سبب یعنی که بمنزله شب بود از میان رفت قوله جز بشب
جلوه نباشد ماه را ٭ از شب حجاب بشریت واز ماه جلوه شب مراد داشته قوله جز بدرد دل مجو دلخواه را
یعنی در رحمت وجوی مسبب پیدا کن واز تنگنای سبب بیرون خرام قوله زاخر دهن مرادش نفس نست
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی خطبته الخمر جماع الاثم والنساء
حبائل الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئته وسمعت یقول اخروا النساء حیث اخرهن الله شراب مجمع

لنا ہانست پس کنند زنان نرا در صف نماز از جہة آنکہ پس آورد حق تعالی ایشانرا در ذکر کما وقع فی
القرآن ان المسلمین والمسلمات والمومنین والمومنات **قوله** کز عیسی گشته رنجور دل ۔ یعنی بسبب عقل
عاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش طعن ابلهی بتو لاحق شده باشد سهل است دامن عقل از
دست فرو مگذار **قوله** ای مسیح خوش نفس خونی ز رنج ۔ خطاب بعقل معاد است **قوله** تو شب و روز
ازپی این قوم غمر ۔ الغمر بالضم احمق و نادان ۔ مراد از قوم جاهلان اند **قوله** سرکه افزودیم با قوم زحیر
زحیر فغیل ای زجر ملامت کرده باشد **قوله** ار تو جمله اهد قومی بد خطاب ۔ وقتیکه دندان مبارک
حضرت شهید شد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون ۔ یعنی عقل که داعی است بجانب قرب احدیت
با جهال همان شیوه مرعی میدارد که محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم با اهل ضلال **قوله** چند بوسی توپی
خفته زد ۔ تازیانه ۔ بوس وعمود **قوله** زد گریزان تا بزیر یکدرخت ۔ یعنی از ان تازیانه گریزان
قوله لی خیانت لی کهنه نی بیش و کم ۔ خیانت وجنایت هر دو میتوان خواند **قوله** این صفت هم بهر
ضعف عقلهاست ۔ یعنی بیان صفت معجزه بهر عقول ضعیفه است وگرنه قدرت حضرت مصطفوی
مافوق آنست که آنرا به معجزه توان شناخت در روز محشر این سر نهان آشکارا شود در داستان
اعتماد کردن آنشخص و وفای خرس **قوله** این چه یاری میکنی یکبارکیش ۔ یعنی اگر قائلی
انمرد خدا این سوال کند **قوله** تا سقاهم ربهم آمد خطاب ۔ قال الله تعالی وسقاهم ربهم شرابا طهورا
بیاشامد ایشانرا پروردگار ایشان شراب پاک **قوله** رحمت اندر رحمت آمد تا بسر ۔ بر یکی رحمت فرو ما
ای پسر ۔ لفظ تا بسر که در مصرع بالاست بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی آنکه از حق تعالی دریای
رحمت در جوش است دیا بر یک قطره رحمت تا بسر فرو رفته و غرق گشته ادراک رحمتهای دیگر نمیکنم
واگر لفظ فرو مارا مخفف فرو میا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد **قوله** دار وی
مردی کن و عشق مپوی ۔ یعنی چیرانه راه مرد **قوله** گفت ادعوا ادعو الله لی زاری مباش ۔ قال الله تعالی
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب برسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفتند که خدا در توریة بدین اسم که یاد میکنی این آیة نازل شد که هر دو اسم در اطلاق
برابرند **قوله** فی السماء رزقکم شنیده ۔ قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما توعدون یعنی سبب
رزق شما آنچه قسمت شد مکتوب است در لوح محفوظ و لوح محفوظ در آسمان چهارم است دیگر در
آسمان است آنچه شمارا وعده داده اند یعنی بهشت که در آسمان هفتم است **قوله** ای بلندی نیست
از روی مکان ۔ یعنی بلندی بحسب مکانت است نه مکان **قوله** هر سبب بالاتر آمد از اثر ۔ چون

تقدم بسبب نسب زیانیست میگوید که مراد از بلندی بلندی مکانی و قوله آ
سرکش نشست ۔ الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع
مثلاً شخصے از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد حالانکه
برابر نشسته باشد پس اسناد تفوق بجانب شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال واطلاق فوقیت
بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود ما نیست قوله لیکه فوق حیله
تو هیائیست ۔ اشارة بکریمه و فوق کل ذی علم علیم قوله شهوت حالی حجاب شهوتست ۔ یعنی خواهش
طبع که فی الحال سخره الی قوله او ز موسی یک هنر آموخته ۔ سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر
رسول باشد آموخت و بدان مغرور شده گوساله پرستی کرد و هلاک گردید کما قال الله تعالی قال فما خطبک
یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلک سولت لی نفسی
قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم ۔ تو ای سامری گفت سامری که بینا شدم بآن چیز
که بینا نبودند بنی اسرائیل بآن چیز یعنی جبرئیل را دیدم و بشناختم پس فرا گرفتم مشت خاک از نشان سم
اسپ رسول که جبرئیل باشد پس درافگندم آنرا درون قالب گوساله تا زنده شد و آواز در آمده
و همچنین که گفتم بیار است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله ور نخواهی
خدمت ابنای جنس ۔ یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر بینی و تن بخدمت او در ندهی در

داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم الخ قوله زشتی آوازکم شد زین گله
زیرا که چون بزشتی آواز خود معترف گردید عذرا و مسموع شد و تا نه گفته بود خلق را گمان بود که زشتی
صوت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده در حین تکلم درشتی میکند با آنکه بعد
اظهار و نالیدن ۔ از حق تعالی کراهت صوت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چو زشت است و شهیق
حق تعالی در باده دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق مر ایشان راست
دران آتش فریاد سخت و ناله زار قوله اخسئوا بهر زشتی آواز آمده است ۔ اشارة بآیة قال اخسئوا فیها
ولا تکلمون گویا خدا تعالی در خزیه در دوزخ و سخن نگوئید از رفع عذاب قوله ور جراحت کهنه شد
او داغ کن ۔ یعنی سوز دنیا قوله ور نه خرسی چه نگری این مهر بین ۔ یعنی صفت خرسی مگر آنچه می بینی
مهری که او با من دارد تماشا کن قوله هان و هان بگریز این آتشکده ۔ ای از مصاحبت خرس قوله
ما طمع دارد گدا او تونی است ۔ تون حمام و محل سرگین و خاکستر انداختن و تونیان کناسان این
داستان تمثیل است مر این بیت را قوله عاقلی را انه سگی تهمت نهاد ۔ الخ قوله وز دهانم بوی از سگی و تو

ست ابنه اثنا عشرة عینا قوله آفتاب از عکس بویم شد شهاب به بلستر شین نام ستاره و شعله آتش قوله چون نبودی بدگمان در حق او به ضمیر او درین بیت و در بیت آینده راجع بجانب سامری و اضمار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنائع شعری دانند قوله شه بران عقل کزنیش که تراست به لفظ شه بضم اول و به محل کراهت و نفرت اطلاق کرده میشود قوله در دمندی کش زنام افتاد لشت به یعنی صفت دردمندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت به از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را احتیاج بمعجزه نشد ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود در داستان ترک کردن ناصح بعد از مبالغت پند قوله امر اعرض انهم پیوسته شد به قال الله تعالی فاعرض عنهم وانتظر انهم منتظرون ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیة السیف و منتظر باش نصرت حق را بدرستی که ایشان منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو برخوان عبس به قال الله تعالی عبس وتولی ان جاءه الاعمی وما یدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری سبب نزول این آیة آنست که جمعی از اشراف قریش و صنادید مکه نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها مشغول بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علے دین ملوکهم موافقت ورزند عبد الله بن مکتوم ضریر که موذن رسول علیه السلام بود در آمد و گفت یا رسول الله علمنی ما علمک الله بحیثیة محمیان ببصر آنحال راند انست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرد و انده اعراض نمود عبد الله دریافت از مسجد بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم صنادید قریش را گذاشت و براثر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد بانفست چون باز گردانید و در مسجد نشانده و رداے مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد از ان هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتی مرحبا بالذی علمنی ربی اکثر ابیات این داستان مشعر است برهمین ذکر قیصر قوله بگذر زان صیت از بصره و تبوک به نام موضع است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر درین غزوه بشهادت رسیده قوله کاندرین فرصت کم افتاد این مناخ به المناخ بفتح المیم جای خواب کردن و فرود آمدن قوله یاد الناس معاون همین بیار به قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا مشکوة آدمیان همچو معادن ذهب و فضه اند در نسبت و شرف متفاوت ... تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان در جاهلیت بزرگ ایشان هست در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرائع زیرا که بعلم زیب و زینت میابد

شرف نسب وجمع میشود حسب ونسب پس حق تعالی این حدیث را بیاد رسول علیه الصلوة والسلام میدهد
که گفته خود یاد کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم وفقاهت باشد امی را که از تو علم وفقاهت میطلبد از اعیان
قریش کمتر بگیر و بتر بدان واز ور وا مگردان قوله معدن لعل وعقیق مکنتش ٭ ای پوشیده و پنهان
قوله گر خفاشی را ز خورشید خوریست ٭ خور در لغت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا بمعنی مزه ولذت است
قوله فارقم فارقیم غربیل وار ٭ غربیل وغربال یکی است قوله گاو را داند خدا گوساله ٭ یعنی هر که گوساله
باشد گاو را خدا داند قوله در میان شان هست قدر مشترک ٭ کنایه از جهت جامع است در داستان
سبب چریدن وپریدن مرغی که با مرغ دیگر هم جنس نبود قوله جعل را در چمین خوشتر وطن ٭
چمین آب گندیده و پلیدی قوله یک رقم زنشیان بر آنها برید ٭ یعنی صفت بشریت در تتمه اعتقاد آن مغرور
بر تملق ترس قوله تو ز اوفوا بالعقود دست شو ٭ احفظوا ایمانکم با او بگو ٭ مصرع اول اشاره بآیة
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود مانند عقد شرکت وعقد نکاح وعقد بیع وامثال آن ومصرع ثانی
اشاره بآیه اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم از صحابه خواجه بیمار شد این داستان منوط است بدین بیت
قوله وانکه داند عهد با که میکند ٭ فتنه قوله هر یکی شوخی فضولی بوفی ٭ هر زنگو را فارسیان بوفی گویند
قوله چون نیاید مر ورا پنبه کنید ٭ پنبه کردن کنایه از بندن و پراگنده کردن اشترا بیکی گویند قوله رای
تو پنبه کرد سر لوالفضول ٭ گفت ای سگ سوفی باشد که برای صوفی گری قوله که زبهر چاشت نحیم
سن رقاق ٭ بضم اول نان تنک قوله از در خانه بگو قیما ر ٭ زاهد بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
قوله تا چه کین دارند ام دیو وغول یعنی مخالفان ومعاندان عترت طاهره قوله میزنم بر سر که شد ناموس تو
یعنی بر سر خود میزنم ومیگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا
ربط این بیت با بیت بالا بدین نمط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آورد
ونزدیک صحابی بیمار رود ودلداری فرماید تو اگر از قرب اولیا وخواص احتراز کنی فی الحقیقة از خدا دوری
ومهجوری اختیار کرده باشی در گفتن شیخی بایزید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هر جا روی
عزیزی نوشته که این کلم در صحف موسی آمده والله اعلم قوله چونکه رفتی مکه هم دیده شود ٭ کعبه بیت الله
ونکه قوله سید الاعمال بالنیات گفت ٭ قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات وانما لامرء ما نوی فمن کان هجرته
الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه
متفق علیه مشکوة کسی که هجرة او بسوی خدا ورسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا ورسول خدا خواهد
بود وکسی که هجرة او بسوی دنیا واسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجانب چیز یست

که قصد کرده بعنی بصواب میرسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل ٭ عن سعد بن سهل نیة المومن خیر من عمله
وعمل المنافق خیر منه وکل یعمل علی نیته فاذا عمل المومن عملا نار فی قلبه نور جامع صغیر قوله همچون فیلی دید
هندوستان بخواب ٭ هندوستان وطن فیل است فیل اگر بخواب رود هم جز زاد و بوم خود که هنداست
ملک دیگر نه بیند همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لا هو تست مشهود او نگردد قوله آنکه بیداریست
بیند خواب خوش ٭ خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تنام عینای
لا ینام قلبی قوله خلقت من نیز خانه سر اوست ٭ اشاره بحدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی یسعنی قلب عبد المومن
در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری ازگستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ آسیا
یعنی برام مشورت گردید دل سخت مردمان که بمنزله آسیا سنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عمیم ٭ یعنی امام و پیشوا
قوله گر نماز و روزه میفرمایدت ٭ این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد میفرماید که بر روزه و نماز حکم کردن اولی فکر نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس پرهیز از مکر کن ٭ از روزه و نماز که امر او در زمکار در معنی نهی است
وبحسب صورت امر مینماید ومراد مخالفت اوست در معنی قوله هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس وخلاف
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بندد مرد را ٭ یعنی سحر رجولیت را از مرد زائل کند قوله از فلک
آویخته شد پرده ٭ یعنی آسمان پرده و حجابی بیش نیست تقدیرات الهی را کوته نظران آنطرف پرده نه بینند و
تاثیرات در تقلب بطو از فلک دانند و هر کرا وفق مدعا نشود و دل آزاده گردد و زبان بطعن و نفرین
فلک برگشاید و این اگرچه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرماید که اگر تو مدد کنی نه بر وره در نظر
ماند نه نفرین قوله اژدها گشتست آن مار سیاه ٭ ای نفس قوت گرفته قوله اژدها و مار اندر دست تو
خطاب بضیاء الحق قوله حکم خذها لا تخف دادت خدا ٭ اشاره بکریمه خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی
خطاب بموسی علی نبینا وعلیه السلام قوله این ید بیضا نمای پادشاه ٭ تکلیف ید بیضا نمودن بضیاء الحق
مناسب افتاد قوله زان نماید مختصر در چشم تو ٭ میگوید که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگرچه از مکر
ویست اما اگر چشم باز کنی و بحقیقة کار در نگری فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر مینماید تا بر وی
ظفر یابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا انیمعنی بموجب
خسارة اسلامیان و سبب خسارة کفر گردید قال الله تعالی واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم
فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله تا بسکالش اندر آید از غرور ٭ سگالش خراسان قوله آن فلیوان
جانب آتشکده ٭ فلیوان احمقان قوله ... فلک در فتنه آخر زمان ٭ این ند ابعادت اهل روزگار روا ...

جور با سمان منافی نیست زیرا که ذهول از سبب دست نداده ذکر وسائط مبنی بر رعایت ادبست پس
این خطاب از موحد از قبیل البیت الربیع البقل باشد **قوله** عنکبوتی نی که در وی خائب است ۵ خائب
پرده تننده و دو هر را عنکبوت خوانند **قوله** عقل باشد کرم باشد صورتش ۵ یعنی عقل بصورت کرم ظاهر شده
باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه دانندهٔ ماهیت اگرچه بصورت بشر باشد بشر نباشد
بلکه عقل مجسم بود **قوله** عقل خود را مینماید رنگ ها ۵ چون پری دوراست زان فرسنگها ۵ ازین عقل عقل
جزوی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ بنماید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری
دوراست از ان عقل کل که انبیا راند یعنی از کار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالاست چه جای
پری همان عقل که مخصوص ذوات انبیاست **قوله** عاریه است ما نشسته کان ماست ۵ نشسته بمعنی خاطر جمع
کرده **قوله** گفت ما دلقک شیئی سید اجل ۵ دلقک نام مسخره و سید اجل نام یکی از اکابر دین **قوله** زین
سپس جو یم جنون را مغرسی ۵ المغرس محل غرس یعنی جای نشاندن نهال **قوله** آسمان قدر است و اختر یاره
بهفت معنی آمده اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست می نشیند **قوله** کور میکردند یارانت بدشت
الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور بکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی بکاف عربی
قوله سگ چو عالم گشت شد چالاک و زحف ۵ ای چست و شتاب **قوله** کور نشناسد نه از بی چشمی است
اینجا از کور مراد کور باطن است **قوله** خسف قارون کرد قارون را شناخت ۵ الخسف فرو بردن و با م
موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد **قوله** رجف کرد اندر هلاک هر دعی ۵ رجف لرزیدن
و جنبیدن زمین دعی بفتح دال و لدالزنا **قوله** فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی ۵ اشارة بآیه قیل یا ارض ابلعی
ماءک **قوله** لاجرم اشفقن منها جمله شان ۵ اشارة بآیه فابین ان یحملنها و اشفقن منها ای اعرضن
قوله گو بود با خلق حی با حق موات ۵ بفتح میم بر وزن سحاب چیزیکه ذی حیات نباشد و زمینی که آنرا مالک
نبود و بضم میم بر وزن غراب بمعنی موت **قوله** چون بماند از خلق او گردد یتیم ۵ یعنی هر که با خلق زنده است
از مفارقت خلق یتیم شود **قوله** پس جهاد اکبر آمد عصر دزد ۵ ای فشردن دزد که نفس تست **قوله** پیش
اهل دل یقین آن حاصلست ۵ یعنی اهل دل توانند پیدا کرد **قوله** کای آب کودک شده رازی بگو ۵
خطاب سائل با بهلول باعتبار نی سواری کودک شده میگوید **قوله** گر مکان را ره بدی در لامکان
یعنی مکان را راه یافتن در لامکان محال است همچنین مرا سوی دوکان شتافتن محال پس میان من و تو
چه سوال و چه جواب و سوال وظیفهٔ شیخان دوکاندار است **قوله** گفت او در محتسب بین آه کن ۵ کنایه از انکه
مستعد تقریر باش **قوله** من اگر با عقل و با امکان نی ۵ مقولهٔ بهلول **دوم بار در سخن کشیدن**

سائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو کردد در لاغش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و بهر... ی رسید قوله گفت سه کوته زنند اندر جهان مضمون اینحدیث است النساء ثلثة فواحدة لک و واحدة علیک و واحد لک و علیک اما التی لک ہی المرأة البکر فعلیہا وجہا لک واما التی علیک فالمزوجة ذات ولد تاکل مالک وتبکی علی الزوج الاول واما التی لک وعلیک فالمزوجة التی لا ولد لها فان کنت خیر من الاول فهی لک والا فهی علیک قوله این ہزنان سه نوع گفتی برگزین یعنی تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن قوله این عسس را دید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر هر غرض در مصرع اول عرض بمعنی فرع ست و درین مصرع بمعنی متاع قوله هم ز من میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من ادراک لذت آن میکنم قوله چون فی دانه نه بهر روشنی ست یعنی علم تقلیدی چون برای طمع دانه است عالم آن عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه قوله موشی هر طرف سوراخ کرد تا دانه جمع کند قوله هم دران ظلمات جهدی مینمود ای تاریکی سوراخها قوله علم و گفتاری که او بی جان بود جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که الله اشتری اشاره بآیة ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة قوله ورنه در گلخن گلستان از چه است یعنی نفس گلخن ہست گلستان دعا با وی چه مناسبت دارد قوله از دو پاره پیه این نور روان یعنی دو چشم را نور بینائی دادن. قوله سوی سوراخی که نامش گوشها ست منوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت میرود سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع بمعنی راه است وضمیر او راجع بجانب گوش قوله باغ و بستانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خوشی آنست آن ای باغ جانها قوله رو تجری تحتها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف برخوان که جنت همین ہست قوله از جهالت زهرپای خورده زهرپاره زهرآلوده قوله همچنین ای روشن کرده ای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده ای دعا از یاد رفته نیک کرده بجای خویش بود

در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

الخ قوله کی زسنگی چشمها جوشان شدی اشاره بآیة ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قوله ح حاضر وحشت از بهر این مقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفتم که خشم موسی آتش در رحمت میزند وحلم او در بلا میکرد اینهمه فی الحقیقة وقهر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم از نیجہ ستایش نمیلنم و آثار لطف و قہر ترا ابہر و کین موسی حوالہ میدہم
قولہ ہین کہ از تقطیع ما یک تار ماند ؁ تقطیع پارہ پارہ کردن و بریدن جامہ و جامہ را گویند بطریق
ذکر مصدر و ارادۂ مفعول یعنی جامہ مقطع قولہ البقیہ البقیہ ای خدیو ہ ای احفظ البقیہ قولہ
چشم بندی بود لعنت دیو را یعنی لعنت چشم دیو را فرو بست از دید صواب قولہ بات بروی کرد
نقصان دو کس ؁ بازگشت ہد را و کس گویند قولہ ای امانت در دل و جان حامل ست ؁ ای امانت
ورد قولہ این انانی وقت گفتن لعنت است ؁ یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسزا است
قولہ از سر اندیشہ میخوان والضحی ؁ تا فرح بعد از شدت از حال حبیب الٰہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا
معلوم شود قولہ ور تو گوئی ہم بدیہا از ویست ؁ چون ذکر لذت و توبہ آدم و عناد و عداوت
شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا الحق گفتن منصور و دعوی الوہیت فرعون
نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد کہ اینہمہ تقدیرات حق است در بردہ فعل تا بروفق ما بقدر خیر و شر
چنانچہ خیر را جمع بفعل و ارادت اوست و شر را نیز چنین باشد پس مواخذہ بر ما نشاید و مستحق بودن
توبہ و مستحق آمدن اضرار است نیامد حاصل جواب آنکہ نیک و بد آفریدہ مسلم میدارم اما ازین رو
کہ او آفریدہ ہر دو نیک است و ازین رو کہ اضافت آن بسوی ماست خیر حسن الست و شر قبیح بندگان
در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند ہمہ نیک است چرا کہ رجوع بامر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
امور را بخود مضاف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند کہ قلعہ سلطان را ملازم سلطان بقصد
امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیدہ جناب مولانا بہمین رمز
اکتفا فرمودہ اند و الا جای گفت گو ہست ؁ بتمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیگردد مگر کشف و ذوق
کہ سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبہ تسکین دریابد و اللہ قادر علی انزال السکینۃ در
وصیت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن بیمار را و دعا قولہ
آتنا فی دار دنیا ناحسن ؁ اشارۃ باین حدیث است عن انس رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
عاد رجلا من المسلمین قد خفت فصار مثل الفرخ یعنی خرمی شدہ بود آواز او پس گشت آن شخص
مثل جوزۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل کنت تدعو اللہ بشیء او تسالہ ایاہ قال نعم
کنت اقول اللہم ما کنت معاقبی بہ فی الآخرۃ فعجلہ لی فی الدنیا فقال رسول اللہ صلعم سبحان اللہ لا تطیقہ و لا
تستطیعہ افلا قلت اللہم آتنا فی الدنیا حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ و قنا عذاب النار فقال فدعا اللہ بہ فشفاہ اللہ
؁ مشکوۃ قولہ مومنان در حشر گویند آن ملک ؁ در حدیث آمدہ کہ مومنان بعد مشاہدہ دار السلام

ینه بجلم کریه آن الا واردها مرور و عبور بر دوزخ موعود بود چونست که مارا

دوزخ بنمنا د جواب را مولوی خود بیان میفرمایند **قوله** نی شما گفتند نا فرمانیم ۔ ای تابع فرمانیم و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است **قوله** هر کجا شمع بلا افروختند ۔ قول ملائکه که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و ما به الربط آنکه سوختگان عشق را مرور بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند **قوله** جنس را بین نوع گشته در روش جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین مختلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول علی کثیر متفقین بالحقائق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان میگردد **قوله** صنع شاهان خور مخور شهد خسان ۔ صنع سیلی **قوله** هر کجا بینی برهنه بینوا ۔ ای از عوام **قوله** خویش را و خویش را بینواختی ۔ ای خود را و اقارب خود را **قوله** اینجهان شهریست پر بازار کسب اختلافست در اینکه بعد از مفارقت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود یا نه بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا رای فرقه اولی را قوی و اصوب میدانند و شیخ ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد بعد انتقال شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دیده و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا ترقی در مراتب کمال نمیباشد شیخ علاء الدوله اینواقعه را نقل کرد و گفت که حقیقة اعتقاد شیخ اکبر ثابت شد زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد **قوله** حق تعالی گفت کاین کسب جهان ۔ اشارة بآیه وما هذه الحیواة الدنیا الا لهو ولعب **قوله** شکل صحبت کن مساسی میکنند صحبت کن جماع کنند **قوله** شب شود در خانه آید گرسنه ۔ ای طفل **قوله** نفس جنس کر گویدت کسب شریف میتواند که این بیت در طعن معاویه رض باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود یا ابلیس را لعین میفرماید که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که آخرین بار مهجور گرداند **قوله** چونکه بر نطعش جز این تاری نبود ۔ ضمیر شین در لفظ نطعش راجع بجانب عشق یا بجانب دوستی است **قوله** گفت بازی کن چه دانم بر فزود ۔ یعنی بر فروزدن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و مسجود شدن آدم نشناختم **قوله** هیچکس در شش جهت زین شش دره ۔ مقوله شیطانست یعنی در شش جهة عالم هیچکس را آن توانائی نیست که در هیچ ششدری مات شود اگر مات شده باشم معذورم و میتواند بود که از اینجا تا آخر مقوله مولوی باشد **قوله** جزو ششش از کل ششش چون دار ۔ یکی تا پنج جزو است عدد شش

ممال هست که ششش باشد و یکی تا پنج در تحت آن نباشد قوله خاصه که بیچون مر او را کج نهد ای خاصه چون جزوی
کرده او را به بساط خلقت کج نهاده باشد مثلا مهره که نرد در خانه کج نه نشاند راست شد. ن نتواند در بیان
الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله لیک این هردو بیک کار اندر اند بیت آینده مفسرست
مر این مصرع را یعنی انبیا و اشقیا همه در کار خدا ساعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هریک را پیدا میکنند
سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد قوله میبرم تا وا رهد از بشک مشک ای ممیز شود
بشک بابای فارسی سرگین باشد قوله شاخ تلخ از ناخوشی وصلت کند اشارة بآنکه بدان از صحبت
نیکان تنگ شوند قوله نفسک اسود قد خبث لا تختصم نفس تو بد خیانت و گناه کرده و دشمنی با خود قوله
هست کاین حرص از طباع مختلف این بیت در اکثر مثنویها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص
از خواص انسان هست قوله مر مرا که چار ضد شد مکتنف اکتناف بدو معنی آمده پناه گرفتن یکسو شدن
اینجا بمعنی آخر مرادست شیطان میگوید که چار ضد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم از نتیجه امیدوارم
که بر من ببخشاید پس این مصرع مبتدا و بیت آینده خبر او باشد قوله متهم باشد که او در طنطنه هست طنطنه
صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت در زبان عرب تخمه و بیضه بیک معنی آمده
قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب الخ فی الحدیث الکذب ریبة والصدق طمانیة یعنی دل را از
دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر هست یعنی از دمش **در حکایت قاضی از آفت**
قضا و جواب نائب او را قوله در میان آن دو عالم جاهلی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم القاضی
جاهل بین العالمین قوله همچو کبر این من بجویم از تبی یعنی کبر از بت حق و آیت حق میجوید و این خطا ست
من مثل کبر از حق و آیت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق هست و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله
از بن دندان نگفتن بهر آن بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و زاری
قوله کو نماز و کو فروغ آن نیاز پس نماز بی نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد افلح المومنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون قوله این بدان ماند که شخصی دزد دید دلالت کردن شیطان معاویة
را به نماز و باز داشتن او در عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی بحال شخصی که او را دزد او صاحب خانه
را باین بهانه حمایت کرد دزد را یعنی شیطان درین دلالة معاویه را مغلوب نفس او گردانید چنانچه
خواجه حسن خواندمی نویسد که اگرچه در ان [illegible] معارضات [illegible] تقدیم رسید اما عاقبت
ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که [illegible] صحبت [illegible]
و نیاز او را بر نماز فضیلت بالاکلام تا همین [illegible] کمال [illegible]

خروج کرد و بعنی در زید ربنا لا تکلفنا اے د داعی الهوی **قوله** تو جهت کن من برونم از جهات یعنی انتقال کرد از مجاز بحقیقة و از صورت بمعنی و خطابست نشان دهنده را **قوله** در وصال آیات کو یا بینات تا جمع بینه بمعنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلان را در کار نباشد **قوله** پس پلاسی بستدی دادی تو شعر پلاس گلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد اینحکایت را بسبیل تمثیل آورده اند **قوله** بی سبب نبود تغیر ناگزیر مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم

در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان **قوله** همچنین کر بازی می آموختند بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم صلواة الله وسلامه را التماس کردند که دران نماز بگذارد حضرت اجابت التماس ملتمس ایشان نمود پادران آنها بنی عمرو بن عوف حسد بردند و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا از انجا بخواند ابو عامر راهب که رسول خدا آنرا فاسق خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید آنجماعة در انتظار او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را دران مقتدا سازند حق تعالی حبیب خود را منع فرمود که بآن مسجد نرود کما قال والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون اما این داستان مثال ثانی است از برای تاسیس آن مطلب که نفس خبیث اگر کسب شریف جوید بی مکر و حیله نباشد یک مثال قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنای ضرار است **قوله** تزکیه ناکن ز ما تعریف ده یعنی ما را از ناپاک واراهان و دعا کم مارا بیا براه معرفت هدایت فرما

رفتن و فریفتن منافقان حضرت رسالت را با مسجد ضرار **قوله** چشم خوابانید آندم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان **قوله** راست میفرمود آن بحر کرم قال النبی صلی الله علیه وسلم انا اولی بالمومنین من انفسهم فمن توفی بالمومنین فترک دینا فعلی قضائه من ترک مالا فلورثته **قوله** من نشسته بر کنار آتشی یعنی بر دود آتش دوزخ نشسته محافظت میکنم شما را **قوله** چون بیامد از غزا باز آمدند یعنی غزای تبوک **قوله** تا خورد سوگند کایمان جنتی است یعنی سپر است کما قال عز اسمه اتخذوا ایمانهم جنة **قوله** درد لش انکار آمد زان نکول بضم اول باز ایستادن از سوگند و اینجا مراد قبول نکردن سوگند است **قوله** حلم بهتر از چنین حلم خدا ای چیزیکه بزعم خود حلم پنداشته بودم **قوله** هدم مسجد اهل قبا قبا بضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوبست بدان **قوله** واقعات ار باز گویم یک بیک ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسرور بر منافقان ظهور آمد **قوله** پس تعین کرد وصف اهل شک

یقین مصفا از شوائب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردد و دانند که یقین آنها یقین خالص
و رائج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بکوشم **قوله** لیک میترسم ز کشف راز شان ه
ضمیر شان راجع بجانب صحابه **قوله** شرع بی تقلید می پذرفته اند ه و چه نازمین بود صحابه را ایمان کرد
قوله حکمت قرآن چو ضاله مومن هست ه حاصل معنی و ربط این بیت با قبل آنست که شرع بی تقلید در
پذیرفتن و نقد را بی محک بکف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الله بمنزله ناقه گم کرده
شماست که بسبب عوارض هوا و غفلات نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
کند ناقه حکمت را بیقین دریابد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی واصل شد بی تقلید او را بی کمال
حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بمطالب رسید قدر مطلوب بیشتر داند
کما قال قدس سره **قوله** چون بیابی چون ندانی کان تست ه این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بنای
چه اندانی از آن تست یعنی بعد یافت البته میدانی که از تست دوم آنکه چگونه بیابی هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول شناخت
بعد از ان یافت **قوله** آمده در کار کردن کاسدان یعنی اهل استعداد سفر بیخودی میکنند و از کوچه هستی رخت بیرون میکشند
و بانه تو درمیان افتاده است که بار بردار اندازی **قوله** کاردان شد و رنزدیک است شب ه از شب
مرگ طبعی میخواهد ه حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید **قوله** فلسفی از نوع دیگر کرده
شرع ه یعنی حکماء فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
الهی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات با وی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر
کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی علم از حق تعالی بجزئیات **قوله** باختی مر گفت او را کرده
جرح ه از ناحیت متکلم میخواهد و متکلم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند و فلاسفه را الزام دهد و اثبات
کند امور شرعیه نقلیه را بحجج عقلیه **قوله** مومن کیس ممیز کو که تا ه کیس بفتح و کسر یای مشدد زیرک **قوله** آنکه
گوید جمله حق است احمق است ه ای جمله مذاهب حق است **قوله** منکر اند ر غبطه این بیع و سود ه یعنی در
آرزوی این بیع و سود که تاجران رنگ و بوئی نهاد همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة **در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود** ه بنای این داستان بر انست
که از اقوال مختلفه طریق حق گم نباید در هر چیز تا حق از باطل و خیر از شر که متمیز شود **قوله** تا نکم حق قر موده
ثم ارجع بصر ه قال الله تعالی فارجع البصر هل تری من فطور ه فطور شکاف و نقصان ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر تکرار کن نگریستن را که باز گردد بسوی چشم تو خوار و درمانده شده

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیاید و نه بیند و اہل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
دنیاست و سموات وسطی بر توائه سبعه ہست که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
باشند و در کریمه ثم ارجع البصر کرتین بطالب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهر و مشهود سموات
وسطی در خویش مشاهده کنی بعد ازان بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاہده
تو غیر شود و ضعف بصر بر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لا تحمل عطایاه الا مطایاه **قوله** خوف
و جوع و نقص اموال و بدن ہ اشارة بکریمه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون معنی
لنبلونکم آنست که ما با شما معامله از ما بند کان میکنیم و گرنه از ما هیچ پوشیده نیست **قوله** شیر ده ای مادر موسی
درا ربط این بیت بما قبل بدین علاقه است که آزمایش الٰهی همیشه در کار ہست شاهد حال خطاب حق است
که بمادر موسی فرمود و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی
انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین و درین خطاب امتحان است ہم مادر موسی و ہم موسی علی نبینا و علیه السلام
را اما امتحان مادر ازین راه که آیا در شیر دادن و در آب افگندن حکم الٰهی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
دادن برضا و در آب افگندن باکراه اقدام مینماید و امتحان موسی برینوجه که در شیر محرم علیه و ماموالیه
فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنم و گوئیم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد ہست
ہم می شود و درینصورت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارق
تزویرات نگردد و محک صفت نشود و ابیات آینده ناظر است بجانب ہمین تاویل **قوله** ہر که در روز است
آن شیر خورد ہ میغ باید که از روز ازل بر ناصیه ہر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان
ایمن باشد **قوله** خود بر تو این حکایت روشن است ہ یعنی مقصود آنست که تو تمیز پیدا کنی کن مثل موسی
قوله گر تو بر تمیز طفلت مولعی ہ دل را تشبیه کرد بطفل **قوله** این زمان با ام موسی ارضعی ہ این زمان
کنایه از زمان حال و زندگی مستعار است **قوله** تا فرو باید بدایه بد برش ہ از دایه بد نفس بهیمی خواسته
در شرح فایده حکمت حکایت آنشخص شتر جوینده تنبیه میکند که ہر گاه ہوای دریافت حکمت
قرآنی در سر تو جا کند عقلا ان بحقیقت دم از پیشوای زنند و بو الهوسان بی جمعیت با تو رفاقت نمایند
درآنوقت از نشانهای حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد
را از محقق باز دانی و بو الهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتای کند از دام ہوس بیرون جهد
قدم در وادی تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست که تقلید ہم نه تحقیق میرساند و رجوع با حکایت

بدان بیت است که بالا گفت **قوله** تا نه بیند طعم شیر مادرش ؛ تا فرو یابد بدایه مادرش ؛ یعنی صاحب دلی که شیر معرفت را مادر روح در کام آویخت و سرش بدایهٔ نفس دنی فرو ناید باسرار حکمت قرآنی آشنا گردید و از پیروی او ناقص نیز بمرتبه کمال رسید **قوله** این نشانها بلاغ آمد مبین ؛ یعنی در معانیهٔ مجز این گوی که ان هذا لهو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجات ست این نشانها و دران آیات بینات محکمه یافته می شود **قوله** زان پیمبر گفت قد کل لسان ؛ فی الحدیث من عرف الله کل لسانه لان النهایة هو الرجوع الی البدایة در حدیث دور چه که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که زهره ندارد و نیز در حدیث من عرف الله طال لسانه پس مآل حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بصفاته طال لسانه فتنبه **قوله** همچنان لقمه نه بخشش نی سخاست ؛ و لهذا گفته اند مسجدی که از برای مباهات یا با و سمعه یا مال غیر طیب مرضیات الله بنا کرده شود آن مسجد ملحق است بمسجد ضرار **قوله** لی خباثش چون حیات او بود ؛ ضمیر شین راجع بجانب تا کفو و ضمیر او راجع بجانب کفر **در حکایت هندو که بایار خود جنگ میکرد** **قوله** زانکه نیم او ز عیبستان رست ؛ هر کرا عیب کنی از نیجهت که آن عیب منسوب باوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبستان گفته و از نیجهت که معیوب و عیب از مخلوق حق است بعالم غیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد **قوله** چون شکسته کسب رحمت است ؛ هر کرا که عیب او باد و انمای راه شکستگی و انکسار اختیار کند و محل ترحم شود پس اولی آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی **قوله** لاتخافوا از خدا نشنیده ؛ یعنی حکم لاتخافوا از برای خائفانست نه از برای ایمنان پس خائف باش نه ایمن با آنکه حکم لاتخافوا در حق خود خائف از خدا نشنیده پس ایمنی چرا **قوله** تا نه ایمن تو معروفی مجو الخ تا خدا بنده را از خوف ایمن نگرداند بآیه امان که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان آنها نزول یافته ترسا ند طبل ایمنی کوفتن لاف باشد و طرفه آنکه ایمن شده گان را خوف زیاده گردد ست نزدیکان را بیش بود حیرانی ؏ این مکر که مبتلا شدن جان او ؛ کما وقع فی الحدیث السعید من اتعظ من غیره **در قصد کردن غزان بکشتن** **قوله** در حدیث است آخرون السابقون ؛ قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون السابقون **در بیان حال خود پرستان و ناشکری او** **قوله** بر زیشان گفت از عیب و گناه های از گناه استان و تابعان پس ضمیر ایشان راجع است بجانب انبیا و اولیا که در سرخی واقع شد **قوله** صبر چون دارم زنعم الماهدون ؛ قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون گسترانیده ایم زمین تا قرار گیرند بندگان پس نیکو گسترانیده ایم **قوله** این که صبر نیست از آب سیاه ؛ ای آب گندیده لون و طعم تغیر یافته کنایه از حیرکه دنیا باشد

ربط این سه نمی و چند سرخی دیگر که بشنیه خواهد آمد با قبل در غایت ظهور است قوله در درون از حیات طیبه است
قال تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة قوله بر تو می خندد مبین او بر حیات
حاصل می خندد و بیدی که مست حق است در قصه حجی و آن کودک الخ قوله نی درو بهر ضیای
هیچ نام هو آبگینه تا بران را جام میگویند قوله گر بنوزی او مسیح بطن نون ای ماهی حبس و
زندانش بدی تا یبعثون کما قال الله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
قوله کنک رفتی کودکی را یافت فرد کنک با کاف تازی مضموم قوی هیکل قوله من اگر هولم مخنث دان
مراد هول بضم اول قامت باند قوله صورت مردان و معنی این چنین خطاب است بمخنث یعنی صورت مردان داشتن
و از معنی اینهمه بی نصیب بودن و مصرع ثانی تمثیل این مصرع قوله تو چنین عریان پیاده در لغوب ای رنجوری
و درماندگی قوله بود زین حیله های مرده ریگ ای وامانده در کرامات ابراهیم ادهم قدس
سره برای دریا قوله بهر بوالقوا علی وجه ابی اشارة بآیه اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی
یات بصیرا قوله بهر این و گفت احمد در غطات بکسر اول جمع غطه یعنی بند و غطات هم میتوان خواند یعنی
در پرده گفت ترا درینصورت تا منقوطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود قوله هیچ حس در یکاب کمی سپینه اند
چون گفت که روشنی دیده بتو حاصل شود اگر قائلی گوید که قوت شم را چه نسبت با نور بصر این بیت با ابیات
دیگر جوابست سوال او را و آغاز منور شدن حواس عارف غیب بین قوله در چرا از
اخرج المرعی حیران شد قال الله تعالی والذی اخرج المرعی خدای که بر دیاند چیزی را که چهار پایان
چرند قوله نی حقیقة زبان و بی مجاز ندای حقیقی که نتیجه و هم قیاس است دیو انرا حقیقة گمان کرده
نه آن حقیقت که اصل همه حقائق است قوله زانکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس
روح وحی شود قوله نفس موسی نیست الا لقمه ندای لقمه ریا قوله لفظ چون ذکر است و معنی
طائریست حاصل ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر دائمی بجانب گلشن غیب و ترا
جویان آب از آن محسوس نمیگردد که خاشاک افکار و اذکار بر روی آب فراهم آمده و قشر چند علوم
درو ست که مغز آن در گلستان غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد چون بحر رو آرد صورت جوی و صور خاشاک
حرف و صورت مراد بیان کند و جز آب حرف هیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
خاشاک غم در دل عارفان مجال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریا تشبیه و
تائید بقصه خود نمی ساند که در جنب وجود دریا تبعان عموم پایدار نباشد قوله بحر قلزم را ز مرداری چه باک

فرض میکند که اگر کاملی احیانا در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیات ذات او را ضرر نکند اذا احب الله
عبدا لم یضره ذنبا چون محبت حق تعالی مقتضی عفو باشد اصرار بر ذنب که موجب اضرار است از و منقضی
گردد قوله کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست یعنی ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی و حقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق نپذیرد و ازینجا امر ما عرفناک حق معرفتک را در باب میفرمایند
که نشناختیم ترا یعنی شناخت ترا از تو بود نه از ما بدین از میان رفت معرفت بی بربی آشکار شد شک نیست
که اینمقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب اینمقام از لوث بشریت طاهر از بایزید پرسیدند کیف اصبحت
گفت لا صباح عندی والامسا انما الصباح والمسا لمن تقید بالصفة و لا صفة لی اگر از صباح و
مسا ایمان و کفر مراد داشته شود قول بایزید و این بیت بیک معنی خواهد بود و هست بیان قشر ایمان و لب
آن کما نطق به لسان اهل الصواب قوله این فنا ها پرده آن وجه گشت یعنی از فنا ها تعینات کونیه خواسته
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است یعنی بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ یعنی از شیخ مراد حقیقة ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجود اینچنین هر کامل که نائب پیغمبر است در معنی
تصدیق کمال پیغمبر است و لهذا کافر میفرماید غافل را و از غافل منکر مراد است که گویا اینها لاف و گزاف است
وصول بمرتبه فنا یعنی چه و حقیقة ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیزد منکر را غافل گفت در قصه
ابراهیم ادهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو در چیستی یعنی مقوله مرید شیخ خطاب بطاعن
قوله عیب ها از رشک پیران غیب شد یعنی هر چه نخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا ماند قوله
حیث ما کنتم فولوا وجوهکم یعنی قال الله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر جا که باشید در حضر و سفر در وقت
ادا نماز بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کعبه قوله می بگویند اندرون گفتار نیست یعنی طریق گرفتن
گفتار بیان میفرمایند بدین سبیل که بیرون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار
بدان مغرور شود و پندارد که او را بدنیا اند ناگاه بر دست و پایش بند نهند هر که از رحمت الهی دور است
حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی میگیرد بگناه قوله یک نشانی آنکه میگویم ورا
حق تعالی میفرماید که یک نشان ردا عمال او اینست که در عبادات آن یک ذره ذوق جان با و طائفه دم
یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاء فی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا و هم
کسالی و لا ینفقون الا و هم کارهون در بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه قوله آن خبیث
از شیخ می لائید ترا یعنی لائیدن گفتن هرزه هرزه گوئی قوله گر گرا باشه همیشه پشم کار دباکاف عربی و شرا
مثل هوای قوله لفت شیخا مرترا ایم هست عبد ای غفلت و نعتیگی قوله جام می هستی شیخ است ای فلیه

ای بیهوده و لاده قوله در ضرورت هست مردار پاک ، کما قال عز و جل حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر
وما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شما میت و خون روان و گوشت خوک
که کشته باشند بنام غیر خدا یعنی بر و تکبیر نخوانده باشند پس کسی که اضطراب تهی شکمی و گرسنگی بر و غالب
شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست بر و بشرط که بعجز و اضطرار بخورد نه به بغی و عناد یکی حداو
دین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال ، تخصیص بنده خدا احتراز ست از بندهٔ هوا
و معنی چنانست که حق تعالی حافظ رزق آن بنده است جز حلال باو نرساند نه آنکه حرام در حق او حلال میشود
در گفتن عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه و آله وسلم را این داستان مؤید آن مصرع است
که گفت قوله کرده حی را تو مبدل از حدث ، چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پاک و مطهر بود قال النبی
صلی الله علیه وسلم جعلت لی الارض مسجدا و طهورا قوله گو بدل گشت و بدل شد کار او ، یعنی از او صفات
بشریت تبدیل یافت و متخلق باخلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد قوله ورکنی با او مری و همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد رسوا شد قوله گر بود تریاق لانی زابتدا ، تریاق لانی پازهر که مستو
باشد بلان ولان کوهی است از مضافات اوزباجان پازهر آنجا بهتر باشد از دیگر پازهر قوله چون نباشد
خوی بد سرکش در او ، ضمیر او راجع بجانب نصیحت گرست که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که بانصیحت گر هر چند تو پرخاش میکنی او با تو مدارا کند تا بهمواری در دلت جا نماید و تیرا از اخلاق
ذمیمه بیرون کشد قوله زانکه خوی بد بگشت استوار ، این بیت علت است از برای مدارا قوله تا نشد زر مس
نداند من مسم ، یعنی مس خواری مرتبه مس بودن را وقتی داند که زر شود دل تا وقتیکه شاه نشود یعنی تا از تمام
جمیع حواس و جوارح را مثل لشکر و سپاه مطیع و منقاد خود نسازد و اخلاص و بیخبری خود را که پیش از حصول
مرتبه شاهی داشته باز نشناسد قوله متهم کم کن نداری شاه را ، چنانچه درویش را بدزدی متهم گردانند
قوله ساخته از رخت مردی پشتئی ، یعنی بسته رخت شخصی را تکیه خود کرده بود قوله جمله ره جستند و او را
هم نمود ، فاعل لفظ نمود مردی که رخت او سامه درویش چون پشتئی خود ساخته بود حاصل آنکه آن دزد فقیر خفته را نیز
نمود تا بجویند قوله نفس سوفسطای آمد میزنش ، سوفسطای را که منکر حقائق اشیاست الزام نتوان داد
مگر بشلاق زدن چون بزنند و گویند که چرا میزند گویند اگر این زدنست حقیقة ثابت شد والا زدن
زدن نیست نفس را نیز جز مشت زدن چاره نباشد قوله چون مقیم چشم ماندی روز و شب ، از مقیم چشم مردمک
چشم مراد است قوله من نه مسکین گویم و انهم چو مو ، ای باریک و دقیق قوله صوفیان کردند پیش شیخ رحب
ای انبوه قوله آن خروشی با خضر آمد شقاق ، بکسر شین مخالفت و بمعنی گرای نیز آمده قوله گوید ما مشو چیست

طهارت رو بیار یعنی همان حدث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند در عذر گفتن فقیر بآن شیخ
قوله عذرها با آن غرامت کرد جفت غرامت باز خواست قوله گشت مشکلهاش حل و افزون زیاد
لفظ فزدن زیاد مصرع ثانی متعارفست دارد یعنی از برای هر مشکل شیخ مفتاح دارد پیش ازانکه در سیاد شیخ
گنجد و حفظ آن نماید قوله من بپایه صد در نیایم در شخول یعنی گداختن و لاغر شدن قوله گفت لو کان
له البحر مداد ما قال عز وجل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله
مددا قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم اشارة بآیة ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که عینای تنام قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تنام عینای
ولاینام قلبی بالا گفت که پیش غراب حرف صاحب معنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که عجز
او چنین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال ست و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
لان من این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی صاحب
درد مرد را شناسد نه مرد دل سرد قوله تا بتازی گفت یک تازی زبان تمثیل ثانی کما یقول انا اعلم
لسان العرب قوله یا نویسد کاتبی بر کاغذی تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تو دوش
تمثیل رابع قوله پس چو حکمت ضالهٔ مومن بود یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد
از د قبول کند و انکار نیارد قوله چونکه تو خود را بپیش او بباید فقط هر که نشان حکمت شناسا بود در ذات
بیان کنند حکمت ذات خود را معاینه کند در ذات خود مسیح عهدی را شک عارض نشود قوله نه بانی
حق شنید انی قریب قال الله تعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
بندگان من از صفت من ما معامله من ایشان در وقت دعاش نزدیکم معلم و اجابت قوله چون مشبک
کرده باشد پوست را یعنی از روزن صورت جمال معنی که آن یکی پوست و آن دگر مغزاست مشاهده کند
قوله از حکایت کبر معنی ای زبون جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
دوم آنکه اگر ملاقات میان ما مرئی و مرسم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بجهة توضیح معانی
ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله هیچ شین بر نقش او جنبیده یعنی شین جزو لفظ نقش هست و بر و چسپیده
قوله تا همیگفت آن کلیله بی زبان یعنی افسانهای حکایات که در کلیله و دمنه ثبت یافت هم از برای
تمهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میکرد و فرض
کنم آن هر دو شغال صورت و معنی یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کلیله و دمنه بی نطق اشاره آنها را
چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و موافقت و مؤالفت داد

یا مثل آنکه از عکس ماه قبل زرسناک شد مقصود او ازین حکایات چیز دیگر است **قوله** این کلیله دمنه جمله
افتراست یعنی ذکر کتاب کلیله و دمنه که تمام کذب و افتراست ازان درمیان آمده که دانایان حکایت
آنرا همه گوش میکنند ولی بمقصدند ورنه باز اغ بکلک راستیزه نباشد یعنی مثنوی را که متضمن است بر روایات
صحیحه بران کتاب نتوان قیاس شود **قوله** گرچه کفر نیست سر گفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
من لسان المقال **قوله** زید و عمر از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعین اعراب فاعل و مفعول و سا
و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقهانه اعتراض میکند که بگناه چرا زید زد عمر را **قوله** گفت زد
نا جاو لاغی برکشود طبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی حرف
واو بر عمر ثابت شد لهذا مضروب زید گشت **قوله** چشم کوران را عثار سنگ لاخ العثار بسر در آمدن
یعنی کوران را با سنگ در آید و بسر در آیند **قوله** آن یکی را نام شاید صد هزار پس اختلاف [illegible] فاتست و
اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست ازان که افعال حجاب صفات اوست و صفات او حجاب ذات
او در حقیقة هر سه یکی ان هذا الشئ عجاب مقصود کائنات چو یک ذات بیش نیست و اورا بهر لقب که بخوانی
بخوان که هست **قوله** هر که جوید نام گر صاحب ثقه است یعنی اگر همنشین ارباب کمال هم باشد تا در بند نام است
ناتمام **در منازعت چار کس جهت انگور که هر یکی نام دیگر داد** در مناسبت آنکه اشتغال هم
تفرقه آرد اینحکایت آورده **قوله** چونکه بسیارند دل را بدغل [illegible] حرف من اگر دل بسیارند
وانگفته من تجاوز نکنند یکدرم خاصیت چار درم پیدا میکند از روی هر چهار کس بفعل آید **قوله**
پس ریای شیخ به ز اخلاص ما کز کمی شیخ مانند دوشاب خاصیتی دریای او مثل تیغ عاریتی و مقلد چون
سرکه سرد و اخلاص او چون گرمی سرکه ناپدیدار و چاشنی دارد **قوله** قول ان من امة را یاد گیر
قال عز و جل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا خلا فیها نذیر پس بحکم این آیة نیز خوشه
چینان خرمن محمدی دارادت گزینان بطریقه احمدی باشید که ببیاس برکات ایشان عامه مسلمین
را از رنب دوئی رهائی حاصل آید و باتحاد معنوی راه کشاده شود **بر خاستن مخالف و عداوت
از میان نصاری** **قوله** دو قبیله کاوس خزرج نام داشت اوس بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] و خزرج باول مفتوح و زا معجمه و رای مهمله مفتوحه بجیم پیوسته نام قبیله از حرب **قوله** در
دم المومنون اخوة بپند یعنی اول بمقام اخوة مرتقی شدید و بنو ما انما المومنون اخوة متجلی گشتید
[illegible] زان بسر منزل اتحاد رسیده و بند دوئی و تعدد در شکسته و بنفی ثوابت کثرت پیدا کنند یا همه نفس
واحد گردید **قوله** پس در انگوری همی اندند پوست دانگور چون پخته شده دو بکمال رسد پوستش

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت دانسته قرار داده زیرا که شعر است
بر زوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا نفی خود نکنی تا بمرتبه وحدت حقیقی فائز شوی چه باین فکر افتادۀ
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از اثنینیت نباشد کمال قوله دوست دشمن گردید
آن هم دوست ٭ هیچ یک با خویش جنگی در نبست ٭ یعنی هیچ یکی بجهاد نفس قیام نمود و جنگ با چون قائم
نکرد با معنی وحدت صرف برو منکشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما ٭ چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیرزنان اینجا میگوید که سلیمان از میان نرفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دوربینی کور دارد مرد را ٭ از دوربینی غفلت از قرب الٰہی
مراد داشته قوله همچو مرغی کو کشاید بند دام ٭ حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویائی
بذل جهد نمایند تشبیه میکند بمرغی که عمر را صرف گره کشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از شکنجه دام برون
نکند و رهائی نجوید قوله دان کمین گاه عوارض را نبست ٭ ای رخنهای نزول حوادث را سد و نتوانست
کرد قوله فنقبوا فیها مبین هل من محیص ٭ قال عز اسمه کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی
البلاد هل من محیص بسا کسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرها یعنی بتجارت رفتند و مال بدست آوردند هیچ بود مر ایشان
را گریزگاهی از قضا همین که حکم فنا نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان لسین
معنوی ٭ محتمل که مراد ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فولوا وجوهکم ٭ نحو هذا الذی لم نهیکم ٭ هر جا
باشید شما در بر و بحر پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خبریست که نهی نمیکند شما را از توجه
بحق در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیران خاقانی صداست ٭ ای چند شعر مشتمل بر ذکر اسامی طیور که
حضرت مولوی بسلک نظم درآورده اند اینها منطق الطیر سلیمانیست لهذا میفرمایند که منطق الطیر خاقانی
یعنی فکر کردن افضل الدین خاقانی لزوم مالایلزم التزام کرده و بعضی طیور را بسامان آمیز بیان نموده
و افاضل و جمهور و ازمنه در استحسان آن اتفاق دارند و حسب این منطق الطیر صدائی بیش نباشد
مشهور است که شیخ جار الله در اوان رجوع آنکه کشاف را بر حجة الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
و صفحه از آن بنظر درآورده و فرموده انت من العلماء اهل التفسیر گویند صاحب کشاف بر این مباهات میکرد و
امام مرا من العلما خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صدا خوانده باشند از برای مدح
باشند نه قدح قوله بر آن مرغی که بانگش مطربست ٭ یعنی سیر و طیر یکی که آواز او طرب بخشنده است

جهت و جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صباح عندی و لا مساء جائیکه لیل و نهار نباشد
مشرق و مغرب چرا باشد باریافتگان بساط قرب الٰہی در ہوای ہویت طیران کنند و در فضای احدیت
جولان نمایند قوله ہمچو گر قطب ساحت میشوی یعنی مدار مساحت مرکز ست حاصل این داستان
آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه وارد ست و در بعضی سیصد و شصت ہزار
و در بعضی ہفتاد ہزار و در روایتی ہژده ہزار عالم است و اینہمه عالم محصور ست در دو عالم که خلق
و امراست کما قال الله سبحانه الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست
از انچه محسوس شود بحواس ظاہر و عالم امر عظائم اولیا ست چون روح که بی واسطه مادّه
مخلوق گشته و لہذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و برو بحر شہادت و غیب
و ظاہر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بحکم ولقد کرمنا بنی آدم و حملناہم فی البر
و البحر جامع این ہر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سائر موجودات و خلق جدید و ہزار
سال در بحر حقیقة مانند بط غوطه خوار بود چون بعد از تسویه بدن بقید جسم در آمده راه تاثیر و سلوک
پیش نگیرد آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل واصل شود
بعد ازان از قلب و صفات او در گذشته سر معرفت قلب دریابد و از مرحله سر چون بگذرد بعالم
ارواح واصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح برو منکشف گردد و ازین انکشاف
مشاہده آثار خفی نماید پس شواہد روح خفی جلوه کند و ازانجا بقرب ساحل بحر حقیقة
بلی برد و انیمقام بسطوت تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر ہویت
مستغرق شود و به بقای حق باقی ماند و معنی کنت له سمعاً و بصراً و لسانا
و مدارا در وی تحقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال
کوتاه گردد ع با من بودی منت نمیدانستم ٭ با من
بودی منت نمیدانستم ٭ رفتم چو من از میان
ترا دانستم ٭ تا من بودی منت نمیدانستم

تمام شد دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر سوم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیار یعنی روی ارادت بیار که دفتر سوم منظوم شده این سوم دفتر که سنت شد سه بار اشارة بقول مشهور است که ما من شیئی قد ثنی الا و ثلث و سنت تثلیث آنست که یکبار شستن عضوها صحت صلوة حاصل است و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد و تثلیث در طهارت جوارح مخصوص حضرت مصطفی و سائر انبیاست کما روی انه علیه السلام توضأ مرة مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضأ مرتین فقال هذا وضوء من ضاعف الله الاجر مرتین ثم توضأ ثلثا فقال هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی **قوله** قوت از قوت خود میرید ظاهرا شیخ ضیاء الحق عذر میگفته از خستگی تن قاصرم در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب مولوی تحریص میفرمایند جناب شیخ را بالتفات مجلد ثالث **قوله** این چراغ شمس کو روشن بود این بیت و چند بیت بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن **قوله** جسم شان را هم ز نور اسرشته اند باعتبار قوت روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و هذا هو الحق **قوله** چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از تدنس بشریت خلاص و بوصف تخلقوا باخلاق الله اختصاص یافته این مزاجت از جهان منبسط از جهان عالم ارواح میخواهد حاصل معنی آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل هست لهذا در نشاء کثرت وصف وحدت بران غالب است **قوله** سخت تنگ اند اندر خلق خلق لهذا همه کس باده تحقیق

از همی نه وحدت نتواند نوشید قوله حلق بخشد سنگ را حلوای تو ۃ انسان کامل که تجلی ربوبیت ها آئینه جان او تافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم ارزاق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم الجنة والنار خوانند قوله حلق بخشی کار یزدانست و بس ۃ حلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مر قبول اغذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسما تواند نیک دریافت قوله این کسی بخشد که اجلالی شوی ۃ ای در سرادق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا در آئی قوله جمله عالم آکل ماکول دان ۃ باقیان را مقبل و مقبول دان ۃ یعنی منسوبان کون و فساد را آکل و ماکول لقب باشند و منتسبان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند نه اکل آنانکه لقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان و قبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم آنست کو خود را دهد ۃ عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم مستحق تر است یا آنکه از آبحیوان نصیبه بردارد و از بادیه فنا عبور کرده بسرچشمه بقا رسد قوله باقیات الصالحات آمد کریم ۃ قال عز اسمه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح فرموده اند بدانکه مراد از آبحیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است. و نیز اشعار میفرمایند که هر کس از این آبحیوان خورد بقا را و پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنات صفات ذات او بود و در بیت آینده توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از ان رو گفتم که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر دوری شخص بیش نباشد زیرا که مقبول یعنی بقا در همه بیش از یکی نیست ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة قوله اکل ماکول را حلق است و نای ۃ یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقمه است ۵ غالب و مغلوب را عقل است و رای از غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل و ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم معنی عمل کل است و نای آنهار ای صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قوله جانور فربه شود از نای نوش ۃ آدمی فربه شود از راه گوش ۵ خلق بخشد او عطای عارم را ۃ ای عطای موسی را ۃ قوله شرط تبدیل مزاج آمد بدان ۃ ای شرط یافتن زرق بمکر تبدیل اخلاق ذمیمه است باخلاق کریمه قوله بس حیات ما ست موقوف فطام ۃ بکسر فا طفل را از شیر باز گرفتن قوله چون جنین بد آدمی خون بد غذا ۃ خون پلید است و خون غذا جنین شد و جزو او گشت حکم بر نجاست او نمیبرد و پس گویا جنین از خون بخش پاکی برده است همچنین مومن که از مردار دنیا مقدار ضرورت خود پاکی برد در قصه خورندگان فیل بچه کان از حرص این حکایت بمناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کنند تا ترک این مردار گیرند و انبیا نشوید تا هلاک شوند پس ظریفند و لطیف اند بهمین طریف بطا مهمله

نو زاده و ناکس قوله غایتی مبر پس از نقصان شان ہ یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوستان
حق برسد آنرا غائب مپندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظرہا از راه
نقصان اولیا تصور مکن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد قوله پشت دار جمله عقلهای
من ہ ای پشتیبان و نگاهبان ہ بینی برگذرای در راه حق خط ہ بینی کشیده گذر کن و آب نگاهدارد قوله
لیک از اشتر نه بندد غیر پشم ہ یعنی از اشتر غیر پشم صورت نه بندد قوله مو بمو بیند ز صرفه حرص و انس
یعنی جزئیات صور را حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
رقص هست خرس باشد که خرس مقصودی از آن رقص نیاید قوله برکشند گوش محمد در سخن ہ یعنی گوش
سر بربستن و بگوش سر پیوستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که هر سخن
در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یؤذون النبی
ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین و رحمة للذین آمنوا منکم والذین یؤذون
رسول الله لهم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که ایذا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او تصدیق میکند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوییم بعد از آن بیاییم نزد او و
سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد ما را بگو ای محمد که پیغمبر شنونده خیر و صلاح است و شما را نه مستمع شر و
فساد تصدیق میکند خدا را در هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بسبب خلوص نیات
ایشان و رحمت است مر آن کسانرا که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما داناست صدق
و کذب شما میداند اما پرده از روی کار شما برنمیدارد دبقیه قصه خورندگان فیل بچه قوله لحم های
بندگان حق خوری ہ مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده باکل لحم میته قوله وای آن افسوس
پس سوی کبر ہ یعنی نادانیست آنکسی که توفیق آیه از غیبت در عین حیات نیابد و باین گنده دهانی
بگذرد و منکر و نکیر دهن او را بو کند قوله نی دهان در دیده امکان زان نهان ہ ای منکر و نکیر قوله
راه حیلت نیست عقل و هوش را ہ ای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکیر حسن قبح عمل نهان نتوان
داشت قوله بر سر هر ژاژ خای و مرد شان ہ مرد و مرده یک معنی دارد قوله هم بصورت مینماید که گهی ہ
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت گاه عزرائیل ممثل هم میشود قوله چه خیال است آنکه هست
این ارتحال ہ مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد ہ منکوس سرنگون قوله هر زمان غیب
جزو جانب را ہ یعنی در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات جزابش میرود می قوله

میشمارد میدهد کند بیوقوف یعنی بلا توقف قوله پس بنه برجای هر دم را عوض یعنی از حسنات اعمال و طاعات
قوله نی بنگ است و نه چوب و نی لبد یعنی بضم اول و فتح ثانی برهم چسپیدن پرها و پشمها قوله در منی او
کنی دفن منی یعنی از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قوله بنگر اکنون
زند اطلس پوشش را یعنی ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زند زنده
دیده بدین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مددی در هوش و دانائی میرساند
همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین و سخن یعنی ای جواب منکر نکیر
را بشیرینی و لطافت ادا کند بازگشتن بحکایت فیل قوله میدرانید و نبودش زان شکوه یعنی عبداللطیف
اینجا شکوه را بمعنی هیبت نوشته اما بمعنی شکر و اگذاریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکوهی در نظرش
نبود قوله هر هوا انداخت هر یک را گزاف یعنی عبداللطیف گزاف را درینمقام بمعنی بیحد و نهایت نوشته لیکن
بمعنی اصلی که عبث و بیهوده باشد نگاهداشتن اولی مینماید یعنی بیهوده و با هوا می انداخت یا پستی پاره پاره
کنند قوله مال ایشان خون ایشان دان یقین یعنی ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
قوله زانکه مال از زور آید در یمین یعنی بزور بازو و خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را
کیفر کشد یعنی کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ای باده خوار یعنی پاره
در فرس ثوب را گویند قوله هم بر آرد خصم پیل از تو دمار یعنی اینجا خصم بمعنی خداوند است و دمار بفتح اول
دود و دخان باشد قوله پس دهان دشود از بوی آن یعنی ای گیر و چشم بیان و ننگ خطای محبان الخ سخن
خواندن لفظ حی علی الفلاح کمن غلط و خطا در کلام هست بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک الخ
قوله انعمه الله گوئی از عتو یعنی بضم اول و ثانی از حد در گذشتن قوله خواندن بیدرد از افسردگیست یعنی دفع
دخل بقدر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد
از خواندن دردمند تا خواندن خودپسند فرقهاست چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه نیست
زانکه هر راغب اسیر رهزنیست یعنی تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگرچه
بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راغب و طالب لقمه باشد
اسیر است در دست رهزن و رهزن او همان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه دارد
اما نه جذبهٔ حق قوله چون سگ کهف که از مردار است یعنی تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ
اصحاب کهف که از جیفه دنیا وارسته اند و بحق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کو را نام نیست یعنی
بسیار از طالبان مولی در لباس زشت باشند که آنها را کسی بنام نداند و نشناسد قوله جز نمک از خورد کین سگ را

گیاست سوای احتیاط و پرهیز کن از لقمه شبه ناک که مهلک است قوله جوز پوسیده است گفتار و فعل سوای
اقوال اصحاب دنیا مثل جوز پوسیده و ضایع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
از مغز غفلت یا برو به شرع شرع صدای ... شمردن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق بفتح میم و لام نرمی
کردن و نیایت که آن نرمی دانه فریب است **حکایت فریفتن روستائی** الخ قوله لقمه خسته
لقمه یاری شده یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطغیان سر برآورده مثل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آن قوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین وشمال بدر ... بوده مراد از سبا ابن یشجب ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان
علامت بوجود صانع قدرت کامله او دو بوستان از چپ و راست تتمه این قصه در داستان
جمع شدن اهل آفت هر روز بر صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت الخ قوله بیوفائی
چون وفاداری بود یعنی عیب بیوفائی را مثل وفاداری هنر پنداشته قوله گفت من اوفی بعهد
غیرنا قال جل سبحانه ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و کیست وفا کننده تر
بعهد خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده روا ندارد پس شادمان باشند تجرید و فروخت خود
با نکه مبالغت گردیده آیت لفظ مراعرض هنا عن ذکرنا بدهیم ما کسی را که یکسو شود در دنیا از یاد
عیشی تنگ و حشر کنیم روز قیامت بکوری کما قال فی محکم کتابه ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی قوله قبض دل قبض عمی شد لاجرم سوای قبض تو مثل قرض طبیعت در ذات
که اتفاقی بدان نهی کنی و چاره آن نجوی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبانی آن ظهور میکند
و ترا چاره نمیتوانی بیسازد و باقی اهل سبا قوله بس سبا گفتند باعد بیننا قال الله تعالی فقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار
ما دوری افگن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند ...
برنفس خود و ما آن دیه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان از ایشان به تعجب باز گویند که
که از آبادانی بخرابی میل کردند و پراگنده ساختیم هر پراگنده ساختنی تا یکی از ایشان در ...
قوله یطلب الانسان فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا انکره ... طلب میکند در گرما سرما را ... هر گه
آید زمستان انکار میکند آنرا قوله فهو لا یرضی بحال ابدا لا بضیق لا بعیش رغد پس انسان
راضی نمیشود بهیچ حال همیشه به تنگی و نه بزندگانی فراخ قوله قتل الانسان ما اکفره ... کما قال الله
انکره ... لعنت کرده شده باد آدمی که کافر ترین خلق است او هر گاه ... راه راست ... انکار کنند آن

کما قال اللہ تعالیٰ قتل الانسان ما اکفرہ در آیۃ مراد کفار اند و بقول بعضی مفسرین مراد عتبہ بن ابی لہب
کہ اول داماد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و آخر دختران حضرت را طلاق داد و گفت کفرت برب النجم اذا ہوی
و حضرت او را نفرین کرد و گفت اللہم سلط علیہ کلبا من کلابک در اندک وقتی شیر سر او برکند و درین باب
حسان ابن ثابت قصیدہ دارد قولہ اقتلوا انفسکم گفت آن سنی ٭ از سنی حق تعالیٰ مراد و اشتہ زیرا کہ
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انہ ہو التواب الرحیم این آیۃ در جرم
عبادت عجل واقع شد یعنی کسانیکہ گوسالہ نپرستیدہ اند بکشید کسان خود را از گوسالہ پرستان این کشتہ
شدن بہتر است شما را از زندگانی دنیا نزد آفرینندہ شما بعد انیکہ عبدۂ عجل بعضی رفتند و بزانو در آمدہ سرہا پیش
افگندند و ہارون با دوازدہ ہزار مرد شمشیرہا کشیدہ بیامد و از اول روز تا وقت استوا تا ہفتاد ہزاران
ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید کہ چون فرمان حق تعالیٰ قبول کردید توبہ شما پذیرفت در لطایف
قشیریہ مذکورست کہ توبہ بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبہ خواص این امۃ قتل نفس است در نہانخانہ
بریاضات و این قتل مقطع آرزوہا مراد باشد قولہ جامہ سہ پلوست ہر چون کشی تہی ٭ نفس را جامہ سہ پہلو
خواند و جامہ سہ پہلو بہر پہلو بگردانید بخدا قولہ مکر آن فارس چرا انگیزند گرد ٭ مکر اینجا بمعنی قہر و غضب است
قولہ آن عبارت را شعانت دور کرد ٭ یعنی قہر آلہی چون گرد برانگیخت آن گرد و غبار راہ استعانت را مسدود
کرد تا از ہیچکس نارسی نرسد قولہ ہیزم ناریم و ان عارتی چنانچہ بوجہل گفت اخترت النار علی العار یعنی مرا
عار می آید در پی کودکی رفتن چہ شد و برادرزادہ منست بنابران نار را اختیار کردم بر عار قولہ خنبشی
بدجاہلیت در دماغ ٭ یعنی سودای جاہلیت کہ در دماغ داشتند مقہوران آنرا حمیت کی پنداشتند کما قال
عزوجل جعل الذین کفروا فی قلوبہم الحمیۃ حمیۃ الجاہلیۃ قولہ بانگ شومی بر دمن شان کرد زاغ ٭ دمن بکسر
دال و فتح میم سرگین حاصل معنی آنکہ جان ظلمت زدۂ آنہا کہ مانند زاغ مردار خوار بود جسم ناپاک آنہا را
ببانگ شوم و فال بد از طریق ہدایت باز داشت ؎ پیش او گوسالہ بریان آوری ٭ حاصل آنکہ ترا
اہتمام در شان غذای نفوس و ابدانست و غذا دل لقا جمال جان جان قولہ صبح نزدیک است
خامش دم مزن ٭ چنانچہ حق تعالیٰ فرمود موعدہم الصبح الیس الصبح بقریب طوبہ از غایۃ تنگدلی پرسید
از جبرئیل کہ کی خواہد ہلاک این قوم جبرئیل گفت عذاب ایشان صبح است لوط گفت صبح بسیار وقتیست
جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکیست در داستان رجوع بحکایت خواجہ قولہ
ہم ازینجا کودکانش در پسند ٭ نام کوہی است ؎ جمع را گردید باطل بی درنگ ٭ اشارۃ میکند بآیہ
و اذا راوا تجارۃ او لہوا انفضوا الیہا و ترکوک قائما قل ما عند اللہ خیر من اللہو ومن التجارۃ واللہ

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را آنجا کہ با خواجہ عالم در جمع بودند در
ایام قحط بود و غلہ کم یافت چون کاروان غلہ آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در اثنای صلوٰۃ
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکہ غلہ ارزان تر توان خرید ہمہ از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را و نماز تنہا گذاشتند تا آخر داستان بیان قصہ ہمین است قولہ قد
قصص بخو فسیح ہا یمانہ ثم حلیتم منبیا قائماً ہو تحقیق بدوان شدید سوی کندم در حالی کہ سرگشتہ آید از خواہش
آن پس تنہا گذاشتند پیغمبر را استادہ دعوت باز بطان را از آب بصحر اقولہ چونکہ بینی حکم یزدان در کمش
ای در را ابند بر حکم قولہ چون خلقنا کم شنیدی من تراب ہ اشارۃ بکریمہ واللہ خلقکم من تراب قولہ
خاک باشی حسب از نور مہ متاب ہ ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواہد باید کہ از احکام آلہی رو نگردانی
قولہ کرد خاکی ونش افراشتم ہ یعنی تخم باخاک خاکی کرد و یک سال شد باخاک ازین تر افرشتہ اند
کما قیل بیت ہرکہ شد خاک نشین برگ وبری پیدا کرد ہ سبز شد دانہ چو باخاک سری پیدا کرد قولہ جملہ
دیگر تو خاکی پیشہ گیر ہ منصوب است بخاک افتادہ کیست افتادگی بر آرد دانہ خاک دانہ را +
کردن کشی بخاک نشاند نشانہ را قولہ از تواضع جرس گردون ہنر بہر ای اصل نعمتہا از بالا پایمن می آید
جزو بدن انسان شد۔ چہ انسانی کہ زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست قولہ بس صفات
آدمی شد آن جماد ہ یعنی نعمت آلہی باجزو انسان شدہ بود چرا کہ از حیز انتفاع ساقط بود و چون جزئیت با آدمی
پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیرا کہ پارہ از انسان باشد پس رفاقت انسان در طی مقامات
عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانہ مترنم گشت قولہ کز جہان زندہ اول آمدیم ہ باز از
پستی سوی بالا شدیم چون قضا آہنگ نارنجات کرد ہ نار نجات سحرہا قولہ خون او راہیچ تربیع برنجت
تربیع باصطلاح منجم آنست کہ دو کوکب در برج چہارم منزل کند۔ درین حال منجم گوید کہ میان این دو
ستارہ دشمنیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین پیدا شود قولہ ہیچ حیلہ نہ ہدت از وی
رہا، چنانچہ اہل ضروان مکر و حیلہ کردند و خسر الدنیا والآخرۃ گشتند قصہ اہل ضروان و حیلت
کردن الخ نام قریہ است و این قصہ در سورۂ نون است قال اللہ تعالی انا بلوناہم کما بلونا اصحاب الجنۃ
بدرستی آزمودیم اہل مکہ را بقحط بغلا و زوال نعمت چنانچہ آزمودیم اہل باغ ضروان را بزوال میوہ
بوستانی بود و فرسنگی صنعا کہ اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافتہ بودند از پدر خود و پدر آنہا قوت
یکسالہ از بوستان و مزارع بر داشتی و باقی را بفقرا و مساکین گذاشتی فرزندان بعد وفات پدر مشورت
کردند کہ حصاد مزارع و قطاف اعناب و سایالی تبقدیر سازند کہ فقرا و مساکین آگاہ نشوند و نصیبی از ان

نصاب بایشان نیاید و او حق تعالی بقدرت خویش حسارت فکر آنها باز نمود تا بوستان و مزارع تمامی
خشک گردید قوله باکل اندائیده اسکالید کل ه دست کاری میکند نهان ز دل ه اندود و اندائیدن کاهل
کردن و بهر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه باکاهل کننده کل چه اندیشه تواند کرد دست
بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هواک من خلق ه چگونه نمیداند خواهش ترا کسی که پیدا کرد
ترا موافق است بدلوا این آیه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر قوله ان فی نجواک صدق ام ملق ه تدرستی که
در از گفتن تو راستی باشد یا ناراستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یغفل عن ظعین رغدا ه من یعاین
این سنواه غدا ه چگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که ببیند کجاست جای او فردا این ظعین
بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
قوله اینما قد هبطا او صعدا ه قد تولاه و احصی عددا ه هر جا که آن رونده بتحقیق فرود آید یا بالا میرود
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو با ما ای روی
همراه را دولی گویند و بهمین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به ردی روان شدن
قبیله خواجه الخ قوله اجلوا اصحابنا کی تربحوا ه شتابی کنند ای اصحاب تا سود بردارید قوله
من رباح الله کونوا ربحین ه ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقلاست مطابق آیه لا تفرح ان الله
لا یحب الفرحین میگوید که از سود خدا باشید سود کننده بتحقیق خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را
قوله اقرعوا بما اتیکم ه کل آت مشتغل الهکم ه شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بدانچه داده است
خدا تعالی شما را هر آینده مشغول سازند او خدا باز میگرداند شمار السوی لهو قوله عج الی القلب و
سر یا ساریه ه ای اقامت کن بجانب اهل سیر کن ای کاروان قوله قول پیغمبر شنو ای مجتبی ه قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو دارت و علیکم بالبکر و لو بارت لازم گیرید توطن از
اگرچه اهل آن شهر جور کننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگرچه گردان بود و واسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگرچه در پرده نشیند یعنی در بی پردگی هم عفیفه باشد قوله هر که
ره بری باشد اندر روشنا ه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یو یا احمق شهر او من سکن
فی القری شهر الحمق و مدار رفتن خواجه و قومش در ده قوله سافروا کی تغنموا بر خوانده اند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا و تغنموا سافرت کنید صحت یابید مغتنم شوید در
سفر مرکب است قوله تو بدان خور او که در خور میرود ه یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
روشنی میرود آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در مصرع یعنی

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله زین سپس بوستان تو آب از آسمان یعنی روی بعالم علوی کن و حاجت اگرچه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواه چراکه وجود خلق بمنزله ناودان است و ناودان آب از خود انعام انعام اوست قوله معدن دنبه نباشد دام گرگ معدن چنانکه بمعنی کان زر و نقره و امثال آن آمده بمعنی مسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر گ نفس معدن دنبه تصور کرده ای محل استیفا لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما چشم گرگ را طمع گوسفند از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نستاند همچنین خواجه و عیال خواجه ده روستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور بدانسوی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله که شیران مر سگانش را غلام گفت امکان نیست خامش والسلام یعنی سگان لیلی را مجنون وصف کرد و گفت که شیران غلام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی معشوق حاصل توانند کرد از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست و طعن مجنون و فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون عاقل بو الفضول را خطاب کرده میگوید که درین مقام گفتار فائده نمی بخشد خاموشی اختیار کن که رمز عاشق هیچ عاقل درنیابد قوله صورت خود را شکستی سوختی صورت گل را شکست آموختی یعنی شکستن صورت بشریتی خود را مقدم کرد بر بت شکنی صوری زیراکه این بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بیحاصل درینصورت لفظ گل را در مصرع ثانی بکاف عجمی مکسوره باید خواند و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر معنی چنین باید کرد که اگر از بند صورت خودرستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد با هیچ صورت در نظر تو صورت نماید چنین معنی شود قوله سغبه صورت شد آن خواجه سلیم زیراکه دهقانرا بصورت آدم دید و آدم خیال کرد که بصورت انسان و بمعنی شیطانست قوله دانه را با دام لیکن شد محیص ای محکم و استوار غائب خوص سهت لی جود آن عطا امی خطای که صیاد کرده و دانه در دام ریخته قوله گر نشاد بها شب آگاهت کنم ای شادیهای خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود قال الله تعالی علم القرآن خدا بسیار بخشش بیاموخت قرآن مر حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم قال الله تعالی الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن بقلم تا حاصل کند بسبب خط علوم و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود مراد داشته اند در داستان رسیدن خواجه و قومش بده قوله میکند بعد اللتیا و التی ای بعد ازین و آن چنین و چنان

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا بزاد رشد یفر من اخیه ٭ اشارة بآیة یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه قوله ای یقین دان گر خلاف عادت است ٭ اشارة بقول حضرت
امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود رهزنان نسبت بروح ٭ یعنی صاحبدلان
را که صفت روحانیست آنها بر جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تعدیع میرسانند روشنائی چرا معدوم
نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شغاف ٭ بفتح شین وغین معجمه پرده دل قوله گرگ خود بر وی
مسلط چون شود ٭ یعنی روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بر وی قوله ناگهان تمثال گرگ
هسته بکسر اول وسکون ثانی رها شده قوله خویشتن را عارف و واله کنی ٭ چون سخن خواجه و روستائی
با نیجا انجامید انتقال فرموده بطعن مدعیان بی حقیقة که باوجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
مست بنگی را طلاق و بیع نیست ٭ جهتهای مدعیان کذاب را درین بیت و ابیات آینده از زبان خواجه روستائی
تو ترمیکنند که هرگاه که مست باده غیبی را خدا و نبی معذور داشته و صلاح و بیع او را صحیح بفرموده مستان
شراب ازلی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بیدست و پا ٭ یعنی هستی او بجای
مرکب او بوده از آن مرکب افتاده و او از اثر خواب نیستی بیدست و پا شده قوله بار که نهد در جهان خر کره
در س که ٭ به پارسی بومره را ٭ بومره کنیت ابلیس است ٭ ابلیس احمق است که اطاعت امر نهی نکرد و حاصل
معنی آنکه چنانچه سست و لنگی و اعرج و اعمی را تکلیف جائز نیست و خرکره را بار نمی نهند و احمق را تعلیم نمیکنند
همچنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحان کرد غیرت امتحان ٭ یعنی غیرت الهی ترا
در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد ٭ یعنی بدجوع بجزئیات امور دنیا
که یکی از انجمله شناخت گور خر بود و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نفی میکردی مثبت گردانید
قوله که ببر این را بغلطاق فراخ ٭ بغلطاق بفتح اول و ثانی وسکون ثالث کلاه و دوشاخ
و جامه و برگستوان و آنرا بغلطان و بحطاق بضم اول وسکون ثانی نیز گویند قوله امتحان پیدا شود
او را دو شاخ ٭ کنایه از وقوف و عدم وقوف است قوله بدرگی و ببلی و هوس و آز ٭ ببل باول مفتوح
کاهل است قوله خون از کو خون ما را خورده ٭ مقوله خواجه است با روستائی میگوید که خوبروی توانگر
شراب نیست از خون ماست ما را باین روز انداخته میگوئی او که نشناسم ترا از من چه قوله لیک خوشه
هست باز رشد را ٭ بکسر شین وسکون با آفتاب پرست قوله گر از آن می شیرگیری شیرگیر ٭ مست را
پیسر گیر گویند حاصل معنی آنکه گر باده حقیقت نیم مستی داری ٭ و شیر را صید کن ٭ وحش را از موش
چشم دار شیر رو ٭ بج فراوانست حرب کرد ان مرد ایا فی ا قوله که ابا جاله کیدا الملا فیهن

پاک و نیست گردانا د خدا تعالی مکر کافر انرا قوله بنفعن الصادقین صدقهم اشارة بآیه یوم ینفع
الصادقین صدقهم قوله کهف اندر کژ نحیف ای محتشم ای در پناه فانی که تا آهستی آرام گیری بنیده
خواب پریشان قوله زانکه گریه برد دنبه بی سخن یعنی گربه خاموش می آید و آن دنبه باره که سیلت
بدان چرب کردی ولاف میزدی می رباید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش مراد از سنگهای امتحان
کاملانند قوله گفت یزدان از ولایت تابحین بحاء مهمله بلاکت و بجیم معجمه در گور کردن قوله یفتنون
فی کل عام مرتین قال الله تعالی اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولا هم
یذکرون آیا نمی بینید این منافقان مبتلا میشوند ایشان باصناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس توبه نمیکنند از نفاق و نه پند میگیرند
قوله بین بکش امتحان خود را مخر یعنی باندک امتحانی که هست از خریداری خود بردار و خود را با امتحان کننده
بسیار و مثل بلعم باعور و ابلیس از امتحانات آلهی امین مباش امین بودن بلعم باعور الخ قوله زامتحان
آخری گشته مهین بفتح میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه شدند تا آنکه شستامی
آخر در رسید و خوار گردیدند قوله تو دعا را سخت گیر و میشخول ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
الخ قوله پس بگفتندش که طاوسان خوان ای طاوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان زبجیم خوانده
اند قوله پس نه طاوس خواجه بوالعلا کنیت شخصی که در حماقت ضرب المثل است تفسیر ولتعرفنهم فی لحن
القول قوله گفت یزدان معنی یاد مساق ای مصاف قوله گر منافق زفت باشد نغز و هول
بالضم ها چنانچه بمعنی بلند قامت آمده بمعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافقی
که زفت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی نسخها رفته باشد دید شد
یعنی مسلوک و نیک کردار باشد انده وی نفاق قوله واشناسی مرد را در لحن قول اشارة بآیه ولتعرفنهم
فی لحن القول و هر آینه بشناسی ای محمد منافقان را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
بنحوی از انحاء از لهجه و بانگ اهل نفاق قوله همچو مصدر فعل تصریفش کند یعنی بانگ بمنزله فعل است
چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را بماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانگ تعریف
میکند شکسته و غیر شکسته را قوله و زعجائب های استدراج حق استدراج آنست که حق تعالی بنده عاصی
را مهلت دهد روز بروز مراد او بر کنار نهد و او غافل باشد از مکافات کما قال عز اسمه سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قوله همت یا نار کونی باردا
لا تکون النار حرا شاردا یعنی به برکت عصمت و نگاه داشت این آیه نخواهد شد آتش تنور سوزنده و تیز

در داستان وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تاکجا
تا بیزدان که الیه المنتها ٭ مصرع اولی اشارة بآیه فوق کل ذی علم علیم ومصرع ثانی اشارة بآیه ان الی
ربک المنتهی قوله چون رسید آنجا بپایم سر نهاد ٭ ای سخن چون بحد ذات رسید آواره شد چنانچه سعدی شیرازی
گوید ٭ زبده مرد سپاهی را تا سر بدهد ٭ وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم ٭ یا آنکه سخن از غایت ادب بسجده
در آمد قوله گفت از روح خدا لا تیأسوا اشارة بآیه یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله
قوله بار کبر از بهر یاری مار جست ٭ از یار نظارگیان وتماشائیان میخواهد باعیال مار گیر مراد باشد چنانچه بالا
گذشت قوله ای بسا حال گشته پشت پیش ٭ از برای دلبری مهر وی خویش قوله مار گیر از بهر حیرانی خلق
که در کار او حیران بمانند وتعجب کنند قوله تا به بینی جنبش جسم نهان ٭ ای اجساد که در قبور پنهان گشته
وخاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد ٭ ای عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر ساکن
خوانده شود واگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فجر عقل گردید بقدرة الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد
ساخت ٭ یعنی جسم تو مشت خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون ندا
جان تو قندیلها ٭ از نور علم الیقین قوله که غرض تسبیح ظاهر کی بود ٭ این تاویل انا قاویل اهل اعتزال است
که کریمه وان من شیء الا یسبح بحمده را باینمعنی فرود آرند لیکن بسباق آیة ولکن لا تفقهون تسبیحهم ناطق است
بر فساد این تاویل لیک چه اگر مسبح بودن اشیا بمعنی مذکر بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
حاصل بود ونفی معرفت تسبیح از مخاطبین درست نباید قوله حلقه کرد او جوز رکرد عریش ٭ همچنانکه بته پیچان
بر کنیش عریش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند وکنیش بفتح کاف تبخانه کهنه قوله چون همی خرافه
جنبانید او ٭ خرافه بخاء معجمه بکسوره وزای مشدده است بازی قوله سهل باشد خونخوری حجاج را ٭ ای حجاج
را که در ظلم ضرب المثل است قوله شهر خالی گشت از دور برآید ٭ از دو رها ریش بزرگ وعظیم الجثه و آنرا ببب عظم
جثه بصیغه جمع بر خوانند قوله که بامر او همی رفت آبجو ٭ صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم
الاعلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد اگر خدای مائی رود را روان کن فرعون
لشکریان را وداع کرده تنها بصحرا رفت وبخدا نالید ودنیا را عوض کرد بآخرت که امارت اینجهان برگزیدم
بر آن جهان مرا رسوا مکن چون از مناجات برآمد جوانی را دید که از گوشه صحرا نمودار شد پرسید از وکیستی
گفت فریادیم از بنده سرکشی که مراست هر چه گویم فرمان برداری من نکند سزای او چه باشد هنوز آن
تقریرات تخن بود که رود در روان شد فرعون خوشحال گردید ودر جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
در بن رود غرق کرد جوان دوات وقلم پیش آورد وگفت این حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان بود او خواهد خود نباشد او را در رود نیل غرق کند آن جوان جهل بود که نوشته را گرفت از پیش
فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این رود نیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود
بعد از ان در دعوی الوهیت ما قایم گردد و آخر کار دید آنچه دید قوله کر کست آن اژدها از دست فقر
ای نفس در حالت فقر زبون شود قوله لشیئه گردد ز مال و جاه صفر ۰ نام چرغ است و آن جانوری
باشد که صید کند قوله رحم کم کن نیست او ز اهل صلات ۰ ای صله رحم نیست اگرچه با روح هم راز است
اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت مهجور مانده قوله لبته داری در وقار و در
وفا ۰ بی جفا ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و تمکن قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند قوله از سخن میگویم
این ور نه خدا ۰ یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راهب که خلق سخن مرا
نمی‌شنود دگر نه عزیز بر دو جهان است فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله عزت
آن اوست وان بندگانش ۰ کما قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون

مهلت دادن موسی علیه السلام الخ

قوله گفت امر آمد برو مهلت ترا ۰ اشاره میکند بآیه
فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس
ضحی الایة مکان سوی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مستوی هموار باشد
تا پستی و بلندی حائل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
معین حاضر شوند قوله در هوا میکرد خود بالای برج ۰ قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اژدها که جست
بر هوا و بر بلند بیا بر می آمد یا آنکه اژدهای بلند بیای برج را بهوا می انداخت قوله شدق او بگرفت باز
او شد عصا ۰ شدق کنج دهن قوله خفته بیدار باید پیش ما ۰ خفته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قوله
اضحک الرجی وجوه العابسین ۰ و خنده در و باز گشتن بر لنگ روهای برس جنبانرا قوله از کذافه کی
شدند این قوم لنگ ۰ مراد از قوم اهل الله اند یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از روی
صدق قدم در وادی دنیا نیز نند قوله موضع معروف کی بنهند گنج ۰ یعنی دوستان حق کم باشند چون برین
وارد می شوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند دوستی حصر نیست و در گمنامی میفرمایند قوله
خاطر آرد بس شکال اینجا ولیک ۰ ملتفت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که ناموران این طائفه از گمنامی
نامور شدند پس سعی در گمنامی باید کرد قوله گوشهٔ بی گوشه دل شه رهیست ۰ ای گوشهٔ بی کناره و هرچه کنار
ندارد و نهایت ندارد پس صف لا شرقی بر بهیچ ولی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور هیست از نور ربانی صاف
باشد قوله وقت لحست میشوی الله کو ۰ اشاره آیه ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر

مثنوعالی صبر را لوع گویند قوله عقل کلی ایمن از ریب المنون ای حوادث زمانه قوله تا چه خود را ندر سخن
آغشته ایم الی آخر البیت الثانی میفرمایند که هیچ میدانی ما چرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و تو اسطه
اشتغال بحکایت خود را فسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم و معدوم فانی شود و
افسانه گشتن در ناله و فریاد تقلب و تصرف حاصل آید در زمرهٔ ساجدان ای مومنان ذکر کنند مراد از
مرا بطنا بعد بطن پس چنان باشد که تقلب کرده باشم در اطوار آیندگان و روندگان ساجدین و با متباع
تعالی ذکر با شان گردیده باشم و تقلب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را الذی یریک حین
تقوم و تقلبک فی الساجدین می بیند خداوند ترا آن هنگام که بر میخیزی بنماز تهجد تنها و می بلند گشتن
ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در نماز گذارندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود در هنگام امامت قوله
اینحکایت نیست پیش مرد کار ای ترقی میکند که گفته های ما نه افسانه است بلکه شرح حضور یگانه است
چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر مملکت مصر وجود منازعت دارند درین مقام
سید عبدالفتاح طرفه چیزها نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندر و نور خداست
یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
و یومیت حق کجا راه دارد در لامکان و لازمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
تعلق بزمان و مکان قوله ماضی و مستقبلش نسبت بتست ای چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
بیکی پدر و بسبب بدیگری پسر و یک سقف نسبت بیکی زبر و نسبت بدیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات
کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی بظاهر مختلف یا ذات متحد
باشد قوله نیست مثل آن مثالست این سخن ای فرق است میان مثل و مثال در مثل تحقیق وصف من کل الوجوه
شرط است در مثال شرط نیست فرستادن فرعون الخ قوله اهل رایی و مشورت را پیش خواند
کما وقع فی القرآن وقال الملا حوله ان هذا الساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون
قالوا ارجه واخاه وابعث فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم قوله سحر ایشان در دل مه مستمر
بعضی سحر در سفلیات موثر است اما سحر آنها در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله در سفرها رفته بر خمی صوار
ای جادوی ایمرکب ساخته یعنی سحر که آورده قوله بود نقشی و نیوذی خون دوی یعنی مخترع بودند
سحر را از خود ایجاد میکردند مثل شخص که همراه باشد با شخصی و به تبعیت او کار کند نبود قوله بوده اشیان
را همه دیده و مبین ای همه کس غرایب جادوگری آنها فاش دیده بود قوله چارجویان بنده را پیش شه
قاصد ساحران را خطاب میکنند یعنی ای چارجویان شاه مرا فرستادن من شاه جوینده چارهٔ خود

بود یعنی در فکر کار خود در مانده بود و سید عبد الفتاح نوشته اند که قاصد میگوید چاره جویان و شاه بنده
بار سال فرموده ما و بسا ازان حذف کرده اند که در زین گنجایش نبود و ذلک عجیب **قوله** تا بود که زین
دو ساحر جان بری ٭ ای باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی انهانرا هلاک کنی پس خطاب
بهر واحد باشد از دو ساحر **قوله** چون پرستان صوفی زانو است ٭ چنانچه خاقانی گفته ؎ دل من
پیر تعلیم ہست و من طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش **جواب گفتن**
ساحر مرده الخ **قوله** ہست پیدا گفتی رامز هن ٭ ای اظهار این در کرد وقت است صبر کنید
تا وقت برسد **قوله** تا شوید آگاه ز سر کیتی ٭ کیفیت اینجا یعنی مکنی که مخفی ہست **قوله** گر بمیرد نیز حقش
رافع است ٭ یعنی تصرفی که مردان خدا راہست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد **خدا حفظ کند آنرا**
تسبیح کردن قرآن را الخ **قوله** من کتاب و معجزت را حافظم ٭ کما قال الله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون **قوله** نام تو از ترس تر پاسیکند ٭ تا اسلام غریب بود حال اسلامیان
همچون بود **قوله** آنچنان گردد انسان افزون که گفت ٭ یعنی حق تعالی انچه بر رسول خود گفت
از حفظ کتاب و حراست دین مبین زیاده ازان بظهور پیوست **قوله** ہست غایب ناظرت از پنج و شش ٭ یعنی
دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمسه و جهات سته **قوله** گفت پیغمبر که خسپد چشم من ٭ اشارة بحدیث
تنام عینای و لا ینام قلبی **قوله** لیک کی خسپد دلم اندر الوس ٭ الوس خواب **قوله** بهر تمیز حق از باطل نکو ہست
مثلا اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اہل اسلام خلل اندازد مسلمان
برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند سحر او مباح باشد **جمع آمدن ساحران از مداین** الخ **قوله**
نور موسی نقد تست ای مرد نیک ٭ یعنی تجلی که بر طور شد باقی است **قوله** تا قیامت ہست از موسی نتاج
یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود نور بر همان صرافت اصلی است ٭ نقد بجری در دراه نمی یابد
قوله از نظرگاه است ای مغز وجود **داستان بر کشیدن کنعان** **قوله** ای یکی دانش لقب داد ان
الف ٭ یعنی هر کس از معنی بحرفی و عبارتی تعبیر کرد **قوله** چشم دریا دیگر ہست و کف دگر ٭ انتقال کرد از کف ست
بکف دریای چشم دریا فتن دیگر است و چشمی که غیر کف از دریا ندیده دیگر الحق از دید کامل تا دید ناقص و از
معرفت خواص تفاوتها ست محسوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریای غیب **قوله** ما چو کشتیها
بهم بر میزنیم ٭ ای حرکت اجسام مشاهده مینمایم **قوله** آب را دیدی نگر در آب آب ٭ چنانچه کشتی تن بآب جان
حرکت نیست هستی جانرا بجان جانان جنبشی نه **قوله** که خدا افگند این ره در گمان ٭ یعنی موجودات خارجیه
نبود شیون ذاتی موجود **قوله** این سخن هم ناقص ہست و ابتر است ٭ زیرا که ذات این سخن زبان نسبت و زبان

ما جزاست از بیان قوله آنچنان گر نیست در هست آمدی ٭ چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
اگر ترک پندار کنی از شهادت بسوی غیب آنچنان توانی رفت ؎ در آمدم نبود از خویش خبر ٭ چون باز
روم نیز چنان خواهم رفت قوله با تو روح القدس گوید بی منش ٭ چون حقیقة وحده لاشریک ربانی شد او
فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و الیاعض الطماس پذیرد و صور متلاشی شود بعد از آن
کلام بحرف و صوت بر تو القا بود ؎ نه من باشم نه تو در میان ٭ من و تو روح القدس اتحاد باشد
همچون وقتی که جواب اندر روی هرگاه باندک غفلتی که ترا در خواب که ٭ دهد یگانگی و اتحاد بر تو ظاهر
شود وقتی که از نشاء تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقة وحدت چرا بر تو نگشاید
قوله تو یکی بینی ای خوش رفیق ٭ یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بزرگ
تعبیر کنند ٭ واسعت و اگر دریای عمیق خوانند سزاست قوله آن تو ئی رقیب که آن مقصد تواست ٭ آن
تو ئی وقتی که باز آید ای تو ئی موهوم معدوم شود قوله هی بیا در کشتی بابا نشین ٭ اشاره بآیه و نادی
نوح ابنه و کان فی معزل یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الما
قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و کنعان منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران
متفق بودی قوله که طمع کردی که من زین دوده ام ٭ ای دوده ان پند شنوندگان قوله مر خدا را
خویشی و انباز نیست ٭ تا از و بگریزی و متوسل بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی قوله لم یلد و لم
یولد هست از قدم ٭ ای صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قوله نیستم و الاجرا تا کم
کرار ٭ بکاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکبر و تبختر قوله نی وی در گوش آن ادبیر شد ٭ ادبیر ابا له
ادبار هست یعنی ٭ سخن پدر در گوش آن مدبر جا کرد قوله اندرین گفتن بدند موج تیز ٭ اشارة بآیه
و حال بینهما الموج و کان من المغرقین قوله نوح گفت ای پادشاه بردبار ٭ اشارة بآیة و نادی نوح
ربه فقال رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین قوله گفت او از اهل و خویشانت نبود
اشارة بآیة قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح قوله غیر نبود آنکه او شاخ توست ٭ ای هر که در ارادت
تو فانی شد قوله نیست چندانم که با یاران چمن ٭ نعم ما قیل ؎ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار ٭ که اگر خار
و اگر گل همه پروردۀ تست ٭ ؎ زنده از تو شاد از تو عالمی ٭ محتاج قوله متصل نه منفصل نه ای کمال ٭ یعنی خدا
داد تو آن عالم را مجهول الکیفیة هست نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از آنست که هر
کمالی را زوالی هست مگر ذات او در جنب ای کمال دیگر کمال نیست قوله تو بکنجی در کنار فکرتی ٭ یا با اثری از آثار تو توان
سبب برد قوله نی بجعولی قرین چون علتی ٭ چنانچه از معلول باستدلال بعلت کنند در شناخت تو این قیاسات بکنجد

قوله گاه با اطلال و گاهی با دمن * اطلال بفتح همزه جاهای خراب شده و نشانهای خانه و سرا و دمن بفتح دال دشت و صحرا قوله واسطه اطلال را بر داشتی * اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی ست یعنی وجود اشرار کفار و اهل انکار سبب طوفان از میان رفع شد قوله زانکه اطلال لیئم بد پدید ذوات کفره را تعبیر کرد باطلال از جهة خرابی و ویرانی باطن قوله من چنان اطلال خواهم در خطاب * مقصود آنست که برای اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میخواهیم قوله نوش را شاید نه مار ا در مناح گویند طاعنان قوم خود را بنوح علی نبینا و علیه السلام تشبیه میکند بکوه نسبت بکه از آن صدا نیاید و موشهای دشتی در سوراخها و خزیده میباشند قوله حکم تو جانست چون جان میکشیم * جان از کسی او خود نمیراند و بسوی خود میکشد که او از و جدا شود و حاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان تصور کرده رد نمیکنم توفیق میان اینه و حدیث الخ چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنع حق باقر و عاشق مصنوع کافر است از صنع و مصنوع انتقال کرد بقضا و مقضی که این بحث مناسب است و اینمسئله از اعاظم مسائل کلامیه ست که گویند جمیع افعال عباد بمشیت و قضاء حق ست پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی موکد اینمعنی ست و بحکم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر ست درینصورت بنده چه کند اگر بکفر و نفاق که قضای حق ست رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که مولوی میفرماید آنست رضا بقضا واجب است نه بمقتضی و کفر نه قضا است بلکه مقتضی ست مثل در بیان آنکه حیرت الخ قوله این سوال و اینجواب ست ای کزین * یعنی سوال ترا با جواب بتوجه حواله کردم چنانچه آئینه دار ریش را بر بد و ریش سفید حواله کرد قوله خواه در مسجد برو خواهی بدیر * ای با سلام و کفر تو مرا کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بودی * در کشاف مذکور ست که حضرت عمر رضی الله عنه سورهٔ بقره را در دوازده سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد دوستش * چون پوست عاشق مغز آنرا میسوزد و نابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی ست * یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق ست که سوزندهٔ انبیا است باینمعنی که اوصاف بشری را سوزاند تا در مقام طالبی برایند و متصف بصفات مطلوب شوند قوله نیست ممکن جز بسلطان شگرف * ای صاحب تمکینی که غلبهٔ حال او را بتلوین نتواند انداخت غالباً اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که باوجود کشف اسرار معانی حفظ صور مبانی بر نهج زینت نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین است چلن گردو در از * یعنی ز ود کوتاه میشود و ما نیاز میماند و استغنا میرود و استغنا رمی نماید و نیاز نمیماند قوله جمع ضدین از نیاز افتاد و باز * یعنی یکصورت اجتماع دو ضد اینست که ناز و نیاز با هم جمع نمیشود و صورت دوم جمع حیرت و امتیاز که این نیز ازین قبیل است

قوله خود عصا معشوق عمیان میشود ه یا رفت به سر مانکو را اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست
میدارند برای بحث وجدال شان دوست داشتن کور عصا را ازین علم فائده چندان نبخشند دران گذشته
باشند وغرض از حفظ قرآن قوله کور خود صندوق قرآن میشود ه یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن اشتغل
صندوقی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الاطلاق است بکار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه فرمان
خواندن وحکم شنیدن هر چه بجای شاه کار کند عاصی است نه مطیع است قوله گفت کوران خود صنادیقی
اند پر ه یعنی کوران باطنا با آنکه خود حکم صندوق دارند چون خود صندوق وقایه کرده اند کنایه ازانکه خود را
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف والفاظ قرآنی و پی نبرده اند باسرار معانی قوله باز صندوقی پر از قرآن
به است ه ای علمای قشریه ه از جاهلان قوله باز صندوقی که خالی شد ز بار ه ای جهال بی حقد و حسد بهتر
از اصحاب باشد قوله گشت دلاله به پیش مرد سرد ه از دلاله دلائل عقلی مراد است قوله جز برای یاری
تعلیم غیر ه اشعار میفرمایند با آنکه هرکه بمنزل معنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد دیگر
باز گردد از منزل بهمان راه که رفته باشد یا رفیق خود را بمنزل رساند **داستان عاشق شدن
معشوقی** قوله من به بلغار و مرادت در قنو ه بلغار در اصل بن غار است که از کثرت استعمال نون
بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزدیک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غاری گذاشت چون
از ظلمات بازگشت وازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعضی
ازان همانجا ماندند باهستگی شهر عظیم شد و قنو نیز نام شهریست قوله جز و مقصودم ترا آمد زمن ه برای
آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی ازان دو چیز مقصود باشد قوله خانه معشوقه ام معشوق نه ه نفی کرد میگوید
که خود معشوق هم نیستم بلکه محل آن حالتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و
و من بجای صندوق و عشق بر نقد است قوله میر احوال است نی موقوف حال ه یعنی آن معشوق یک تو که گویا
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قوله منتهی نبود که موقوفست او ه میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی
توان گفت نه منتهی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد و خود راه طی کرده بمنزل رسیده و منتهی نیز توان گفت
برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف وتعطیل لازم آید والامر لیس کذلک قوله آنکه او
موقوف حالست آدمی ه ای از اوصاف بشریت بر نیامده واز پایه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستهلم
باشد یعنی آدمی نیست قوله که بما آرد یقین این اضطراب ه یعنی ترا بما آرد و لفظ ما ذو احتمالین است
فارسی و عربی قوله گرچه آلت نیست تو میطالبی ه از آلت علم و عمل و وسائل آن مراد است قوله در
بایستد در طلب هم قاصر است ه همان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

بداره و ناقص اند زیرا که کنه معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه
قناعت نکند هرچه بیابی ازان میطلب حکایت آن شخص که در عهد داؤد علی نبینا و علیه السلام
قوله کوه صمیرا رسائل باد شش ه اشارة بآیه ولقد آتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا
له الحدید معجزه داؤد که هرگاه خواستی کوه با او روان شدی و عرفان در ذکر با او موافقت کردندی
و در الحان امداد نمودی و بسیار از مستمعان نغمات قالب تهی کردندی و آهن در دست او بشابه
موم بودی دویدن گاو در خانه او الخ قوله تا اهابش بر کند در دم شتاب ه اهاب بکسر همزه پوست
قوله ای تقاضا کرده رون همچون جنین ه بر سبیل مناجات خطاب با حق است که ای آفرینده و پیدا کننده
تقاضا در باطن مثل پیدا کردن جنین در شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این ه هرگاه تقاضای میکنی
اتمام مثنوی را یعنی ایجادی و تقاضا در ما از تست و خواهش ما تابع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای
تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره نما توفیق ده ه جزای شرط قوله بنده ام تواند
از ترس و بیم ه پس اینها را مسخر من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی
و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله هست سنی را یکی تسبیح خاص ه مثلا اگر تسبیح سنی این باشد
که سبحان المستعان الجواد تسبیح جبری این باشد که سبحان القاهر فوق عباده قوله این همیگوید که آن ضالست
و گم ه ای سنی قوله بیخبر از حال او و در امر قم ای قم الی ما ارید منک قوله وان همیگوید که این را چه خبر
ای جبری که میگوید که آنچه من از افعال الله میدانم سنی ازان خبر ندارد قوله جنگشان افگنده یزدان از قدیر
یعنی سابق گردانیده این حکم را که دلست فعل نزاع بین الفریقین باشد قوله لیک لطفی قهر در پنهان شده
چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته
واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته در بیان آنکه علم را دو پر است قوله علم را دو پر گمان را
دو پر است ه دو پر علم یعنی جزم است چون پر گمان را در کست و جزم نیست یک پر دارد قوله ذو علی
وجه مکبا او سقیم ه قال الله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم مکب نگون سار
قوله او نگردد در منداز طعن شان ه طعن اول بمعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقست
بمضمون آیه کریمه ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله یا لطعنه طاعنان رنجور
حال ه چنانچه معلم از گفته کودکان بخیال افتاد و رنجور شد بیمار شدن فرعون الخ بیماری فرعون
عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوهم قوله بر جهید و میکشانید او گلیم ه گلیم کشانیدن
کنایه از یاری خواستن است در کار از دیگران در جامه جواب افتادن استاد الخ قوله قول بیغم

قبول تعرضوا ∴ قبول داشتن قول پیغمبر فرض شما ∴ ید خلاص یافتن کودکان **قوله** این گناه از ما و از تقصیر نیست ∴ یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سر نه زده **در بیان آنکه تن روح را چون** الخ **قوله** وحدرا توحید الله خوشتر است ∴ یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواهد نه آنکه مشغول باشی لباس تن مثل مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا **قوله** دست و پا در خواب بینی و ائتلاف ∴ الائتلاف جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن مثالیست نه بدن مادی **قوله** آن تو ئی که بی بدن دارد بدن ∴ از بدن اول بدن مادی و از ثانی بدن مثالی مراد است ؎ در حقیقت بر حقیقت بگروی ∴ لفظ در حقیقة ناظر است بمصرع اولے **حکایت آن درویش که در کوه** الخ بمناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد و اینحکایت می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد ؎ کز همه جوئی منی بی همه وز همه جویانی با همه نی دوست با همه بودن بی همه بودن است و با دوست بی همه بودن با همه بودن زیراکه همه اوست یا همه از دوست **قوله** چون زخالق میرسد آورشمول ∴ بفتح شین شراب صاف و بضمتین جمعیت و آرام و همه را فرا رسیدن **قوله** بادشاهی بندهٔ درویشی است ∴ زیراکه درویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال و جاه کشیده اند **بقیهٔ قصه آن زاهد** الخ **قوله** زین سبب فرمود استثنا کنید ∴ قال الله تعالے ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله **قوله** اختیار مملکان نسبت نیست ∴ قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة هر شیء از خواهش من میل و تجاوز نمیکند در حدیث که دل همچو پر یست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء فلاة بیابان **قوله** در حدیث دیگر این دل دان چنان ∴ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلب المؤمن اشد تقلبا من القدر فی غلیانها فی روایة اخری مثل القلب فی تقلبه کالقدر اذا استجمعت غلیانا من احیاء العلوم **قوله** کابا جوشان ز آتش اغلظ خان ∴ قاز خان و قز خان نام دیگ سنگین **قوله** این چه از تاثیر حکم است و قدر تشبیه بند و دام قضا بصورت الخ **قوله** کار دشمن میرود او بار دار ∴ چنانچه او بار روی اقبال ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند **قوله** دید بر پشت عیال بولهب یعنی بر گلو زن بولهب که حمالة الحطب باشد حیله نبود و در ظاهر و هیزم کشی نمیکرد و لاکن حل حسد باطنی و چشتاره خار کشی معنوی او رسول الله معاینه میدید **قوله** با قیاس جمله تاویلی کنند ∴ ضمیر شین راجع بجانب پیداست **قوله** کین ز بیهوشیست و ایشان هوشمند ∴ یعنی دیدن بند قضا از اثر بیهوشی و بیخودی باشد و تاویل کنند گان غیر مرتبه دست بداده از قید هوس رهائی نیافته **قوله** لیک از تاثیر آن نشتیش وتو

ای از ما ببران بند قضا که مربی خیشو و پشت هوشمند دو تا باشد کنایه از انکه از زیر بار حکم قضا نمی تواند
برآمد **کردن آن شیخ الخ** قوله درمیان آورد بی مرسیم وز رمه مر بفتح میم و تشدید را عدد و پنجاه
را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد به پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بعدد رسید
گویند دو مرشد و بس علی هذا مرد زاهد را در شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست بگردد درست
که جزای نقض عهد باو رسید یا کنایه از انکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد ۵
صد در دیگر بر و اشکسته شد به همین مردی و را سمات خوان به سمات وهی است در ده فرسخی مصر
قوله در عریش او را یکی رابر نیافت به عریش کاه قوله تو ازان بگذشته گر مرگ تن به اینجا تصریح کردید
انچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود **در سبب جرأت ساحران فرعون الخ**
قوله سایه خود را از خود دانسته اند به ای وجود ظلال را از وجود ذاتی باز نشناخته اند قوله گفت پیغمبر که حلم نابت
چنانچه امیر ازمردان مرد بیست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدائی
رسول به مراد از رسول واسطه است به پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امر بیست بدیهی
بیواسطه فکر این معنی را دریافته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیمای تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان
تو و سالکان واسطه درمیان آمده باشد و شخصی ادای رسالت کرده باشد روز در خوابی نگو کین خواب نیست
یعنی روزانه اگرچه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار مکن قوله سایه فرع است اصل جز و معنی
اثبات میکند اینجا را که بیداری غافل خوابست چراکه شهود او اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل در حجابست
و نظر او از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است تجاوز نگفته ازان سبب اگرچه بصورت بیدار باشد
در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عضد به گویا جواب سوال مقدر است که هرگاه
بیداری ارباب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید ۵ خواب است که در خواب به بینی آنرا به کوزه
گر کوزه را بشکند باز اعاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مطمح نظر
آنها همین معنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته **حکایت اشتر پیش اشتر** جذب اجزا
در مزاج او نهد به که اجزا خود را حفظ کند و از شکم مادر بیرون نیفتد و بجای خود قائم ماند قوله نه چهل
سالش بجذب جزوها به اطبا دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است سی و پنج نیز گفته اند قوله چون نداند
جذب اجزا شاه فرد به خدائیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع کرد قوله جامع این ذره ها خورشید بود به ای ذات خورشید قوله

بی خدا اجزات را داند ربود ٭ ای هر جاکه جزوی که رفته درینجا باید و فراهم آورد بی خدا در عرصه محشر ترکیب
ترا قائم کند اجتماع اجزا، قصه اماتت عزیر صد سال و احیاء او در قرآن مذکورست جائیکه میفرماید فاماته
الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته ازو پرسید
که چه قدر درنگ کردهٔ اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کردهٔ صد سال پس نظر کن
سوی طعام و شراب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
سینه عزیر بود بر طول مدت ممات پس بفرمان الٰهی اعضا و استخوان های مرکب جمع میشد و هر جزوی در محل
خود متمکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که ثم ننشزها ثم نکسوها لحما جز از ان مید ٭ تا شکی نماند در حشر
اجساد منکرانرا قوله چشم بگشا حشر را پیدا به بین ٭ مخاطب عزیز است با هر که اهلیت خطاب باو باشد حزن
ناکردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش ٭ عن انس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیز ٭ در مشکوٰة
حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست واخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی
ما یبقی فی النار من قد حبسه القرآن باقی ماند و در دوزخ مگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی بحکم قرآن
که او را خلود در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا قوله عاصیان را و اهل کبائر را بجهد ٭ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من
امتی رواه الترمذی وابو داود قوله عیسی اندر مهد بر دارد نفیر ٭ اشارة بکریمه قال انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن الخ قوله حس اسیر عقل باشد
ای فلان ٭ یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
صبر کردن لقمان الخ قوله صبر را با حق قرین کن اے فلان ٭ اشارة بآیة وتواصوا بالحق وتواصوا
بالصبر وصیت کرده اند یکدیگر را باقامت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن
بهلول الخ قوله بر بجنباند نگردد پرهٔ ٭ در زبان فارسی پره به پنج معنی آمده اینجا بدو معنی درست
میشود بمعنی برگ کاه یا بمعنی آسیا و دولاب قوله این طروقے این فروقی کی شناخت ٭ طروق تمیز کنند
میان حق و باطل قصه دقوقی الخ قوله چون دقوقی داشت خوش دیباچهٔ ٭ یعنی عنوان حال او
در سلوک پسندیده بود قوله عرة المساکن احاد ربا انا ٭ عزیز داشتن جا می ماند و بود د را احد مسکنم
ای از ان نی پرهیزم قوله انقلی ما نفس سافر للغنا ٭ برو از جائی بجای ای نفس سفر کن برای ...

وشدت اگر غنا بعین مهمله خوانند واگر بغین معجمه خوانده شود درست است یعنی برای توانگری که رهائی
از احتیاج هستن توانگریست قوله ار مود خلق قلبی بالمکان ۸ خوگیر و عادت پذیر نمیگردانم بسیرت
دل خود را بجای قوله کی یکون خالصًا فی الامتحان ۸ تا باشد دل بسبب تا عادتمند شدن فرو دیگانه
و ما نه ما پیش حق تعالی چشم اندر شاه باز او ای مانند باز چشم در شاه درشت تا او را چگونه پروازد
قوله زان سبب که جمله اجزای ببیند ۸ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا من نور الله والمومن من نوری
قوله این نه آن کلست کو ناقص شود ۸ از این کل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مراد هست
در داستان بازگشتن بقیط و قوقی قوله هم زدین داری او دین رشک خورد ۸ لفظ
خور ۸ بمعنی در خور و لائق است یعنی دین از همه دین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آمد قوله هیچ داود م بود نعجه مراست ۸ اشارة بآیة ان هذا اخی
له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب ۸ درستی این برادر نسبت در دین
مرا و را بود و نه بیش هست ای مرا در انو دونه زن است و مرا یک زن پس گفت برادر من ترک کن
بیش خود ای زن خود را و مکردان مرا کفیل او و در نکاح من در آور و غالب شد بر من در حجت
قوله میروم تا مجمع البحرین من ۸ اشارة بآیه واذ قال موسی لفتہ لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی
حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که یوشع بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت
تا برسم بآنجا که مکان اوست و آنرا منتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میرویم زمانی دراز که هشتاد
سال باشد تا او را نیابم روی از سفر بر نتابم قوله اجعل الخضر لامری سببا ۸ میگردانم حضرت را برای
کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او امضی دا سری حقبا ۸ این حاصل شود مرا بآنکه بروم و سیر کنم
زمانی دراز قوله گفت سافرت مدی فی خافقیه ۸ سفر کردم مدتها در جانب شرق و مغرب قوله سر جان
بیخود بود در د وراد ۸ برای زمان و مکان قوله سر جسمانه راکردا و کنون ۸ ضمیر راجع بجسم است که گفت
سر جسم را از جان بیاموزند سر ۸ در داستان مخفی بودن آن در ختان احتمال دارد که هفت شمع
عبارت از کلی امهات صفات باشد که آنرا ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام است
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوقی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کسوت
نباتی بشکل هفت درخت نبته بر آن باشد که سر سالک تا در صفاتست تعدد باقی هست چون بساحل دریای
احدیت رسد از کمال اخلاص بنفی صفات کند جز یک ذات مشهود او نگردد و نیز تنبیه بر آنکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق میتواند بود که ابدال سبعه را بر مثال هفت شمع تشبیه
نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفت نیست
بصورت یک شمع جلوه گر شده باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اثمار فوائد
وجودی مشهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میکرد و بشکل هفت درخت
خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد معنوی باز نموده و یک درشدن را که وحدانیت ساخته بعیت
و حالت وجود عنصری خود عود کرده اند و دوباره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
ابدال سبعه تابع قطب اند و دقوقی قطب وقت بود که او را بامامت اختیار کردند این دو توجیه
بر سبیل احتمال بتقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بمقتضای وما یعلم جنود ربک الا هو چنان گفته شود
که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود حضرت
مولوی بیان میفرمودند کار در جای دیگر است که دقوقی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
مخفی شدند چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد **قوله** خیره شکم خیره کی هم خیره گشت مقصود مبالغه است
که مرا حیرت از جا برد و حیرت مرا هم حیرت از جا در ربود مخفی بودن آن درختان از چشم خلق
قوله چشم شان بستیم کلا لا وزر قال الله تعالی یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا وزر
الی ربک یومئذ المستقر میگوید آدمی ای کافر مکذب دران روز کجاست جای گریختن پشت پناه
گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو دران روز قرارگاه خلق بهشت خود مقر هر کس از بهشت
و دوزخ **قوله** هین بخوان استیاس الرسل ای عمو قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل وظنوا
انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مهلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پیغمبران
از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدرستی که مکذوب شدند در وعد و وعید و این
تفسیر بصورتیست که لفظ کذبوا در آیه مذکوره مخفف خوانده شود و اگر مشدد خوانند تفسیر چنین باشد
که از تاخیر عذاب رسولان ناامید شدند و ظن و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد آنها را
و شیخ دقوقی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید **قوله** این قرات خوان که تخفیف کذب
این بود که خویش بیند محتجب یعنی در خواندن این قرات حاصل معنی این میشود که نبی مرسل خود را محتجب
می بیند نزد دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
شد **قوله** در گمان افتاد جان انبیا الخ هر گاه که از نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
از نادیدن خلائق درختان را اگر جان دقوقی را شک عارض شود گنجائش **قوله** جا بهم بعد تشکک

بعد از شک که منشا آن تاخیر بود در عذاب انبیا را یاری باد و در بعضی نسخه بجای شکل دید و شد برین تقدیر
شکل عبارت از شکل گرفتن عذابست و اشاره به تتمه آیه که حق تعالی فرموده جاءهم نصرنا فنجی من نشاء
ولا یرد باسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت ما پس رهانیده شد هر که خواستیم
یعنی پیغمبر و متابعان او و باز گردانیده نشود عذاب ما ترک شان گو بر درخت جان بر امه خطاب و مصطفی
با خود قوله زین تنازعها محمد در عجب که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا انکار نبوة میکند
قوله در تعجب نیز مانده بولهب که معجزات را مافوق طاقت بشری میدید بسحر و جادو نسبت میکرد یکی در درخت
شدن هفت درخت قوله گفت النجم و شجر یسجدان قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان ای گیاه و
درخت سجده میکنند حق تعالی را هفت مرد شدن آن هفت درخت قوله جمله در قعده بی یزدان فرو
ای در تشهد قوله چشم میمالم که آن هفت ارسلان ارسلان بمعنی شیر آمده و نام بادشاه بزرگ است
و اینجا هر دو معنی درست میشود قوله گفتم از سوی حقائق بشگفید ای از میانی من رائید قوله
چون ز اسم حرف رسمی و اقف نه نام ماده الفاظ که حرف تهجی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میدانی
قوله گفت اگر اسمی شود غیب از ولی در جواب و قوقی هر یک از آن هفت تن این گفت که علم
مرد خدا بهمه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باظهار نمیشود در انصورت ظن استغراق
او باید کرد که ظن جاهلی خطا باشد قوله سر چنین کردند هین فرمان تراست یعنی شروع کردند تا که گفتند
ای دقوقی حکم تست و ازین گفتن سوز دل زیاده شد قوله هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
ای از قید زمان رهائی یافت قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان در مانده حجاب زمان را زمم و ای
که شاب را شیب بدل کند گر نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت است آمده یوما یجعل الولدان شیبا
هر نفر را بر طویله خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق حجر است حاصل
دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدی و منزلی و مقامیست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان غیبی چه از ملائکه
چه از ابدال و اوتاد بر سر شش منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز بدستوری نیاید رقص
ای خزنده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خزیدنست قوله گوشه افسار او گیرند و کش به کاف تازی
مفتوح بمعنی کنار معطوفست بر گوشه قوله حافظان را گر نه بینی ای عیار ببین موکلان غیب اگر در نظر تو
نیایند در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی هیچ کاری از پیش نمیتوانی برد از ینجا بدان
که عنان کار در دست موکلان تست قوله نام تهدیدات نفسش کرده جمع که حافظان شوارع باطن
را بکار کنند هر امری نفس را دخیل دارند و گویند فلان کار را تهدید نفس قوت شد و مراهم خورده و نهاد

نفس در اعمال و ما یتعلق بها در تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا او باشد پیش رفتن دقوقی
قوله جز بآب چشم نتوان شستن آن ۔ ازاله نجاست ظاهر شرط نماز صوریست و تطهیر نجاست سر و رطه نماز معنوی
ضروری قوله امر غضوا اغضوا ابصارکم فرو خوابانید چشمهای خود فرو خوابانید لی کما وقع فی القرآن قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم قوله هم شنید راست نهادی تو سم ۔ ید در التفسیر بحر و بسم از
جهة غلبه حیوانیت گویا آنانکه اطاعت امر الٰهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق فهمت را بود
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
قوله ماند فی مخلص درون این کتاب ۔ یعنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
ناتمام گذاشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح دقوقی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک ولی مدح
تمام اولیا باشد و نعت یک نبی نعت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل ۔ ای چنانچه از سن
خجل است آن مدح که نه وفق مدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت ۔ از پنج
حواس خمسه و از هفت هفت پرده دل مراد داشته پیش رفتن دقوقی رحمه الله بامامت آن قوم
قوله در تحیات و سلام صالحین ۔ پیش از ذکر امامت دقوقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدائح
و محامد انبیا راجع بحق گشت و مستحق حقیقی اوست تعالی شانه پس مدح دقوقی و ضیاء الحق که مولوی
انشا نمودند نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدحت دقوقی را با راجع
گردانیدیم بضیاء الحق چنانچه مدائح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حائطی ۔ حائطی
دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله باز جاهی عکس ماهی وا نمود ۔
مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین تبان حلقان پریشان می شود ۔ یعنی گرفتاران صورت
پریشانند که شهوت و قوت خود را در امر مجاز صرف میکنند ۔ بحقیقه متوجه می شوند قوله چون بر بدی شهوت
بدن بر تحت ۔ تشبیه کرد حالت فرفتگان بمال و دنیا را که از شان بحقیقه روی بتافته با حوال شخص محتلم
شنیدن دقوقی الخ درین داستان اسرار صلوة بیان فرمودند پس مصلی را باید که ایمعانی با دل
صلوة بذکر داشته باشد قوله گفت که بیفائده است این بندگی ۔ یعنی اهل کشتی در حین اضطراب
میگفتند که عجز و تضرع ما درین وقت مثل ایمان یاس سود ندارد و همین نا امیدی باعث حیات آنها شد
که گفته اند مصرع ؎ در نومیدی بسی امید است ۔ یا آنکه قبل اضطرار آن طائفه اینچنین میگفتند
که بندگی و طاعت حق عبث و بیفائده است یعنی اعتقاد فاسد داشتند ما در وقت اعتقاد خود

که همچنین بندگی سرمایهٔ زندگی چیزی دیگر نیست ﴿ بهر دو تقدیر ضمیر دران واقع است در مصرع ثانی راجع بجانب
بنای میشود **قوله** دیو آدم در عداوت بین بین ﴿ شیطان در آنوقت نه بدب و متردد که اهل کشتی را پایان
بر ندیا ﴿ بود **قوله** بانگ زد کای سگ پرستان عین عین ﴿ یعنی حالا هم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخها
این عین دیده شد آنهم همین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه علتین قافیه شده درینصورت معنی چنین باشد
که ای سگ پرستان شما را دو علت پیش آمده زرد نیا و مکان آخرت **قوله** عاقبت خواهد بدن این
اتفاق ﴿ ای اتفاقی که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند **قوله** حزم را سیلاب کی اندر
ربود ﴿ یعنی چرا حزم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود برده است **قوله** آنچنان گر فقر می بیند
خاق ﴿ اینجا از فقر مراد تنگدستی است **قوله** در پی هستی فنا وی در عدم ﴿ ازین هستی هستی مستعار خواسته

دعا و شفاعت دقوقی الخ **قوله** این دعا هیچ زان دیگر است ﴿ ای بحث تا جائیکه میگوید **قوله**
بیخبر زین لابه گردن جسم و جان ﴿ برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثناء صلوة اشتغال
بامثال این دعوات و مفسدهٔ صلوة است تا قائل گوید بعد خروج از قید هستی و ما و من بر ستی اینچنین
دعا ضرور **قوله** وان زدم وانند روباهان غرار ﴿ بکسر غین معجمه کار نا آزموده و نادان و غافل
قوله دست و وا دارد از ثبات دیگران ﴿ و ثبات یک معنی دارد کذا فی القاموس **قوله** ای بیتیم حبس
چار و پنج و شش ﴿ الی آخر البیتین طعن است بر منعمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب تلوب نباشد
قوله و بیگنی در بحث دامیار ﴿ بسا کودک و جوان که باری از بخت امید دیده بسا پیر کهن سال که بوی
عقل و دانائی بمشام او نرسیده **انکار کردن آن جماعت الخ** **قوله** مختفی افتاد شان ﴿ بکسر
تحتفی بعد مشتق است بمعنی سخن آهسته کردن **قوله** کرد بر مختار مطلق اعتراض ﴿ اگرچه در
این بحث را بر تو عرض کرده ام اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنم که قومی از اهل الله دعا کنند و گویند
دعا اعتراض است بر حق زیرا که هرچه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود یا عدم چیزی که او
ظاهر نکرده عین اعتراض باشد بر حکیم مقاو بر چیز است و قومی دعا کنند و گویند که خالی ازان نیست
که دعا موافق تدبیر اوست یا نیست اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست اظهار
احتیاج است و نزد حق تعالی هیچ چیز چنان مرضی نیست از بنده که نیاز بنده پس اظهار احتیاج خلاف
عبودیت بود آن حاصل درین ماده گفتگو بسیار است اما این دو طائفه که مبالغه در نفی و اثبات دعا
و انهم هر کدام بطرفی فتاده اند جامع اطراف بر مرکز اعتدال باشد که گاه دعا زیرا که او حال نیاشرست
[illegible] قلب وقت جامعیت اطراف اضاف داشت که آن مرتبه قطب اعظم است و [illegible]

ومختفی شدند و بر وا اعتراض کردند در یک طرف بودند و الله اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولوی
که قوله هر کرا دل پاک شد از اعتدال ٭ آن دعایش میرود تا ذو الجلال ٭ اشارة بهمین اعتدال است
که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی واقعست فتامل قوله
هم بگویمش کجا خواهد گریخت ٭ یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
زیرا که ابر فضل الٰہی قطرات حکمت بر دل ما ریخته قوله بیع و بخشش یا وصیت یا عطا ٭ حسب الشرع ملک است
باین خبرها ثابت است نه مدعا قوله دید یوسف آفتاب و اختران ٭ اشارة بآیة رایت احد عشر کوکبا
والشمس و القمر رایتهم لی ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را از آله ٭ اشارة بآیة و اوحینا الیه لتنبئنهم
بامرهم هذا وهم لا یشعرون قوله لقمهٔ حکمت که تلخی می نهد ٭ از لقمهٔ تلخ بلا خواسته و از گل شکر صبر قوله هر که خوابی
دید در روز الست ٭ خواب راحت است پس خواب دیدن روز الست عبارت است از راحت
یافتن از خطاب الست بربکم هر کرا این راحت ارزانی داشتند مست الست باشد قوله زار روی ناقه
صد ناقه بر دهد ٭ از ناقه بلا که خاص در طلب آن جان میدهند قوله اندرین دنیا نشد بنده مرید ٭ آی
روی نیاز بآستان رهستان نیاورد قوله در شتاب است از الم نشرح شنو ٭ که هستی و استعداد حضرت
مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم در ازل اقتضاء این بخشش ها داشته است حق شناس ست آنکه داند
راز غیب ٭ یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خداشناس میداند تضرع آنشخص از داوری الخ
قوله خوی دارم در نماز آن التفات ٭ در لفظ آن اشارة است بالتفاتی که منظر اسرار پوشیده باشد
و مصرع آینده صفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوٰة همان التفات است که سبب آن شهود
انکشاف تام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات بمعنی نمازها کلمه جمع باشد قوله
تا نمیدانی که نور آفتاب ٭ ای نور آفتاب حقیقة صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتویست
ازان بر هر تقدیر نور آن بروزن کاشانه دل و نور آن بر روزن خانهٔ آب و گل قوله رفتنم سوی
نماز و آن خلا ٭ یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسانست و سر این واقعه از من پوشیده نیست اما خلوت
و نماز را وسیله ساختن از جهة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قوله حرب و خدعه
این بود ای پهلوان ٭ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الحرب خدعة حاصل
معنی حدیث آنست که خداع در محاربه با کفار شرعا جائز است اما غدر که نقض عهد است جائز نیست
و ممنوع ست پس حضرت داؤد که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود و با منکران
و صورت کج نمودن و بر کشیدن کمان کاواول حکم کردن که دام کرده مدعی را اداکن مصلحت بود که

یکبارگی حکم بر خلاف ظاہر کردی عالمی از جادهٔ راستی قدم بیرون گذاشتی قوله که ندارم در یکی آتش
سن شکی ہ مقوله مولوی ست یعنی آن یکی که در یک بودن ام شک نیست گریبان داؤد کشید حاصل
آنکه جذب خدای واحد احد داؤد را از گفت باز داشت و بخلوت در آورد قوله دیدهٔ انکار رسد رو
پیشگاه ہ این مصرع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی چون طالع مدد اشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظہور
آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استار داؤد ہست دیده اگر طالع مدد اشتی تا اینجا
نمی آمدی و ہمانجا ترک دعوی میکردی قوله ای دریغ ار چو منتو خر خاشاک را ہ یعنی تو احمق را خاشاک
راه ہم حیف ہست و تیغ کا در ہانیدن یعنی چه قوله زین سخن داؤد زو شد خشمناک ہ از آنکه گفت ہردم فریاد
ظلم میکنی قوله گر ضمیر او سوی غافل بدید ہ ضمیر او میتواند بجانب داؤد راجع باشد و میتواند بجانب مدعی گاو

در داستان گواہی دادن دست و پا و زبان

قوله پس ہو کلهای دیگر و ز حشر ہ اشاره
بآیه الیوم نختم علی افواہهم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون قوله او ازین صد گاو و صد گاو و شیر
یعنی مدعی گاو و از مال بدر گشندهٔ گاو و چنانچه گاو و شیر برد و برای یکگاو سماحت کرد گار نفس غذا ازین
ہمچنین ست قوله گر خطا کردم دیت بر عاقل ست ہ مراد از عاقله قوم و ہم کسب است و در شریعت
غرا خونی که بسہو و خطا واقع شود دیت آن بر ہمه قوم و ہم کسب باشد حاصل معنی آنکه گاو بعد از گشتن
خواجه خود اگر ازین راه زاری بجا میکرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسہو و خطا خون ناحق کردم دیت
بر تست بحیل که ساز او بر ملامتی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان رو نکوست ہ یعنی از ما شرع طلب میکرد
بگیر شرع را و بزن و فرزند خود را کشندهٔ گاو حواله کن ترا ہمین ہست

داستان قصاص فرعون داؤد

قوله ہمچنانکه چو شد از گلزار گشت ہ اینجا گشت بکاف فارسی بمعنی خشک شدن و محو گشتن ہست در کلام
قدما بسیار جا آمده است چنانکه سعدی راست قوله تا از نفس چهرهٔ خود برده بر گرفت ہ با نقش دیگران
نرد عشق میکنیم گشت قوله که برای غزوه طالوتم بگیر ہ طالوت نام پادشاہیست که داؤد علی نبینا و علیه السلام
در زمان او بوده و داؤد او را بسنگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی قتل داؤد جالوت وآتاه الله الملک
والحکمة وعلمه مما یشاء قوله سنگهارا صد ہزاران پاره شد ہ از ان سه سنگ که داؤد در زه فلاخن بر داشته
بود ہنگام انداختن ہر سنگی صد ہزار پاره می شد و از لشکر خصم عالمی ہلاک میکرد قوله کوہها باتو رسائل شد شکور
اشاره بآیه ولقد آتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید قوله دان قوی تر از ہمه که آن
دائم است ہ مقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوی تر از ہمه معجزات که مستمر است
و دائم است آنست که دیده دل مردم را بینا میکنی و بعالم غیب ناظر میگردانی و از ہستی فانی رہائی و بقای

جاوید دلالت میفرمائی ۵ ہرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدۂ عالم دوام ما قوله
دوش چیزی خورده ام ورنی تمام مطلب احتراز ہست از بسط کلام و دواب حضرت مولویست که بدین نمط
میخواہد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاہلم وگرنه قوت ارواح ورزمی ہیرپنج را شرح کردمی قوله
دوش چیزی خورده ام افسانه است یعنی چیز خوردن را سبب سکوت قرار دادن بہانه و افسانه است
خاموشی و ذکر ہرچه ہست از عالم غیب است قوله گرز حق چشمان کرشم آموختم یعنی از بینایان اگر کرشمه
دید سبب تعلیم می یافتم بذکر سبب نمی شتافتم و نمیگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قوله
بی زرعت چاش گندم یافتند چاش بجیم فارسی انبار گندم قوله دم کشته گاو بر مقتولشان اشارة بقصه
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
گذشت قوله کشف این نز عقل کار افزا شود ای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیا نه بوجود اسباب
ظاہر است مدرک عقل چیزی نگردد که ممارسات فلسفیانه خو کرده بلکه موقوف است بر صفا جوہر جان و جلا
آئینۂ دل قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت ای سفید و سیاہی که انشا کردۂ عقل جزاست
قوله زان شبی قدر است کاختر وار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قوله ہیچ گفتی کافر انرا
میتوان اشارة بآیة و ما انت بمسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بآزار تو کی بشنوند قوله
ہین بگو که ناطقه جو میکنند مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزله جوی آب
کندن باشد که ہم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و ہم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
موعظه بهتر بردارند قوله زانکه نفع نان دران نان داد اوست ای نان را حق تعالی نافع کرد قوله
رزق پنهان نقش چون سفره ایست مزۂ نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
غلافست قوله چون خران شنخش کن آن سوای حرون شنخ بضم اول راندن و در بعضی نسخ بجای
شنخ شیخ دیده شد در ہر دو صورت حاصل معنی یک است که دراستر خر بجانب شیخ باید راند قوله
او نگردد جز بوحی القلب قهر ای مقهور قوله ہین از وبر گیر اگر چه معنویست ای بسبب ظاہر سنگ خاک
گشت از ان خو برنگشت قوله ریگ شد کز وی نروید ہیچ کشت مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرد احمق
را بسنگ و ریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تاثیری نکرد با صلب و سخت شد مثل سنگ یا لا دام مثل
ریگ شد که سبزه دانه از ان نروید قوله ہرچه داغ اوست مهر او کرده است بر ہر چیزی که حماقت داغ
گذاشت مهر از سر ش برپاست قوله ہمچنان گو زیر خود سنگی نهد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه خاصیت سنگ آنست که حرارت جذب کند از جانش و برودت را تو ام دہد انتقال کردن بمناسبت

ذکر احمقی قصه حماقت اهل سبا قوله آن سبا ماند بشهر بس کلان تنبیه است بر آنکه حماقت
اهل سبا بسبب مشغولی ایشان بدنیا و غرض وطول بحکایت هزل کو دکان ماند و آن حکایت اینست
قوله بود شهری بس عظیم و مه ولی قدر او قدر سکره بیش نی سکره با دال و ثانی مضموم و را
مشدد و کاسه کلین و آن را سکره و سکوره و اسکره بزیادتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله مه تنی تا مثنوی
او در ینباب عرب را تثلیت که مثل گویند ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلوا کما غیرهم وان کثروا قوله
جان ناکرده بجانان تاختن ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم همت بجانب دلدار نرفته قوله
آشنا را روی در بیگانه ایست یعنی آشنا از بیگانه جدائی باشد در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه
باهم مختلط اند بهمین دفتر افسانه جدا نیست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه ایست مضمون بر فوائد
متجدده در صفت خرمی شهر سبا و ناشکری حاصل این داستان آنکه اگرچه این کلمات
بازیچه اطفال و در نظر دانا محال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه حال متتبعان هوایش و هم برین قیاس باید کرد
حال علما ظاهرا قوله هم ذکی داند که او بدبی هنر یعنی بعد کشف غطا چنانچه مال خود را مفلس خواهد دید
همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ
بکار او نیاید قوله گفت ایزد در نبی لا یعلمون قال عز شانه یعلمون ظاهرا من الحیوٰة الدنیا و هم
عن الاخرة هم غافلون قوله از اصولیین اصول خویش اصولیین تثنیه باید خواند ای از وصول
فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا اولی تر است قوله سله بر سر در درختان زیرشان
سله بفتح اول و تشدید لام سبد ای شخص سبد خالی بر سر اگر زیر درخت گذشتی سبدش پر از میوه گشتی قوله
انبیا بر دند امر فاستقم ای حق تعالی انبیا را بمستقیم بودن در کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت پس
ما را نیز استقامت در گفتار و کردار بتبعیت انبیا لازم شد تا در هر باب اندازه کلام و سخن جز بقدر ضروری
نگویم قوله هر که او بیگانه باشد با توام لفظ او افاده آن میکند که از علت باطن نه تنها آشنا نزد تو ذلیل
گشته بلکه بیگانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
کرده قوله دفع علت کن چو علت خو شود لفظ خو در فرس بهفت معنی آمده اینجا مر کند نیست حکیم سنائی
رهست سه شده اعداد شان زایشان خود چو آتش کین زشانه تو قوله گشت زهر جان تهر آهیج شان
آهیج کشیدن و کشنده اینجا بمعنی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش دی مود ای جسم ابا سانه قوله لعنت
و کوری بشه بار اظلال شد ظله بضم اول سائبان و پرده قوله دم بار آنه اسر بار هست کیش ای تو سرش
قوله فرق تو بر چار راه مجمع است یعنی بغربان انگشت قدرت الٰهی سرنیا نه بر چار راه عناصر داری که

بمقتضای هر ستن هر جزوی که عنصری بر طبع تو غلبه میکند و انچه عبداللطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان
است و از چار راه مجمع محشر مراد است که نیک از بد. دران روز متفرق خواهند شد نسبتی باین مقام ندارد **قوله**
این حروف حالهات از نسخ اوست، چون دل را بقلم تشبیه کرده حالها را بحروف شباهت تام باشد
قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش، یعنی راز کاتب را قلم چه داند. و اگر داند باندازهٔ خود داند و راز کاتب
از حد و اندازه بیرونست **قوله** قدر خود پیدا کند در نیک و بد، نه قدر و اندازه سر مکتوم و رمز مختوم الٰهی
قوله تا ازل را با حیل آمیختند، یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس
کردند و بران آویختند تا حدی بر گفته خود پیچیدند و اخر نمودند که حکم ازلی با حیلهای خود را و آمیختند
اما امر ازلی و امر حیل که رسالت انبیا ازلی و مثل آوردن خرگوش حیل بکار از قیاس نتوانکرد
و در بعضی نسخها بجای حیل جیل واقع شده در ینصورت معنی چنین باشد که رسالت انبیا را ابد بر مثل خرگوش قیاس
کردن بدان ماند که ازل را با ابد بیامیزند و این نقود نامعقول باشد زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد پس
از رسالت انبیا با قصه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت هست درمیان ازل و ابد این بآن ممتزج
نگردد آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرمود و له المثل الاعلی **مثلها زدن قوم
نوح و استهزا در زمان کشتی ساختن** تمام این سرخی مطابق مفهوم این آیه است و یصنع
الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون انتقال باین حکایت
بمناسب جهل جاهل ست بعافیت امر تنبیه بر آنکه بنا بر هر چیز بظاهر حال نباید گذاشت و نتائج اعمال را بسبب
غفلت نباید گذاشت **قوله** گفتگو بانگ دهل ای بوسبیل ای خداوند سالها **قوله** آن دروغست و کژ و بر ساخته
ضمیر آن راجع هست بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند **در جواب آن مثل که منکران گفتند**
انبیا در جواب آن اشقیا میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش شیطان مرید است
و شما او را ابد سبحانی پنداشته بفریب و وسوسه او سرچشمه آب بقا را گذاشته اید خرگوش را با انبیا چه نسبت
و ماه آسمان را با حضرت آله چه مناسبت **قوله** آفتاب آفتاب آفتاب، یعنی آفتاب الوهیت نوری بخشد
آفتاب نبوت را و آفتاب نبوت ضیا میدهد آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حق هست
جل جلاله **قوله** صد هزاران شهر را خشم شهان الی آخره اشاره میکند بآیة وکم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا
بیاتا او هم قائلون بیان عذاب هنگام شب که بر قوم لوط آمده بود ایشان خفتگان با نیم روز که بر قوم شعیب
نازل شد و تخصیص این دو وقت بجهة آنست آنکه هنگام استراحت است **قوله** آفتابی چون خرامی
یعنی از طوق چشم انبیا که شاهان ملک بقا اند که بر خود میگا... آفتاب مانند خراس که آسیا باشد

بعالم میآید قوله با مصاف لشکر فرعون در روح • از روح جبرئیل مراد است زیراکه در روز غرق فرعون
یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود بر مادیان سوار که اسپ فرعون بدنبال مادیان رفت در موج
دریا بود قوله گرد عالم بر بود خورشید و نور • این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انصاف
باد • یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد یا آفرین در مقام
از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صد قوا رسلا کرانا یا سبا • تصدیق کنید پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
قوله صد قوا روحا سبا یا من سبا • تصدیق کنید روحی که برده است او را معشوق از پرده کردن
در نیم مصرع کلمه سبا اولا بمعنی دل بردن معشوق اوست ثانیاً بمعنی پرده کردن قوله صد قوهم هم شموس
طالعه • یا ور دارید ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یومنو کم من مخازی القارعه • تا امن دهند
شما را از رسوائیهای قیامت قوله صد قوهم هم بدور باهره • ای ماههای روشن اند قوله قبل ان تلقوا کم
بالساهره • پیش از آنکه ملاقات شود شما را بزمین قیامت قوله صد قوهم هم مصابیح الدجی • ای روشنیهای
شب تارند قوله اکرموهم هم مفاتیح الرجا • ای کلیدهای امیداند قوله صد قوا من لیس یرجو خیرکم •
راست گو دانید کسی را که امید نمیدارد مال شما را یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نمیخواهد قوله لا تضلوا
لا تضلوا واغیرکم • گمراه نشوید که بار ندارید غیر خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگران را گمراه نکنید قوله
گروشان اینجا برهنه نیارد خوار • کما قال الله عز اسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة قوله که چرا اند جریده راست ثبت • یعنی چرا امر لا تقربا در جریده طالع او ثبت یافت
که خلاف آن امر ازو سرزد بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند با آنکه چرا امر به که درخت
منهی شد قوله گر همی بیند شما را در کمین • کما جاء فی القرآن الکریم انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم جزای آیة
ور آیة راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان عدتم کذا عدنا کذا • کنن زوجنا الفعال بالجزا • اگر اعاده
کنید شما در افعال قبیحه اعاده کنیم ما بجزا دادن آن افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیحه را بجزای
قبیح و افعال حسنه را بجزای حسن کما وقع فی القرآن وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا قوله
چند اندر رنجها و در بلا • اشارة بآیة واذا مس الانسان ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه رحمة
اذا فریق منهم بربهم یشرکون باز جواب انبیا علیهم السلام مر ایشانرا قوله بگوئی بنگ • شاد کن
ای بطریق طعن بنا صیح بگوئی که چه خوب مرا خوشحال کرد مراد آنکه بایستی بکرات و مرات نصیحت کرد تا از سبیا
افتی یعنی دست میداد قوله باز در روز نخ نماشان ربنا • اشارة بآیة ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون
حکمت آفریدن الخ قوله ساخت موسی قدس در باب صغیر • ای در قدس که بیت المقدس است

دریچہ ساخت **بیان آنکہ حق تعالی صورت ملوک** قولہ خشم گیرمیر و ہم داند کہ ہست ۃ یعنی غضب
و بداند کہ انچہ در شان او گفتہ ام بیان واقع است و فی الحقیقت بطن او سرگین دانی بیش نیست
در داستان نومید شدن انبیا قولہ چون عدم یکرنگ نفس واحد اند ۃ در عدم تمائز نیست
زیراکہ تمائز با وصاف وجود باشد قولہ مر پری را بوی باشد لوت پوت ۃ این لغت از توابع است معنی
اقسام مطعومات و مشروبات قولہ روی ناشستہ نہ بیند روی حور ۃ یعنی پاکی و طہارت در نظارہ روی
حور کہ کنایہ از جمال یوسف شرطست چنانچہ صلوة مشروطست بطہارت و پاکی قولہ جوع نیز رو بیست
قوت جانہا ۃ کما ورد فی الاخبار الجوع طعام الصدیقین قولہ قسمت حق است روزی خواہ سنہ
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بتفاوت و ہر یکی قسمتے نہاد این قسمت بتقدیر حق تعالی دائر شد
در فرق انام نہ بتدبیر عوام کہ روزی خواندہ عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکہ آن
قسمت حق روزی خواہ نیست بایں معنی کہ روزی خواہ را محکوم میتوان کرد ہمین کہ در روزی بیفزای
ترا فرمان برداری کند بر قسمت کہ ہرچہ مقدور باشد مبدل نگردد و برشوۃ افزایش روزی دگرگون
نشود قسمت عالم بعمل چنین شد کہ از علم او دیگری بہرہ گیرد اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و
انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون قولہ یک مثل آدم در یں معنی بگفت ۃ مثل حامل قمیص یوسف کہ بوی آن
نشنید و مثل دلال کنیزک کہ جمال آن ندید و مثل علم بی عمل ہر سہ در حقیقت یک مثل ہست زیراکہ منفرع
است ہر یک اصل قولہ تا کہ عاجز گشت از تبناش مرد ۃ تبنا مرادف لا بہ و تبنا بمعنی دفع انتظار و سید ہم لفظ
این کلمہ را نی باش خواندہ یعنی غلام در جواب میر گفت نی میرو باش کہ من آمدم لیکن لفظ نی باش
اینجا مستعمل نمی پسندد و در جمیع مثنویہا متصل نوشتہ شدہ قولہ در دمیدن در قفص ہین تا بکی ۃ چون
قفص ہر طرف شگاف دارد باد در وی قرار نگیرد قولہ نفس اول راند بر نفس دوم ۃ یعنی نفس جزئی
محکوم نفس کلی ہست زیراکہ نفس کلی بمنزلہ شخص و نفس جزوی مانند سایہ بلکہ این بمثابہ طفل و آن بمثل
دایہ ہست حاصل معنی آنکہ قوت انکار اینجماعہ از روز میثاق است ہرگز قبول نکنند چنانچہ سطبری و توانائی
ماہی از سر است نہ از دم ردِ دعوات از نفس اول ہست نہ از دوم قولہ چونکہ بلغ گفت حق شد ناپدید
اشارة بآیہ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ قولہ تو نمیدانی کزین
کیستی ۃ ای مقولہ مولویست میگوید کہ ہرچند بظاہر ایمان آوردہ لیکن عاقبت کار ناپدید است و اللہ اعلم
از مقبولان کنند یا از مردودان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
باز دانی قولہ گر نگوئی تا ندانم من کیم ۃ مراد آنست کہ برای خود صورت حال خود درک کردن نتوان

معطل مانی قوله چونکه بر بوکست جمله کارها ۔ بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر بر شد صاحب یقین ہستی
بار ہی ظاہر شرع و اسلام از دست مده که شاید در رحمت بر تو بگشاید قوله یا ندیدی کاهل این بازارها
یعنی ندیدی و نشنیدی که اہل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرمایهاکه بر ندشتند و از
دوکان دین چه چیزهاکه با ایشان رو نیاورد قوله قوم دیگر سخت پنهان میروند ۔ اہل تجارت آخرت
دو طائفه اند جمع ظاہر و ماہر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبائی
از احوال آنها خبر میدہد قوله یا نمیدانی که جهای خدا ۔ لفظ یا از برای تردید است در مقابله آن بیت
که بالا گذشت ع یا ندیدی کاهل این بازارها ۔ در قصهٔ فریاد رسیدن رسالت پناه انیجا حکایت
بمناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بمقصد چنانچه اہل کاروان بر قول رسول صلی الله
علیه و آله وسلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله سیر شدند قوله حیران ز صنعم یاد کردی ای عجب ۔ یعنی چرا
سوی سبب نمیروی و چگونه از صنع غافل شدی و روی بما آوری قوله گویدش ردوا لعادوا کار
تست ۔ اشارة بآیة ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون و اگر ایشانرا باز گردانند بدنیا آئینه
عود کنند بسوی آن چیزی که نهی کرده شده اند از ان و تحقیق ایشان دروغ گویانند در وعدهٔ ایمان
قوله این بیان اکنون چو خر در گل بماند ۔ ای بیان آنکه ملک و عقل از یک گوہر و نفس و شیطان
نیز از گوہر واحد اند و ذکر علاقه مناسبت اینها با همدیگر و بسبب آنکه دیده ملک و عقل چرا نورانی و دیده
نفس و شیطانی چرا ظلمانی باشد موقوف کردیم از جهة آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قوله مستحق شرح
را سنگ و کلوخ ۔ ای معترض را بعد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیازمند از حجر و مدر استفاده
گیرد ۔ در بیان آنکه حق تعالی هرچه داد و آفرید الخ قوله که چنان طفلی سخن آغاز کرد ۔ اشارة
بآیة قال انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت قوله منکری را چند دست و پا بهی ۔ ای
برای انکار و کجا جهد و سعی کنی پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از ان قبیل باشد که گوئی بر فلان چیز دل نهاده یعنی جد
تمام در ان کار بود قوله گوش گیری آب را میکشی ۔ گوش گرفتن آب کنایة از انست که بزور آب را بزرگ
میرسانی قوله هم از ان ده یک زنی با کافران ۔ ده ی که غلام سیاه بمشاهدهٔ معجزهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم شرف ایمان یافت و بسوی اہل آن قریه شتافت قوله دل در ان لحظه بخود مشغول نبود
ای فکر تن نداشت و از جهة استغراق در چنین حالت بعض مغیبات بر انبیا مستور شود و سبحان الله
چه راتبهاست که بعد افاقت و تنزل از ان مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیب در ان

مرتبه نبوت باشد **در داستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را** قوله خنده بگیرد
گرد دشمنی ه بیشاه شلشه سرنگون و بپای منقوطه از متن یعنی بوی ناخوش قوله گفت لا تاسوا علی ما
فاتکم ه ان اتی المرجان وا ردی شاتم ه حق تعالی فرمود تاسف نخورید بر چیزی که فوت شد شما را
اگر باید گرگ و هلاک کند بز شما را قوله ور نه میگردد بنا خواه این فلک ه ای حرکت افلاک نیز بسیت
برخلاف حرکت و سکنات بنی آدم که من وجه باختیار اوست قوله کور را خر کوی محرومی ز رسهت ه یعنی
حال تو نابینای ماند ه ستارگان خبر دهد و خود را اختر شناس داند قوله دوغی ای نااهل دوغی دوغ
دوغ ه ای چیزی در بار نداری قوله که خروش تر زخا کو طاق و جفت ه یعنی اشرسته وعده تو که عدد
سه گانه متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهاز ه منقولست که نوح علی نبینا
وعلیه السلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک کردو وقت نماز
اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد و تا حال خروس
بر همان سیرتست قوله انجمی چون گشته اند رقف ه یعنی چرا نادان شده در فهم احکام قضا و قدر میداند
که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می مالید بر پشت مساق ه اشاره بآیه والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذن المساق و پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهة سختی نزع و بسوی پروردگار
تست آن روز بازگشت قوله در نهانخانه لدینا محضرون ه اشاره بآیه وان کل لما جمیع لدینا محضرون
و بدرستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب
در حکایت زنی که فرزندش نمیزیست زنی که فرزندش نمی زیست قضارا شرح مثنوی بنفع
رسید که این سرگشته بادیه حیرت را پسری که غیر او فرزند دیگر نبود در گذشت و از ارتحال او حال
پنهان متغیر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکیب پاره شد اهالی و موالی و اسافل و اعالی
افسون دلاسا میخواندند و هرگونه سخن میراندند هیچ نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش نمیزد
تا [illegible] این داستان واقع شد رضا بقضا دادم سر بر خط فرمان نهادم القصه چاره کار از
حضرت مولوی ارشد روح الله روحه وارسل الینا فتوحه قوله هذه لا عین رات چه جای باغ
اشارة باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت و ما خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
یزدان چراغ ه اشارة بآیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح **در داستان**
بازگشتن بحکایت قوله سارعوا آید مرا ورا در خطاب ه اشاره بآیه وسارعوا الی مغفرة من ربکم

عرضها السموات والارض اعدت للمتقین **قوله** الحذر ای مرگ بینا باعواه یقال برع الرجل اذا فاق علی اقرانه معنی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در جذر کردن از موت و احتراض آن **قوله** تو بجای آن عصا آب منی الخ چنانچه حضرت موسی عصا افگند و مار شد و تو آب منی در رحم افگندی آدم جاندار شد عصا را با مار چه نسبت و نطفه را با آدم چه مناسبت **قوله** اولیا را داشتی در انتظار الخ اولیا معنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع ایشان اولیا فی الحال نا دیدی و امروز بغرضه انداختی جزا آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد **قوله** مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند الخ ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جادهٔ طاعت دارند همچنان وسوسه و وحی الست و وسوسه و وحی عبارتست از ورود معانی بر قلب و این ورود محسوس نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقة ازین تا آن فرق بسیار است القاء رحمانی کجا و اغوای شیطانی کجا **قوله** لاخلاع گوئی و شتاب و مدان الخ عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انی اخدع فی البیوع بدرستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا بایعت فقل لاخلابة ولی الخیار ثلاثة ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار است تا سه روز مقصود مولوی آنست که هر گاه که فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکر متولد از وسواس است یا با الهام آمده با حق تعالی مشورت کن و بتضرع بگو که یارب فریب شیطان نباشد و مغبون نشویم بعد از ان بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد **در داستان حیله دفع شدن مغبون در بیع و شری** **قوله** تا بشش روز این زمین و چرخها اشاره بآیه ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام **قوله** که طلب آهسته باید بی سکست سکست بضم السین والکاف انقطاع **قوله** هر سیه دل خود سیه دیدی وزار الخ زیرا که ناقص جز رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام **قوله** مردم نادیده آمد رو سیاه الخ تا آنکه از آثار صفات و انوار ذات هیچ ندید رو سیاهند هر چند سفید پوست **قوله** خود که بیند مردم دیده ترا الخ خطاب با بلال است و در معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بینائی بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دیده روشن و نورانی و عزیز کسی نمیتواند دیده چون بغیر مردم دیدش ندید و ضمیر شش راجع است بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن مه بیننده هم مردم دیدهٔ عالم بود **قوله** پس بغیر او که در رنگش رسید الخ ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد **قوله** پس جز او جمله مقلد آمدند الخ ای جز مردم دیده

کنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر چند که هست مقلد هست در صفات مردم دیدهٔ بلبلان
که ناظر اند علوی را قوله گفت اندر مه نگر منگر بمیغ ه ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله کر پریدن
تا کند معمور تر ه مقوله بلال است قوله من چو آدم بودم اندر حبس و کرب ه یعنی آدم چنانچه در ابتدای
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بر وی بارید قوله خانه تنگ و درون جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نار است باشد جنگلوب گویند در بیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده براو ه اشارة بقول حضرت عیسی که گفت لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اهل الله ولادت ثانی مقرر هست قوله علت اولی نباشد دین او ه ائمه
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول تسعه هست بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نیشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از ان عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرماید
کسی که تولد ثانی دست داد انسلاخ قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت اخری ندارد گین او
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار او و بیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر وی وارد شود از آثار همه از موثری حقیقی داند رنج و راحت و کین را مر و قهر را لطف شناسند یا معنی این
مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگر ندارد
مگر آنکه او علت اولی را دین خود نساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله لی مکان باشد
چو ارواح و نهی ه ای عقلها و این کلمه هم بالف و راء و هم بیان نوشته میشود قوله مجتهد هر گه که
باشد نص شناس ه یعنی عارف کامل را بعقول جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نص شناس را بقیاس
رجوعی نبود قوله نص وحی روح قدسی دان یقین ه از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم مراد است یعنی هر چه وحی بر سرور عالم نازل شد نص ست قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فر ه مراد جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بلی شکار
روح است که پرتوی از روح بران و پرتوی از ان بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گویم و کوشتی طوفان نوح ه یعنی این همه از نظر شخصی که بصدمه روح از قید جسم بر آمد محو گرد
قوله عقل اثر را روح پندارد و لیک ه ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی سالکی خرسند شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکنده شد ه یعنی از نور خورشید آن سالک بدل
سوی قرص خورشید گدازه افتاد ه قوله اینچنین کس اصلش از افلاک بود ه یعنی سالکی که بقرص خورشید

در پیوست از عالم علویت نه از عالم سفلی قوله نیک درکه ماریاهی پرفنند الی آخر البیتین ماریاهی پرفن دواهیان توسن مقلدان گمراه زشتخان نامه سیاه اند قوله هم نزد رباتاسه شان رسوا کند یعنی ترس و بیقراری که مقلد را از تموج بحر حقیقت رو دهد سبب رسوائی او شود قوله مستمع خواهند اسرافیل خو، اسرافیل از بد و فطرت بر صور لب نهاده گوش بفرمان دارد و انتظاری میکشد که هرگاه امر شود نفخ کند و در بعضی بجای اسرافیل خو اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان مفتند و در زیر خاک آسوده اند کجاست اسرافیل که بنفخ صور آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه نهد ای ترک ستیزه کند ضمیر را تحریص میکند با ظهار اسرار که مانند ترک دلاور از کسی باک مدار قوله چشم را از غیر غیرت دوخته ای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخها غیر و غیرت بعطف دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر او نگشته که اسب جهاندن او از کسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود قوله گر پشیمانی بر او عیبی کند یعنی اگر احیاناً یا فرضاً ندامت لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چرا کشف اسرار باید کرد آن ندامت را فی الحال بسوزد و نابود کند قوله خود پشیمانی نروید از عدم، این ندامت بوجود نمی آید و صاحب حال را ندامت نمی باشد قوله چنبر حجره قمر چون بردرد چنبر بچند معنی آمده است اینجا بمعنی چار طاق است یعنی حیله مد و آفتاب که از بردوت او بالا نرود و چار طاق منزل ماه را آسیب و ضرر نتواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود، هر قدر غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان بجوشد توانگر که غم ندارد بر مسکینان کجا رحم آرد رحمی که از نوش غم بر کنار است رحم آفریدگار است قوله در وجود از سر حق و ذات او، دانم از وجود وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب سزاوار آنست که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف متعارف میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات او مگو قوله چونکه آن مخفی نماند از محرمان ذات ای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود و اضافات از ان ساقط است بوصفی از اوصاف ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را ملاحظه وصف جامعیت او مرجمیع اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خفا ندارند قوله عقل بحثی گوید این دور است کو ای عقل متکلم و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند بآنکه معلوم ذات او باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سراو که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گوید مر ترا ای سست حال ۔الخ حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
موجودات بیفائده بودی نظر بحکم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود احببت ان اعرف فخلقت الخلق و
انچه سرور عالم در غلبه تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک ۔الخ پیشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قوله
نی که اول هم محالت می نمود ۔مثل آنکه طفل بودی و درانحالت قرائت قرآن و تحصیل علوم ترا محال مینمود
قوله چون رهانیدت ز ده زندان کرم ۔الخ ازحالت طفولیت باوصول پس بلوغ چه عقبه ها که بتائید
لطف وکرم الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز وادراک دربیابان حیرت افتاده باشی آنرا حبس مپندار
لطف الهی بکند کار خویش ۔مژده رحمت برساند سروش ۔الخ حا تمثیل دیگر میفرماید. قوله چون خلاصی
یافتی از صد بلا ۔فقر را برخود مکن رنج و عنا ۔محبوسی که از هزار بلا نجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
فقر و رنج رو دهد باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز منعم شود قوله سوی بحث خویش باز آ
بوالحسن ۔یعنی بحث اثر و ماهیت را اعاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الانبیا
اضداد هم ۔مثل مالایشتبه اولادهم ۔می شناسند انبیا را اضداد ایشان که کفار اند چنانچه مشتبه نمیشود
اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا را بواجبی می شناسند
اما از حسد اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
قوله هم بنسبت گیر این مفتوح را ۔یعنی دانستن و ندانستن حق را که برتو فتح و آشکارا کرده شد مثل گفتن
ولایعرف نوح تصور کن اگر آنهم درست است این نسبت درست قوله در دو صد من شهد یک وقیه خل
اوقیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیه اربعون درهما قوله این قیاس ناقصان
برکار رب ۔ای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شهد و خل و شیر و آهو بات زید
۔درین مثال فاعلیت زید اقتضاء وجود زید میکند و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهة صحیح است
قوله از فراق این خاکها شوره شود ۔الی آخر البیتین اشارة بآنست که فساد عناصر اربعه و تباهی آن
بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله دوزخ از فرقت چنان سوزان شده ۔ای
از فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا ۔در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله همچون مریم
گوی پیش از فوت ملک ۔عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بخدا پناه گیر چنانچه مریم گفت
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قوله صد هزاران بدر را داده بدق ۔ای بکاستن کنایه از باریک
شدن ماه است قوله عقل کاشش چون ببیند کم زند ۔کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
قوله من چه گویم که مرا بر دوخته است ۔مقوله عقل کل است در صفت جبرئیل قوله دور از آن شه

بابیل یا عبد و ایل اسم حق در شان جبرئیل گویند و به جبرئیل تعبیر کنند و ن با شد مرتبه او ازان قوله این بیانهاست
در دلالت صادق است و ابیات گذشته مقوله عقل بود از اینجا تا آخر داستان مقوله مولویست یعنی این
بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن امر رسول خدا است قوله
گر گریزد کس نیابد گرد شاه و ای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قوله وقت میدانست وقت
جام نی و وقت میدان عبارت از رزم آزمائیست و وقت جام اشارة به بزم آرائی حاصل معنی آنکه در
وصول بمقصد اقصی ادراکات را تردد در پیش است چگونه بیاسانید قوله آن یکی وهمی چو بازی در درد
الی آخر الابیات تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قوله از جگر غم زاید و شادی ز شش هند حکما
شش مروحه قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه تعلق بجگر
دارد و لهذا اگر کسی در مهالک و مصائب تحمل ورزد او را بی جگر گویند حاصل آنکه شرافت بجگر است قوله
زانکه حق گفته کلوا من رزقه و اشارة میکند بکریمه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا
من رزقه ذلول نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی ازین رزق رزق حکمت مراد داشته اند
قوله از سر ربوه نظر کن در دمشق و ربوه تلیست مشرف بر شهر دمشق در گفتن روح القدس
قوله که امین حضرتم از من مرم و اشارة بآیه انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قوله از وجود م میگریزی در
عدم و ای بعالم که از ادراک حسی معدوم است قوله هین مکن لاحول عمران زاده ام و ای بنت عمران
من قوله که ز لاحول اینطرف افتاده ام و یعنی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مودای لاحول
ولا قوة الا بالله بهره یافتن است از امداد حق و قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
عزم کردن آن وکیل الخ قوله شمع مریم را بهل افروخته و یعنی قصه مریم را بگذار قوله سخت بی صبر
در آتشدان تیز و انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخارا چیست قوله وای بر آنکس که بر وی رفته
ای هلاک انجم جمع فستق ادرا قوله پیش آن صدر نکو اندیش او و این مصرع مقوله مولویست گویا مصرع
اول را که مقوله وکیل بود تفسیر نمودند قوله غن لی یا منتهی لحن النشور و سرود کن ای آرزوی من
لحنی را که بسبب او مرده زنده گردد قوله انزلی یا ناقتی تم السرور و بنشین ای شتر من که تحقیق تمام
شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب برانم قوله ابلعی یا ارض دمعی قد کفی
فرو کش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسنده است قوله اشربی یا نفس ورد اقد صفی و بیاشام
ای نفس دوستی را بتحقیق صاف شده قوله عدت یا عیدی الینا مرحبا و بازگشتی تو ای عید بسوی
ما خوش آمدی قوله نعم ما روحت یا ریح الصبا و چه نیکست که خوشبوی ساختی ای باد صبا قوله

گرچه دل چون سنگ خاره میکند یعنی آن صدر را اگرچه سنگدلی کند و رحم ننماید. قوله هر توکل راسوگل بمعنیه
متوکل ز رجمن بنت کار سپارنده و اینجا بمعنی سرهنگ است در داستان لاابالی گفتن عاشق ما دل
بیدرد همچون ققنسی ما دل ملامتگرد ققنس جانوریست که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ
آواز برمی آید قوله یامنیر الخدیا نور البقا. احتذب روحی وجدلی باللقا. ای روشن رخ وای جان
دوام حیات جذب کن روح مرا و بخش مرا بدیدار. قوله لی حبیب حبه یشوی الحشا. لو مشا یخشی مع
عینی مشا. مراد دوستیست که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد بر چشم من
بگذارد قوله کو چو عیان سر داد رسن. ای سر انا الحق آشکارا کند قوله لی زیادات باب سلسله
زیادات نام کتابیست از مصنفات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بعلم کلام تعلق
دارد و یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق اند وجد حالست نه از قیل و قال از
فقه کتابی و از کلام یا از سلسله پیری و مریدی فضلی و بابی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین
نقشبند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجای نمیرسد قوله
سلسله این قوم جعد مشکبار. و این مصرع نیز تائید میرساند بانچه گذشت قوله مسئله دور است لیکن دور
یار. ذکر دور بمناسبت سلسله است که قریب است بالتسلسل اما مراد از دور گردش جام باده است یعنی
مسئله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوله مسئله کیسی اربپرسد کسی ترا. خطاب با عاشق مست است
یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسه زری حواله یکی کند و قدر آن زر معین نکرده باشد و معین باز گرفتن
اگر دعوی زیادتی زر کند بر مدعی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله کردم خلع و مبارا میر دو مبارات
در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بمقابله آن بیزاری و این بیت ناظر است
بابیات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او به بخارا میکردند
بمنزله مبارات است در طریق عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد میفرماید که
اگر اهتمامی در ذکر مسائل رفته دقائق فقهای رانه بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذه مکن و تاویل
آنرا در یاب چه تذکار مسائل بسبب ذکر بخارا در میان آمده که فقاهت آنجا رواج تمام دارد و در داستان
گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گلستان. لفظ ستان بچهار معنی
آمده است اول به پشت خوابیدن دوم جای انبوهی مثل گلستان و هندوستان اینجا معنی بهر دو گفته
گفته می شود سوم مخفف آستان و چهارم بی صبر و بیطاقت اینجا بمعنی اول و چهارم درست میشود
قوله کز جنود الم تروها غافلی. اشارة بآیة وایده بجنود لم تروها قوت داد خدای تعالی پیغمبر را به لشکرها

ملائکه که شما نمی دیدید در ملامت کردن اهل مسجد مهمان را قوله مجوسیتی که بود براسیر دمه کنار آتش
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکند در بنار او در آمدن عاشق را بحال مست لایعقل که خود را بر آتش زند و بگیرد
طرف آتش را بگیر دیعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیر یعنی زود بسوز قوله
کاو موسی وان مرا جان داده ٭ عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان کند کاو موسی شود که پاره از آن
کاو برعامیل زدند و عامیل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت قوله در خطاب
اضربوه ببعضها ٭ اشارة بآیة فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی قوله یا کرامی اذبحوا هذا البقر ان
اردتم حشر ارواح النظر ٭ ای بزرگان بکشید این گاو که نفس باشد اگر میخواهید شما زندگی روحهای
نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدن آنرا توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در ابیات آینده
خود ذکر میفرمایند. قوله از جمادی مردم و نامی شدم ٭ یعنی نطفه بودم جنین شدم قوله پس عدم گردم
چون ارغنون ٭ یعنی مغایرت معدوم شود من کل الوجوه چنانچه آب از عین دریا صورت بخار پذیرد
و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود روان گردد و رود به بحر پیوندد پس
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا باز بحر بسد صورت غیر بحر داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشد بعد وصول بحر از قید وجود و عدم
غربت رهائی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ دان آن کاتفاق امتست ٭ ازین مرگ مغایرت من
کل الوجوه مراد است قوله ای فسرده عاشقی ننگین بمند ٭ بند نمناک را ترکان در روز جنگ برای دفع تیر و
تفنگ در بر کنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ٭ الی آخر البیتین این هر دو بیت را اینجا طرح
نگاهدار که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و دران محل تنبیه کرده خواهد شد
انشاء الله تعالی قوله چون تمنوا الموت ای صادقین ٭ اشارة بآیة قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله
خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین قوله گفت الدین النصیحه آن رسول ٭ قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحة لله ولرسوله والکتاب ولائمة المسلمین و عامتهم صحیح بخاری پس نصیحت
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول تصدیق به نبوت او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بانچه در ویست و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان معاونت و معاضدت
ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلای حق باشید و نصیحت برای عامه مسلمین تلقین ارکان اسلام
و ازاله اذی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله هر چه از کون دکانی بر زند ٭ از کون هستی فانی
و از کان هستی باقی خواسته حاصل معنی آنکه ترک حیات مستعار کند و بعد از حیات ابدی خود را افگند

قوله صد مدد دارد ز شهر لامکان یعنی عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم قابض و خاک از اسم ممیت مدد یابد قوله چون شنید از گریکان او عرف یعنی آواز گریه و سنگ قوله سده جانم بپاشم از خاکها که باشد ورم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود موسوم است بعلت مانع قوله گر بپذیرید شد و گرنه گفت خیر یعنی مهمانی خواستن ترا اگر قبول کرده برگشت و برفت قوله بار بینهم باس شدید قال الله تعالی باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت است اما با رسول خدا چون حرب کنند بیدل و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال دلهای ایشان پراگنده است عاذلان شان از دغا وارانند یعنی از عاذلان مردمان خدا خواسته قوله زانکه زاد و کم جنالا گفت حق قال الله تعالی و لو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا اگر بیرون آمدندی میان شما نیفزودندی شما را مگر تباهی دیدی در شان منافقان وارد شد قوله خواند افسون که انی جارلکم اشارة بآیه و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب قوله گفت حارث ای شکل حین دعا حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سراقه نیز از کبار قبائل عرب بود که در غزوه بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم من بینهم حرب کلمه حرب را بخرابی و ضائع شدن کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جعاشیش عرب جعاشیش جمع جعشوش یعنی گدا و صاحب حاجت و مرد کوتاه بالا پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت کار ترا از ان منظر می آید که از فوج ناجیه گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو بتون رفتی و مانی گلخن یعنی تو ان خوانند مطلب آنکه گلخن بسوختن هیزم گرم میشود یا برای گرمی بازار خود مثل هیزم میخواهی قوله که خنوشش چون خنوش تنند هست خنوش پس خریدن و قنفذ نام جانوریست که آنرا بفارسی خارپشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون برآرد قوله بر نفس قلب حقائق میکند اختلاف کیفیات را مبالغة قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران هستند هم جادوکشان یعنی مرشد کامل قوله سحر او حق گفت آن خوش پهلوان سحر او در ترکیب اسم آن دان و ان که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهة موزون شدن این مصرع نون ملفوظی تنوین کلمه سحر را واو استینافی ضم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری نموده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تکلم کردند با یکدیگر بعبارت بلیغ و کلام فصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله

وسلم ان من البیان لسحرا بدرستی بعضی از بیان هر آئینه سحر ست یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی خود و بعضی علما بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیانست و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنع و تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الشعر لحکمة و هذا هو السحر الحلال مؤید مدح است قوله بختی بدپیش او همچون خروس و یعنی خروس پیش او سحر خیزان است قوله گفت پیغمبر که جاد فی السلف بالعطیه من یتقن بالخلف جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سخا کرد در زمان پیشین بعطا و بخشش کسی که جزم کرد بخلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقینا حق میدانند ازین جهة در بذل اساک نمیکنند و بخیلان جازم نیستند ازین جهت صرف مال کنند قوله از بس کلا پس لو تعلمون اشارة بآیة الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف الخ مشغول کرد شما را فخر کردن بسیاری قوم با بسیاری مال و اولاد تا حدی که آمدید بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر چنین باید که همت عاقل مصروف دنیا شود و آخرت فراموش کند و باشد که بداند عاقبت تکاثر و تفاخر قوله عقل و جان جاندار یک مرجان اوست و از مرجان لب معشوق مراد است قوله من نه لافم در بلا فم همچو آب الخ حضرت بالا فرمودند که قوله از گمان و از یقین بالاترم و اینجا میفرمایند که آن قول را لاف مدان و بتقدیری که لاف هم باشد سزاوار است مرا لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطرابی ندارد همچنین مرا در فرو نشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد قوله چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست یعنی لاف زدن دزد و لاف زنی دزدیست و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب حق تعالی را میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بدزدم بیای موحده خوانده شود و اگر بنون بخوانند معنی چنین باشد که گفتهای من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست و چون حافظ خزانه با من یار است و با او سروکار چرا ندارم و ابیات آینده همین معنی را تایید می بخشد قوله کلکم راع نبی چون راعی است و از عبدالله بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته و هو مسئول عن رعیته والمرأة راعیة علی بیت زوجها و ولده و هی مسئولة عنهم و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه مشکوة قوله سر بنه انی ارانی اذبحک و اشارة بآیة فلما بلغ معه چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابرهیم در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی نظر بکن ای اسمعیل که در ذبح میشوی یا نه قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین قوله از صفاتش رسته و الله بخست و زیرا که صفات آثاری از صفات افعالی و صفات اسمائی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمده فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را پاکی فعل و قول و راستی
عهد بمنزلهٔ غذاست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
سازد مانند ملک بر فلک تازد در تمثیل صابر شدن مومن قوله همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ
الخ از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته مثل انسان نیز بعالم ناسوت
رخت انداخته و غیر آن دیگر نپرداخته ـــه چونکه انسان در غنا طاغی شود بدو اشاره بآیه ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی قوله چون بپوشیدم جهاز آذری برای قبول کردم استعداد حرارت غریزی را
قوله زین دو جوشش قوت حسها شدم یعنی ازین دو جوشش حسهای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
قوله در جمادی گفتمی زان میرود یعنی که با تو میگوید که در حالت انتقال از جمادیت با خود چنین میگفتم
که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگردی قوله چون شدی تو روح
پس بار دگر ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله که با تو ست یعنی بعد وصول بمرتبه حیوانی ام ۰۲۰
خطاب با خود داشتم قوله از خدا میخواه تا زین نکتها چون انقلاب اطوار و تربیت آثار ذهها
بروجهی که طبائع سلیمه اصحاب شهود دریابد ادراک نمیتواند کرد هدایت میفرماید بر جوع الی الله و طلب
از جناب الهی انه علی کل شیء قدیر قوله آتشی بود و چو هیزم شد تلف یعنی جان حیوانی جز نار
و آن نار پایدار نبود مانند هیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش ازان کین قصه تا مخلص رسید
بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام مثنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش
کرد آن حکیم غزنوی بجای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی
چشم نابینا قوله جنبان و انسیان و اهل کار بدو اشاره بآیه قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان
یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا قوله بطن چارم از نبی خود کس ندیده
منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطائف والحقائق فا
والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء قوله آنکه گویند اولیا در که بدند انجکا
منوط است با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بیند و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچو ا
تا آخر این داستان تلمیح است بر آنکه بر الفاظ مثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصای موسی و افسو
دارد و الحق دراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون هست و سید تاج الدین سره
از کمل اولیا بود در وقت رحلت سید ابوطا، خوارزمی از وطلب نصیحت کرد گفت مسافر
کرده ام که جمعی که ساده میروند در هنگام ... ازسواران براه می افتد اگر ایشان را

بیداری می‌مانند بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون روند و در خواب بمانند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده ۀ ودی و خوابناکی از راه حق بیرون مرو سید ابو طاهر میگفت که اینمعنی مکرر از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد با آنکه پیش ازین هیچکس باینمعنی پی نبرده چون خواجه حسین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولوی در مثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من همی کرت از اول تا آخر مثنوی گذشته ام و بوی ازین معنی نیافته ام خواجه این بیت برخواند **قوله** خوابناکی لیک هم در راه خسپ ۀ الله الله در ره الله خسپ ۀ ازینجا معلوم شد که مدلولات منطویات این کتاب از خواندن سی پاره که براز کیا منکشف نگشته باشد اگر از نظر قاصر فهمان مستور ماند محل استغراب و استعجاب نیست **قوله** چونکه موسی بر شد از اقصای وشت ۀ این بیت با ابیات آینده که داود را جبال مسخر شد برهانست بر آنکه گفته بود **قوله** کوه‌ها را مردی و برکند طعن قرآن را برون شو میکند ۀ ضرب نیزه را طعن گویند و برون شو بمعنی گریزگاه است معنی ضرب سنان قرآن اگر گریزگاه نباشد چنانچه بیت آینده مصداق اینقول است **قوله** گر جهان کند آن تا ان ننگیختی ۀ مقوله قرآنست که اگر از طمع شمای طاغیان بوی ناخوشی طعن نمی انگیخت بعد قوت تنفع میشدید در **داستان مثل زدن در رمیدن قوله** پس بدان کآب مبارک ز آسمان ۀ کما قال جل سبحانه وانزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به حدائق ذات بهجة **قوله** پیروی پیغمبران ره سپر ۀ پیغمبران بصبر مامورند کما قال الله تعالی واصبر علی مایقولون واهجرهم هجرا جمیلا **قوله** خواب مرغ ماهیان باشد همی ۀ ماهی در دریا و مرغ در هوا نمی خواید **قوله** که روان کافران ز اهل قبور ۀ یعنی کفار امید وارند که پس از مرگ زنده شوند و بحشر اهل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور **قوله** تو گمان داری بر او نار بشر ۀ یعنی مرد خدائی را که بینوا و بی سر و پا بینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای بشریت بهر فردی از افراد انسانی از رهگذر قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد باو رسیده و فی الحقیقة نه آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود **تا آخر داستان** رفت بر اثبات آنمطلب که چندین صفحه پیش ازین گذشته و ترا بحفظ و نگاهداشت آن تاکید رفته بود مبادا از خاطرت محو شده از ینجهة اعاده ذکر آن لازم افتاد آنمقام این بود **قوله** لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ۀ روشن اندر روشنی اندر روشنی است او بعکس شمعهای آتشی است ۀ پیدا آتش و جمله خوشی است ورقها بگردان و آنمقام پیدا کن و دریاب که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا بر آمده اند **قوله** زان بروید برگهاش از چوب سخت ۀ از چوب سخت شاخ مراد است

قوله اصلها ثابت و فرعه فی السما اه اشارة بآیه الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السما قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش اه اشارة بآیة و من کل شیئ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
قوله آسمان مرد و زمین زن در خرد اه ای در حساب عقل که آسمان را از جهة اتفاق و اعطام و اعتبار
میکنند و زمین را باعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را مدد اه با ابیات آینده
مطابق فائده منجمین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطبع یکی از عناصر نسبت داده
اند در بیان آنکه طاعنی در حین تو اهرمی الخ قوله ور نباشد آن تو بنگر کاین فریق اه یعنی فرضاً
اگر آن فتح که در صورت شکست واقع شد فتح هم نباشد رنج انبیا عین راحت است قوله گفت پیغمبر که هستند
از فنون اه الخ کما هو فی الخبر المومن یهرب من الانضمام کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان در
جنگ و خصومت کفار از ردی فنون حکمت و دانش هست و نه از راه جبن و نامردی قوله در فره داد ن
شنیده در نکوئی اه فره بکسر اول و ثانی و ها زده خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فره و خوشدلی
مومنان را تجدید فرمود و زجر کرد از برای حیثیت از مومن و مومنات که ساکن مکه بودند کما قال عز شانه
و لولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما
نه شناسید ایشان را و آن حفا و دوستی بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکردند اگر هلاک میکردید شما
ایشان را پس میرسید شما را از جهة هلاک ایشان مکروهی و غمی و اندوهی نقل مومنان باقی و آن چون
کفارت و دیت دانسته پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهة نگاهداشت ایشان هر آئینه داخل گرداند خدا تعالی
در بخشش خویش هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران در مکه نبودندی هر آئینه عذاب میکردیم
آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی موئلم قوله گفت ایدیکم تمامت زان بدان اه قال الله تعالی و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا از بطن مکه حدیبیه
مراد است قوله نیز اندر غالبی هم خویش را اه الی آخر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود یعنی
کرد تا غالبی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک و بد اه یعنی کردار نیک و بد مقلد پای
اوست در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جهة هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید بخشایش
هست و نمیشود که مقلد در ارتکاب بمعاصی خائف نباشد اگرچه ازین را باشد که مبادا پرده تقلید سوخته
دریده شود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا نیز بیفائده نباشد اگر محبت حق بود تعلیم
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و لکن ینال دائما من خیره اگر دوست دارند محمد است از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق و غیره

تا بر سد او بینش غیر تعالی قوله یا محب حق بود بعینه الا سواه خاانفاس بینه یا او وست دارنده بود ذات
برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسنده باشد که مباد توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
مبتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چه تو خانیست پیش آن نظر الخ بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
خود را دوست میداری تو در پیش بگذار قوله عقل کی ماند چو باشد سرده او سر دهنده عقل یعنی آفریننده
او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست یعنی بقا در عین فنا
عجیب و غریب است قوله هوش صالح طالب ناقه خدا یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح و پسندیده
و نیکو افتاده طلب ناقه میکند تا خانه مستی او را ناقه زیر و زبر کند و لفظ صالح درین مقام مناسب آمده
بذکر ناقه کما لا یخفی قوله زابر خواهم تا ببارد بر زمین یعنی بیک دهان بیان آن ناممکنست مگر مثل
باران از ابری ببارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم زیرا که هر چه کوششی باشد آن نباشد لهذا
معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر قفص در میدمم یعنی چنانچه در قفص دم فرا نگیرد همچنین
بیان حقیقت عشق میسر نگردد قوله سخت مست و بیخود و آشفته مولوی را خطاب است با جان خود
قوله یا جمیل الستر خواند آسمان این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هرگاه اسرار عشق
از زبان بشنود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند بعشق و
گوید تو جمیل الستری باآنکه مراد در بیان اسرار ناتمام و ثرا شرحا داند و از راه تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
ستر تو جمیل است آنچه این عاشق گوید در خور شان تست و انهم قوله ستر چه در ابریشم و پنبه آذر ست بطریق
استعجاب میگوید که ستر بکار آتش است در پنبه قوله چون بگوشم تا سرش پنهان کنم یعنی وجود مطلق
بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری انچنین هیچ حال پوشیده نشود قوله همچنان
پیدائی و جان پوشیده یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوله گوید او محبوس جنست این تنم
جنب و خم پیست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
او چه و مرا که مثل باده محبوس و در بزم مستان و سنگ ن پنداشته پس این بیت را بطریق استفهام
باید خواند قوله گویمش زان پیش که گردی گرد الخ جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هرچه در دنیا
تو گفتی ام و میگویم ترا نشاید از گفتنهای من در گرد قید می آئی پس صرافت خود باشد تا آفت مستی را از
پای ننشاند گوید از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع اینجواب خطاب ای عشق در رسد که مستی از تو و مستی
تست و جام لطیف را آشامنده منم و از روز ازل تا شام ابد مستی مراست مصرع چون نیامد شام روز جام
و جام من یعنی قیامت چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد مرا زوال نباشد قوله ان عرب بنهاد نام

می مدام ۔ مقولہ مولوی ہست جواب و سوال عشق تمام شد **قولہ** آب گردد ساقی و ہم مست و آب ۔ آب گشتن ساقی آن باشد کہ از صفت ساقی گری برآید و ساقی مست و آب یکذات شود **قولہ** چون گگو اسلم بالصواب ۔ یعنی اعتراض مکن کہ چگونہ ساقی مست آب شود **قولہ** اندرین معنی بہ پرس آن خیرہ را ای معترض را کہ بخواہد از چون و چرا زند کہ چنین کے دیدہ بودی شبرو را یعنی خوش و رقص شبرو از کجاست از پرتو ساقی است یا از عیزاد ور

داستان یافتن عاشق الخ

این داستان مناسب آن آوردہ کہ مآل کار عشق حیرت و فتنہ و بلاست **قولہ** عاشقی را یہ جوان چہ پیر مرد ۔ عشق بر ہر دل کہ زد تاثیر کرد ۔ نامہ را تصحیف خواندی نائبش ۔ یعنی نائب رقیب گشتی و موافق مطلب خود خواندی **قولہ** از غبار تیرہ گشتی آن صبا ۔ یعنی غبار خاطر عاشق صبا را گرد آلود کردی **قولہ** بود اول مونس غم انتظار ۔ آخرش بشکست کہ ہم انتظار ۔ یعنی یک چند مونس و ہمدم غم عاشق انتظار وصل معشوق بود و آخر بشکست کار او از کہ شد و رونق بازار کہ شکست ہم انتظار جواب آنست یعنی این کار ہم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر بر دو تیرہ جواب باشد **قولہ** چونکہ بر وی سرد گشتی این نہاد ۔ یعنی نہاد عشقبازی ہمین کہ او را خنک نمودی گرمی دیگر از چشم اتحاد جوشیدہ و حرارت او را در کار عشقبازی زیادہ کردی **قولہ** ای بساطوطی گویائی خمش ۔ از طوطی عاشق مراد است یعنی نہ آن عاشق کہ گویا خاموش است بحالت اہل قبور ماند **قولہ** بشنو از من قال ہا و ہوی را ۔ یعنی قال ہم بر وجہ استیعاب کاشف جان نباشد **قولہ** نفس با یکسان بقصد ہا متصف ای نفس ما زندہا **قولہ** خاک ہم یکسان روان شان مختلف ۔ ضمیر شان راجع بجانب خموشانست کہ مردگان باشند **قولہ** گفت پیغمبر کہ چون کوبی دری ۔ قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من قرع بابا ولج ولج **قولہ** گو تو خواہی باقی این گفتگو ۔ ای گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی حق تعالی فراغ دست داد از شرح دفتر سوم و شروع افتاد بدفتر چہارم

تمام شد شرح دفتر سوم مثنوی روم

بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر چهارم

قوله نور ازان ماه باشد وین ضیا۔ کما قال الله تعالی و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله
آفتاب اعراض را کامل کند ۔ هر چیزیکه عوض نقد یا جنس بخرند و بفروشند در نور روز نیکو دیده
میشود و اگر جوهرها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رسید ۔ و در بعضی نسخها بجای اعواض
اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی امتعه باشد قوله دشمن این حرف اینَدم در نظر ۔ در نفحات ذکر
میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در مثنوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیرها گرفته حاضر
میشدند هر که بصدق اعتقاد استماع نمی نماید بیخ ایمان و شاخهای دین او را بریده مو کشان در مقر
سقر می افگنند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله این حکایت را که نقد وقت
ماست ۔ اشاره بحکایت آینده است قوله آن خوشا واعظ چو بر منبر بدی ۔ انتقال باین حکایت بمناسب دعا کردن
عاشق است معشوق را قوله هست حیوانی که نامش اسغر است ۔ بضم همزه و سین مهمله ساکن و غین معجمه
مضموم جانوریست خاردار چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته بر
مینحوسد هر قدر او را بزنند فربه تر شود و آنرا شغر بشین منقوطه نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوش میشود
طائف نام شهریست در عرب ادیم آنجا خوشبو باشد مانند ادیم یمنی که منسوب بیمن هست قوله این سخن
اندر ضلال افگنده است یعنی لسبا باشد که نادر آنرا از راه برد زیرا که مقتضی بقا ظالم میشود و گردن بنهادن

میکنند بلکه انکار از برای گرمی بازار حرص میکنند قوله بد فغان شان که تطیرنا بکم ه قال الله تعالی
انا تطیرنا بکم گفتند بانبیا که ما فال بد گرفته ایم آمدن شما در بلده مله قوله همچو رسم مصر سرگین مرغ زا
مصریان بیضه مرغ در سرگین نهند و مرغ ازان بیرون آید قوله تو بدان مانی کزان نور تهی ه دامی
بدان دماغ می مانی مقوله معشوق ست در خطاب بآن عاشق زیانکار بی ادب قوله در سخن آباد این
دم راه شد الخ مقوله مولوی ست میفرمایند که در شهر سخن حال راه یافتم اما گفت گو محال نیست
که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آه ما تو نیستی کور انظر +
مقوله جان دار قوله چون بدانستی که شکر دانه ه دانه شکر از جنس شکر است وجای آن انبار نقا
شکر پس هر که از نشاء قبول اندک یافت خود دید و در سلوک سلک اهل الله منسلک گشت قوله لذت او فرع محو لذت است
یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد فنا لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت گیر شد ه یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذتیست لذت گیر قوله
روح با این اتحاد از روح باد ه روحیکه بباد انفاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متصاعد قوله جمع گفتم جانهاشان من باسم ه یعنی
از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی توهم نکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدان متعدد ه متعدد مینماید
قوله فرق اشکالات آمد زان مقال ه ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صور مستفاد مشبه
پس باید که ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشند از یکدیگر جواب میفرمایند
که تشبیه ناقص ست و بر سبیل مثال گفته نه مثل و در مثل توافق از بعض وجوه کافی است برخلاف مثل که
تطابق مثل با ممثل له من کل الوجوه در کار است قوله فرقها بی حد بود از شخص شید ه بیان آنست که تشبیه
روح انسانی بنور خورشید از قبیل مرد شجاع است بشیر که بر سبیل مثال گفته میشود نه مثل قوله متحد نقشی
ندارد وین سرا ه ای در عالم کون و فساد از ان متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متحد باشد با نقش
روح یافت نمیشود تا مثل وانمایم قوله شب بهر خانه چراغی می نهند ه شروع کرد بتقریر مثال روح حیوانی
با خور و خواب سرنه هیم زیرا که در معرض فناست و از موت گریز ندارد چنانکه خود بیان میکند قوله آنکه
نور ملتی باشد مرگ و دست ه حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی باقی ست یعنی بسبب علت اخذ او
و حرارت غریزی که بمنزله فتیله است در روغن پایندگی دارد چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
جمله حسهای بشر هم بی بقاست ه لفظ جمله مشعر ست به آنکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم میشود حواس
روحانی از خواص نیز مفقود گردد و تابش نور حق تعالی که آن را النور رو نشه خوانند باعتبار آنکه آن نور در

حشر بر وجه اتم منکشف شود قوله نور حس و جان بی پایان ما شروع کرد در بیان نیست شدن
حواس عوام و خواص که اصحاب بفرق آنند تا که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی بی مقهور
گردد اما مثل روح حیوانی نیست نشود اگرچه باشد اما خاید و ازین محقق شد که ارواح گذشتگان
فانی نیست بلکه باقیست تا آنها آن در تحت نور صفات الهی معذور گردیده چنانچه پیشتر میفرمایند
در صفات حق صفات جمله شان مرده الخ قوله روح محجوب از بقایش در عذاب الخ یعنی ارواح
مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
و ارواح متنفره از دنیا انس یافته با مولی در راحت که مانوس و مالوف خودند قوله زین چراغ
حس حیوانی مراد الخ یعنی روح حیوانی که مثال آورده و چراغ گفتم مراد آنست که اگر روح انسانی
باوصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهة میگوید قوله روح خود را متصل کن
ای جوان الخ صد چراغت ار دیدار بستند یعنی ارواح حیوانی چه در حین ممات و چه در وقت حیات
متحد نباشد بهیچ جهتی نه بذات و نه بوصف قوله زان همه جنگند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
حیوانی گرفته باز از هندوی شب چون ماه را ادعات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و
آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله بر مثال عنکبوت آن زشت خو ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور معرفت
هنگامه بحث و جدال آراید **بقیه قصه بنای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام**
قوله حق همیگوید که دیوار بهشت الخ اشارة بآیة وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون قوله
گر شود صد تو که باشد این زبان الخ یعنی ابوسینا اگر صد برابر انچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور
رابی پرده ادراک کند و پرده را که پیش چشم او عیان آویخته اند بجنباند اما لفظ این زبان زبان
اهل توران که در تکلم بی قصد این لفظ میگویند اینجا برای قافیه است قوله این بتقدیر سخن گفتم ترا الخ
یعنی دست سائیدن بوعلی بپرده بر سبیل فرض محال و مثلث مثلا گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
اگر خاله خایه داشتی خالو شدی اما کو خایه که خالو شود قوله هین مشو نومید نور از آسمان الخ تقویت
فرمود در جار اتا قدم طالبان بر جادهٔ طلب استوار باشد **در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
صغری است** قوله مصطفی زان گفت کادم انبیا الخ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم انا حامل
لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم و من دونه ولا فخر قوله گر چه بیله چشم بر هم میزنی الخ بیله پلک چشم را میگوید
حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه گام برداشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که برگشتی خفته راه رود
طی مراحل بیتوانی کرد **در قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس الخ** قوله جسم عارف را الخ وصف جاد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او را عین لطف میداند جسم
او را شیخ از تصرف و توغل در مشتبهات نفسانی باز میدارد تا بصفت خاک موصوف شود **قوله** در صفت
معراجیان گر بایستی ٭ از معراجیان اولیا حق و اهل الله مراد داشته **قوله** نی چو معراج زمینی تا قمر ٭ یعنی
معراج اهل الله نه آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چرا که درو بخار را گر بالا رود همان گرد و بخار باشد
بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند نی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل فائز میگردد **قوله** کوه و
دریا را همش وس میکند ٭ یعنی عقبهای صعب میگذراند تا قطع نظر از محسوسات میکند **قوله** بر دریدی در سخن
پرده قیاس ٭ فاعل بر دریدی شیخ است که بالا ذکر یافت **قوله** گر بیاری گوهر تا شش تا شود ٭ ای شش
دانگ کامل **قوله** هدیه بلقیس چهل استر بد هست ٭ ازین قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که
میفرماید انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر
مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی مبین است **قوله** می پرستد اختری کان زر کند
قوم بلقیس آفتاب پرست بودند ٭ داستان کرامات شیخ عبد الله مغربی **قوله** نور آن شمع شمع بس
فارس هست ٭ نور تجلی را شمس شمس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سوار یعنی فارس روزی فی التحقیق
همان تجلی هست نه نورانی آفتاب **قوله** که هزاران آفتاب آید پدید ٭ نور حق بر ذره از ذرات که تابد آن ذره منزلت
خورشید تابد **قوله** یوم لا یخزی النبی را راست دان ٭ قال الله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم در قصه عطاری که سنگ ترازوی او دانج **قوله** از گرفت من ز جان
اسپر کنید ٭ یعنی این مواخذه که بر شما کردم که ز هیچ راهم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود دید
تا از فتنه ها رهائی یابید اگر چه در عین استماع این قول گرفتار آید در دام من **قوله** مرغ فتنه دانه ٭ بایست او
حاصل این بیت او ابیات آینده است که مال دنیا را بمنزله دانه بر دام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای مفتون
و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد دزدیده نگاهی بران دانه دوخته و ترک آن نمیتواند بر داخت ناچار
میگردد **قوله** این نظر از دور چون تیرست و سم ٭ فی الحدیث النظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
نظر بجانب زن بیگانه در داستان دلداری کردن سلیمان علیه السلام **قوله** جا که یا بشری
یا هذا غلام ٭ قال الله تعالی و جاءت سیارة فارسلوا وارد هم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام
سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان باو متعلق میباشند چون یوسف بدلو نشست و بر آمد
وارد گفت ای مژده و شادی مرا که این غلامیست در نهایت خوبی **قوله** کیف تلق الرزق ان لم یرزقوا
چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی ندهند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات اولیا تو سع

در مآل خلائق است چنانچه در حدیث آمده لم یرزقون ولم یطردون قوله لطف تو خواهم که مینا گر شود
مینا گری و کیمیا گری یک معنی دارد قوله خیز کی مانند بدان تا قو رکل ه قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این نغمها مشهور ست که احکام موسیقی را از علویات کواکب اخذ
کرده اند قوله مومنا گویند کآثار بهشت ه ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
در میان زاغ و باز ه خطاب با شیخ ضیاء الدین یا هر سالک است قوله لشکر خصمت شود مرتد شود ه دو
معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد دوم آنکه اگر بسبب آمدن دیو پیش ما لشکر با تو دشمن شود ترا
چه زیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده حذر حق در فعل درس ه اگر درس را معروف
بر فعل خوانند معنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه نکنی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که انچه بدرس خوانده قولا ضد حق نیست اما فعل مخالفست زیرا که عمل بران
نمیکنی قوله گر میان جان کنندم صفدری ه یعنی صفدری دیو و پری بحکم معنیت و از دل و جان مرا
مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بگمارم اگر نافرمانی کنی مرا حاجت جز و جز و ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی قوله تو بهر صورت که آئی ماستی ه در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس اشارت است بحقیقت جامع
انسانی که هرچه در خیال آدمی صورت بندد خود در همان تصور کند مثلا اگر غمگین شود داند که مرا از غم و الم
سرشته اند و در عین مقام بند شوده نموده باشند و نتواند از ان تجاوز کرد و حال آنکه چنین نیست اگر بحقیقة
خود پی برد جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهر نه آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیز بلقیسا چو ادهم
شاهوار ه تشبیه بحسب معنی است و تقدم و تاخر زمانی با معنی کار ندارد قوله مرده گان از کوری سر بر زنند
رهائی از قید جسم را تشبیه کرد بحشر اجساد در بقیهٔ اہل سبا و نصیحت وارد شدن سلیمان ع
قوله لا فت الاشباح یوم وصلها ه عادت الاولی و صوب اصلها ه ملاقات کردند اجساد روز وصل
خود را و باز گشتند فرزندان آن سوی اصل خود ای مادر و پدر قوله امة العشق خفی فی الامم ه مثل جود
فی الیه السقم ه گروه عشق پوشیده است در گروهای مردم مانند سخای که کرد او رنج و ملال ست قوله
ذلت الارواح من اشباحها ه عزت الارواح من ارواحها ه خار و خواری جانها است اجساد و ارجمندی جسمها
از جانها ست در داستان وارد شدن بلقیس از ملک قوله ایها العشاق السقیا لکم ه
انتم الباقون و البقیا لکم ه ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست شما جاوید مانندگاین و جاوید
ماندن مر شما راست قوله ایها السالون قوموا اعشقوا ه ذاک ریح یوسف فاستنشقوا ه ای بی عشقان برخیزید و

عاشق شوید آن عشق بومی بیت پس دریابید آن بومی را قوله منطق الطیر سلیمانی بیا خطاب
باسخن چون چندین بیت عربی انشا کرد و مدد میطلبد از سخن بهر بیانی راز عشق بیان تواند کرد قوله
مرغ جبریرا میان جبر کو ۔ الخ یعنی قابل را خریدم و م راخواهد بود اما مرا از مرغ پرشکستہ قابل اختیار است
که طریق اجابت از دست نذہد و تقصیر اعتراف نماید و گوید از پرشکستگی یعنی از تصور ہمت خود را از
پروانہ باز ماندہ ام قوله پرنشان رفتہ ہم افسوس خوردہ کما قال الله تعالیٰ قالت رب انی ظلمت نفسی گفت
بلقیس بد پرستی کہ زیان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکہ گوید از رفالت نملہ اشارہ بآیہ قالت
نملۃ یا ایہا النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنودہ حطم پایمال کردن قوله ہمچو دلق وچارق پیش
ایاز ۔ در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارق کہ سابق داشت از خود دور نکرد تا مغرور نشود قوله تو بدان
عاشق بدی در دور آن ۔ یعنی در ہر مرتبہ کہ بودی ہمان مرتبہ را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
محال می نمودی قوله انکرم چون وقع آن انکارتست ۔ مشارالیہ لفظ این گرم خلقت انسان است
از طین قوله خاک را تصویر اینکار از کجاست ۔ حاصل این بیت وچند بیت آیندہ آنکہ حق تعالیٰ مشت
خاک را قوت و قدرت انکار ہرگاہ تواند داد چرا حشر اجساد نتوان کرد پس در اتمام این حجت انکار منزلہ
اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را ۔ الخ یعنی انکار صنعت از آب و گل سر زدہ چندین صنعت و
قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفتہ تا انکار از آب و گل بوجود آمدہ کہ سورہ ہل اتی ہم مراتب و منازل بلوغ
آن آب و گل ہست تا بحد انکار ۔ بسبیل تفصیل کما قال الله تعالیٰ ہل اتی علی الانسان حین من الدہر لم یکن
شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفۃ امشاج نبتلیہ فجعلناہ سمیعا بصیرا انا ہدیناہ السبیل اما شاکرا واما
کفورا استفہام تقریریست یعنی بتحقیق آمد بر آدم ہنگامے کہ در آن نبود چیزی یاد کردہ شدہ و آن
افتادہ ماندن آدم است چہل سال قبل از نفخ روح میان مکہ وطائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
الخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری کہ بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا در عین انکار آب و گل فریاد
می زد کہ انکار من انکار نیست مثل آنکہ بانگ میزد و ہمی خواجہ کہ اخباری از خواجہ بیتیل گذشتہ را کہ خواجہ گفت
خواجہ نیست باز اعادہ کردہ قوله پس سلیمان گفت باشکر عیان ۔ این قصہ حق تعالیٰ خبر داد جائیکہ فرمود
قال یا ایہا الملأ ایکم یاتینی بعرشہا قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک بہ قبل ان تقوم
من مقامک وانی علیہ لقوی امین قال الذی عندہ علم من الکتاب انا آتیک بہ قبل ان یرتد الیک طرفک
فلما راٰہ مستقرا عندہ قال ہذا من فضل ربی قوله پیش چوب و پیش سنگ نقش [illegible] سنگہ سجدت
قوله دیدہ ۔ وقتی کہ شد حیران و دنگ ۔ اندیدہ حقیقۃ ہمین مراد است کہ حیران [illegible]

قوله استخوان سوی سنگ انداخت زود • یعنی زورق شقی را باز نداشت یا مقصود دنیوی او را حاصل
گردانید قوله قصه را از حلیمه گوییت • ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند بر
تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیمه در حیرت حال محمدی آواز غیبی از هر طرف شنید و بت را در سجده دید
محتشم شاهی که پیک اوست بخت • بجای پیک نیک و بجای بخت تا تخت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سریر
سلطانی عار اوست قوله این عجب قرنیست بر روی زمین • قرن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
قوله گفته ام این را ولی بار دگر • چون در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی به دنیا منظم آمده عذر تکرار میخواهد
قوله ترک این تزویر کو شیخ نفور • ای گریزان ز اسباب سعادت در مثل قانع شدن آدمی قوله خیر
شیران خدا این کور گیر • از شیران خدا مشائخ حقیقی مراد است قوله کور چه از صید غیر دست دور • در مصرع
لفظ کور بکاف فارسی است خدا در بیت بالا کور گیر گفته بود اینجا میگوید که کور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قوله هیچ
مرغ مرده شان بگرفته باز • یعنی آنجاعت در ره عشق الهی خود را فنا کرده اند مثل مرغ کرده در دست باز افتاده اند
که آنها با عاشقان مع طالبان دیگر مینماید و شکار میکند آنها عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قوله از دم من او
بماند جاودان • یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قوله موج طوفان هم عصا بد کور دزد
یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد صحیح است که آنرا عصا خوانده
شود قوله لیک زین شیرین گیاهی زهرمند • کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مرداست در مقام دعا یعنی بحضرت
خدایا نعیم دنیا را ترک کن و واگیر از فرعونیان و بجال بگذار قوله زانکه بی برکند در دوزخ کلاب • ای سگان
جهنم گرسنه و بی سرانجام آمد قوله بر مثلهای بیان ذاکران • ای انبیا و اولیا و ناصحان گویا اشارت میکند
بآیه و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا قوله تو اگر خواهی حذر کن ز الشیخ • خطاب
بمنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قوله هر چه ییچی باشدش کردی دگر
بکاف عربی مضموم قطعه زمینی از چمن قوله شسته در باطن میان گلستان • فاعل شسته جانی که از ملک
جسته در بیت آینده ضمیر او نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجد اقصی را
قوله یک گروه از عشق قومی بی مراد • بعضی در بنای مسجد کار بشوق کرده اند و بعضی باکراه چنانچه
در طالب الهی بعضے راغب و بعضے کاسره باشند قوله قد جعلنا الحبل فی اعناقهم • و اتخذنا الحبل من اعلامهم
اشارة بآیه انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا لابد رسنی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلها و زنجیرها و گرفته ایم
آن رسن ها طوق و غل را از خوهای بد ایشان قوله لیس من مستنقد مستنفه • فقط الا طائره فی عنقه
نیست از هیچ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا قوله فعل آن مسجد زخاک وسنگ
نیست ه اشارة بآنست که سرمانی در بنا سرایت کند و در هر اثری از آثار چنین فهم باید کرد قوله مسجد اقصی
بسازید ای کریم ه الخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز یعنی تجلی حق در رسید قوله
ورازین دیوان و پریان سر کشید ه ای قول نفسانی اگر ندانی غیبی را طاعت نکند قوله قصه گفت آن شاه را
وفلسفه ه فاعل گفت وزیر است وفلسفه معطوفست بر قصه یعنی وزیر قصه سرگذشت شاعر بشاه گفت
وحکمت نیز گفت قوله تا برآمد عشر عشر من از کفه ه یعنی ده یک حاصل خرمن از کفه ترازو برآمد که بساختن چه
شود قوله خانه شکر و خاکست آن سرش ه یعنی سر شاعر خانه شکر و ثنای وزیر کرد دید کنایه از انکه غیر از
هاتنا وزیر در سر شاعر هیچ نماند در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی الله
گفت ان سیبویه ه در مشتق منه لفظ الله علما را اقوال بسیار است سیبویه نحوی این کلمات را مشتق
از ان رد که میداد قوله یولهون فی الحوائج هم لدیه ه زاری میکنند در حاجتهای بندگان نزد خدا قوله
گفت الهنا فی حوائجنا الیک ه والتمسناها وجدناها لدیک ه زاری کردیم ما در حاجت های خود بسوی تو
یافتیم آن حاجتها از پیش تو قوله جمله مطوی یمین آن دو دست ه قال الله تعالی والسموات مطویات بیمینه
آسمانها بیچیده خواهد شد بقدرت الهی قوله استعینوا منه صبرا والصلوٰة ه اشارة بآیة یا ایها الذین آمنوا استعینوا
بالصبر والصلوٰة که چرا فربه شود احمد بدح کاف بیانیه بیان مدح میکنند یعنی کفار بانیطریق مدح میکردند
که مدح رسول خدا چرا دوست میدارد و برخود بالد ازین مفهوم چنان میشود که رسول علیه السلام
در جواب طاعنان این حدیث فرموده که ان الله خلق آدم علی صورته ای صفته وصفته هست که حمد و شکر
دوست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعض ه کما قال الله تعالی بعضها فوق بعض قوله کرده
من شرح این بس جانفزا ه ای شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بظاهر آن نیک باطن که در شرح
کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده کردند در داستان آموختن پیشه گورکنی قوله
دید زاغی زاغ مرده در دهان ه اشارة بآیة کریمه فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری
سواة اخیه الی آخر الآیة در داستان آموختن قابیل پیشه گورکنی قوله در سخن کش یا هم
آندم زن لمرد ه ایدلی که کل زمن وزن لمرد ه صفت سخن کش واقع شده قوله گر بدیدی گوی سگ
میرود ه گبران سگان نزاد در وقتیکه راه منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند که بیک راه غلط نخواهد کرد پس
بدنبال سگ نیفتند که بمنزل رسند کان گرفتار خرابه دیو شوند قوله در پی او کی شدی مانند خر ه الخ
چیز بد دل باشد و بجای مرفته از وا همه قدم پیش نگذارد و بپای خود واپس گشد پس این لفظ مربوط

باشد مصرع اخیر قوله جز درین ویرانه نبود ه مرگ جیر ه جهان غفلت را ویرانه میگوید وحصر میکند مرگ
ابله را در غفلت اشعار بران که اگر شخصی ناوان از ورطهٔ غفلت رخت بیرون کشد وبجهان آگهی
واصل شود روی مرگ نه بیند وحیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی ه الی البیتین
حاصل سخن آنکه مشاهدهٔ قدرت حق بهتر باشد از مشاهدهٔ عجز خود در کارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی
از ندامت واگر گوئی که ترک ندامت نتوانم کرد وعاجزم ازین ترک عجز حجت نمی شود زیرا که در وقت کسب
گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز داریم چون ازین عقبه در گذشتی وپشیمانی این حال
تو گردید احال ترک پشیمانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد ومجبور پشیمان نباشد فافهم
قوله چون بود اکراه با چندین خوشی ه یعنی در کسب معاصی اگر حیله آری که ترک فرمان باکراه از من شد و
طوعا فرمانی نکرده ام مسموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب وخوشوقتی دران بر عدم اکراه شاهد بود
قوله هست مرده جنگ میکردی دران ه ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی وحجت می آوردی
قوله کی زند طعنه مرا جز هیچکس ه ای کسی که مرا طعنه زند ناکس باشد ه قوله زیرکی ز ابلیس عشق از آدم
است ه زیرکی بحجت پیش آید وعاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر ومنتش گوید خدا ه رضای حق را
شکر ومنت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبهٔ عبد موجب سرور حق است ه شکر نیست که مراد از سرور
خوشنودی اوست قوله از کف ابله وز رخ یوسف نذر ه ای هم کنند کان دیگر آنرا که هر که در روی
یوسف نگاه کند حال ما پیدا کند قوله کی دماغ وعقل روید دشت وباغ ه عالم ارواح را تشبیه بدشت
وباغ که آنجا همه سبزه وگل روید به تفکر وتامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی ه ای تیرا بدشت
وباغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تفسیر یا ایها المزمل
قوله که برون آ ای کلیم بو الهراب ه هرب چنانچه بمعنی گریختن است بمعنی شدت وحزن نیز آمده اینجا
همین معنی مناسب است قوله نور چشمی گر عصای کور را ه اگر در عالم شهادت دلیل راه گمرهانی دور
عالم قدس نور دیدهٔ قدسیانی قوله هر که او چل گام کوری را کشد ه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر مکفوفا بازداشته شده قوله خویش بنما که قیامت
ذکر میشود ه از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند ونفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند ولهذا انگشت
وسطی وانگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده انا والساعة کهاتین قوله حق زبحر رحمت و
موج کرم ه آی جواب هست معترض را که درین سخن اقدام است بر سنت الله هرگاه حق تعالی از شوره
یاران باز انداز ده انا از احمق سخن چه دریغ کند قوله یک کرده را جمله علم وعقل وجود ه اطلاق صفة

بر ملک بر سبیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد و جهاد ، ای از تعب آنچیزها فارغ شده و
حلاوت این دریافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است ، تا جاهل نگوید که نزد صوفی اشیا همه مظاهر
حق اند پس اعلیٰ را از ادنی چه امتیاز قوله نام این کردند ای کیجان رموز ، قدمای فلاسفه علوم حکمت
را برموز آوردند و متاخران ایشان بحد تصریح رسانیدند قوله حس های منعکس دادند قوم ، اگر از
قوم اهل دل خواسته شود معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران وحلهٔ آب و گل
خواسته اند بعکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت را حسهای بازگون منعکس دادند اگرچه بظاهر
بیدارند اما فی الحقیقة در خواب اند پس بصورت انسان و بمعنی حیوان اند قوله کفه باید از تو صحبت
اختیار ، بر وفق قاعده بحوصله انیقسم افعال هرگاه از من واقع شود بمعنی منعکس گردد شل من شغلک
عن الله ومن رغب عن سنتی پس اختیار بمعنی ترک و انفرار باشد قوله زین کند نفرین حکیم خوش دهن
ای عارف ربانی قوله کان فزود از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد والسلام ، یعنی
آن جذب خواص را حضرت احمدی فضل داد فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند ، از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی ربود قوله هم
تنی بهتر ز هم جنس تنی ، ای همجنس منسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به لعل و
گوهر پر کن و اگر نتوانی خالی داده پر از خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کردنیست ، ای
میل و خواهش جنس فاحش عدل است نه جبر است نه ظلم و معنی عدل قسمت کردنی بیش نباشد قوله لیک
افزون گشت اثر ز ایجاد خلق ، ای نور حسن در افراد مکونات منبسط شد اما نور همان نور است که پیش
از ظهور بود الآن کما کان قوله گفت موسی سحر هم حیران کنیست ، یعنی چنانچه اژدها گشتن عصا حیرت فزا هست
سحر هم حیران کنندهٔ ابلهانست قوله سر فاسد ز اصل سر بریده اند ، سر فاسد دید حال از اصل بریدنا
و مآل بینایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سرمایه دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری
کوران ز رحمت دور نیست ، کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف
حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو خر که بمنزلهٔ یک چشم است در دیت اگر شخصی هر دو چشم
گاو یا خری را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از
جهت جست گاو و خر است که غیر یکطرف نه بیند در حکم عور باشد قوله که دو چشمش راست مسند چشم تو ،
یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله مارمیت اذ رمیت ابتلاست ، یعنی
مضمون این آیه در حق بندهٔ مکاشف ابتلا و امتحانست زیرا که فعل رمی منفیست از نبی و مسند بحق تعالی

و تغیر هر کس که باستاد حقیقی نمیرسد قوله آب از سر تیره است ای خیره چشم * لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه شده چون تمام کلمه خیره چشم بمعنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید

در حکایت آن مداح که از جهت ناموس الخ

قوله کمترین دانه * مقصود بوده کما قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم قوله ساکن گلزار عین جاریه * فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة قوله شاهد شاه هزاران هر طرف * ای گواه حاضر

صاحبخانه ندارد همی سهم * شخصی صاحبدل از ریاضت همسایگان که اهل الله باشند حصه ندارد که از کدام راه و شکاف

با سرار دل مطلع میشوند قوله ازین برخوان دیو قوم او * اشاره بآیه انه یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم ضمیر انه و هو راجع بشیطان است قوله که ندانی تو از آن رو اعتدال * یعنی از ان رو که طبیبان بر اعتدال باعتلال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله کوزه کو از حکایه پر بود * هتا * بیت آینده کرسیت که باد چون بطرفی که یخ دارد بگذارد و آن باد آب شود و سر این انقلاب آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و خلع صورت هوائی کرده صورت مائی را لبس نماید حال واصلان حق نیز چنانچه باشد قوله ای تو کام و جان هر خود کامه * از خود کامه عارف ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی رامین میرسد از جان ویس * مشهور چنانست که رامین عاشق و ویس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود * هست لازم آید که خدا عاشق و ویس معشوق باشد از قاعده یحبهم ویحبونه خارج می افتد چرا که شیخ عبد اللطیف راجه اشکال پیش آمده که چند صفحه کتابت نموده ما ورق خرجه لا حاجة لنا الی جرحه قوله چون اویس از خویش باقی گشته بود قوله در حدیث چون رحمان آمده * وجه آنرا بیان فرموده قوله مرد خفته در عدن دیده خرق * عدن نام شهری از دیار یمن که آنجا عقیق خوب می باشد * والخرق بفتحتین فرقت وجدائی و خوف التفریق ایراد اینجا بدان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیر و مرد خدا از قلت غذای روحانی بخطای خود پی برده راه صواب پیش گیر قوله زانکه جنت از مکاره رسته است * در تمم عاجز شکسته است * جنت باطن صوفی مکان وساوس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از خطرات وارسته است رحم آلهی در باب او در خور اوست قوله آن شبهه گرد او کم شود * ای تیره از ریاضت و اگر رقی مانده دردانه صفا یابد و قلب صوفی دریای نور شود قوله تو چکرمی در سست * در مطاب بطالت آنست مثل آن غلام که جز غم لقمه فکر دیگر نداشت قوله آن یکی کرمی و سیب دم * کنایت از وجود مرد سست * قوله در پناه پنبه کبریت ها * پنبه و کبریت و گوگرد

ازین سالک است **قوله** گرچه آتش نیز هم جسمانیست ، اشارة که مثل جان سالک با آتش ناتمام است
قوله چشم را نبود ازان عز بهره ، ای عز و شرف روح **قوله** نور زر وحش باعنان آسمان ، اینجا
از روح قوت باصره مراد است **قوله** بار ناسه روح حیوانیست این ، ای اوصاف مذکوره منسوب
بروح حیوانی که مرتبی بدنست اگر قدم پیشتر نهی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی که روح انسانی و روح
ملکی و روح محمدی باشد صلوات الله و سلامه علیه و آله و اوصاف آن در بیان نگنجد **قوله** بعد ازان جان
احمد لب گزد ، ای در حیرت اندازد زیرا که حیرت بی اختیار لب بدندان گیرد **قوله** این بیابان خود ندارد
پا و سر ، ای بیابان مثل **قوله** با امتثال شیخ پیشش آمدی ، آنچه اشارة بآنست که زائر پیش مقابل
مزور چون مراقب شود مقصود او بدو وجه حاصل گردد با امتثال آن تصور در برآید خیال او مرتسم
شود و بیمن در آید و بالقای او بدل شود که مقصود بحصول انجامد این معنی را بصوفیه کشف بنور باطن

در داستان مهر کردن رسول صلی الله علیه و آله وسلم **قوله** هم کند در من سرایت جلش

شاه در جواب حاجب میگوید که حماقت علت متعدیست متوجه جواب احمق شدن حماقت باز آرد
اکرم عقلی مبادا کبر او دن آخرابیات اشارتست بآنکه منکران همه انبیا و اولیا همه احمق باشند و جود
ناصعود انقوم سبب نزول قهر حق **قوله** عکس آن نور است کین نان نان شده است ، زیرا که
از پرتو نور الهی ماهیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظ است این عقل نکنی زائل و بکی
مائل **قوله** ذره طبعش بود به چه غم ، یعنی دانش وهبی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گو مباش
قوله لیک مرد عاقلی و معنوی ، حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن دانا به از دوستی که نادان باشد
قوله یکسریه میفرستادی رسول ، سریه بفتح اول و تشدید یا گروهی از لشکر و در اصطلاح لشکری که
حضرت نبوی برگروهی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود دران لشکری نبود **قوله**
قل تعالوا گفت از جذب کریم قال الله تعالی فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیائید از برای مباهله بخوانیم پسران
و زنان و نفسهای خود را پس جهد کنیم در تضرع بانفرین بر اهل کذب رسد **قوله** تا ریاضت نان دکم
را ضیم ، مقوله پیغمبر است اشارة جان جهد و تضرع که در معنی آیة ذکر یافت **قوله** قل تعالوا گفت حق
ایراین حقیقة در سه بیت اشارة بآنست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است **قوله**
ان دو نی تمکین پر ازلیکن مشو ، از لفظ دو دو چشم مراد است **قوله** شرقی و مغربی حس ها ست
بالا ذکر کرد که هر کس را مکانیت معین ازان تجاوز نتوان کرد و لهذا شقی سعید و سعید شقی

گردد این هم تمثیل است برای همان که هیچ حاسه کار حاسه دیگر نکند مثلا اگر مردی از مشرق و مردی از
مغرب باشد شک نیست که هر دو محسوسه را هر یکی بچشم خود خواهد دید زانکه یکی بچشم بیند و دیگری بگوش
قوله در صفند اندر قیام الصافون، قال الله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون **قوله**
تفرقه جویان جمع اندر کمین ، انچه شک که در مین تفرقه صاحب تفرقه را پیدا شود چون نظر او بر فاعل تفرقه
افتد جمعیت یابد و ما من متردد الا انا فاعل تردده **قوله** زنید رخت آن هر که ز روش را ببین ، مقوله مولوی است
که پیران بجقارت نباید دید **قوله** آنکه او کل عارض است و گو خط نیست ، از خط اول آغاز ریش و از خط ثانی
کتابت خوان **قوله** خرمن عقلیست اگر تن میدود ، یعنی کودک نوجوان از طریق عقل و هوش متقاعد است
اگرچه تیر میرود **قوله** بگذر از کار سخن شد محتجب ، ای اهل دنیا از فیوض معنوی چگونه محجوب نباشند که بمجرد ذکر
در شال سخن از من در حجاب میگردد **قوله** چونکه می بینی چه میجوئی مقال ، یعنی در مشاهده وصف مشاهد از منا
چه طلب میکنی **قوله** این مکر باشد ز حب مشتهی یعنی طالب مقال با وجود مشاهده وصال مگر از فرط محبت باشد که ذکر
وصف محبوب نماید من احب شیئا اکثر ذکره **قوله** استقی خمرا وقل لی انها ، خبر ان محذوفست که خمر باشد یعنی بدهی مرا ایسا
شراب دیگر بدرستی که این شراب است که چنانچه زبان از چشیدن باد چاشنی گیرد و گوش نیز از شنیدن آن لذت پذیرد
و این بیت از شاعر در مدح شراب گفته اصلش اینست الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر انتهی
عبد اللطیف نوشته که بیت آینده خبر ان واقع شد موجه درست نمیشود **قوله** بر دهان تست هر دم جام او ، ضمیر او
راجع ست بجانب ذو الجلال و خطاب بضیاء الدین قدس سره حاصل آنکه جام فیض آلهی پر آب دارد و خط و گوش
از شنوائی میطلبد و با وجود حظ که می از خوردن جام و مدت گوش او را حاصلست بمقتضای آب زدنی زیاده
حظ میخواهد **قوله** انچه آن اصحاب کهف از نقل و نقد ، از نقد لذتی که از مذاق ایشان دریافته شود مراد است
و از نقل پهلو گردانیدن حق ایشان را کما قال جل اسمه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ای دمقلبون
من حال الی حال و من دار الی دار و من کشف الی کشف مع اسرار التجلی **تا تتم قصه سبحانی**
ما اعظم شانی گفتن بایزید مناسبت حصول بیخودی از تاثیر تجلب این حکایت مسفر باید که چنانچه زنان
مصر و دیگر برستی و بیخودی رو داده و بایزید نیز این نشا کار کرد ترک بلی الهام تازی کوشیده یعنی سنای
کر ترکی را حس گرفته و آن ترکی عربی کو شد نه بواسطهٔ الهام بلکه آن حس که در و تصرف کرده عرب بود **قوله**
شیر گیر از شیر کی ترسد بگو ، شیر ماه از گور کی ترسد بگو ، اینجا از شیر گیر بنده خواسته و در بیت آینده این
لفظ شراب خوار مراد داشته حاصل معنی آنکه سالک راه را خوف در دل نباشد نشان راه از و طلب کن نه
از غیر او که هیچکس از اعمی راه نجوید و آنچه عبد اللطیف نوشته که حظ مرتبه عبودیت از مستی مستغرق

حقیقة که کور می شکر دارد که بر سد کما ندارم عقل سبعه را و در قبول آن از مضا نقه گزیر بنود قوله شیر گیر از خون نر و شیر خورد الی آخر البیتین میگوید که شراب خواری اگر بعقد نفسی از نفوس مقدسه قدام نماید یا افشار راز کند قول و فعل او را با و نسبت منیدهی و معذور میداری و مستان باده تحقیق را در گفتار و کردار منیع باخمیعنی نه از شرط انصاف باشد قوله نیست اندر جبه ام الا خدا ابلیس فی جبتی سوی الله و بایزید گفت و ابوسعید بر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام ارا این با جمعی از جمله فقها حاضر بودند اعتراض بر وی نکرده اند قوله هر یکی چون سجدان کرد کوه و نزدیک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحده آنجا جمع آمده بودند و آن کوه موسوم ست بگرد کوه قوله هم دانش دست او را بسته کرده انچه هر که زخم سنگ رسانید و دست نگاهداشت زخمی و خسته شد اما هلاک کردند باخودی و بیخودی در چار روانچه مغرور هستی یا غرق نیستی اگر مقابل شده دیده غلط بین خود را کور کرد قوله ترس جان در وقت شادی از زوال و انچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هرگاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی حاصل شود آنحالت را مهمان دارد و از زوال آن هراسان باشد و حالت خویش را مثل کنار بام تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از سبب افتادن این بود زیرا که خوف فی المثل از کنار بام غیبت پس رفتن و حذر نمودنست از سقوط و همین معنی معاینه میشود در شادی و کامروائی اهل عالم که هر کس از شد یا خوشی مانند خس از جا رفت هر وقت گران سنگی کرد از روان نعمت در ترس ماند تمهید این داستان بمناسبت آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط کنی چنانچه و مفو کنند و در او را او غلط کند قوله چون علی او آه را در چاه کن و اسرار چند حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم با شیر خدا فرمود و آنجناب کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر در سر چاه کرد و آه کشید آب آنجا و رنگ خون گرفت و بجوش آمد قوله پند گفتن با جهول خوابناک و تا آخر داستان پند سیوم که مرغ بخواجه میگفت مولوی میگفت آورده اند که تخم حکمت

در شوره نباید کاشت و جاهل را بجهل او باید گذاشت قوله همچو جان کافران قالوا بلی و اشارة بآیه قالوا بلی

قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیئی کافران در دوزخ گویند نذیر آمد و تکذیب او کردیم و امروز بانچه او میگفت گرفتار شدیم قوله یاد تاره و ز آتش و حسیس * بجای حمله دهر و سین بانگ و آواز آتش چونکه گوهر نیست تابش چون بود و انچه ماهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از کجا باشد همچنین تا عقل موجود نباشد قوت دراکه و حافظه دیگر قوی وجود نگیرد چه عقل تذکیر مغز باید مجموعه قوی را باز گشت هر قوے هرگز اعتدال بوعظ عقل و ابسته قوله ای تمنا هم ز بیعقلی اوست و ای تمنا احمق که بی وجود عقل خواهد کار خود را انتظام و هر از بیدانشی آن احمق است قوله این ندامت از نتیجه رنج بود و ای ندامتی که عاقبت کار

با حمق رو وی آرد و تمرد ۵ یعنی است که بی واسطه عقل کشیده ۵ و از نیست که ندامت و توبه او را ثبات نباشد چون
پشیمانی که انداخته نادان بود و پایدار بود این ندم از ظلمت خم بست بار ای باد رکرد قوله هیچ از ناشد
در آتش او نسیم ۵ ای چندانکه قوله گر بکشتم من عوانی را بسهو این بیت و ابیات آینده و آن هست بر مضمون
آیة فوکزه موسی فقضی علیه قانون نام قبطی خباز فرعون بود و بنی اسرائیل را تکلیف هیزم کشی میکرد موسی
علی نبینا و علیه السلام او را منع فرمود قبطی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد موسی کشت او را و
تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطور ست قوله این تقاضا گرد این نان و نمک ۵ تتمه مقوله
موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیاد حضرت موسی دارد و اینکه بالا قریب گذشته
حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجامی آرم که سعی در نجات تو میکنم قوله گر رضا دادی رهیدی از دو مار
کنایة از نفس فرعونی و عصای موسی است قوله بسته اسباب جانش بایزید ۵ شخصی که جز رنگ و بوی
او را نبود جانش در گرو اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از تنگنای محسوسات
تجاوز نتواند کرد قوله وا نقصای خرق اسباب و علل ۵ کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
آنست و از ناظم قدس سره آنرا بفضا و سیع ستوده و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود چون
نقد جان ۵ مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک است امثال متجدد را و اینمرتبه را
وقتی دریافت کند که از بدن اسباب رها گردد و با مسبب انس گیرد قوله چیره دید جان ادراک تست
ای ادراک عاجز و ناقص تو ترا مقید تن کرد که غیر محسوسات نه بینی قوله مدتی حسی بشو راب عیان ۵
ای تدارک حسی خود را بآب یقین طاهر کن و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات در احکام
خامسه چند است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
آید و شنید نه و از دیگری شنیدن آید و دید نه لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
کند دیدن متصف شود بشنیدن و شنیدن متصف شود بدیدن و از پرتو تجلی اختلاف در منشار و
ادراک نماید فرضا نور تجلی بر سنگ زند سنگ بصفة سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم قوله مرغ
انبادا است کی ماند بباد ۵ یعنی عنصر باد در طبع طیور غالب است قوله هست بیچون از چه دادش وصلها
یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با صول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد قوله
ای فرستادن مرا پیش تو میر ۵ انتقال کردند با تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی کو است
ده خوستان تو ۵ ای آنچه ترا لائق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیورا دو اعراب هست یکی
ضم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی سرحد ذر بکسر دال و سکون

گر ای مجمی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا سیر حد قلعه نسل آدم که رحم باشد تاختند و هر جنینی را از رحم برآورند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود قوله انمراقب کار بالاتر رود یعنی کار بجای تا که بی مراقبه در هر چه نظر کند جمال حق به بیند در بیان آنکه آدم خاکی هیچو آهن نیکو جوهر قابل آئینه قوله این بود یسعون فی الارض فساد اشارة بآیة انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف در بیان آنکه در توبه باز است قوله توبه را انجانب مغرب دری عن صفوان بن عسال قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضه مسیرة سبعین عاما لا تغلق ما لم تطلع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل مشکوة قوله هیچو کرمی برکش از دو رانده گرفتار تن را تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت آن کرم را از خوشه انگور باز دارد و نتواند برید و به انگور رسید عاقبت اینجا نه خود دران شود حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن رنج یافتن گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی قوله ای رفیق راه اعلی میروی یعنی در وقت قرب ربانی و وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم رفیق اعلی را که اجل موعود باشد ندا میفرمود قوله کور مر پیری چه داند باز را یعنی هامان موسی را نداند و نشناسد و حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواص مانند دلجوئی پیرزنست بادشاه را که از آن شفقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگرید و دانه اشک آنها را ارواح القدس تمنا بمنقار برداردند چنانچه صریح فرموده قوله میچکد آن آب محمود طبل الخ قوله باز گوید چشم گیر از فرخت حاصل این چند بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از مضرت او اندیشه نماید و احتراز کند و لب بنصیحت بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بدین باشد جان را از آن چه زیانست قوله دست از نصائح نباید باز داشت همدرین مصلحت از دل خود خطاب بشنو که در نصیحت بگوش سباد اجرم ناشنیدن بناء غیرت الٰهی اساس هستی منکر را منهدم و آثار وجود او را منعدم گرداند اگر چه غیرت حق تقاضاء نزول قهر کند اما بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مختفی باشد که مانع بود از تتمیت اثنا قهر و غضب تا این سخن اینست که در لباس قصه بار دو کمپیر مندرج گشته فافهم قوله داند او کان نهر بود موبدشش موبد بضم میم و سکون واو و فتح با دانشمند قوم آتش پرست حضرت مولوی مساجد مخلوق بخود تشبیه فرموده هر قابل که سجده او مخلوق سجده را از غرور رطه هلاک اندازد و نیز آتش سیست

گفت آنساجده که سجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قوهن هم باشند چه آتش
نیز مخلوقست **قوله** این تکبر زهر قاتل دان که هست یعنی تکبر زهر قاتل هست نه آنست که زهر قاتل نیست وجه
تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست در **تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله** ابر و خورشید
مه و انجم بلند ۰ اشارة بآیه والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم الخ سه اما زبی اتفاقی ضائعیم ۰ جمادات میگویند که موافقت و متابعت
انبیا بما مفروض هست و اگر بی اتفاقی میکنیم اینطائفه را باهم مثل طاغیان پیش آدم ضائع و ابتر میکردیم
و در بعضی اینمصرع اینچنین دیده شد **قوله** باهمه بی اتفاقی ضائعیم ۰ درینصورت معنی را بطریق استفهام
باید اخذ کرد اینحکایت متفرع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل ممیز
نبودی فلسفی را نسوختی **قوله** آنچه گوئی آن بتقلید گزید ۰ مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
او شخصی که قایل حدوث علم قدیم گوینده عالم را انصرام داد بانیکه تو انکار خلق میکنی برهان نمی شود
زیراکه قایل حدوث بتقلید اینحرف را بر گزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیار بعد ازان قطع بحث فلسفی و موحد قرار گرفت بر در آمدن
و دانش دهری ناپاک را سوخت و گلگونه عارض موحد برافروخت **قوله** صد زبان بین نام او ام الکتاب
قرآن مجید را تشبیه کرد بآفتاب که باعتبار خطوط شعاعی صد زبان دارد همچنین کلام الٰهی نیز باعتبار اختیار
از مغیبات مختلفه و قصص متنوعه و ظواهر آیات و بواطن بینات بصد زبان موصوف میتواند بود بانکه فرق
امم از عرب و عجم در اقطار عالم بصد زبان مختلفه والبته متفاوت در قرات قرآن ایک زبان باشند **قوله**
گر تو گوئی کان صفا فضل خداست ۰ این بیت باد و بیت آینده در معنی اعتراض هست بر قول مولوی که فرموده
هر کس صیقل پیش کند صور غیبی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور هست چه حاجت بتوضیح
انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب ست یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
هست جدا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشند فی الجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار نبخشیدی
بخشیدن همت بیفائده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و هیچکس را آنجناب تخصیص مانع
و مبانی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را بشر مخصوص ساخته
بلکه هر فرد را استعداد و قبول یکباری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجهد
و توکل تواند رسانید و یکی از دو جانب خیر و شر میل تواند کرد **قوله** لیک چون رنجی دهد بدبخت را یعنی
فرق چه میان شقی و سعید ۰ وقت نزول بلا پیدا نشود و بدبخت را اگر رنجی پیش آید شر او عیان گردد

که از خدا دور کند و بیزاری اختیار نماید و نیک بخت را از رنج گنج مقصود بدست آید در خیر بفزاید **قوله**
فوق لطف قهر آخر دین بود ، زیرا که کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید **قوله** زان
نباید یک عبارت در جهان ، ای از انچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصر است **قوله**
لیک نی انار لباس عین و لام ، مراد از عین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام کنا
از علم ناقص باشد و میم ندارد گشته آن اسماء جانی جلالی او سیاهی نقوش مدادی باشد و بکتابت درآید
واگرنه در وقت تعلیم معانی صرف شود منزه از حرف و صوت که نقاب حرف و دم در خود کشند آن دم که در
وقت تعلیم اسماء آدم رسیده بودند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی
حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود **قوله** ورنه بگریزم
سبکساری کنم ، مراد از سبکساری تخفیف تصدیع است مرخلیل را ای پرسیدن حال بهر دنیا است
مرسل رابطه زیرا که دنیا حجاب است میان عابد و معبود پس وجود نبی مرسل برای رابطه درکار با
قوله گرچه او محو حق است ، مقوله خلیل علیه السلام در شان جبرئیل ولی سر در مقابل خود سر است
یعنی انانیت در سر ندارد لیک کار من از ان نازک تر است یعنی فرشتگان را مانع و کمال نیست
و من باوجود موانع تبرک آن پرداخته قرب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام **قوله** عامه
را تا فرق نا شد دید فرق ، میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه جید و مرتبه خواص **قوله** [illegible]
واسطه آن یار غار ، و انه واسطه نبی مرسل که میانجیست میان ممکن و واجب مراد داشته شود معنی
چنان باشد که سخن هادیان دین را طبقه ملین مثل عوام سرسری نشوند هر حرف در دل [illegible]
خار مغیلان تا یعنی آن پی بر ندارند چنانچه بیت آینده مؤید همین معنی است اما واسطه را اگر صنعت
و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف [illegible]
نظر بر معنی دارد و بس **قوله** تا رهید این روح صافی از حرف ، روح صافی جان عارف کامل است
که بریاضات و مجاهدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی نبینا و علیه السلام هیچ عقدی بهر عین خود
نبود یعنی عقد بیع از بهر نفس بیع نیست **قوله** زانکه نیم علم آمد این سوال ، زیرا که سوال از شی مستلزم
تصور وجود آن شی باشد بوجه و این تصور بمنزله نصف علم باشد **ے** و همچنانکه تلخ و شیرین از نداء
بفتح نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد **قوله** تا بداند من که پنهان بود من ، ای چیزیکه بر من
اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد نه بدن **ے** با کلام بندگان جزو اوست یعنی [illegible] اندرون
بیرون نیاید مگر بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بنده که نسبت او با رسول

نسبت جزو باشد با کل و آن ولیست تا بتعلیم الٰهی بیواسطه چنانچه درمانده ام و سببی بظهور آمد قوله جنبشی
بایست اندر اجتهاد و یعنی شخص انسان را که بتکلف هست تحرکی در جهد و سعی از رسول با جهد جزو و رسول
با تعلیم غیب ضروریست قوله دوغ روغن تا گرفتست و کمن یعنی در گرفتن روغن از دوغ تن اگر
دیر واقع شد باک نیست و از کار باز مدار از انکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
بدن میخواهد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فنا نباشد حاصل آنکه حس و حرکت
و فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رای مستان دال هست بر وجود ساقی که از دست او شراب
نوشیده اند در مثال دیگر همد زمعنی قوله زان شناسی باد را که آن صباست و یعنی از آن
حرکت سر عالم بدانی که باد از کدام طرف می آید قوله خور جماد است و بود شرقش جماد و آفتاب جسمی جان
ندارد و مشرق آن افق آسمان هست نیز بیجان ست و مشرق جان عاشقان عرش رحمان قوله زانکه
چون مرده بود تن بی لهب و آفتاب صوریرا تن گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی بیفروغ باشد
قوله ورنه باشد آن چو این باشد تمام و اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
در حالت خواب و یقظه لائح است قوله ور نگویندت که هست آن فرع این و حرج مدعی منکر را برین مدعا
که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت در خواب فروع رویت بیداری هست چه در
روز هر چه دیده شود خیال باشد بر صفحه ضمیر مرتسم گردد و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و
اندیشه نباشد و رویت اشیا بی توسط خیال صورت نه بندد پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
حرج او را حرج میفرمایند که اکثر اوقات چیزی چند دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا
در نوم فرع رویت ظاهری بود صور غیر محسوسه بحیث العیان در قوم محسوس و مرئی نمیشد پس نماینده
آنصور نور آفتاب جان هست که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان هست ـــه خواب
عامه است آن این خود خواب خاص و این بیت را دو وجه معنی توان گفتن یکی آنکه خواب عامه است آن
که اید می تو آنرا فرع بیداری فرامید هی نه خواب خاص دوم آنکه حالت خواب عامه هست انچه بیان کردیم
صور و اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص را فرق آنست که در بیان
نگنجد زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقة مشهود نگردد و آنجا اشیا و صور اشیا
در تحت حقیقة مشهود هست قوله پیل باید تا چو خسپد او ستان و از پیل عارفان کامل مراد است و قوله
آنچنانکه گفت پیغمبر ز نور و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا وصل النور فی القلب انشرح سئل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم عن علامته ذالک النور فقال التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود

والاستعداد للموت قبل النزول تجافی یعنی کناره گرفتن ست با وجود زال ناید آنحلال ای مادام که
فریفته زال دنیا باشی کشاد کار تو رو نیارد که در بر دنیا بودن در دام فرسود نست **قوله** صورت
پنهان وآن نور چنین ؛ عطف نور چنین بر صورت پنهان وآن نور چنین امنیار او بین کرد **قوله**
دور بیند دور بین بی هنر ؛ یعنی صورت پنهان و نور چنین پنهان زا دور بین ناکامل دور می بیند واز
قرب آن غافل هست که بر لب جو تشنه بخوابد و در خواب بدنبال سراب بودند اند که او بر کنار جو وجو
درکنار اوست **قوله** موج بر وی می زند بی احتراز ؛ ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده تا آل انیحکایت
بدان راجع است که زاهد از سر نحن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او رانگاه بود و قحط بروی گلستان
نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و نعرهٔ العطش میزدند **قوله** از پدر بروی جفای چون رود ؛ انخ
همچنین بت پرست نزول بلا را جفا داند و در حقیقة جفا نباشد ولهذا این را ضبط نموده ازین عقل کل
عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را وازاو نفس کل
صدور یافته و عقل بمنزله آدم ونفس کل بجای خواب چونکه موجودی بتوسط آن شایسته قبول صورت
شد موسوم بعقل گردید هر آئنه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته میشود هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابوة
باشد اگر بلا واسطه وجود جسمانیت وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن باین پدر
عاقی بهل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شناخت همه کس محبوب او شد و عالم بر و بهشت گردید
لهذا میفرماید **قوله** پس قیامت نقد حال او شود ؛ چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشا
این صفت در ذات او موجود شود **قوله** سنکه صلح دائما باین پدر ؛ مقوله زاهد است **قوله** برق
آئینه است لامع از نمد ؛ عالم ملک غلاف آئینه ملکوت ست هر گاه اینجا شعشعه بانیجد باشد اگر آئینه از
غلاف برآید چگونه بود **قوله** تا برآرد موسیم از بحر گرد ؛ ای خارق دیگر را سخن ترا بنمایم مثل خارق موسی
در بحر شگافتن **قوله** تا که معشوقت بود هم نان هم آب ؛ یعنی نان وآب ونقل وشراب تو همه معشوق
گردد سوای معشوق باین چیزها تعلق نماید **قوله** جان قسمت گشته بر حشو فلک ؛ امور خسته حشو فلک
باشد **قوله** هست این مستی تن جان مکن ؛ مستی مقتضی سکوت است واستغراق زیرا که جانرا کارشناسنده
است لهذا نطق کلام را مولوی مستی تن نام کرده اند که تکلم خاصه زبان وزبان از متعلقات تن باشد
حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زود با وجود این مستی جان کندن وجهد کردن در
دفع فراموشی بی بهره است وبیفائده است ودر بعضی النسخ بجای مکن جامه کن دیده باشد درینصورت

معنی چنین باشد که از جامه تن منخلع شود تا فراموشی نماید ؎ حکمت اظهار تاریخ دراز ۶ میگوید مقصود آنست
که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
گوید لیس با منشا مستی او غلبه حکمت است گو هرچند خواهد کتمان سوگند نتواند راز پنهان با چنین طبل و علم
قصد مولوی ظاهرا این نباشد که پوشیدن راز با شور مستی جمع نگردد چنانچه جوش و خروش سالک را
بتعبیر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی متصور نباشد هرچند قلم را خشک کند و
از کتابت نگاهدارد مثل فواره آب از قلم بجوشد و نم بیرون می تراود قوله رحمت بیحد روانه هر زمان ۵
فیض آنراست که منبع آن غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورد کاز جوی
آب رفت بمعنی اول که گفته بود قوله خفته می بیند عطش های شدید مقصود آنست که ارواح ارباب
غفلت از ابدان خود خبر ندارد تا با مورد دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عام
بودن اجزاء وجود هر موجود در ساعت از هم پاشیدی اما از قرب رحمة آلهی جان غافل غافل است
و مثل او بدان ماند که در کنار نهر کسی خفته باشد جامه او از آب بتر تر شود و احساس آنمعنی ناکرده
در پی سراب دود قوله چونکه آنجا گفت آنجا حررث مردی بطلب حق از خانه برآمده در رنج سفر کشید
چون یکی از اهل الله رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و کام
اول با تو همراه بود و چرا انداختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آورد ۶ غفلت از نقصان طلب اگر طلب
کامل شود غفلت نماید قوله بحیز ذکا نز اعطار دآورید ۶ منجم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
تربیت عطارد باشد در بیان آنکه عقل جزوی الخ قوله نیست کم از سم اسپ جبرئیل ۶ خاصیت
سم جبرئیل آن بود که هر جا سم او میرسید سبز میشد قوله گر این آید سوی اهل راز ۶ امانت آنست که هرچه از اهل
راز بشنوی بنا اهل نگوئی ؎ راز دیوان را حق از مرصاد خویش ۶ زیرا که امان نبودند و مین بجنس خود کرده
راز را با نا جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین مگیر ۶ یعنی شهد خوش بگیر و با شیر میامیز
کنایت از نظم مثنویست یعنی که تو بیان واضح کنی شهدی بود با شیر آمیخته قوله نویس احوال خود با آب زر
یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم مثنوی را در حقیقه چنان باشد که در صورت حال در خواست
قبطی دعاء خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اعتراف ۶ اگر بعین
مهمله خوانند بمعنی اذعان باشد و اگر بغین معجمه خوانند بمعنی آب تا کف دست قوله چون

حاشیه کرد حق کافران ۶ قال عز اسمه ونادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا
من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین قوله تا تو پنداری که حرف مثنوی ۶ که حرف

مثنوی خطاب است بعاصی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر مثنوی را استماع نماید فوائد آنرا نتواند اخذ کرد
قوله همچنان باشد که قرآن از عتیق ٭ یعنی شاهنامه و کلیله را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
پس از مثنوی آنها را چه نصیبه ٭ خویشتن مشغول کردن از ملال ٭ اهل بطلان قرآنرا بطریق
قصه و افسانه بشنوند و همچنین مثنوی را قوله حق همی باند بظاهر سر ترا ٭ جواب و سوال مقدر و تقریر
سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست مریم بوی مشک ٭ ای شاخ خشک بفر دست مریم بوی
مشک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را بمریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مر ببنی را
بجان بنواختند ٭ قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد ٭ مقوله
سبطی است که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماند باکل و شراب زیرا که فهم کردم یعنی
کاف را که در کهیعص واقع است و آن معنی است که هو کاف المهمات العباد و ابیات آینده تفسیر همین
معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سررشته نگهداری و درون انتقال کردن سبطی از
لسان حق به لسان خویش ٭ روضه و حفره بچشم اولیا ٭ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم القبر
اما روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقهور و اولیا
را کشف قبور حاصل است قوله خنده ها بینیا اندر بلا انی ٭ درین سوره بیان نعیم است پس خنده
و سرور باشد در بقیه قصه موسی علیه السلام الخ ازینجا شروع کرد و تقسیم امر و دین کان هلال
که هوای تن و خواهش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
هستی اول بهستی ثانی رسیده و از فنا بمرتبه بقا فائز گردیده اند قوله زین تواضع که فرود آمی خدا
یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دست بدعا برداشت اگر از سر امر
دین فرود آئی هدایت یابی قوله شد درخت کژ مقوم حق نما ٭ درخت خود بینی که آنرا هستی اول نام بود بعده
تبدیل موصوف بانصفات شد قوله آن سجادنست باشد حلال ٭ یعنی اشقیا حضرت سید المتقین امام زین العابدین
را تکبیر گفتند حضرت فرمود که تکبیر مرا کبریای الهی فرمود بر و آنچه درین می سیند کبریای اوست به تکبیر چون ذکر
رحمت موسی بمیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بذکر این قصه حاصل درخت هستی فائز الهی بید یابند
چوب عصا که مار شد و سعی موسی در بارگاه فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خود بینی فرود آیند
قوله از بلغ های که میخورد تدبیرک ٭ مشعر است بمضمون آیة وارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل
والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین قوله امر بلغ ٭ هست بنود آن ثنی ٭ ای
تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو مبنا بدره حکمت نیست در داستان دعا کردن موسی ع

وسبز شدن کشت زارها **قوله** تا ببیند خلق تبدیل آله یعنی که او صانع مختار هست وبی اسباب عادیه تغیر وتقلب امور چه دفعی وچه تدریجی از او وست تا منافق از حریصی بامداد او از منافق طالب دنیا مراد است که قوت عبادت در وا اثر نکند چنانچه قوت امور عادی ونظر او مقصود باشد بر اسباب خرید وفروخت و لذت بندگی ناکرده در پی لقمه بشتابد **قوله** آن یکی وآدمی وچار پاه آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن عهد وزمان بود وانچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است ودوم بمعنی باد اخذ کرده ایجاد طیور از باد گفته محض سفسطه است گردها از ادراک او تا رفته ای بپای سعی وتردد شهرها دیده وهر شهر را که درک کرده ودریافته تماشای آن فرو مانده وگرد راه از دامن نیفشانده **قوله** آمده اول باقلیم جماد ه انتهاک زیرا که اصل آدم از خاک هست ونطفه هم تا در رحم قرار نگیرد ونمو نکند در حکم جماد وخاکست **قوله** وز جمادی در نباتی او فتاده انتقال از نطفه بعلقه ومضغه **قوله** سالها اندر نباتی عمر کرد ای مدت دراز در یک مرتبه توقف افتاد این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه بقتل دیری نکنند چون جزو برتست مشرف بر تنست ودیده درشونده وبنده مناسب این بیت با ابیات آینده استدلال هست بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب محسوس نیست قرب حق جل وعلا با بندگان نیز ثابت وکیفیت آن نامعلوم دید را که اگر زمرد بود وصاف ای سبز وخرم بود وبشاید که سبز رنگی وصفای آن سبزه بر زمرد نیا دی ای سبب غفلت غافلان قوم نظام است اگر آتش شوق از سینه دل خفتگان زبانه بیرون کشد جها بسوزد اجهان آنجهان گردد حکمت بالغه الهی او باین سردی فرو می نشاند تا نظام برجا ماند **قوله** سابق ومسبوق دیدی بی جولی هیچ سابق ومسبوق خالی از نیست باشد مگر قهر ولطف الهی که در عین غلبه آن از دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت متحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را امکان یکجوست هرگاه عقول مجموع افراد بشر در فهم این معنی بشابه یک باشد از کانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود **قوله** نفت نفتست چون از ان شوکی هدای قهر الهی بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم وهموار بسیار نمود **ون جبرئیل خود** را ایند استان بدان صفت سبب آورده که هرچه از آثار عظمت وجلال وقهر خدا بهای سنگران هیبت ناک بود در نظر پاکان که بعجز بشریت قائل اند عین لطف باشد **قوله** تا چه حد حس نازکست یعنی و از نزاکت وبیطاقتی وعدم امداد حس ظاهر در رویت امور عظیم بامتحان رسد وبقوت دل کل تو المشاهده تمام **قوله** بر مثال سنگ وآهن این تنه ه حاصل این چند بیت آنست که اگرچه خلقت تن مثل خلقت سنگ وآهن ضعیف است اما نتیجه قوی مثل آتش از آن متولد شود که عالمی را توانند سوخت حتی همه سنگ وآهن را که آن نتیجه از وی بیرون نتوانند شد ونابود گردد واین خود صفت آن آتش است

که دست کار اوصاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل نتیجه از فعال زشت
آدمی بوجود می آید که او را دیگر ابنای جنس او را بخاک برابر کرد اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی است مانند شعله ایمانی بتواند برخ نار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
وشهوانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد **قوله** آتش تن آتشی پس ناخوش هست هد آتش
دل آتشی آتش کش هست هد لاجرم گفت آنرا دل ذوفنون چون تن را تشبیه بسنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن هردو را بمنزله والد این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
نتیجه سابق انبیاست و محمدیان نتیجه امم پیشینه و غلبه والام نتیجه است که هرچند در وجود موخر باشند اما بحسب
مرتبه سابق و مقدم بودن سر نحن الآخرون السابقون باین معنی فرمود ۵ در ظاهر این دو بسندانی
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر بسندانی شکسته شود که آن سندان پایه آهنی بیش نباشد
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنجد پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه بیهوشی
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر نه در حقیقت بیهوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر حس
ظاهر اعتماد نکنند و درک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صنع است از صنائع او موقوف
بمشاعر و مدارک حسی ندانند **قوله** آن نهانست قسمت بیگانگان هد از بیگانگان حواس ظاهر خواسته همچنان آن
از دوستان که در مصرع دوم واقع است مدرکات قلبی مراد است ۵ شیر جان با باکه آندم خفته بود
ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت **قوله** خفته سازد شیر خود را آنچنان هد ای بقوت
نشاء روحی اگر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تصرف در کار موت میکرد کفرها همه ایمان و آنچنان
بشکل آسمان میشد اما بموجب حکمت بالغه الهی که متعلق بنگاهداشت نشاء عنصری هست روح پر فتوح
پیوسته در استغراق بود و ازینجا مخالفان و منافقان را آگاهی نه از غیبت گمان می بردند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست **قوله** بحر او از بهر کف پر جوش گشت هد بحر عبارت از روح جان پرور و کف
کنایت از بدن مبارک آنسرور است و قاعده آنست که بحر چون تند گردد بجوشش در آید کف بر کنار زند
پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردید بجوش آمد از آنکه بدن را وقتیکه
بیهوشی دست داد روح را در مشاهده ذات استغراق حاصل شد **قوله** مه همه کف است معطی نور باش
ماه را اگر کف نباشد گو مباش هد ازین کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجه عالم در افگند
انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر حس ظاهر که بمنزله کف دست است در حین رویت
جبرئیل بیهوش گشت با آنکه بسبب موت عنصری جسم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان جانان

ادو مرتبه افاضه واستفاضه انوار همان تصرفات باقیست و هذا هو الحق قوله من با وج خود برنیم
و هنوز ه زیرا که اوج آنحضرت مقام قاب قوسین ست قوله قرب اندر حیرت آمد این قصص ه یعنی ذکر احوال انبیا
واولیا حیرت افزاست چنانچه عائه حالات خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد ازین بود که جبرئیل در حیرت
فرو ماند هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
اخص آخرین تحریر کرده بود که بیهوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیهوشی اخص بود آنحضرت
یعنی پیغمبر را است جبرئیل چرا که سر بیهوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
آن بیهوشی در حقیقت نه بیهوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود دیگر جای حیرت نماید ظاهر آنعزیز را در فهم
مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیهوشی نوشته قوله شهنشاه اینجا جمله بازیست ه مقوله
سرور عالم ه عالیانست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که اینمقام هوش گم کردن و بیخود شدن و بهم بر سوختن
بخاطر آوردن بازیچه است تا چند جانداری کنی وقت جانبازیست قدم پیش گذار هر کرا فی الجمله نصیبه از
هوش باشد و ازین تقریر فساد تحریر آنعزیز را معلوم کند قوله این حدیث منقلب را گور کن ه الخ یعنی او حقیقت
بس کن و بمجاز پروانه اما حدیث را منقلب از آن که روی سخن از بیهوشی حبیب رب العالمین بجانب
بیهوشی جبرئیل امین برگردید قوله و ابکن انبان قل ما شیت را ه ترکیب قل ما شیت بزبان تازی بمعنی
گو هر چه خواهی اما بمعنی قلماش بزبان ترکی بمعنی بیهوده و هرزه نوشته اند و اینجا بهر دو معنی درست میشود
قوله لا تخالفهم حبیبی دارهم ه مخالفت مکن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان قوله یا غریبا نازلا
نازل فی دارهم ه ای غریب فرود آینده در سرای ایشان قوله اعط ما شاؤا و راضوا و موافق ارضهم ه بده ایشانرا
آنچه بخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را قوله یا ضعیفا ساکن فی ارضهم ه ضعیف مسافر قوله یا بهلک زی
زبیار خویش ه یعنی حقیقة شناس با اهل مجاز بکار وسوسه مفرد شو در آیین آمطلب یعنی دربدآزار اعدای
حق نیز نرمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت ملایمت وسوسه حقیقت نموده بخاطر
راه دهند ے ای که عصرت عصر را آگاه کن ه اینمصرع در معنی مقدم است بر مصرع اولی در ضمیمه ع
از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خواهند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده با اهل زمانه
وقت عصر آمد و روز بآخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد هست خاموشی نطق جان را ر ومنه
جانیستی میفرماید که از حرف و صوت در افادهٔ دقائق حقائق محققانرا چاره و گزیر نیست اگر نه این چنین
بودی جان آگاه را عرصهٔ عنصری رونهٔ نعیم نمودی تا نطق بی آلت هر خواسته میگفتی و می شنودی

قوله این سر خر در میان قندزار * بیشتر خود میگوید که از سر خر صورت حرف مراد است پس قندزار کنایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را غار صورت دریا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر **قوله** خون شناسد اندک و منکر شود ایمان من جان ترا اگر اندک بشناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت اتمام انکار آورد در حجاب دامنگیر شود چنانچه یهود و نصرانی آخر الزمان را شناختند و نشناختند **قوله** این همه خواندی فرو خوان لم یکن * حق تعالی از تمرد و استیزه یهود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که عابدان بتان باشند خبر میدهد و میگوید لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة منفکین جدا شوندگان از وعده باتباع حق یا از دین خود **قوله** تا پیام احمد از پیش یفتحون * قال الله تعالی وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یهود یان نصرت میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد آمد بر ایشان کفر و طغیان ورزیدند **قوله** دفتر چارم شد این ساعت تمام * هم بعون الله وفضله العظام امید که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بغایت سبحانی با تمام رسد وما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مثنوی روم
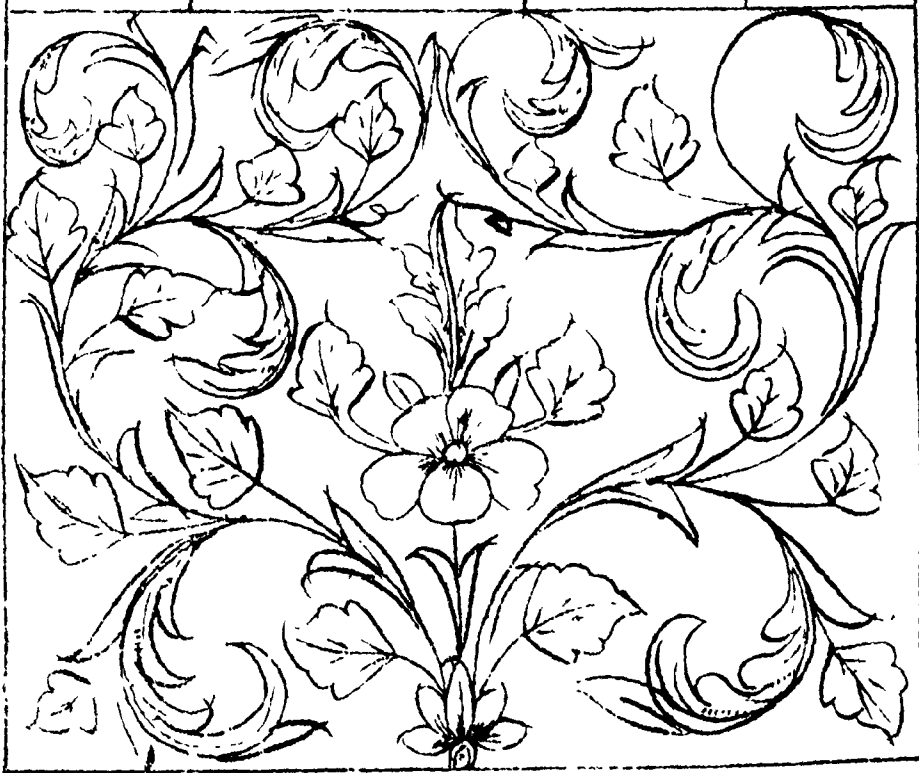
قوله چاره اینجا آب و روغن کردنیست ٭ ای انچه نه مدح تست چاره آنست که ازبیچارگی آنرا مدح تام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی کو حاسد گیهان بود ٭ تمام عالم و جهان را گیهان گویند افادهٔ خفی سیفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیراکه شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج الیه کل اهل عالم است قوله تا بر آراید هنر را تار و پود ٭ ای طبعی که تاریک شد و نور زمین را احساس نکرد در حکم جولاهست که تحاشی از آفتاب کند تا تار پود هنر خود بیاراید و این طعن است بر منکر کمال شیخ حسام الدین قوله همچون نخلی بر نیارد شاخها ٭ همان طبع باریک زیراکه از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرد موشانه زمین سوراخها ٭ کنایة از خلوت گزینان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیراکه طریق شیخ صحبت بود نه خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش ٭ کلاغ را عادت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را بمنقار بکشد قوله پر بود اجسام هر لشکر ز شاه ٭ کنایت از انکه جز مهر سلطان در دل ندارند قوله اینچنین فرمود سلطان عبس ٭ که سورهٔ عبس بر و نازل شده فرموده الناس علی دین ملوکهم قوله خورد آن بو قحط عوج این عنز ٭ بو قحط میتواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی باعتبار غلبه جوع او را باین کنیت خوانده و تشبیه فرموده بعوج بن عنق و لفظ عنیز شاید لقب باشد پدر عوج را که عنق دو بعضی عنز را عنزه خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بجهت ضرورت قافیه مولوی بزا بدل کرده قوله قسم هر ده آدمی تنها خورد

بعد از ان حضرت محمد مصطفے صلوات الله علیه فرمود که المؤمن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء
کما قال الله تعالے وراء ظهره فسوف یدعو ثبورا ویصلی سعیرا قوله ای لعمرک ای مر ترا حق عمر خوانده قال الله تعالے
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون جنه وزمین اندک از خاک آفریده وزمین وآسمان چون بطفیل خیر البشر خلق شده
در حالت قدر ومنزلت هم از سجده خاطیه نسبت بخاک قوله این دهلیز قاضی قضاء الی آخر الابیات هر یکی را در نشاء
دنیوی برای گواهی آورده اند تا امتحان یا بسر انکار است وثبوت مدعی را از قول وفعل او گواه بکار است چون ایمان
بحسب عمل خواه عمل را جزو ایمان دانند خواه کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله یکزمان کار است
بگذار وبتاز ای الحق تمام عمر وزبان دراز یکزمانی بیش نباشد قوله هر کسی کوشد بمالی یا فسون مراد از فسون
دعاست که لازم عبادات بدنیست قوله روزه گوید کرد تقوی از حلال ای الخصوص گواهی میدهد که صائم
از اکل وشرب حلال هرگاه پرهیز کند اتصال او بامر حرام چگونه متصور باشد قوله گر بطراری کند پس دو گواه
یعنی در تقوی وسخا اگر بریا وسمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بوده اند در حکم عدل آلهی مجروح ومردود شوند
قوله هست صیاد ار کند دانه نثار تنبیه بر آنست که نه هر عملی شاهد باشد بر ایمان یا از ایمان عملی که بقصد صید
نفوس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان است ونه شاهد آن قوله هست گربه روزه دار اندر صیام گربه شخص
صائم در روزه چیزی که از طعام پخته نیاید زیرا که صائم روزانه هیچ نخورد پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری را صید
کند همچنین ایثار مرد ریا دانه ریختن صیاد باشد ومصابرت او بر جوع سر خفتن گربه بقصد صید قوله فضل حق
با اینکه او کژ می تند ای باوجود آنکه عمل مرائی معلل بعرض است حق تعالی بحکم لا یضیع عمل عامل منکم عمل او را وزنا
می آرد وبآب رحمت ناپاکی عرض را از عمل میشوید قوله سبق برده رحمتش آن غدر را ای تعرض را که غدر است
قوله تا نشستش او کرم از آب آب ای اجزاء مائی منجذب شود به بحر وبحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
از خوی یزدان خوی من ای خوی یزدان محو ذنوب وخوی آب محو نجاست واطلاق بر حضرت خالق از قبیل
عادت آینه وسنت الله است سوی اصل پاکها ودوم اصل پاکها آب دریا واصل آن اصل رحمت حق تعالی
قوله کار او انیست وکار من همین ای مقوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است بسوی دریا وکار دریا
دفع نجاست قوله کی بدی آنبار نامه آب را ای بار نامه اسباب تحمل ومنت تفاخر اگر نجاست
لازم احوال نبودی آب بصفت نشستن وازاله نجاست متصف نگشتی پس مغفرت را جرم عباد درکار است
کما جاء فی الحدیث لو لم تذنبوا لجاء بقوم تذنبون فیغفر لهم ویدخلهم الجنة قوله کیسه های زر بدزدید از کسی مراد
آب را بهمیان در تشبیه کرده واز کس حق تعالی خواسته نظامی گنجوی گوید در مناجات ؎ ای کس ما بیکسی ما ببین
قوله ابر را گوید ببر جای خوشش ای این بیت با بیات آینده شرح تعامه بکارانست قوله چون شود تیره

زعذر اهل فرش ، جان اولیا عذر و مکر خلق را دیده متوجه جناب احدیت گردد قوله باز آزادی ما کی بخش عرش را
جان اولیا را کامیاب باین نشاء باز گرداند قوله آن سفر جوید که ارحنا یا بلال ، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم از اختلاط امت چون کوفته خاطر شدی بلال را فرمودی ارحنا یا بلال باستماع صوت بلال جان پاک محمد نبی از نشیب
هویت سیر کرده است میل او و هکذا حال اولیاء امت ببرکته قوله از تیمم وارهاند جمله را ، ای جان اولیا که بمنزله آب است
چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه
مشهور هست که آب آمد تیمم برخاست همچنین ظن طالبان را بیقین بدل کنند زیرا که قبله مقصود و مشهود گردد قوله
این مثل چون واسطه است اندر کلام ، ای جان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورتست که بیواسطه
تمثیل و مثل و مثال فهم مراد بر عوام مشکل شود قوله کشت حاجت رسول آبت دلیل ، خلائق را قوت آن نباشد
که بنور الهی توانند رسید مگر بتوسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تمثیلات متمم است این مقصد را که فهم کلام و
دریافت مرام بیواسطه مثال بر عوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بمناسبت حمام آبت بخوانند هم می شود قوله
این هنرها آب را هم شاهد است ، تا جائیکه میگوید قوله احذروهم که جواسیس القلوب ، اظهار آن میکند که در شناخت
ایمان هر کرا چشم بصیرت نکشوده محتاج باشد بگواهی قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقت ایمان هر فردی از افراد این جهان
است و احتیاج باستعداد ندارند که هرچه پنهان هست آنجا عیان هست قوله این گواه قول و فعل از وی بجو
یعنی ترا که دیده باطن کشائی نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان باستدلال در بیان آنکه نور
خدا الخ اقوال و افعال عوام چه کار شخصی که نهر عرفان او به بحر حقیقت پیوسته باشد قول و فعل او را امتحان
کن قوله قول و فعل او گواه او بود ، بر خلاف قول و فعل عوام که گواهی را نشاید بحسب ظاهر گفتار و کردار
آنها نیک نماید و در حقیقت بد باشد اما در سرخی آینده از مرتبه ترقی میکند و میگوید که اهل عرفان را مراتب و منازل
متفاوتست اگر بخت یاری کند و دوچار شوی بکاملی که نور حقیقت از جبین او ساطع بود ، بر تو از آن نور ترا
بس باشد که نه بر قول و نه بر فعل بایدت نظر کرد چنانچه پیشتر میگوید ؎ پس مجو از وی گواه فعل و گفت ، که
ازو هر دو جهان گل شگفت قوله این گواهی چیست اظهار نهان ، میگوید همان قولست که شهادت بر امر پوشیده
است تا ظاهر شود هرگاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماند عارضی که نور باطن او غلبه کرد و سر او ظهور یافت ثبوت ایمان
او را گواه از قول و فعل در کار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر با وصاف یافته خود ظهور
کرد اعراض را فائده نماند قوله وصف باقی زین عرض بر معبر است ، ای بقا جوهر راست و این وصف از عرض
برگذرنا هست که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض اعمال جان چنین
افعالی و اقوالی شود ای جان عارف افعال و اقوال پسندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان او

آشنائی پس اگر خواهی که نور عارف را بگواهی اعمال درک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امریست
در عادت دشواری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده شود و بر محک مراتب جان خود را سنجد
محض از برای الکم بر راستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و باوجود این گواه بی اشتباه نباشد ۔ تزکیه خوام
وای برما تو که قول و فعل ما از سرتاپا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقض اندرید ۔ قال الله تعالی
ان سعیکم لشتی بدرستیکه سعی شما پراگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی را ثواب و کرامت و برخی را
عقاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل عباد متناقض نبودی چرا پراگنده نبودی لیکن طبقات انام در روشنی
روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیا را بردارند قوله تا تو بی تیزی ستیزه ای گو
تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود جزا پراگنده بود قوله در بچه گیر واز و شهباز ۔ ادهای ماده او جهه شهباز
ماده است و جره نر قوله در نبی فرمود شارکهم خدا ۔ قال عزوجل فی القرآن مخاطبا للشیطان و شارکهم
فی الاموال والاولاد یعنی از ذریت آدم هر که تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا لقمه حرام خورد
و فرزند از زنا پیدا شود قوله در مقامات نو او ریا علی ۔ یعنی تصرفات شیطان را در نبی آدم حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله معجزه عیسی بدان عاذر نگر ۔
عاذر نام شخصی که عیسی او را زنده کرده بود ۔ در بیان آنکه نور که غذای جانست قوله اسلم الشیطان
نفرمودی رسول ۔ اشارة بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم ما منکم من احد الا وقد وکل الله به قرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال
و ایای ولکن الله اعاننی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر مشکوة قوله یا حریص البطن عرج هکذا ۔ انما المنهاج
تبدیل الغذا ای حریص شکم بالارو همچنین جز این نیست که راه راست بدل کردن خورد نیست قوله ایها المحبوس
فی رهن الطعام ۔ سوف تنجو ان تحامیت الطعام ۔ ای زندانی در گرو طعام زود باشد که نجات یابی از زندان
اگر تاب از شیر جدا شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع طعاما وافرا ۔ افتقدها و ارتج
یا نافرا ۔ در گرسنگی طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امیدوار طعام روحانی باش ای برگزیده از صورت
ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن ۔ ای سخن را گوشواره گوش کردی قوله چند حرفی نقش کردی
از رقوم ۔ مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروفت شد خرد باریک و بس ۔ ای وقت نظر
یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم ۔ از کلمه عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز می آید عالم غیب مراد است قوله
تا ره تدبیرها زان نورد ۔ ای تدبیرات را از شکلهای خیالی هیچ ده کنایت از انست که مناسب شکل هر مطلب
و صورت هر مقصد تدبیر بکار برد و در بعضی نسخ بجای ده دیده شد دریصورت معنی ظاهر است در تمثیل ۔

وشتهای مختلف قوله کذا نبلوهم بالساهره ، می آزمایم ایشان را بزمین ساهره که زمین حشر است
ازموو تی غالب خداوند رسوائی کما قال الله تعالی فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهره جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک دمیدن صور ، بزمین محشر آیند و نیز جای دیگر فرمود لیبلوکم ایکم احسن عملا
قوله ظلت الارواح من مذ باتشنگی شکوی الی الله العماد گشته است سوها زبان وناوادان شکایت
کردنی سوی خداکو دیدا قوله مسلمات مومنات قانتات ، روح را عرب تانیث کند لهذا صفات ارواح بجمع مؤنث
آورده قوله والعزیزان روبانیسو کرده اند ، ای اخوان ثقات مایه مرغان هوای خانگی از زبان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین هر نام صافی باشت ، ای صفتی بود صاحب نام را لائق حال او لحال آنم
نفلیست بی صفة وحال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب ، مختار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت الصاف اوست بصفوت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تصوف نموده قوله الخیاطة واللواطة والسلام
خیاطة دوختن خرقه در رشته کشیدن باشد وکلمه والسلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطة ولواطة مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله دور باش غیرتت آمد خیال ، آنخیال پراگنده که بازمیدارد از حصول
بجناب کبریا قوله تیر شه نماید و بیرون رود ، تائید آلهی تیر بادشاه است که به نشانه برگیرند واز مزاحمة خیالات
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوله آمدیم اکنون بطاوس دو رنگ ، در آغاز این دفتر
ذکر چار مرغ کرده بود جای گفت بط حریص است وخروس آن شهوتست جاه چون طاوس وزاغ
آن حیلتست از انجمله بط حریص را بیان کرد اکنون بیان طاوس میکند وجاه را چون تشبیه کرده بطاوس و
اصحاب جاه نفاق نباشد لهذا دورنگ گفت قوله همت او صید خلق از خیر وشر ای نیک وبد خلائق که
شیخ جاه طلب خواهد همه را بدام خود در کشد ونداند که سعی او درین کار بیحاصل وجاه او از زائل است قوله
پس تو خود را صید میگیری مدام ، یعنی بزعم فاسد خود مقاله میداند که صید مردم میکند ونمیداند که خود صید مردم
گشته قوله پس طناب اندر گلو وتاج دار ، در نیم مصرع تاج مضاف است بسوی دار ای ای بساکس که رسن
در گلو مصلوب شده باشد وخلق بروجمع شود و بادشاه خوانداو را الحق حالت این بادشاهان وحالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یکصورت وارد قوله کرده ذوق نقد رامعبو وخلق ، نعیم دنیا را پرستانند
وبوعدهٔ آخرت سر فرونمی آرند یحبون العاجلة ویذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات قوله اینچنین لعب آمد از ان رب جلیل
نسبت لعب بجانب رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق دنیا را حق تعالی خود لعب خوانده قال
عز اسمه انما الحیوة الدنیا لعب ولهو ونسبت سخریه بیزدان در ابیات آینده نیز ازین قبیل است قوله

عقل کل و نفس کل مرد خداست ۰ از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
ذات ولی کامل جامع اسما و صفاتست قوله تا نبت یابی اندر امتی ۰ یعنی شیخ کامل شوی کما ورد الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تشبیه صفت
ولایت است بصفت نبوت قوله گفت خاکت بر سرای پرباد و مشک ۰ مشکی که پرباد باشد هر که ببیند پر آب
داند و حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد
و نداشت قوله کل خود را خوار کرد او چون بلیس ۰ ضمیر او راجع بجانب عرب است که تمام جوهر انسانیت
خود را بسبب بخل نان خوار و معطل کرد مثل ابلیس که جوهر ملکیت را بحماقت از دست داد قوله پارهٔ آن
کل نباشد چون خسیس ۰ از پارهٔ کل اشک خواسته که جزو بدن انسان است در بیان آنکه تا هیچ
چشم بد الخ قوله می بلغزانک از نبی بر خوان عیان ۰ قال الله تعالی ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کسانیکه
کافر شدند ۰ هر آینه بلغزانند ترا بسبب نگاهای بدخویش هرگاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستیکه
آن هر آینه مجنونست و نیست القرآن مگر پند عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر ۰ ای از نظر بد
پسندان که کفار باشند قوله مغنی چشم بد آخر بازدان ۰ یعنی هر که خود پسند است چه کافر و چه غیر کافر هرگاه
نگاه او بغیر ضرور رساند او را نظر او چرا ضائع نگرداند نگاه چشم او با و نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
عصمتی دامن کشان ۰ اشاره بآیة والله یعصمک من الناس قوله رگ خود عرضه مکن ایمن زکاه ۰ منع
میفرماید از خود نمائی که اگر خود نما شوی نظر در تفسیران یکاد الذین کفروا مضرت رساند قوله آب پنهان
۰ دولاب آشکار ۰ ربط این بیت با ماقبل درغایت دشواری هست و معنی بیت رسیدن نیز اشکال تمام
دارد بعون الله تعالی و بنهجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هردو از خفا برآید تقدیر الهی بمنزله ایست و چشم
بد بجای دولاب آب را بدوان می کشد چشم بد برگزیدی را که مقدور گشته بطور می آرد گویا معترض میگوید
که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید دفع اعتراض میکند که گرداننده آن اگرچه تقدیر است
اما بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نسبت داده میشود زیرا که سبب آشکار و عیان هست و تقدیر
مختفی و نهان چشم نیکو شد دوای چشم بد ۰ نیکو چشمی هست که آب را بشارند دولاب را قوله چشم بد را لا کند
زامر لکد ۰ چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آسیب چشم کفره را پامال کرد قوله طامع شرکت کجا باشد معاف
قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء قوله لیک منصب نیست آن اشکستگیست
ای بدرگی لقمه و شهوت و جنب حکم جاه و حکم نامرادی و شکستگیست قوله هر صباح از فقر مطلق گیر درس

فقر مطلق آنست که سبب نه بیند و مسبب را برگزیند قوله چون ز مرده زنده بیرون می کشد ٭ حاصل این دو بیت آنست که هر کس پیش فرمان حق مرده خود را باو سپرد حیات جاوید یافت و هر که خود را زنده پنداشت و ترک نیاز گزیده راه باز پیش گرفت هلاک گردیده زیرا که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی صفت حق ست قوله بر مکن آن پر که نپذیرد رفو ٭ میتواند که مقوله حکیم باشد در نصیحت طاوس و میتواند که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح ارواح را پرواز بسوی عرش ربوبیت است قوله طائر روح را ز نهاری پر مکن ٭ دو سرخی آینده موضح همین مقصد است

در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه الخ خدا را اعیان و عرض دانسته گیر ای ذوات ممکنه را با وصاف امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت ٭ بی بصیرت عمر در مسموع رفت ٭ مصرع اولی اشارة بتضییع اوقاتست در کسب معقولات و مصرع ثانی در منقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قوله هر قیاس اقترانی فانی ٭ قیاس دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه دران بالفعل مذکور نباشد مثالش العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض دران مذکور باشد مثالش ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس لیست طالعة فالنهار لیس موجود اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل آنست که صانع بمصنوع شناختن و استدلال باشد از اثر بموثر و این قیاس را نتیجه نباشد قوله می فزاید در وسائط فلسفی ٭ ای عقول را در صدور اشیا دخیل داند قوله پس سیه کاری بود رفتن ز جان ٭ قرب حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال سفاهت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در پی تخیلات رود مثل فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان دلیل ست بر وجود آتش قوله بر مکن پر را و دل برکن ازو ٭ ربط این بیت با قبل سخت تامل طلب است بر قلب این درویش چنین ریختند که از تخیلات درگذشتن و بقرب جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی و بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگر رجولیت نبود ترک زنا را چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بندد لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا رهبانیة فی الاسلام و جمع را که پر و بال توالد و تناسل بر کنند و در بوادی و شواهق بسر برند منع نمود و راهبان دین عیسی و در دین متین محمدی مناکح و مآکل و مشارب مند و بست اما باید که دل به مال و فرزند بسته نشود قوله انفقوا گفتست پس کسبی لکن ٭ قال عز و جل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبروا ٭ قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون قوله پس کلوا از بهر دام شهوتست ٭ غرض من قائل کلوا واشربوا ولا تسرفوا قوله خود هم او بود آخرین و اولین ٭ تلمیحیست بآنکه آنچه منفی شد جود وجود حقیقی [illegible] وجود نقش اعتباری بود نزد عقل قوله ای عجب عکسی بود جز عکس آن ٭ گویا خطاب

باحوال ست که عجب دارم از دید تو حسن یکی و صاحب حسن یکی پر تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر پرتو آن حسن
وجود دارد الا کل شیئی ما خلا الله باطل کل نعیم لا محالة زایل بغیر الله و لا غیر قوله رسنهای السحر بندار د حیات
ای ریسمانهای جادو را مارها داند پس حیات جمع حیه باشد که برای ضرورت شعری مخفف دیده میشود
قوله از حریصی کم در آن ده ای قنوع ای چهره قناعت را بناخن حرص مخراش در ابیات آینده نیز لفظ در بمعنی
دریدن و خراشیدن ست قوله بر مکن آن پر خلد آرای را اعاده کرد قصه حکیم ناصح طاوس را قوله عقل و دلها
بیگمانی عرشی اند ای عقل و دل که تمیز میکند گریه صادقانرا از گریه ناصادقان تا ربط این بیت با قبل درست
شود قوله اندرین چه گشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدال و اجسام که حکم جاده
مظلم دارد که برانند و میدانند که بسبب جرمی باین عقوبت گرفتار ند پس نسبت جرم بعقل و روح بزعم عقل
و روح است و گرفتاری تن نه فی نفس الامر زیرا که ازین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سم ضد سحر را
بی اختیار ای بد و نیک افعال بد عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل نا ملائم و کردار
نکوهیده منع می کنند قوله ما نیاموزیم این سحر ای فلان مقوله عقل و روح است و میتواند مقوله موکل
باشد قوله سیلهای چون سگان خفته اند ای خواهش های طبع در طبع مخفیست قوله بو و اسباب ظهور
میکند نیم زیرش حیله بالا آن غضب پائین تنه سگ بحیله و نرمی دم زند و تنه بالا بدندان گوشت مردم کند
قوله شعله میرسد از لامکان هر آتشی که در باطن افروخته شده مددش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت میگیرد و اگر آتش جوع و حرص است نیز التهاب می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف مزه طلب مزه
بیم هلاک هر دو در طبیعت رنجور مذکور باشد بعد رویت غذا لطیف اید و حالت را باهم ستیزه دست دهد چون
ادراک مزه را از بد پرهیزی اگر رنجوران بر خوف ترجیح دهند خوف را مزه خوانده ای شکسته و نامراد و اگر مزه بمعنی
گناه باهم شدنی شود زیرا که بد پرهیزی گناه رنجور ست درینصورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
افتد بتوجیه قوله که بپوشد رو خراشم روی را ای نقش را حیاتیست که حجاب کند و روی زشت خود را بپوشد
نار و چار روی خود میخراشم که نفس شوم بر جمال و کمال من مغرور نشود قوله گز دلم خوی ستیزی داشتی
یعنی دل مرا اگر مستور داشتن هنر عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتمی قوله آنکه خصم او ست سایه خویشتن
از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود ای خصم خودی را دفتی که صفت فنا از
برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا وداع کند و از فقر محمدی میراث یابد قوله دشمن یار اند خویش
خوانده قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء قوله گرچه همرنگ مه است و دولتی ست
همرنگی ماه ابر را دولتی است عظیم قوله در قیامت مهر و مه معزول شد از قیامت فنا سالک مراد است

و پیر مرا بدست برده است وکثیف مقوله هجو است که خودی خود را ابر تیره و پرده کثیف میداند لطف
سه از واسطه ای تجلی هستی سوز میخواهم نه آنکه در آئینه عجز خود جمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
استون تن ۵ تمام مصرع صفت سر واقع شده همین مشنوید از برای طوطیان ای مشیخت را برو دام عرض مکن
قوله یا پی احسنت و شاباش خطاب ۵ این بیت نیز در تحت حکم همین مثنوی داخل است قوله یطعمکم و لا
یطعم چرا و ست ۵ کما قال فی محکم کتابه قل اغیر الله اتخذ ولیا فاطر السموات والارض وهو یطعم ولا یطعم قوله
امن ماکولان جزوی را تم است ۵ مامون شدن و مجموع کشتن ماکول از دست انداز اکل خود موجب هلاکت
او ست قوله کمترین اکلانست این خیال ۵ اضعف اکلین قوت خیالیست که عالم عالم بخورد و سیر نشود و قوای
دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول خلاق حق باشی قوله در حدیبیه شوی حاضر بدین ۵ زیرا که پیر بدست دیگر
بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله و ز زبون کرا ز زبون گیران
ببال ۵ آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را دریاب که قوی تر از دها چه میکند قوله ای زبون گیر زبونان این
وران ۵ الخ ای آنکه زبونان را زبون فرا گرفته و بچشم حقارت دیده تو هزار نظر غالب تر از خود زبونی و حقیر
قوله تو زبونی باز بون آن برا ۵ عجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی با زبون گردد و در مقوه و حال
ترا باید رسید عجب که بمن نرسی قوله بین ایدی خلفهم سد مباش ۵ اصحاب غفلت شیخان بباد و طلب انداز بها
کناره گیر دلیری میکند ۵ ببدل است مذمت میکند صفت صیاد زیرا که شعار مشیخت پناهانست آگاه باش که حرص
و غلوی درین صفت مذموم غفلت آرنده است چه شیخ شیا و صیاد نمیداند که چند غفلت گردیده اگر بداند
سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل است دلیری میکند دیگر را که بدام در آرد و حال آنکه
خود بیدل است ای دلی دل برفته و از دل جز نامی نشنیده قوله پس نگه کن قصه فجار را ۵ ای قصه فرعون
و نمرود و عاد و ثمود را ملاحظه کن قوله دل مرا از دام واجب دیده است ۵ با چار بیت مقوله طاؤس است
و در خطاب با حکیم ساده زاغ راجای که حرص رابطه و جاه را طاؤس گفته بود نیت و طول امل زاغ گفته
چون از ذکر بط حرص و طاؤس جاه فارغ شدند کر زاغ میت پرداخته قوله وی که بی . ه تو مغمبر کنی ۵
اشارت بآیه ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان میکنی حد زمان راشما ای آدم خاکی را رفیع القدر کردن
کار نست سبب حد لیتَه گوید قوله آسمانه است در ولایت جان ۵ کار فرمای آسمان جها ، ، ٥ میفزای
و زمین از افتران ۵ بامضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد قوله روح ش از دیگران آید
ممات ۵ زیرا که دل اول پیش از مردن او بمیرد و حیات او عین ممات قوله ائتلاف خرم ن بی محیط ۵
صفت تکوین و تخلیق را بیان کرد که انا فانا عدم ما را کسوت وجود می پوشاند قوله از سبب دانی شوم کم حرمتی

حیرت بر دو قسم است حیرة محمودہ کہ شخص را از دیدۂ اسباب باز ستاند و متوجہ مسبب گرداند و حیرت مذمومہ کہ جز این
اسباب ہیچ نبیند نعوذ باللہ من ہذہ الحیرة الاخیرة من الحیرة الاولی قولہ آن طرف کز ایست تا بالای این یعنی از این مکان
خواستہ و از بالای لامکان قولہ کہ ہر اسالت غزونست از سہ بار یعنی ترا در طی مراتب ثلثہ ہر بقای کہ بعد فنا لاحق
باشد خوشتر از سابق بوجہ بدی کہ جمادی رفت نمو آمد و نمو رفت حیات چراغ آمد حیوانی رفت عقل و تمیز آمد این
ہر سہ انتقال را مولوی باز نام کردہ اند قولہ با چنین حالت بقا خواہی و یا و یعنی از یاد بقای ذکر مراد داشتہ
کہ نوعی از بقاست قولہ بکشیمش با خود و ہم او را عذاب یعنی کما وقع فی القرآن لاعذبنہ عذابًا شدیدا او لاذبحنہ
قولہ ہیچ بی او حق بکس ندہد نوال یعنی شنیدہ باشی کہ امام اعظم در حریم کعبہ سر بسجدہ نہاد و زاری کرد آواز
آمد کہ در زمرۂ آزادگان داخل شد گفت در جریدۂ دوستان نام من ثبت کن ندا شد کہ خدمت کن دوست
ما را گفت بسوی دوست خود مرا رہ ہنمون گشت بخدمت روحانی حاذق امام جعفر صادق چون دران
محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا السنتان لہلک النعمان گویند دو سال در خدمت حضرت بودہ
بعضی بیشتر ہم گفتہ اند ہمدران حال گفتہ ع صرفت العمر فی اللہو و اللعب ہذا ثم آہا ثم آہا قولہ گر ز تو راضی است
دل من رضیتم یعنی صاحبدلی گفتہ لی قلب عصیلتہ عصیلت الیہ در بیان آنکہ کشتن خلیل خروس را
چون ذکر بط حرص و طاوس جاہ و زاغ میلت بانجام رسید شروع کردند ذکر خروس شہوت قولہ سوی
اضلال ازل پیغام کرد یعنی از عمر و جبک اطلس چہ نیم شاد شد اما اکتفا بدان نکرد و طرف افلاک و الہی را
درخواست نمود کہ الہی بحر فتنہ را بر من خشک گردان و در تخت فرمان من کن چنانچہ اہلاک رود نیل را بر موسی
خشک گردانیدی و فرمان برداری او کردی تا ہر فتنہ کہ خواہم بر انگیزم و اولاد آدم را ہلاک کنم
قولہ آدم و جن و ملک ساجد شدہ یعنی ای زن صاحب حسن را قولہ ہمچو آدم باز معزول آمدہ یعنی جان صاحب حسن
از حسن عزل گردیدہ مانند آدم کہ از بہشت معزول شد کہ در حدیث آمدہ النکاح فرح شہر و غم دہر و لزوم
مہر و دق ظہر قولہ گفت آوخ بعد مستی نیستی یعنی ای بعد ارتفاع احتیاج قولہ گفت حرمت آنکہ افزون زیستی
ای دل بحیات مستعار بستی و بدان انس گرفتی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قولہ ام الکفران
اضل اعمالہم الخ قال اللہ تعالی الذین کفروا و صدوا عن سبیل اللہ اضل اعمالہم والذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بما نزل علی محمد و ہو الحق من ربہم کفر عنہم سیاتہم و اصلح بالہم قولہ جستن کام است از ہر کام ران
جستن را بفتح جیم و بضم آن میتوان خواند معنی در ہر دو صورت ظاہر است قولہ و ... بغداد ... انجاز را
انجاز معمورہ ایست مختصر کہ سکنۂ آن ہمہ معاندند و بجای انجاز در بعضی نسخ اہواز واقع شد در اہواز آباد و شہریست
از ولایت خوزستان بغایت بد ہوا و از نیش عقرب آنجا کسی جان نبرد ہر کہ یکسال آنجا مقام کند عقلش جا

نماند و این مصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تعداد خواسته و انجاز را انجار پس معنی چنان
باشد که تفصیل کنم اجمال را قوله که نمودی معرضان را درد وصاف ٭ در بعضی نسخ درد وصاف بلا عطف
است درین صورت لفظ درد را موقوف باید خواند و اگر باضافه خوانده شود صفات صفت درد خواهد بود و از
معرضان مراد ظاهر بینان باشند که از عیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بعطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان عیب بینان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
لا بد من قرین یدفن معک قوله استعینوا فی الحرف یا ذا النهی ٭ من کریم صالح من اهلها ٭ مدد طلبید در آموختن
پیشه ها یعنی از دانا و بزرگی که از اهل آن پیشه هاست قوله اطلب الدر اخی وسط الصدف ٭ و اطلب الفن
من ارباب الحرف ٭ طلب کن در را ای برادر از میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنرها قوله ان
رأیتم ناصحین انصفوا ٭ بادروا التعلیم لا تستنکفوا ٭ اگر بینید ناصحان را انصاف دهید مبادرت و سرعت نمائید
تعلیم را از ایشان ننگ مکنید قوله از در دعوی بدرگاه وفا ٭ یعنی از در دعوی برخیز و ترک آن کن و
بدرگاه وفا بیا قوله جوز را و لوز را و پسته را ٭ این هر سه مغز اعتبار دارد نه پوست قوله گوش نه ادفوا بعهدی
گوش ما ٭ گوش نه یعنی در پذیر و گوش دار معنی منتظر باش است قوله عهد قرض ما چه باشد ای این
بندگان را وفا کردن بعهد و قرض دادن بحق از برای نفع خود است مانند دانه که در زمین کارند نه زمین را
از آن منفعت باشد نه مالک زمین را مثلا طاعت که در مسجد کرده شود نه مسجد را از آن حاصل بود نه صاحب مسجد
را که حق است جل جلاله قوله جز اشارت که از این می بایدم ٭ یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه را بجای
کرم نهادن و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار دارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله پس
دعای خشک اهل نیک بخت ٭ دعای خشک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن در داستان
آن کنیزک که خر خاتون الخ قوله رسته ام از چار دانگ ٭ از دو دانگ ٭ کنایت از آلت
بزرگ و خرد قوله از طرف کشته بران زن هزار ٭ چگونه بزان خوانند بضم اول و زای معجمه قوله برگرفتن
کیج رانبو شگفت ٭ برگرفتن هزل گرفتن و تمسخر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید شعر دیگران را آن
یکی میگفت سخت ٭ بر گرفتن تو مرا ای شور بخت قوله هین ز قرآن سوره رحمان بخوان ٭ قال الله تعالی
واقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنند و زبان ترازو راست سازید و کم مکنید
میزان را از جمله هستی باز ماندی از همه طالب حریص هر کجا تا کمانی بشنید آنجا دوید و ندانست که هر که یکجاست
همه جاست و هر جای هیچ خانه ملحان شیخ کول گیر بیان میکند که میخواهد همه مرید او باشند در مصرع ثانی
شق الخیر بخواهند قوله چون بکاری در زمین اصل کار ٭ قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اشد قسوة کما قال الله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة **قوله** هیچ معدومی تمنی یا آمدن زیرا که قابلیت در من جز و مفروض است نه در معدوم **قوله** سنتی اسباب بنهاد و اسباب طرف یعنی عادة الله برین رفته که در وجود اسباب شرائطی باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت نه بندد **قوله** بی سبب گر عمل ما موصول نیست یعنی فرض کنیم که عزل ما ملوفات از شغلی و کاری که ما میدانیم بی سبب صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عزل سبب از عمل قادر نباشد که عزل ما منوط بسبب باشد اما عزل سبب منوط بقدرت اوست **قوله** ای گرفتار سبب بادون پر یعنی در دائره سبب تمکن گیر اما نه آنچنان که هست را در میان بینی **قوله** که نه هر دیدار صنعش را سزاست پس اسباب حجاب نظر کوتاه بینان باشد که صنع بعلت بینند در ابتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام بمناسبت ذکر و غفلت این حکایت آورده و ختم خواهد کرد و بدانکه سبب را نباید دید **قوله** روز محشر هشت بینی حاملانش اشاره بآیه و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در حمل عرش افزوده شوند یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل نره و یکی بشکل شیاد و هر یکی شفیع شبیه خود باشد **قوله** گفته‌اند اندرین کان امتحان قال الله تعالی فلولا اذ جاءهم بأسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون **قوله** من ازین تقلید بوئی میبرم یعنی ازینکار که ترا فرموده‌اند زیرا که تقلید در لغت رجوع امر است بکسی **قوله** نهی کردی از قساوت سوی هوش که سخت دل مباشید **قوله** این ضعیف زال ظالم را بیاب زال را ظالم گفت از جهت آنکه از مضمون ما صنع الله فهو خیر غافل شد و بزاری در آمد و ندانست که مسجود ملائکه از وجود می آید **قوله** گفت آن تاویل باشد یا قیاس مقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و کریمه قولا لینا که حق تعالی بموسی و هارون را فرموده بنرمی و ملایمت بر سبیل استلزام امر بحکم مفهوم میشود و چون لفظ حلم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده در پی تاویل میروم **قوله** که کنی تاویل آن تا مشتبه آید امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشتبه است تاویل کن **قوله** منع کردن جان حق جان می کند نسبت منع کردن باز داشتن **قوله** پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و علل باشد و ترا نه بیند از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر من باشد و ترا نه بیند از بلندی نظر پس هیچکس ترا دشمن نگیرد چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد چشم خواص هم ترا پیش از حجاب و پرده فرا نکند **قوله** چون نظرشان مست باشد در دول معنی این مصرع مقدم است بر مصرع اول یعنی هر گاه نظر خواص مست و بیخود باشد در دولتهای سرمدی مرگ را شادی

دانند و مراد دشمن بگذارند قوله چار میخ معده آید چت کند ۰ چار میخ چار دست و پا آید میخ کشیدن حاصل یعنی
آنکه ترا عذاب روحانی نه محبوس باد و قولنج کند و نه پای بند معده کشیدن در سینه یا بر طبل شکم در آمدن باشد
قوله آن یکی میگفت خوش بودی جهان ۰ قائل این قول گویند جالینوس بوده والله اعلم قوله زندگی
زندگانی مبر ۰ این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت با آن شخص که ای زنده دلی دوام
حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبودی چه خوش بودی قوله لاابالی هر کسی را شد مباح ۰ ای لاابالی
بودن و باک نداشتن حق را سزا است که گفت خلقت هولاء للجنة ولا ابالی خلقت هولاء للنار ولا ابالی قوله
کیمیا یصلح لکم اعمالکم ۰ ای منم من او چه گرد پرده ام ۰ محب و محبوب در اراده متفق باشد
واین اتفاق اتحاد نتیجه بود صفت دریا اندر او یک قطره ۰ مقوله مولویست که از ایاز انتقال کرده بنده خاص
قدر استائش بی نمایند شیشه دل از ضعیفی بشکند ظرفی که بغایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
قوله بهر تسکین بس قبا بدریده ام ۰ ای جا جا پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند قوله منکه
هر ماه سه روز لب صیام ۰ قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز در جنون طغیان باشد نظر باین قاعده
اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مرا بسر دیوانگی آورده و امروز که این داستان
بر زبان دارم گویا روز اول دیوانگی منست قوله روز پیروز نیست نی پیروزه است ۰ روز دیوانگی
را می ستاید که روز فتح فیروز نیست و ازین ترقی کرده میگوید که روز پیروزی نیست بلکه فیروزه است زیرا که
فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلحا هرگاه و بینا آنکشتاد فیروزه با خود نگاه دارند قوله از خراج
امید برده شد خراب ۰ یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از آنکه از مستی عشق
حال مولوی دیگرگون گشته توقع سخن که بفهم مستمع در آید داشت قوله ذات جسمی من اشارات الکنی
منه مباینت ابقاء فی الفنا ۰ گداخت جسم من از اشارات مخفی تا معاینه کردم بقا را بالفناء ۵ یا مجیر العقل
فتان الحجی ۰ ما سواک للعقول المرتجی ۰ ای پناه بخشنده خرد و آزماینده مر عقل نیست جز تو مرجع بارا امیدگاه
قوله ما اشتهیت العقل مذ جننتنی ۰ نخواهم عقل را از آن باز که دیوانه کردی مرا قوله لا جنونی فی هواک مستطاب قل بلی
والمدیح بک التواب ۰ آیا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدهد حق تعالی جزای
خوب و پاداش نیکو ۰ قوله عشق دان ای فندق تن دوستت ۰ ای آنکه فندقی تن جان تست عشق را جان
خود دان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا میکوبد و نابود میگرداند قوله دوزخی که پوست باشد دوستش
آتش جای همی که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد و حکم آیه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز قوله معنی هیزمم ۰ آتش حاکم است

معنی هیزم روح خیالی است که آب باشد و لب کشنده آتش هست قهر حق ان گیرد اگر آن زن هست ای کبری
که ازین بردی حاصل آید قوله شاد زدید لب جمله تن طمع الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود ذل من طمع و
عز من قنع معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هرکس لب حقیقة را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقة گردید نتیجه طمع خواری و مذلت است پس مراد حقیقة بین را از خواری تن و مذلت
بدن چاره و گزیر نباشد هرکس آن لب حقیقة را مشاهده نکرده تن پروانچی قانع شد در دنیا عزت یافت
زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار سرد تن پرور را در دنیا عزیز نباشد و حاصل انیکلام آنکه طمع در تحصیل
کمال و حسن مآل اگرچه ا خوار گرداند آنخواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد
آنعزت عین مذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گریخت و در قناعت باید
آویخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است والسلام قوله عزت اینجا گبر تست و ذل دین
واید مقام دنیا قوله کارگاه هست کن جز هست چیست یعنی صانع از کارخانه عدم صدور اشیا بیرون می
آرد پس هست از تحصین نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود
راه مده و منتظر اراده الله باش قوله تا مشرف گردی از نون والقلم ای رموز و اشارات کلام الٰهی بر تو کشف
شود قوله در صد انفصلت ز فرهنگ ایاز بیان گذشت که از ایاز مرد خدا مراد است قوله مبتلا چون
دید تاویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بیماری که بر ظاهر رنج نکند و فواند آنرا تامل نماید در
بر داست نه دریات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است هر که بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقة نظر کرده مرد
خداست قوله ز اتحاد دیو نه از راه حلول شیخ عطار میفرماید سه اینجا حلول کفر بود حکم براکه اتحاد آنست
که دو چیز یکی شود دو چیز یکی شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و بتوالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود دیگری نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فروع ظهور کند و فرع
باعتبار غلبهٔ آن صفت گوید که من اصلم **در داستان حواله کردن بادشاه قبول توبه نمام**
قوله تهمتی بر بنده شه را عار نیست الی البیتین مقوله مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر مدعیان
از بدروی تهمت با سر قبیح منسوب بسازند خدا را از آن بنده ننگ نباید زیرا که بعلم قدیم خود میداند که بنده
او بیگناه است اما مدعیان را فی الفور رسوا کند و این از بردباری و حلم اوست که هرگاه نعمت دنیا را
از تهمت کنندگان باز نگیرد اند در حق آن بنده بیگناه چه نوازش که نکند قوله مانع اظهار آن حلم است و نسبا
ضمیر آن بجانب تهمت راجع است قوله هست بر حلمش دیت بر عاقلم مهتر قوم را عاقلم گویند اگر از قوم او شخصی
بسهو و خطا شخصی را بکشد بر کشنده قصاص نباشد بر مهتر قوم قوله لازم است که ادای دین کند

حاصل معنی آنکه خونبهای جرم نفس ثابت است بر علم الٰهی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صافی علم او
نبودی باد یاره ۰ بر یعنی آدم بر حلم و عفو حق تعالی مغرور شد و دیو فرصت یافت و باؤ پتره درآید قوله گاه
علم آدم ملائک را بود ۰ الی البیتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
باده علم الٰهی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست در گردد درون آبجو ۰ ایاز میگوید که ظن تقصیر
در حق من بدان ماند که خواهند از میان آبجو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گر نه خوش
آوازی مغزی بود ۰ در وقت شکستن جوز بانگی برآمد و آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطمع
مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت اخذ معانی باشد وجه مناسبت این داستان
بما قبل پیشتر مولوی خود خواهند گفت قوله عشق را پانصد پر است و هر پری ۰ حق جل و علا را هزار و یک
نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از ان بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی هست
چون جلال و جمال معا متصور نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما جمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
و هر دو تقدیر نظر او از پانصد تجاوز نبیند برین علاقه پرهای عشق را حصر گرده در عدد پانصد والله اعلم
بحقیقة الحال قوله این فش و وش چیست جبر و اختیار فش فربهی و وش خود را آراستن ای جبر و اختیار
که متکلم از ان بحث کند در عذر طلبیدن بکار عشق نباید پروانه را در سوختن و نه جبر است نه اختیار چنانچه
رسول الله فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی عدم تعرض بعصیان ذاتی و طبعی صهیب نسبت
بکار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دید شمشیرش بالش صد روزه پیش ۰ از دو صد صوم خواسته یعنی
تابشی و نوری و صفائی که صایم را از صد صوم خواسته شود نصوح را در یک بیخودی رو داد قوله او
بهانه باشد اچند مرید ۰ الی البیتین صید شیرانه کار مرید که خدمت میکند تن دادن که منکر قطب است کفار
مراد خواست که صید و شکار او مرده و مردار است زیرا که غیر انکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار علم صید
مرده دار و الا ما بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب بلطف نگاه کند زنده میگردد یعنی باقرار بدل میشود
وای آن که عقل او ماده بود و ازین عقل عقل جزوی مراد است در ابیات آینده نیز عقل جزوی را ذکر میکند
زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد قوله عقل جزوی پیش ... غالب بود ۰ یعنی خنک و آسوده آنکسی که
عقل جزوی او غالب و نر باشد و نفس این را جز داده که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده گردانیم
جمله ماده بصورت هم حسب بیت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نر شود کار نفس را تمام میکند و اگر ماده باند هم حمله
هر نفسی آرد اما نه حمله که بکار آید **درحکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی ازین سر** حی
مولوی متمسک شده اند بآیه قرآن که پیش آوردن بچیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر نحت و بوطی بر سبیل مثل رکیک نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
الی آخر الآیة آورده اند که یهود ذکر مگس و عنکبوت شنوده استهزا میکردند این سخنان سخن خدا چه باشد لایق حق تعالی
این آیة فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم ندارد اگرچه مثل بر پشه خورد بود و پس بدتر از آن باشد چون
ذباب و عنکبوت **قوله** نقض عهد و توبه اصحاب سبت یعنی روز شنبه روز وظیفه داود بود و چون داود علیه السلام
وظیفه گفتی وحوش و طیور حاضر شدندی و بر الحان وی جان نثار کردندی سنگدلان قوم او آن روز
دامها می کشادند و جانوران را صید میکردند داود علیه السلام از شکار یوم السبت آن قوم را منع فرمود
قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند بعد آن حیله برانگیختند که روز جمعه دام می انداختند و روز شنبه
جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی آن قوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزنه مسخ
کرد و جعل منهم القردة چنانچه قصه مید... و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفران نعمت نکنند
حق تعالی مائده برایشان فرستاد چون مائده نازل شد عهد شکستند و زلها بر میداشتند تا مسخ شدند بصورت
خنازیر **قوله** ذکر کوکب را چنین تاویل گفت یعنی چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هذا ربی
مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود و پس
کوکب را رب گفتن از قبیل آنست که صورت هم بنظر در آید و وهم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن راز اشارة بهمین معنی میکند و میگوید ـــ ه
ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و وهم انور کس نداند دوستی زین کیست آن ضمیر آن بجانب وهم
راجع است یعنی حقیقة وهم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بر خود گمان وهم نمی برد و این خطاست
چنان اجابات ما تقدم و این بیت مقوله روباه است خاطرنشین خر میکند که طلسم را انبیا دفع کرده و نفی ترانی از
وهم بر آمد زیرا که وهم خود را وهم نمیداند **قوله** خلق مفلس کدیه ایشان میکنند یعنی جامه خلایق اند دولت نامی که معرفت
حق باشد چون نصیبه ندارند مفلس اند **قوله** بازگون بر انصر اسرمی بلند یعنی فرض و نصرت خواستن انبیا از بندگان
اگرچه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقة بخشیدنست چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارها می بخشد **قوله** زهر دو ناشد
شکر زیر خورد یعنی وانکی عشق است انجام خود را زو شاد نیست لهذا مولوی آنرا شکر ریز چه النصیب گرد و هوا
غافر عقل و جنون رسا شیا دین گرداند ضد جنونیت باشد و حیوان را زهر نماید زیرا که ضد از ضد احتراز کند پس
هم و یم عاشق که بیده عشق است زهر بود **قوله** کیست اینجا شیخ اندر بند تو یعنی میگوید که ای شیخ اینجا معتقد
و مشتاق تو نیست **قوله** تا تو باشی در حجاب بو البشر یعنی حجاب بشریت **قوله** نور مجمع کو بر و استاره یعنی
و بطن ... ابو علی سیناست که حس باصره او در روز عطارد میدید و جرم عطارد را از اجرام کواکب دیگر اصغر است

اما آفتاب روشن عشق **قوله** وقت نازک گشته و جان در رهمه است ای فرصت آن قدر نیست که عذر گدائی جز خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن **قوله** بگمانی می‌دود نورین نشاط الی الیقین شیخ میگوید که جز عذر خواستی در کار نیست از جهت آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدائی را پیشه خود ساخته‌ام و حال اینچنین هست چون حزم و احتیاط ترا براین گمان داشته از حزم باز نمیدارم ترا لیکن حزم بر سه قسم است واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر و در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از ان خبر دهد و ممتنع و مستحیل مثل بدگمانی در حق پارسا و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حزم یعنی جواز آنرا مرعی داشته درویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال هست یا نه از سر حال سه عشق هر دم طرف دیگر می‌برد اول دیگ قساوت قلب او پخته بود دیگر دیگ رفت قلب او پخت **قوله** ملک برخورشید رخشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المومنین برگشت و فرو نرفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد **قوله** مانع آن بدکان عطا صادق بود ای اول منع در زر یافته بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او امتیاز نکرد و خاش بدانش نشاوار کان مقوله مع است و مثل آوردن بدکان و سنگ بر مقوله او حاصلش آنکه مجبور نیست حتم و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری و نه شیطان را و از چنین ندانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد **قوله** من ازین شیطان و نفس این خواستم منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می‌خواهد ما نفس و شیطان ترا بسوی کفر می‌کشد چنانچه اینده کریما لا گذشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیاریست که مختاری و با متیاز نفس و شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار دارم **قوله** تا ندید او یوسفی کم رخ نخست ای اختیار تو تا مرغوب و مطلوب نفس هوا را ندید فریفته آن نگردید چون دواعی نفس را ادراک کرد از هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافق مضمون آیة و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا انفسکم **قوله** در خور د جبر از قدر رسواتر است الخ توضیح قدری ترجیح بآن میفرماید که حس جبری گواهی با ختیار او میدهد و او میگوید که بے اختیارم و قدری ادراک اینمعنی میکند که اختیار دارم لهذا حس خود را دلیل مے سازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلای مذهب او ظاهر است اما انکار محسوس آری عقیده او لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس جبری جبری در صلحت زیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس با نکار کند و قدری معقول را مثلا حال قدری منحصر ماند که دود را آینده و نار را انکار کند دای انکار که دود هست بی آتش نیست و دلیل نیست و مدلول نیست و

نور شمع هست و شمع نیست از قدری تا لایق و نا معقول محض ست اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال جبری بشخصی ماند که خار را بیند و گوید خار نیست حتی دامنش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از آن انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بدو تشبیه کند قرار دهند و مشاور در تشبیه لازم آید آن نگرند دود هست و نار نی یعنی قدر چنین میگوید **قوله**
و زین نهی بیند معین مار را الخ یعنی جبری مجوس هذه الامة **قوله** لیک ادراک آمد رفیق الخ ای بر جبری ادراک
و بین و اثبات حس و سوار گشته **قوله** افعال عجز از حق راند بخطاب الخ یا جبریست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق تعالی
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو واضح گشت **قوله** اختیارت اختیارش
هست کرد الخ ای اختیار بنده صورتیست که معنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در گرد **قوله** امر شد بر اختیار ستمند الخ یعنی اختیاری که استاد آن بجانب بنده است اگر موجودی
امر نبودی **قوله** حاکمی بر صورت بی اختیار الخ با ابیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد صید را یا مثل زدن
مغلوب مقهور که گوش او را هر که بر او غالب باشد بتاب دهد یا مثل صور که از واد دنیا و اکبر غیر از که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر ذوی الاختیار که اگر نه اینچنین بودی در میان قدرت حق
و اختیار بنده و پرده و گار امتیاز نبودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدینوجه است که مخلوق را در اظهار قدرة و اختیار خود آلات ضروریست
و خالق بمحض اختیار هر چه خواهد کند **قوله** تا درین باشد که چندی اختیار الخ بار و بمعنی عجیب و غریب است یعنی
غرابت دارد که اختیار جمله بندگان بی آنکه فتوری راه یابد پیش اختیار الهی سر فرود می آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو بر جمادات از نبرد الخ الی البیتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند **قوله**
خواستش میگوئی بر وجه کمال الخ یعنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مناسبت ندارد زیرا
او صانع بی آلت ست پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند بارادت کما قال الله تعالی انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح مثنوی روم

بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر ششم

قوله ساز اندر گوش منکر باد نیست ۔ یعنی کنایات دقیق را اگر صریح ادا کرده شود هم منکران حقیقة را ازان بهره نخواهد بود چنانچه بحکم بلغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه از بانگ و علای لامکان ۔ میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه مد قرنست آن عبد العلی ۔ ولی را عبد العلی گفت از جهت آنکه علو شان او از اثر تجلی این اسم است قوله کم قرین شد نام اعظم با اقل ۔ ای سر مکتوم حقیقة ور فرد بشر که مبنی باشد ظهور نمود ورنه مس را با خص چه نسبت است از خص تمثیلات که بالا ذکر یافت مراد داشته و از اخص اقتران اسم اعظم با اقل و قرب حق با عبد حاصل آنکه تمثیلات بی نسبت است و در افاده مدعا قاصر و ناتمام که بلندی پیش ما سوا بود طریق انکار مقبلان مردود است و مدبران ازان حلاوت دارند قوله زین تخالف آن تخالف را مدان ۔ مخالف در افعال دال هست بر تخالف صفات قوله جنگ او بیرون شد از وصف حساب ۔ زیراکه ذرات عالم همه یار ام عداوت و مخالفت پیش گیرند و بتائید آلهی بر همه غالب آیند قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی ۔ ای تغیر رای مکن و رای دیگر را که بمنزله شخص دیگر است فرمان میبری قوله نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر ۔ لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا قوله این تخالف از چه آمد و ز کجا ۔ بابیت چارم اثبات آن میکند که فرع هر چیز متصف باشد بصفت اصل خود پس در بدن مخالفت ناچار باشد زیراکه اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح تخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبریاست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل پس جنگهای انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقة صلح باشد نه جنگ **قوله** هم ز قد تشنگی نتوان پدید ای شرح آن بقدر بیان باید کرد **قوله** فرجه کن در جزیره مثنوی ای معانی مثنوی محیط است و الفاظ آن جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتانی و تامل تا تفرج حاصل شود **قوله** مهر او در جان تست و بند و ست ای خطاب با منجم است که محبت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی پند داده و از ضیاء شمس و قمر اخبار نموده پند پذیر نمیشوی **قوله** مثل نبود لیک باشد آن مثل ای اما بشر مثال است چون بالا از ارادات تعبیر تفکر کرده بود عذر میخواهد که بدین دستور سخن راندن و مثال آوردن بنا بر ضرورت است که عقل حمد گوینده ستایش کننده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتب حمد و ثنا زیرا که هر غلبه ترید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ محمد را بصیغه فاعل باید خواند و این لفظ در ترکیب میتواند صفة عقل باشد و میتواند مضاف الیه باشد بهر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر ازین لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بعقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل و مثال باید تا طریق تفهم را بر عقل خیر الانبیاء بنا کند و خلاص سازد و ازین اندیشه که مدرکات خود را آن عقل بعقول جزئیه چگونه واضح نماید در سوال آن سائل واعظ را که **مرغی بر ربض شهر بنشسته**

این حکایت متفرع بر آنست که جماد و نبات همه را چون او بتر قیست حق طالب را نیز متوجه تحصیل کمال باید شد و لهذا واعظ در جواب سائل گفت که مرغ را چه رو دو چه دم هر جا قیمت شهر باشد بهتر بود یعنی توجه بر مرتبه اعلی در کار است **قوله** روح را تا ثیر آگاهی بود ای چه روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد **قوله** چون خبرهاست برون زین نهاد ای نهاد و صور و اجساد که تمامش آب و گل هست **قوله** جان آنور منظر در گاه شاه ای جان عام تو چند راه یافت و جان خاصه از ان درگذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از انکه اهل صورت تنها از توحید اکتفا کردند بدرگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن مشکل **قوله** جان تو آمد که جسم جان شدند ای آوردن جان تو کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبردار است که جسم در جمیع امور تابع جان هست **قوله** آن بلیس از جان از ان سر بوده بود ای سر تافته بود کان بدست او باست بدکردار است آنجان در عضو شکسته اگر تصرف انکار تواند در سر کرد از ین مقوله مفهوم توان کرد که اگر آدم شفاعت ابلیس میکرد مقبول نمیشد **قوله** گفت حق چشم خفاش بد سکال ای البتین ای چشم معاند جمال پیغمبر و آل پیغمبر نتواند دید برین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را محرومی ادراک جمال با کمال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت او بیشتر از رهگذر حفظ ناموس دنیوی باشد **قوله** این بهانه هم ز دستان

ولیست ، الم یعنی باین میکرد بهانه دل تسلی خود میکند که در ذکر دیگران میتواند اوصاف ترا بیان کرد فرا باید چیز
است زیراکه از شرح حالت تو پای دل بگل فرو رفته قوله زین دو شاخه اختیارات تو چیست ، حاصل
این بیت و ابیات آینده است که هرچه خدا ساز است جمعیت فزاست و هرچه بنده باختیار خود حواله کند
بی تردد نباشد و تردد خرابی بار آرد قوله نفس را زان نیستی وامیکنی ، خطاب بحق است و مراد نهمت
که مستی خمر یا شغل ناپسندیده دیگر هرکه خود را بیخود کند و از هستی عارضی باین وسیله رهائی خواهد حق تعالی
او را از ان بیخودی بیرون کش . و دوره رطه آن هستی عارضی بگذارد و بجرم نافرمانی روی او بجانب
هستی باز آرد که نتواند از ان گریخت برخلاف آن بیخودان و نیست شدگان دیگر که مستی و بیخودی و هستی
آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح اینمعناست لیس للجن ولا الانس
پس آن تنفذوا من حبس اقطار الزمن نیست مر جن وانس را اینکه بگذرند از زندان اقطار زمانها لا تنفذون
الا بسلطان الهدی ومن تجاویف السموات العلی نیست گذشتن مگر بهجت براه راست قوله از نهم لعبهای
آسمانها بلند ، لا یبدی الا بسلطان یقی من حراس الشهب روح المتقی نیست ماه راست مگر بسلطان ای بگرمیکمی
که نگاه میدارد از نگاهبانان شعلههای آتش متقی را قوله زان تو تیر بود تمکین ایاد ، الی البتین یا از دیدن
چارق بی نیاز بود زیراکه خوف رفت که بداست پس دیدن چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد
یا حکمت در ضمن خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم دیگر وا نمود
و رسوا شدند قصد مولانا آنست که کاملان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مهالک باز دارند
بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمر قوله یا که دهد جارقش
زان شد پسند ، الی البتین وجه دیگر میفرمایند که ما از در بارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هرچه
میدهم همه اسباب هستی بود از همه دریچه هستی از دیدن چارق بر روی هستی در میکرد تا از آنجه صبا استشمام
نماید قوله یا به بند و حیله بر این مرد کان ، یعنی دیدن چارق را نهم وجه میتواند شد که سبب استقلال بدان امر در
اختلاط بر روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند بر بندد و نگهی از عیش زنده دلان بر دماغش رسد بمناسبت
این داستان بما قبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله بر جنازه هر که را بینی بخواب ، اگر خواب دیده شود
که شخصی سوار جنازه است تعبیر آنخواب این باشد که آن شخص را جاه بر منصب رود دهد و ست آینده موضح
وجه مناسبت این تعبیر است یا آنخواب کما لا یخفی قوله بار بر خلقان فگندند این کبار ، ای اکابر دنیا
که سلطان و امتبار باشند قوله مرکب اعناق مردم را مپای ، ای بر مراکب اعناق اقامت گیر قوله تا نیاید
نقرست اندر دو پا ، نقرس بکسر نون و را و ری که در کعبین بهم رسد قوله که بشهری بانی و یران دهی

الی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بسبب آن مرکب و نظر عوام بزرگ بینمائی مانند شهر و فی الحقیقة مثل ده ویران خراب وخسته پس اول ترک آن مرکب کن که خراند در نظرها شهر وانمود تا در ویرانه جهل ساکن نگاهی **قوله** گفت پیغمبر که جنت از آله پیش از مرد مم یعنی را طلب مکن در مجمع که بار ترا بردارند **قوله** کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست یعنی مثلا مرد خدا از برای خدا اگر بظاهر بیعت کفار کند آن کفر عین ایمان باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب الیم هر که کافر شود بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده شود و دل آرمیده باشد بایمان وعقیده متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوجه باطله ایذا در ویشان صحابه را بایذا میرسانیدند وصحابه در رجوع کفر اکراه میکردند تا حدیکه والدین عمار شربت شهادت چشیدند و عمار از بیطاقتی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلمه که رضای آن قوم دران قوم بود و گفت خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد حضرت فرمودند چنین نیست از سر تا قدم عمار پر از ایمانست و ایمان بگوشت و خون او بر آمیخته عمار گریه کنان بجناب نبوت مآب آمد آنحضرت بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز کرهند تو باکراه تو باز گرد بدیشان بهمان کلمه حق تعالی این آیه فرستاد **قوله** نان صدف گر خسته باشد بر تو است یعنی از خلاف بدی که موجب امر حق پیش آید مراد دست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحتی هم بر تو رسد آنرا رها مکن و از دست مده وخسته شدن پوست کنایت از انست که ضرر آن بدی بتو نرسد زیرا که متضمن نیکیها و خونبهاست **قوله** سوی شاه و هم مزاج باز گرد چنانچه باد شاه در پی صیدی که رود بازگشت او بجانب شاه باشد **قوله** ده بدان و یدی از دست حزین الخ یعنی اسراف ورزدا ما شاگردی که بجای یکدرم ده درم میداد جزای آن اسراف هم ببین که قیمت بر باد داد **قوله** باز چون طفلان گشاد و تلخ ریخت همنک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکار پیش آید **قوله** تیر می آمد از بهر نزع جان خطاب منکر الوهیت را است که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا بمحنت مبتلا گرداند اگر میتوانی تیری بجانب آسمان برای منع جان و هلاک آن پندار **قوله** آرزو جستن بود بگریختن الخ آرزو و تمنا بیان میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن هست **قوله** و اگر بر آزد ها روی آرزو بور و آور و بزاگر صله ما باشد افاده یعنی رجوع کند و اگر نه صله سود یعنی اعتراض باشد پس رو آوردن از آرزو و رو گردانید نست از ان **قوله** ریع تقصیرات و خل اجتهاد هر دل که از نفس

گشته و هیچ کاری بهوای میکند پس شمارا ای امیران نشاید که فساد نفس سرکش خود در میان نه بینید ومقاصد را بتقدیر حواله کند و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بجز ولنسبت ندادی و چون مذکور شد که بر فنون نفس غره نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن افسون شوی مانند اینمرغ زیرک بدام گرفتار آئی **قوله** صد خویشان مان قدیمی جا طبع * مقوله صیاد است میگوید که عناصر اربعه را جد و خویش قدیمی باید دانست و از جد و خویش قدیمی گفته ام و الارواح انسان از نفوس قدسیه و عقول ملکیه هست که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بزدل شده جرات ندارد که تواند باصل پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم بمعنی بددل رامده و هم بمعنی از قسم باز ایستادن **قوله** جل هذا اللعب بشاک لا تعد بگذار این بازی را شتاب و بازیگر و بسوی بازی **قوله** کل آیت بعد مین غموات تپس غیر حنف را در یعنی از احیان فنا عارض شد نیست قبل از فنا باید فانی شمرد و حکم او هم حکم بار جسمانی شل حکیم قبلما دست که جسم باشد بلا مرگ چون روی بسوی مرگ دارد **قوله** راه جانبازست در هر عشقه یکسر عین زندگانی یعنی راه جانبازی در هر جا ئیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان **قوله** ته نشین پر بسته از جذب عنان * ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که نتوانست خود را از گندم باز میدا الخ **قوله** رو بجست ایجان که بگذاریم مان * مقوله دام و سورش است که جانش و شیطان باشد **قوله** هم تو خود را بر کنی از بیخ خواب * مقوله مولویست یعنی گوش بر حرف دانه و سوزش مکن و بیخ خواب غفلت بر کن که هیچکس جز تو بداد تو نمیرسد کار خود را باید کرد **قوله** بانگ آیم من بگوش بستگان * و هرچه میگوییم از عالم علوی بر من القا شده **قوله** ایدل باز زین زمینم الخ * مقوله مولوی در خطاب میگویند که ما را مثل آنعاشق خواب غفلت نیست اینمعنی را بلند میگوییم **قوله** کودکان ما درین مطبخ شکست * کنایه از آنکه طفل مزاجی در ما نماند و اینمرتبه آسان بدست نیامده و بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ایم **قوله** رو گزین جو بر بنائی تا ابد * عطار با طبله میگوید مولوی طالب حق میگوید **قوله** زین تلون نقل کن در استوا * همین صاحب تلوین را حال میفزاید و صاحب تمکین هر یک حال بوده و مدت او همیشه مستوی و بر استی پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استوا و مده که مقام تمکین عبارت از انست **قوله** چونکه ارض الله واسع بود رام یعنی مراتب کمال را نهایت نیست و دائره وسیع ارض را بر تو رام و مسخر ساخته از پس منهج مرتبه قناعت مکن **قوله** هر چه یابی * از ان مطلق مست را * چون دل مزاج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل و مزاج و اندیشه باشد وقتی که از مست زائل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بطاعت اوست و تعداد این سه چیز بلا عطف بحسب روزمره افصح است از عطف **قوله** این ندانم وان ندانم بهر چیست * یعنی عزیزی

ثبات وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این نداند و آن ندانم را واگذاری و آنرا که میدانی
از دشمن الا یعنی ازین نفی باثبات مستقل شوی زیراکه نفی باثبات است در داستان استدعای
امیر ترک مخمور مناسب این داستان بماقبل پیشتر ظاهر خواهد شد و دران محل اشاره کرده میشود
قوله مطرب ایشانرا سوی مستی کشد ۰ حاصل این دو سه بیت آنست که مطرب مستان آنکه جان ایشان است
که هر لحظه توحید می سراید سرانیدا نغمه از مستی بسوی مطرب بسوی مستی باشد ۰ مستان با وغفلت را نیز مطرب
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مست تا مست و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قوله پیش عارف کی بود معدوم می ۰ عارف را که لفظ می بر زبان آید ۰ مراد ازان می حقیقة
باشد زیراکه می و مطرب مجازه رنظر او لاشی است و اطلاق شی بر لاشی خدمت عارف نباشد قوله این
دو انبازند مطرب باشراب ۰ الخ مطرب و شراب چه در حقیقة و چه در مجاز بایکدیگر لازم افتاد و این
دو چیز شریک اند باهم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قوله پرخماران از دم مطرب الخ
پرخمار آن مستان باده اعم ازانکه اهل حقیقة باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انبازی مطرب است
باشراب قوله آن سر میدان و این پایان اوست ۰ چون در بیت بالا گفت که مطربان پرخمار
آنرا لبجاز کشند و انیقرار دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقة و مجاز و در تحت انحکم اند قوله در سرا نچه هست گوش آنجا رود ۰ در دماغ
هر کس اندیشه هر چیز که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف که ۰ و گفتگوی آن خیال ۰
گوش او حرف دیگر قرار نگیرد مثلا در دماغ صفراوی جز زور و صفرا و سودا دیگر نباشد پس صفرای
او عین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش دل از باده
سلطان اخذ کند قوله کل جزئی با تو بهم فرجوف ۰ همچنین از مثنوی یکی را گمراهی و ضلالت و دیگر برا بزرگی
و جلالت حاصل آید قوله بعد ازان این دو به بیهوشی روند ۰ هیچ مطرب و میخواره چون بمیخانه رفتند هر دو را
مدهوشی دست داد و تعین ازمیان رفت و در بحر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت والد از مولود و اصل
از فرع بکلی زائل شد هرگاه نهایت کار باده نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقة منصور
انا الحق گو نخواهد بود کما قیل قوله آنکه منصور بست بر دارش کشند ۰ این انا الحق گوی منصور نیست قوله
چونکه کردند آشتی شادی ورود ۰ این بیت گریز است برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل
گریز آنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی باینجا کشید که دو او و در ان نه والد و نه مولود یکی شد و مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و به سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان دوستان حق را هرگاه چنین مستی رو دهد و ترک حقیقت آشنا را نشاید. انتهی بحث. حال اینقام وکشف دم
وقت تمام داشت بعون الله الملک العلام از آغاز تا انجام بعبارتی موجز حاصل کلام تتمه میدرآید که الملنی
الکاس یا من لا ادراک مرسان مرا جام ای آنکس که نمی بینم ترا **قوله** انت وجهی لا عجب ان لا اراه غایة القرب
حجاب الاشتباه تو روی منی عجب نیست اگر نمی بینم از روی راچرا که غایت قرب حجاب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد حجابی و اشتباهی عارض میشود که منشاء آن حجاب بجا است مثلا با عاشق از معشوق
خداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شدیم
ندانم که من عاشقم یا معشوقم و بیت آینده نیز همین معنی دارد **قوله** حیث اقرب انت من حبل الورید بهیچ از بسی
که نزدیکتری تو با من از برگ گردن ترا بلفظ با خطاب نمی کنم که یا ندا است بسوی بعید **قوله** بل اغالطهم
ینادی فی القفار الخ بلکه مغالطه میدهم انسانرا و ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه ما که پنهان دارم
کسی که با نسبت از کسی که غیرت میکنم از و مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از غیرت بر طبق آن حکایت آورده **قوله** هر که زیباتر بود رشکش فزون الخ تمهید آن میکند که پیغمبر ما را
بر هر دو جهان ناز سزاوار است زیراکه در معشوق مجازی هرکدام سامان ناز بیشتر دارد رشک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد بآنحضرت می سزد
که خلق دو عالم ناز کنند بران شوی را حماد مند عمارته و دوائی که قوت باه افزاید اینجا بهر دو معنی درست
می آید یعنی فن بهار زنان چو شاید شوهر باشد پس آنانکه در حریم دوست قرب الهی راه ندارند در حکیم حکم حق برانند
که مشغول بجوشاند خلق باشند **قوله** از کرم من هر شبی غایب شوم مقوله آفتاب محمدیست حاصل معنی آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مختفی میدارم تا نظام عالم صورت برجا ماند **قوله** غیرت عقلست بر خوبی روح
چنانچه رسول خدا بظاهر عائشه را از پنهان شدن امتناع فرموده در باطن بمقتضای غیرت میخواست نهان
شود از حریم همچنین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل مملو است از تشبیهات و تمثیلات در بیان
اوصاف روح بهر تشبیه و تمثیلی که آن میکند نادان گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح آنست و نمیداند که او را
مغلطه می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا ادراک روح نتواند کرد پس تشبیه و تمثیل و حیله ایست
از عقل بجهت استتار معشوق از انظار اغیار زیراکه راه دریافت حقیقت روح بهتر است از تشبیه پس هرکه
از لوث بشریت مطهره شده و ز عالم خلق بریده بعالم او پیوست سر نکته قل الروح من امر ربی دریافت
و هرکه متوجه تشبیه شد از عقل بازی خورد در راه شناخت روح را **قوله** با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر سبیل استعجاب میفرماید که سعی عقل در پوشیده داشتن روح غرائب دارد زیراکه روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست **قوله** از که پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل رشک از ان
فزون تراست اندیشه جواب دادن عقل **قوله** چون چنینش میکیست ای جان و دل پند دادن مولوی
عقل را **قوله** بسم الله خاست گفتم آن آفتاب جواب دادن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سر خی مقوله
عقل است **قوله** گر بعد بجز جوش کف شود عقل حالت خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور
برانگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست **قوله**
جوش را حد بت الخ عرف همین ست و بس از شنیدن ناله آب دریا و دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و داند
که ماهیت دریا را دیده زیرا که بیش از نفی ندیده و بجز آوازی نشنیده همچنین اعتبار را گفتار کردن
تمثیل و تشبیه از او را که رو مراد و داشتن برای عقل صرفه باشد پس خود خموشیدن او بهتر خموشیدن
باشد و ابیات آینده موضح اینده خاست **قوله** تا علما به سر طرب رسید اشاره است بآن علما که
در آیت ومن اسلم وجهه الخ است یعنی ظن نداد که باعتقاد ترک سوء عمل بود به سر طرب آمد زیراکه
عالی برای احرار است موجب وعده که سابق گذشت اشارت میرود که وجه مناسبت داستان ترک
آن مطرب را بما قبل از مقام معلوم کن **قوله** نیز ند اثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون
نفی هستی مجازی معلوم نیست نه نیست در نوا را نفی هستی این ساز را آغازی که نغمه موت قبل
ان تموتوا گوش تر اگرم کند و لذت فنا را دریابی بعد از ان راز وابسته بر تو آشکار شود **قوله** تا نمیری
نیست جان کندن تمام مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کندنست
اگر موت اختیاری اختیار نکنی از جان کندن رهائی یابی و تا نمیری در تو باقی بود و بمطلب نتوانی رسید
قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر الخ از هستی کشتی تن خواسته و من آخر باری که بعد پر شدن بار آخر
بر کشتی منفذ سبب غرق کشتی شود و مراد از من آخر ارج در وجه اختیاری است من آخر اصل دان که طاق
است طاق ستاره در روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقة اصل درجات است **قوله** آفتاب گنبد
ازرق شود یعنی همان طارق بعد استغراق هوش ظاهر آفتاب شود **قوله** تا نگشتند اختران ما نهان
ای حواس و قوای بدنی **قوله** گر زند بر خود زن منی را در شکن مقوله مطرب در خطاب امیر که منی و هست لفظ
گرز یا پاش کند **قوله** این زمان جز نفی ضد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روزه ضد هستی
مطلق را نفی باید کرد **قوله** پس بجانب بامدادان ای ذو لباب و ضمیر آن بجانب خورشید جهان راجعست
که بالا ذکر یافته بجز نقل از مقامات تا مقام قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار **قوله** پس محمد صد قیامت بود نقد زیراکه در قیامت یک نفخه همه میرند و نفخه

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسرور موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
گردیدی **قوله** زانکه حل شد در فنائش حل و عقد ، ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبهٔ فنا هر حل و عقد
یکشانیست که در عالم بود **قوله** هست انجیر اینطرف بسیار خوار ، الخ یعنی سخن زد ما بسیار است و از بسیاری
قدری ندارد و اگر سخن فهمی رسد لذت آنرا نیک دریابد **قوله** در همه عالم اگر مرد و زنند ، ای عامهٔ خلائق
راکه از مرگ اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
شخص محتضر قیاس باید کرد تا بران حال ترا رحم آید **قوله** در زمین از خشک بر عجزی ماست ، اگر تاب نمی
آری که عامهٔ مردمان را باین نظر نورانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار مگیر یعنی خود را معذور
مطلق دان و راه تضرع و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه همراه است و آن یاری و نصرت است
از حق تعالی چشم در زنجیر نباید گشاد ، ای زنجیر عجز را مبین در زنجیر نهنده ، عاجزی دهنده را در وقت عجز طلب
کن **قوله** بت شکن دعوی و بتگر بوده ام ، در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکردم
قوله یاد صنعت حق ترا یاد مرگ ، الخ این بیت نیز در تحت تضرع است یعنی بحضرت و زاری مناجات کن که
بارخدایا یاد قدرت تو اولی تر باشد یا بعد مرگ هرچه بده و انسب است مراد ان دلالت فرما **قوله**
ای هم جانی که از قرنی ایست ، ای جان واحد که از ختم عصر بهتر است بزیرا که قرن بمعنی گروه **قوله** زانکه در لقای
لقاء محشری ، الخ اگر مرتبهٔ جگرگوشهٔ مصطفوی سید الشهدا را اندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
دران جهان حاصل گردید انعتبار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی **قوله** چون دل و دین
خرابست ، نوحه کن الی البیتین هر که مرتبهٔ امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دید و
شناخت آن مرتبه ایست که بر مرتبهٔ آنحضرت غافل بوده در حمایت دین مبین جانسپارد و دل از نعمت این
جهان چشم سیر باشد **قوله** داد دریا چون زخم نابود ، الی البیتین خم که منفذ بدریا پیدا کرد و مسکن آب دریا
گردید خم نماند و آن خم را دریا هرچه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای دریا گفته شود که تا آب
زنده است چه بعید لیکن چشم ظاهر جز نقش خم نه بیند و منفذ اتحاد را مر آن داند و نداند که آن ممر نه ممر است بلکه
مستقر است آنجا گذرگاه آب بیت محل استقرار دریاست **قوله** هین چه معلوم گردد این ز بعث ، ای بموت
اختیاری **قوله** کی نظاره اهل بجزیدن بود ، در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسه وجه میتوان گفت
یکی آنکه نظاره گول ، احمق بود دیدن او متاع سوداگر یا در اصل دیدن نباشد ، بر تقدیری که دیدن
بمثل دیدن خریدار ان خواهد بود دوم آنکه دید احمق ندید نیست بلکه برابر گردید و برزه قدم زدن نیست
سوم آنکه دیدن او خالی از کمی نباشد . درین صورت لفظ گول را که بکاف فارسی را مهمله است بکا

وزا مثلثه عجمی باید خواند یعنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد چنانچه
مطربه بود سرای خالی برای خدا عمور مزد قوله هر شکستی نزد من فیروز شد یعنی دیده مرا بر دید خود قیاس مکن
قوله پس سرای بزمج و انی بوانه مثلا برای دنیا که محل کثرت است در نظر صاحب دید وجود
ندارد قوله هر کرا خواهی تو در کعبه بجو. وسعت خود را و دوستان دوست را در کعبه دل و درون
کعبه طلب کن حاضر یابی قوله صورتی کو فاخر و عالی بود عارف ربانی بهر صورت که باشد همان صورت
عالیست زیرا که دل او بیت الله است قوله او بود حاضر منزه از رتاج یعنی محبوب حق یا باحق دوام
حضور است و دیگرانرا در وقت احتیاج رجوع بآنحضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوط است بهمان مطلب کو برای خدا کاری بکند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله کرد
جهودان خفیه میدار اعتقاد از این کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نیز تقیه جائز بود وانا صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قوله کای محمد این عدو توبها عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
شایسته باشد قوله در عناصر جوشش و گردش نگر یعنی که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد قوله اختران چرخ کرد و رندهی الی البتین اگر اختران شما و پیرا از خود دور بینی
حواس تو از کاهلی و سستی آثار سعد و نحس آنرا ادراک نمیکند چشم و گوش ته خود با تو بر ونگشت
خلاف حال این اختران را نیک دریاب که چگونه محکم تقدیراند قوله از سوی معراج آمد مصطفی تشبیه میکند
آمدن بوی یار مهربان را که تجلی باشد برجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشارة بآنست که چون
خطیب الهی از معراج باز آمد گفت حبذا یا بلال مرتبه ترا در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست آنکه پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تهجد برخاسته قوله جذب
یزدان با اثرها و سبب الی البتین اثری و سببی از جذب الهی فیض بر ترست و کار عالم بهمان جذب وجود
نظام میگرد اما عادت الله بران رفته که در نظام کارها اثر و سبب دخیل باشد و نظرها ازان تجاوز نکند
نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر بخشند بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از موست اما
عنایت خطا تاثیر و مدرک عقل نگردد در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که
فلان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا امیر پیش چو نبای کلیم قال الله تعالی واذ قال موسی لفتاه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قوله گفت الحمد گر بقیت افزون هدی ای یقین عیسوی اگر مثلا یقین محمدی بود بر آب هم بر هوا می رفتی

اینجا ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیا را می باشد که کریمه و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف

قال او لم تؤمن قال بلے ولکن لیطمئن قلبی سر برا معنی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توجیه

بسیار است که این مقام متحمل آن نـ تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی رهید حاصل

چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و ببقاء حق باقی گردید میتواند دیگرا از هستی مطلق آگاه کرد

هستی ها امکانی در جنب هستی او مانند وجود کلب ناپاک نماید اما گرفتار این هستی غلط شمار انکه

استخوان را پیش ادمی اندازد و نعیم دنیا راز ز بازی گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که باو

خواندن سوره قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که عجز و تضرع

پیش آید و آه و زاری کند او بامر خدا از حدث بشریت پاک گردد نه رجوع بقصه رنجور

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود انتقال کرد بانکه چنانانم بحق رسیده از خود رمیده

شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الٰهی حجاب او گشته و دیده ناقص ادراک جمال و کمال او نمیتوانست کرد

قوله چون نوشتی بعضی از قصهٔ بلال اینجا از هلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد

داشته و از بدر پیر کامل اراده کرده سخن بدین نمط میراند که بوسیلهٔ صدق و طلب دیدار ایجاد معنوی با

پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد قوله چون سپس که نی درین ره نیستم و تصریح

است بدانکه مراد از عجوزه ناقص پست فطرت است که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص

او در سری همه باقی بود قوله چون نه بازی که گیری تو شکار رو با ابیات آینده شرط است قوله

در چه کار رسے تو الخ جزا شرط است اعملوا ما شئتم قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه بما

بما تعملون بصیر امر تهدید است کفار را که بکنید هرچه میخواهید بدرستی که خدا تعالی بدانچه شما میکنید

بیناست و بدان جزا خواهد داد قوله بر دارد تا نکونا خالدین قال الله تعالی و قال ما

من هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین قوله مرغ جذبه ناگهان پرد ز

جذبه عنایت حق چون در رسد بعد از ان هرچه ادراک کنی و به شمع شعور احتیاج نماند مر

آنکه در جمیع آفات بر اوامر و اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در نیافته بعون

و تیز کار میکند و کمر بمجاهده می بندد چون صاحب جذبه شد کاری که بزور بازی عقل میکرد بنمود جذبه

خواهد کرد اما فوق آن باشد که اول کار و کار اولش از تکلف بود و در کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد

بود و مثلا رب معشوق و رغیب بر عاشق دشوار نماید و در حضور غیر ادب کاری از و بر نیاید قوله

قسم راضی نگردد آنگشت ...

یعنی که زیاده از قسمت یافته آن خصم راضی نگردد در داستان رجوع بقصه آن صوفی **قوله**
از غبار ار پاک داری کله را ۰ از کله دهن و زبان خواسته چنانچه متعارفست که دهن دریده و زبان دراز
راکله دراز گویند یعنی از لقمه حرام یا جنث و بدگوئی یا کذب و افترا اگر دهن نگاه داری **قوله** نفس مر جسم احمد
راند حق ۰ الخ قال الله تعالی فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی
مراد داشته باعتبار آنکه مانند شفق دال است بر آفتاب روح آنسرور چنانچه شفق دلالت کند بر آفتاب
جزء دلالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید **قوله** مور پروانه
چرا از آن بدی ۰ آب از خود روشن اکنون یا محب ۰ آب بچندین معنی تا رنه گشت مناسب است ای مزرعه
اعمال را بدوست ظاهر کن **قوله** پیش قرازان قز دا وکن بود ۰ قراز ابریشم فروش اوکن مشتق
از دو کند بضم رنگ مائل بسیاهی **قوله** همچنان دان کالغرانیق العلی ۰ غرانیق جمع غرنوق بمعنی بت آورده
که چون سوره والنجم نازل شد سید انام صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
چون آیه افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری قرات فرمود متوقف شد شیطان مجال یافته
بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بتان ایشان را ستائش کرده در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
مومن و مشرک هیچکس در مسجد نماند که سجده نکرد جبرئیل علیه السلام نازل شد و صورت حال بحضرت عرض
کرد و خاطر مبارک ازینمعنی اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد وما ارسلنا من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و این آیه
در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع امامیه است حضرت
مولوی بنابر روایت مشهور که تفاسیر بران ناطقست این را بنظم آورده اند **قوله** مثنوی ما دکان
وحدتست ۰ و آنچه غیر وحدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غرانیق العلی بجهة ترغیب عوام
است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند **قوله** گفت قاضی ثبت العرش ۰ ای پیشتر یعنی
گو مدعی علیه که مدعی شرع براو رانده شود **قوله** آن گروهی کز فقیری بی برند ۰ اما ابیات آینده مقوله مولویست
در طعن آن صوفی که بیمار راکشیده و بقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موثر دانند و ترک دعوی
و خصومت کنند و در حکم میت باشند آن صوفی که بمخاصمت بیماریست نه صوفی بود اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع برون و فنا شدن بیرون اند برانیها اجرای حکم شرع کی درست آید **قوله**
والله از عشق وجود جان پرست ۰ یعنی ازین عشق و محبت که وجود عنصری با جان است عشق مشغول

حق بر قتل مشتاست و آرزو میکند که چنانچه یکبار کشته اند بار دیگر بکشند **قوله** کورها در دودمانش آمدست
در خاندان آدمی زاد چندین کور کنده میشود تا بمرتبه آدمیت میرسد مثلا از نطفه علقه و از علقه مضغه
و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه که گذشت نام و نشان
آن مرتبه بر او نماند و معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه
جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با مرفوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه ها را کوری نمودار نیست و قوت
ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که کور او محسوس نیست **قوله** امرهم شوری
بخوان اندر صحف ❊ قال الله تعالی وامرهم شوری بینهم حاصل آنکه امر الهی برای مشورت از آلت که عقل
یاری رساند **قوله** این بخواندی که الکلام ای ستهام ❊ الکلام فی مشجرة جر الکلام ای جر از کلام و بجما
و رکما مجفت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضاست
و رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سررشته کار در دست قضا است اختلافات امور
و تفاوت در حسن و قبح اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد **قوله** چون خدا فرمود در راه من ❊ جائیکه گفت
لنهدینهم سبلنا و راهها بخود منسوب ساخت **قوله** از یکی بطن اند چون خوب و سفیه ❊ درین بیت سوال
اند و جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص به پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه
مادر مثلا فرزند زاید یکی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است
قوله وحدتے که دید با چندین هزار ❊ ای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دیده
باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلب اطوار که سوال از آن میکنی از قبیل بیقراری
عاشقانست ورنه ای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر
نگاه کن از کف چه پرسی **قوله** بر شمار برگ بستان صد دهند ❊ اگر بقدر برگ اشجار حدائق صد وند ترا مشهود
شود آنرا صد و ند بدان که آن همه کف اوست **قوله** بی چگونه بین تو بر دومات بحر ❊ زیرا که عاشق اینچنین
بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند **قوله** کمترین لعبت او جان تست ❊ هرگاه کیفیت
جان را بچون و چرا نتوان یافت و دریافت آن بجز بے پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن لاشئ و
ناچیز تر باشد پیش او چگونه در یابی **قوله** عقل آنجا هست از لا یعلمون ❊ قاضی بصوفی میگوید که عقل جاهلیت
بنعت او اختیار مکن ❊ ترا بچون و چرا انداز دو ابیات آینده مثبت جهل عقل است و مؤید منع متابعت
آن **قوله** عقل گوید کان نه آن حیرت سزاست ❊ قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
پندارد و درینجا حیرت انبیا را با خود شریک گرداند گوید که در معرفت الهی سزا و ناسزا برابر است و قومی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را برای اثبات این دعا حجت کند **قوله** این ترا
باور نیاید مصطفی مقوله عقل است و در خطاب نجم میگوید اگر قوی بضعیف و غالب بمغلوب محتاج نباشد
رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند **قوله** گر بگوئی از پی تعلیم بود عقل نجم میگوید که اگر صحبت مراهی
تلمیذی و نکوئی که طلب دعا نه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم امت بود زیراکه دعا خواستن مشعر به جهل
غیرست و افادهٔ آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از نمیعنی جاهل بودند
پس حمل بر تعلیم غیر تبادر و خلاف ظاهر وغیره تکلیف است بلکه مسکینا نرا رسول خدا مانند خزانه محل گنج معرفت
میداشت و دعا میخواست اهلبیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود فرا گرفته بدان فاسد
میگذارند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازند و لهذا قاضی دیندار بجهل عقل فضول حکم کرده
و از متابعت آن صوفی را امتناع فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزند و برد و مات گیر را موافق
مزاج عاشقان دریابد زیراکه عاشق بحر را به بجز نزند **قوله** بدگمانی نعل معکوس دلست مقوله قاضی است
که دیگر بار تشنیع میکند عقل را و میگوید که بدگمانی او در حق انبیا فعل معکوس است تا پی گم کند و راه منزل را
نبرد هرچند برجزو آن عقل جاسوس او ستایعنی فکرها و اندیشهای خود راکه بمنزله جواسیس اند برای تفتیش
راه یقین میکند و راه نمی یابد درینصورت ضمیر وی در هردو مصرع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر راجع
بجانب حق گردانیده شود افاده همین معنی خواهد کرد **قوله** بل حقیقت در حقیقت غرقه شد و کلمه بل از برای
ترقیست قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بدگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب متواری گشتن
وحدت در کثرت نسبتها و ملتها هم رسیده و حال آنکه موجود جز یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را باعتبار
قطع اضافات شان دیگر و از جنب ملاحظه اسما و صفات شان ست از نیجهة مستور شدن وحدت
را در کثرت تعبیر کرده بغرق شدن حقیقة در حقیقة در زیاده این رباعی از هرکه هست پسندیده و شایسته است
ع بنگر بجهان سر الهی پنهان چون آب حیات در سیاهی پنهان پیدا آمده ز بحر ماهی انبوه شد بحر
زانبوهی ماهی پنهان خالی از فطنت چونکاف کوفی کاف بخط کوفی میانه تهی می باشد **قوله** داغ
این خرج ندیم گرد و مرد گرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر مرد بضم میم امردی ریش **قوله** آن
ابراهیم از تلف بگریخت ماند از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم ادهم این مراد ست که از
شرف دولت و حکومت و و تیغ گریخت و از خود ماند **قوله** آن نسوزد وین بسوزد ای عجب خلیل را
آتش و ادهم را املاک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیرد عجب است **قوله** هم خمیری خمر الطینة دری یعنی
خمیر تو نان نشد و از مرتبه خمرت طینة آدم بید اربعین صباحا بیرون نیامد و بجان نه پیوست **قوله** زانکه

بی لذت نبود هیچ جزو ای که هر جزو از اجزا بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشد از گریبان رجو د بر بیرون
نکشد بلکه اگر پیچ و تابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعدم میل کند **قوله** همچنین اجزا گلستان
وصال الخ چنانچه شگوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون می‌زند حال و قال عارفان از فیض
حق می تراود یا چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خامل و خالی نعمت است اگرچه آن از یاد تو رفته
اجزای سالکان بمثال نعمت و حال او حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از ان باز مینماید **قوله**
آن موالید از ره این چار نیست موالید قال و حال اصل او از عناصر نیست آمد اچشم ناقص آنرا ادراک
نکند **قوله** لاجرم مستور پرده ساده اند از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته **قوله** هر دو کون تمثال
پاکیزه مثال یعنی تمثال حال و تمثال قال عارف منزله دو کوزه باشد در وصول او بمرتبه وصال
قوله هر دو کون حس لطف ما مضی حس حال و حس مقال لطیف و پسندیده عارف مشاهده آنست
که او بموت اختیاری مرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جز ما مضی کرده یعنی فنا او را ببقا مبدل
ساخته **قوله** همچو یخ کاندر نمود تمحید تا بیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
یخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
ثمره جز مید اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید **قوله**
چون فرو گیرد غمت گر چستی اشارت بآنست که غم از غفلت نزاید و قتیکه غمگین و ناامید شوی تامل و تفحص
کن که در همان حالیست چه قدر انعامات الهی شامل حال یکی از ان تندرستی است و ابیات آینده
در بیان همین معنی است **قوله** گفتش ای غصه منگر بحال یعنی همین که در حالت غم تفحص احوال خود کردی
گویا آن غم را تسکین دادی و بگوشش او گفتی که ای غم و غصه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما مکن **قوله**
راتبه انعامها را زان کمال حرف را در نیم مصرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطای
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از ان بعد او انعام عام که یکی از انجمله تندرستی است میکند چنانچه
دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است یک توجیه اینست و توجیه دیگر آنکه تمام این بیت
مبتدا باشد و بیت آینده خبر یعنی ای غصه انکار کند بر راتبه انعام حق را بزبان حال به لسان مقال هر دم
هر اجزای ما صلست چرا نظر بران نداری و این توجیه چسپان تر است **قوله** گر نبودی این بروغ اندر
کسوف از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته **قوله**
گم نکردی راه چندین فیلسوف از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
گر حقیقت واحد اگر در ظلمت کثرت نهان نبودی اینهمه زیرکان و دانایان وحدت راه گم نکردندی

وبیت آینده موید این تقریر است واگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی انست که اگر انوار
حقانی در فقر ودرویشی جاده نکوری انیمه عرفا فقراراه این مقامش گم میکردند ودست بدامن فقیر
نمیزدند **قصه فقیر روزی طلب الخ** اشاره مولویست باآنکه گنج در ویرانه وبرمرغ درخسوف میباشد لهذا
فقیر روزی طلب راحق تعالی گنج عطا فرمود **قوله** لا یعد این را و ولا یحصی زتو بد اشاره بآیه ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها **قوله** که یهلک من هلک عن بینه الخ قال الله تعالی لیهلک من هلک عن بینة **قوله** داو برجاش
خرپشته نشاند ضمیر بجانب مرغ راجع است ومراد از مرغ شخص مشهور ومکان خرپشته قبرست که چون کهنه
شود به خاک برابر شود **قوله** مونس بوجهل عتبه وذو الخمار خمار نقاب باشد چون عهدکه اسود بن کعب کاهن
بود وسرورو ی خود پوشیده میداشت ذو الخمار او را لقب شد **قوله** ترک تازه تن گداز و تحیا از حیا میار
مذموم خواسته وحیا که الحیاء من الایمان درشان او وارد است چنانکه پاک میگردد زهو حیا تنکه
جانرا حق تعالی بی مزد بی علت یافته همچنان نثار میکند **قوله** پاکبازی خارج هر ملت است زانکه هر ملتی
که طاعت اهل ملت از برای مرد باشد وحق تعالی را امتحان کنند چنانچه دو بیت آینده بیان این مدعاست
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بمانش چون در ابیات ماسبق مذکور عشق بود وقت جناب مولانا خوش
گردیده وعنان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آینده مستانه وعاشقانه سخن میرا
قوله باکه خفتی وزچه پهلو خاستی خطاب مولوی باجان خود که مرا بودی آن استاد نیست واز استاد
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند **قوله** مجمل باآن نور شد قبله کرم سامری بطفیل نور حضرت
موسی جبرئیل را دید وخاک مرکب او برداشت ودر بطن گوساله انداخت گوساله بانگ برزد ومسجود بنی اسرائیل شد
وبربام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی علی مرتضی را برکتف برداشت وجناب ولایت
تابکسر اصنام نمودند تا بدانی نور انبیا واولیا را این خاصیت است **قوله** هست اباحت گر هوا آمد ضلال هر
بزن شیخ میگوید که اباحت از سر هوا اند کان شیخ مست تا کسی برید انچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است در حق
او ظن باشد بکن **قوله** شاه امروزینه وفردای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا وآخرت ماست
زیراکه ما بمنزله پوست وعارف بجای مغز است ولپوست مغز خودرا بنده وخدمتگار **قوله** چون انا الحق
گفت شیخ وپیش برد چون بالا گفت که امر معروف وکاشف ومکشوف ذات عارف است این بیت
راجعت آورد **قوله** زانکه لولاک است بر توقیع او توقیع نام بادشاهان را نشان کردن برروی
فرمان وتوقیع فرمان عارف نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک بدان نا طقست
از نیجهه هرچه در عالم است بطفیل عارفست **قوله** این که معکوس است وامر این گره عجب عقده ایست

که حق تعالی اضیار ابطین فقرا چیزی داد و حال آنکه آنها با نیها خبر سید هند **قوله** چو تو تنگی جنت آن مقبول روح ، خطاب درویش طالبان بر وجه شیخ **قوله** وسوسه ناخفته گردد ، ز ذکر ذ ، شیطان در دل طالب شیخ وسواس می انداخت تا ماه رخسار شیخ را مشاهده بکند **قوله** تو د و فلهٔ نیستی یک خانه بمرتبهٔ یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگردد **قوله** غافل از قصه عذاب ظله ، قال الله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة در لغت عرب ظله سایبان را گویند و عذاب ظله بر قوم شعیب نازل شد که ابر سیاه بشکل سایبان بر سر ایشان آمده از آن ابر گرما سخت استیلا یافت که هیچ مکان و هیچ آب اعضا حرارت نشد و بآن عذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی خاصیت در هوا او نضارت بخشش را چگونه منقلب ساخت همچنین با ارادت خود هر چه خواهد کند **قوله** زین همی گوید نگارندهٔ فکر ، الی البتین حق تعالی فرمود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین الخ پس ارجاع بصر اعمان نظر باشد در هر امری لیکن بوسیله مرشد کامل نظر را کار فرمودن آهن سرد کوفتن است اگر بمدد خدا رسی آهن مرا مثل داود موم گرداند **قوله** در از بسکه کشتی بکنی ، بی مدد پیر اعمان نظر مثل خیال سوفسطائی باشد که انکار کند حقایق اشیا را وهم و خیال داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و عقل نباشد پس سوفسطائی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضول **قوله** دو لقب را او برین هر دو نهاده ابو علی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی تحسین قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت **قوله** در بیان آنکه بر دو نان رود داستان آینده در بیان آنست که بنده فرمانبردار نمیتواند گل را خار و خار را گل کرد و چنانچه بحکم هود خط دائره طوفان باد را بند کرد پس حق چرا نکند **قوله** تا نگردی فارغ ای شب از عسس ، شب مراد از شخص ظلمانیت **قوله** گر نه بینی کشتی و دریا پیش ، یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از رعبی که در مخاوف و مهالک بر تو مستولی شود انتقال کن با فزاینده آن رعب تا بدانی که خالق اشیا حق است **قوله** کی در وغی قیمت آرد بی ز راست ، بی وجود محقق وجود مقید صورت نه بندد زیرا که تقلید فرع تحقیق است پس ناسره را باید شکر وجود سره بجا آرد **قوله** باد هان شان غائب است و معجن ند ای آشنایان ، خویشان نمی گذارند که از بینا غائب شوی **قوله** از دل تن فکر را شربت یکی ، یعنی آشنایان از دل تن فکرا مانند شربت میفگنند و فرو می برند بایمعنی که اگر فکر رهائی خود کنی و خواهی که از دست آنها خلاص شوی آن فکر را برهم زنند **قوله** نشف کرد از تو خیال آن شتاب ، ای سخن پنهان که همان

آشنایان باشد **قوله** شبنمی که داری از بحر الحیات، شبنم کنایت از جان تست که آنرا آشنایان بجانب خود فرو می کشند **قوله** پس نشان پاک نشف آب اندر عضون، چون جان را شبنم بحر حیات گفت اعضاء بدن را بمنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشفی که آشنایان و خویشان جان ترا بسوی خود کشیدند شاخها در باغ نمی جنبد کنایة از آنکه اعضا مثل بطاعت نمی کند **قوله** عضو چون شاخ تر و تازه بود، الی البیتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محفوظ است مثل شاخ تر و تازه است که بکشتی کشیده شود و از آن سبدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و ملائم نه خشک و درشت که شکننده باشد **قوله** خون شد آن نشف نشف بیخ خود، یعنی بیان آن میکند که بیخ درخت تا آب از خود نکشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و بیخ تن جانست هرگاه جان ترا آشنایان و خویشان بجانب خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کردند و جان و تن از اطاعت امر الٰهی باز ماندند. و بخویش و آشنا پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق در کشتی کشیده شود و اینحال حال منافقین ست که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی **قوله** چون نیابد شاخ در پیچش طبیخ بضم طا سرلیتان، وقتیکه شاخ از بیخ خود لیتان نیابد و اعضاء را از جان مدد نرسد کسل و فرمانبرداری بهم رسد **قوله** آتش جان بین کزو سوزد خیال، اظهار آن میکند که خیال من معروف تمامی قصه قصه و کنج بود از اندرون بر خاست و آن خیال را نابود کرد **قوله** لیک بی انوار زد آن بیان دل، میگوید که آتش عشق در باطن هر ملکی زبانه زن ست اما کجاست آن جان و دل که انوار آنرا احساس کند همچنین جمله حروف گشته تا آب یعنی حذف و ایصال در کلام عربیه باشد و حرفی که موجب قیام حرف محذوف میشود حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست **قوله** وصل بی و سین الف را بر نتافت، ای تاب نیاورد چونکه حرفی بر نتابد این وصال هر گاه در یک حرف نگنجد طول مقال را چه مجال **قوله** همچنین قال الله از خمش بحث، چنانچه بی و سین بی الف الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات او قائم آمد و از خود نیست شده بخطاب ما رمیت چگونه راست آید **قوله** چار چوب خشت زن تا خاک هست چار چوب خطاب مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت بقالب بزن یعنی مشغول نظم مثنوی باش چنانچه مصرع ثانی موید این معنی است **قوله** چون نماند خاک و بودش کف کند، یعنی وقتیکه از هستی تو اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک صورة معانی که در مثنوی درج شده بر جوشد و حاصل آنکه مولوی میفرماید تا دوام حیات حقائق ها را بیان کنم و چون مدت ما منقضی شود کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقائق کند پس مثنوی را نهایت نباشد زیرا که مثنوی نه عبارت از ابیات

و قصه است بلکه معانی که هر کامل را ازان حصه است قوله کودکی دیوانه بازی کی کند ؛ طفل که مادر زاد دیوانه باشد طریق بازی نداند تا از بازی بجانب عقل منتقل گردد پس از حکایات مثنوی که بو رجب معانی آن بمنزله بازی طفلانست بیگانه مشرب تحقیق راکه دیوانه مادرزاد است نصیبه نباشد زیراکه طفل اگر سلیقه بازی داشته باشد بفعل رسد و جزو اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظ نی در مصرع ثانی بمعنی بازگشت نه بمعنی سایه قوله سجده خود را میکند هر لحظه او ؛ چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور شد انتقال کردند بآنکه غیر موحد در هر حال خودپرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را ستاجد است باوجود خودپرستی ظن آن میکند که از آئینه او جمال حق مرئی گردد و نمیداند که در آئینه زنگ بسته او هیچ نمودار نشود و اگر آئینه صیقل زده و بدی از خودپرستی باز ماندی و ابیات آینده متمم این ذکر است قوله اسجدوا لآدم ندا آمد همی ؛ ندا آمد که شما عین آدمید خود را غیر او مپندارید یعنی لیاقت آن دارید که مسجود ملائکه باشید لاکن چه فائده که آئینه از تیرگی برنمی آید و استعداد آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلا یافت و نمود تجلی حق متجلی گردید احولی در چشم ملائکه نماند و نظر بر جسم خاکی او نکردند و زین راکه عبارت از ترکیب آدم است در علو مرتبه عین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه عرض کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شهود یگانه قوله آن حبیب و آن خلیل با رشد ؛ ای حق سبحانه و تعالی قوله لیک من اینک بر ایشان می تنم ؛ مولوی میگوید که باوجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن غیر من است بامعنی که هرکه توحیدگو یا نشنید و هرکه توحید خود را و رمن و مراد رخود دید و میتواند که مقوله حق باشد یعنی از جمله خلق بر هرکه خواهم سر حقیقت بیدا کنم و آنجا سامع و قائل غیر ما نباشد قوله صورت درویش و نقش گنج کو ؛ یعنی مولوی در خطاب خود میگوید یا خطاب از حق باشد بمولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در رنج دل بسته یعنی از دریافت گنج سبب لعبرانند و گنج صورت را که رنجی بیش طلبگار اند قوله تا کند این چشمها را خشک بند ؛ ای چشمهای فیض حق که در فقر و فناست قوله چشم بند ختم چون دانسته ؛ ای معنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرده قوله این الف خبری ندارد خا تبت ؛ آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیهوشی او ست یا هوش اگر بیهوش چون الف هیچ ندارد اگر عقل و هوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مرا و تنگ بهو عینین هطالتین در حدیث آمده که طاؤس الملائکه جبرئیل لما انی مبد الانام فقال له بوبکی محزون فی امته رحم الله تلک الامة فقال صلی الله علیه و آله وسلم انا المحزون و امتی هی الامة ثم

للطلب الیہ بدہ علی المقادہ فقال اند قنی مینین حطالتین ای دو چشم بسیار ریزندۂ اشکہا قولہ درشتاب بد آن خورشید داد و سر ماهی دوری حق تعالی برف گرفتن است کہ موجب افسردگی ہر جا است

قولہ محسن از مبلغ انی قریب یعنی شخص محسن بسنت آنہی اقدام نمود کہ حق تعالی میفرماید فانی قریب

جیب دعوہ الداع قولہ الکیاستہ والادب لاہل المدرہ الضیافتہ والقری لاہل الوبر قوری بفتح قاف مہمان و بکسر و بضم جمع ذ بہ اینجا بفتح باید خواند یعنی کیاست و ادب برای اہل شہرست و ضیافت برای صحرانشینان الضیافتہ للغریب والضیف اودع الرحمن فی اہل القری ضیافت برای غریب و مہمان امانت نہادہ است حق تعالی در اہل مواضع قولہ کل یوم فی القری ضیف مدیث مالہ غیر اللہ من مغیث ہر روز در مواضع مہمانی تو است نیست مر او را غیر حق تعالی فریادرس قولہ کل لیل فی القری وفد جدید مالہم ثم سوی اللہ المجید ہر روز در مواضع گروہ جدیدست نیست مر ایشان را سوای خدای مجید قولہ گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود کہ القسام فی النار بس نام قسمت نگہ سومن در جواب گفت کہ معنی نہ آنست کہ شما فہم کردہ اید بلکہ آنست کہ عبادت را دو حصہ نباید کرد کہ برای حصول مطالب و مآرب دنیوی بندگی حق بجا آرد و مخلوق را با خالق شریک گردانی و بحکم من یشرک باللہ فقد حرم اللہ علیہ الجنتہ وماواہ النار طعمۂ آتش دوزخ شوی مراد از قسام کفار عرب باشند کہ حاصل مزارع و نعام خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال عز سبحانہ وجعلوا اللہ مما ذرا من الحرث والانعام نصیبا

فقالوا ہذا للہ بزعمہم و ہذا لشرکائنا فما کان لشرکائہم فلا یصل الی اللہ وما کان للہ فہو یصل الی شرکائہم سآء مایحکمون قولہ قسم دیگر را ہی دوگونہ بحکم العبد وما فی یدہ ملک المولی ہر چہ ہست و ہرچہ ہست ملک اوست ہر اگر دیگری را از ملک او قسمت دہی مشرک و جاہل و ابلہ باشی قولہ این اسد غالب شدی اہم برسان ای اہتین از اسد سلمان و از سگان و بدرگان و کافران ترسا و یہود مراد داشتہ منادی کرد لت سید ملک اینحکایت مناسب آن آوردہ کہ اہل استدلال در اقامت دلیل و حجت ممتحنا کشتہ و اوقات صرف کنند و از مقصود اصلی باز مانند مثل دلقک کہ از حماقت برای درخواست عذر یہود چنداست در ا گشت و بسوی سمرقند نرفت قولہ این معائن ہست معدان خبر مقولہ وزیر است کہ آنچہ از سیمای دلقک معاینہ میشود چندان قول ست کہ او میگوید و از ان خبر سید یعنی نہ برای این تاختہ آمدہ کہ بسمرقند میتواند رفت بلکہ مکر و کید دیگر در باطن او مضمر است زیرا کہ ہیچ بشری شر نباشد و از میست کہ بشر را بشر گویند قولہ زانکہ ہم بر ہم تہی باشد و بل ہوای ابرای آواز خالی از مدد کہ اگر پوست آن قائم و ثابت بود در نواختن

آواز دہد و ثنا موازی از صدا لنوالی باشد قولہ در روس لیشی کما خوطب اقال اللہ تعالی افمن یمشی مکبا

علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم قوله پیمبر امر شاورهم بدان ۔ قال الله تعالی وشاورهم
فی الامر قوله امرهم شوری برای این بود ۔ قال الله تعالی والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم
شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون قوله نیست مصباح از یکی روشن‌تر است ۔ مقوله و لقب شاه را میگوید
که ترا بر تعجیل نهاد ادن اگر یک حجت باشد واز تانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیروا می
طلب اندر جهان ۔ قال الله تعالی سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
مشرکین قوله حجت ایشان برحق داحض است ۔ قال الله تعالی والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم
داحضة عند ربهم وعلیهم غضب ولهم عذاب شدید قوله ماهی بریان زآسیب خضر ۔ قال الله تعالی فلما بلغا
مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا چون موسی و یوشع بطلب خضر روان شدند یوشع چند نان
وماهی بریان نزد خود برداشت پس آن هنگام که رسیدند بجمعی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه
بود بنشستند موسی بخواب رفت و یوشع وضو میکرد قطره بران گرده چکید فی الحال زنده شد و رو بدریا
نهاد و برفت در دریا مثل سرابه که دران توان رفت وآن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
وزمین خشک میگشت تتمه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقانرا فی صلوة دائمون ۔ اشارة بآیة
الذین هم علی صلوتهم دائمون چون بانسان ضرری رسد جزع کند وچون نیکی رسد از طاعت باز
ماند مگر آنانکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می نمایند اما مولوی دائمون را برین معنی فرود آورده که هیچ
وقتی عاشقان الهی فارغ از نماز نباشند و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آب این دریا
که هایل بقعه ایست ۔ ای عیش اینجهان قوله جزو خاکی گشت و رست از وی نبات ۔ نه آنکه شمس جزو
خاک گشت بادبا بمعنی که جزو خاک منقلب شد واز گرمی آفتاب لیاقت منبت پیدا کرد و رجوع
بحکایت موش و چغد آمد قوله باقیش چون روز برخیزی زخواب ۔ یعنی باقی حکایت موش
و چغد جان را وقتی که در روز محشر از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله نی که یعقوب
نبی گفت آن زمان ۔ این بیت با ابیات آینده سوال معترض است برانچه که بالا گذشت که حس جیل
هرگاه از زخم عیب آگاه باشد جان دلی کو چرا آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال است
قضا اتقاضا کند نظر نمی آید مثلا خطره از اخوان یوسف در دل یعقوب راه یافت حجت قاطع بود بر افساد
اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید وآن فساد را علاج نتوانست کرد عامه خلق اگر بلا
مبتلا شوند غرابت ندارد اما انبیا را اگر اینها پیش آید تعجب است زیرا که هرچه در لوح محفوظ ثبت یافته
چشم عیب بین ایشان نهان باشد قوله این قضای گونه گون تصریحهاست ۔ از اینجا تا جای که میگوید

قوله یک بلا از صد بلاش واخرد. جواب است از مولوی مر آن سائل را که ابتلاء عوام از جهل است و نتیجه آن بی‌صبری و عدم رضاست که منجر میگردد بکفر و ابتلاء انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و رضا بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان را از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکجا رسانید **قوله** خام شوخی که رهانیدش مدام. مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب الخمر را با وجود خامی و شوخی رنج خمار لاحق شود اما رنجهای دیگر را بعات مستی او را کم کند **قوله** عاقبت آویخته و استاد شد. یعنی از مستی باده نقل کرد و بمستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آویخته و استاد واو دیده شد در این صورت آویخته استاد باید خواند یعنی شاربی که عاقبت بدامن استاد کامل و پیر طریقت آویخته شد بمنتهای کمال رسید **قوله** زان بیابان این عمارتها رسید. این بیت با ابیات آینده دلیل است بر آنکه ادراک خلق بحقیقت جزر و مد دریا نتواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود که بضبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدی از آن دریا سر در گم است **قوله** جاده شاه است آن اینسو. و آن ضمیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال الی النشأتین یعنی سرمایه عمل صالح بکار نشاء آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی استقبال سفر کنی **قوله** هفت گاو لاغر. چراز گزند. کنایه از آنکه اخلاف ذمیمه صفات حمیده را نابود میگرداند و نیز اشاره بآیه وقال الملک انی اری سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات اینداستان منوط است بآنکه حس کار اگهان بادشاهاست مانند حس باصره آن در فرمناکه در شب تار بادشاه را شناخته وبطفیل خست گوهر دانهای یافتند **قوله** آلت شاهد زبان و چشم تیز که ز شب خیزش ندارد سر گریز آنچه در شب بگذاشت بیدار بیند و داند و دیدخود را پیش قاضی تواند تقریر کرد و پس آلت شاهد شب خیرات و ذات حضرت سید الانام است هرچه در شب تاریک دنیا مشاهده فرمود نزد قاضی احاجات بیان فرماید **قوله** باز کرم از طلب و یابس حق نور د. فاعل باز کرد حق است و نور د بمعنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز واگرد دیگر روح را مشاهده فرمود و هیچ چیز از نظر آن حضرت پنهان نماند **قوله** نام حق عدلست و شاهد آن اوست یعنی یکی از اسماء الله عدل است و عدل را از مشاهد و مشاهد را از عدل گریز نباشد از آنجهت حق تعالی محبوب حبیب خود است و محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید گویا قاضی دیده **قوله** منظر حق دل بود در دو سرا چون بحکم استفت قلبک شهادت قلب معتبر است دل عبد مومن را نیز حق تعالی منظر خویش گردانید و ستایش کرد بآنکه لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن پس غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل هر مومن را منظر حق تعالی جهت

شهادت بطفیل تصدیق آن شاهد عادل است صلی الله علیه و آله وسلم قوله عشق حق و سر شاهد بازیش
ای البیتین چون معتبر شد که عدل و شاهد را از هم گزیر نیست بیان میکند که سرمایه هر دو سازی یعنی باعث
ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرار شاهد بازی امر دیگر نیست از نیجه سر در عالم را خطاب آمد لولاک لما اظهرت
ربوبیتی و لولاک لما خلقت الافلاک پس ظهور عدل را وجود شاهد ضروریست قوله این قضا بر نیک و بد حاکم
بود ای البیتین یعنی توهم نکنی که عدل و قضاء حق محتاج بوجود شاهد است بلکه حکم او تمام بر نیک و بد روا نیست
و شاهد بر قاضی حاکم نیشود اما میر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دائره افلاک
و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تابع خلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاد و خرم باد آن دیده حقیقت بین
که این نکته را نیک دریافت قوله عارف از معروف پس درخواست کرد تا بازه بر سر قصه آمده که از عارف
دزد و شناسنده شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدان نسق میراند که هم مجاز و هم
حقیقت را شامل هست و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوله رو بشاه آورد چون تشنه با بر د
ای همان دزد عارف که شاه را بشب شناخته بود ــه خاصیت در گوش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب دید
از همه بالاست چه از گذشت آن اگر گوش شنوا عطا شود هم علامت کرامت ست قوله این زبد تا ما ان
نباید نیک داشت چنانچه نام سگ زشتست اما پاسبان شاه است قوله هر که او یکبار خواهد نام شد
اگر بنده از بندگان خدا بسبب جرمی بدنام خلائق شد همیشه در حق او بدگمان نباید بود که در بند نیک
و نام بودن شعار عامی و دلیل ناتمامی است قوله ای بسا زر که سیه تابش کنند چنانچه گوهر شب چراغ
را تاجر در گل میکرد همچنین ممکن هست که در پرده بدنامی دوستان خدا مستور باشند قوله از نمازش کرد
محروم آن محیض از نماز قرب الله و از حیض ابلیس ناپاک مراد است ــه هر کلی کاندر دل او گوهریست
ای شخص کامل بنور کرامت و آن بنده حقیقت هر فردی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
دام دیگر باید که عقلش درنیافت مناسبت و مشاکلت جانها را نتواند عقل انسانی ادراک کرد تا دام دیگر
در راه عقل هست که بی پا مردی عشق صد هزار از عقل و عاقل را از شکنج آن دام بدر جستن میسر نیست و لهذا
بر انبیاء علیهم السلام نزول وحی شد اگر عقل تنها حل عقده کارها کافی بودی پرده از نور نتواند شد قوله گفت
یا ماوی ارح لی ناقتی جا اسعادی و طارت فاقتی گفت ای مددی کننده نشان ناقه را که آمد قوت بازو
من و برید فاقه من قوله ابرکی یا ناقتی طاب الامور نشین ای ناقه من که خوش است کارها قوله اسرحی
یا ناقتی حول الریاض ان تبریز النانعم المعاض چرا کن ای ناقه من گرد باغها که تحقیق تبریز محل فیض عنکبوت
تمام هست و اینجا اوصاف والموار انسان مراد است که دلالت میکند بر اوصاف آفریننده اوصاف بی منتهی

در کف عام او فتاد و از منجم مرشد کامل مراد است قوله ای زبون ششش غلط در هر شبی ، یعنی کینه کشیدن تو از دشمن غلطی یست بزرگ زیراکه غلط ششش و ششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند و ششش و هر ششش نیز بهمین معنی است قوله آن عداوت اندرو قهر حق ست ، دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از و بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی دشمن تو بر جلوه گر است قوله وان گنه در وی ز عکس جرم تست وگناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناهست که تو در حق او یا در حق دیگری کردهٔ قوله میزند بر آب استاره شبی ، تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن کشیدن و جرم خود درمیان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را زنان خواهی ، فون کنی قوله باز عقلش هفت بگذر زین حول ، ضمیر شین بجانب شخص دام وار راجع است قوله چون درین جو دید عکس سیب مرد ، الی البیتین هستی ممکن که در هستی واجب مستهلک شد و صفات بشری از و زائل گردید ممکن نمی یابد مثل آنکه عکس سیب اگر در آب منوار شود و چون دست در آب اندازی و سیب بیرون آری و جیب و دامن پر کنی از سیب آنکس نه عکس باشد قوله کذبوا بالحق لما جاءهم ، قال الله تعالی فقد کذبوا بالحق لما جاءهم پس بدرستی تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد برایشان آن قرآن و معنی بیت چنین ست که نظر بر تن ابدال مکن و از رحمت جانکندن بر خود روا مدار که قوم صم بکم یعنی انکار قرآن را تکذیب کردند اگر ترا نظر بر اهل الله افتد مثل کفار انکار کنی ایشان از خامه این روزن درخشان از نور ذات است ایر وزن نبوت یا آفتاب الوهیت یکیست نه آنست که نور آفتاب دیگر در روزن دیگر هست قوله درچنین جو خشک کی ماند کاوخ ، ای درجوی فنا جسم را نقل و گفتار نماند قوله پس زدی اشراق آن نا احولی ، اگر آن عم نام احول نبودی و همه دکان ها را یکی دیدی آئینه دلش را جلا یافتی و اسم خود را که عمر بود باسم علی بدل کردی قوله احولی دو بین چو بی بر شد ز نوش ، الخ هر گاه که احول دو بین از نوش بی بصیرت شود احول صد بین را چه حال باشد و مادر فروش از برای تشنیع است بمنزله دشنام چه پدر فروش ست که بوجود پدر افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آباء علوی برید و با مهات سفلی پیوست مادر فروش باشد قوله گونه گونه نقل نوای شم خیر ، بفتح الشا و اسم ابلیس قوله اندرین جو غنچه دیدی با شجر ، الخ اعاده کرد ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس سیب مرد ، حاصل آنکه در جوی خاطر ابدال حق را که از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباع پذیرد نه عکس صرف و خیال محض باشد بلکه اصل حقیقت اشجار و ازمیگردد قوله هین مشو عریان چو بلقیس از حجاب ، قال الله تعالی قیل لها ادخلی علی الصرح فلما رأته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها گفته شد مراد را ای بلقیس در آلی در ساحت این قصر پس چون بدید

بلقیس زمین قصر را پنداشت آب آب نهر سلیمان گفت ای بلقیس جامه بکش بر ستی انچه تو آب می پنداری عرصه
ایست ساده و هموار و از آبگینه های مرد از درد او رنجور شد مددگار را پا مرد گویند یعنی مددگار آن بلقیس از
مشاهده درد افلاس او رحمت کشید **قوله** پای مرد آمد بد و دستش گرفت مددگار خود را آن مفلس مرد دست
خام گرفت و در سر قبر محتسب متوفی بر وسط قیامت بنده را گویند خدایا ابیات آینده مطابق مضمون این حدیث
است یحشر الناس یوم القیامة حتی یبعد اصطفی الیه عبد من عباده معروفا فقال له هل شکرت عبدی فیقول یارب
علمت ان ذلک منک فشکرتک علیه فیقول الله عزوجل لم یشکرلی سد لم تشکر حتی اجریت ذلک علی یده **قوله**
حاتم از مرده بمرده مید بد انج خاقانی میگوید ؎ زر چیست جز آتش فسرده خاک بیمار بلکه مرده این فور بخشش
حاتم جهان باشد که مرده را مرده بخشید زیرا که زر و سیم خاکیست مرده و گدایان و محتاجان که کشته طمع و جوع
اند نیز حکم میت دارند و محتاج و گدا را درم و دینار دادن کودک را بگردگان فریفتن است **قوله** بر فراز چرخ
روحانیان لفظ روحانی صفت جو یای روحانی کرامت فرماید **قوله** من همیگویم بس تو مفضلم یعنی از
کثرت انعام هر مرتبه سیر شوم و بگویم که بس است تو اکتفا بدان نکنی و بگوی دیگر هم بستان **قوله** چون اهبی کنهر
جهانی زیر طین الخ در هر دو مصرع چون معنی چگونه است یعنی یک تن تو که بمنزله جهانی و آسمانی بوده چگونه
در خاک گنجیده جای عبرتست در گریختن گوسپند از موسی علیه السلام **قوله** جسم سایه سایه سایه
دل است زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از ان روح حیوانی سایه
آن سایه پس جسم ناچار سایه سایه باشد **قوله** کو جا کجا گر صفات رحمت است بیچاره دام دار خود سائل و خود مجیب است
در هر بیت لفظ کو از برای سوال است و لفظ بیما کجا جواب سوال **قوله** کاشکی جولاهانه کو گفتی ما کو آمیست میانه
کار اک که جولاهان بدستیاری آن پارچه می بافتند و آنرا بزبان هند نال گویند حاصل معنی آنکه شخص وانرا
کو گفتن خود پشیمان شده و میگوید که ممدوح من باحق پیوسته در تفحص شده و جولاهوار بجای کو کو تا کجو
میگفتم یعنی بجای که بایست آن ممدوح رسید ما کجا ئیم که باو میرسیم پس لفظ ما کو معنی اضافتی مقصود است
نه معنی علمی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ بهمین معنی آمده **قوله** جزر و مدش بد بجزری ورزید ضمیر شین
بجانب روح راجع است که بالا گفته بود **قوله** روح چون من امر ربی مختفیست واز ربد جسم مراد داشته
یعنی جزر و مد روح آن ممدوح بدریای وحدت در حین تعلق با بدن در کف بود چون بنهایت تجرد رسید
جزر که مرتبه نقصانست از روح زائل شد و مد که مرتبه کمال است باقی ماند **قوله** چشم بند آن چشم روزی کی
رود چشم بند مثل نقشبند یعنی بند اکننده چشم باشد و چشم روزی بمعنی مصدری کنایه از اغماض عین است
ازین که چشم خود را از دید تصرفات چشم آفرین بر روی حق را در میان بیند یعنی حق از میان نرود زیرا که صنع

از صانع هرگز آواره مگرد و پس چشم باطن وقدرت رانگران چشم باطن باش در مواخذه یوسف صدیق
قوله ماند یوسف حبس در بضع سنین کما قال الله تعالی وقال الذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک
فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیه روایات
مختلفه بسیار است که ذکر آن درینمقام نمی گنجد **قوله** انتبابا چو تو قبله وسیم مقوله عماد الملک **قوله** بانگ گفت
با چو درو می شود به سرگشته و سرگردان رادر واگویند **قوله** لا تطرق فی هواک سلسبیل من جناب
الله نحو السلسبیل سرگردان مشو در خواهش نفس خود و بپرس راه را از جناب خدا سوی سلسبیل
لا تکن طوع الهوی مثل الحشیش ان ظل العرش اولی من عریش مشو مائل هوا مثل حشیش که تحقیق سایه
عرش بهتر است از کاره بادل خود شه بفرمود اینقدر ابیات آینده ادا آن میکند که قصد عماد الملک را
شاه در دل خود فهمید و دانست که معیوب نمودن روان اسپ را در نظر شاه از چه را داست و کلمه ای سیب
را بکله کاوت تشبیه کردن نه از سر راستی ست بلکه باین قول دروغ میخواهد دل شاه را از ان اسپ تیز کند
تا بر صاحب اسپ ظلم نرود و لهذا دروغ عماد الملک شاه براستی قبول کرد **قوله** دمبدم چون میکند سحر
حلال از سحر حلال بیان فصیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جا نزد ابیات بالا شاهزاده
وتن را نگاه شیطان را خر گفت که شاهزاده روح آدم را ندید و بر قالب خاکی نظر کرد و همچنین پیران بادشاه
نیز بر صور قلعه که پدر از ان منع کرده بود چشم دوختند و در دید صور اکثر افراد انسان با شیطان شریک باشند
وکم کسی باشد که چشم او معنی بین بود **قوله** کوته کوته خورد سنها صد هزار انچه چون مقصود و غرض از انواع
الطعمه جز سیری نیست باعتبار اتحاد غرض از طعام یک طعام است **قوله** در سبب کردی نکردی هم ولیک
اگر خواطر تا بهی رود ها هم خاطر جمع نکنی **قوله** سر استثناست این حزم و حذر خاطر از سبب خاطر خواه جمع نکردن
سر استثنا دریافتن یعنی انشاالله شناختن است **قوله** این تسفسط نیست تقلیب خداست یعنی چاره افسانه
دام را دانه دیدن سفسطه نباشد اگرچه در نظر کوتاه سفسطه نماید بلکه تقلیب حق است که بنور یک حقیقة اغاز
وانجام جمیع حقائق بر اولی الانظار مکشوف شود و ازین انکار حقایق لازم نیاید مثل سوفسطای نابکار
که وجود عالم را خیال پندارند و ندانند که پندار و هم از خیالی بیش نیست **قوله** کمترین عیب مصور در خیال
الی البیتین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد باعث ملال طبع
میگردد زادن چندین آلات ازین آلت و ظهور چندین صور ازینصورت چرا موجب حیرت نباشد **قوله** هیچ
ماند این موثر با اثر از موثر هجر و وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که مشاکلت میان هجر و وصال
و خیالات که بران هر دو متفرع دو و متحقق تر اک آ دو ت وخیا ت

ندارد مثلا نوحه که اثر ضرر هست صورت دارد و ضرر که موثر آن نوحه است صورتی ندارد قوله این
مثل نالائق ست ای مستدل میگوید که بیصورتی حق و صورت مخلوق را به بیصورتی ضرر و صورت نوحه سنجیدن ناموجه ست زیراکه غیر حق
هر چه هست بالفعل یا بالقوه از صورت و یقین منزه نباشد صورت فکرست بر بام شید دل صاحب فکر یا بام
شید هست لیک در تاثیر و صلات بر وهم هر چند فکر مکتوم و مستورست فعل آن فکر که عبارت از ظهور تاثیر
باشد بر منصه ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از و باید ظهور انکار او یعنی انکار صورت
بیصورت را بر برهان وجود آن بیصورت هست زیراکه وجود منکر و انکار از صنع اوست و هر صورتی
عکس وجه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله لیک آن پیش این ضالان کم یعنی کاملان از لذت از شهد بخشیده
که مرتبه اطلاق شتافتند ناقصان از ابر وهم صورت آویخت که از قید رهائی نیافتند فرقه در بهوبه صرف محویت
رسیدند و جمال بقا در فنا دیدند فضل بے غایت و لطف بی نهایت اگر چه همه را محروم نکرد هیچ یکی را محروم هم
نگذاشت قوله تو ندانی واجبی آن وهست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت واجبی
واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت مرحق را و در آخر کار که سوی مرگ آهنگ کنند دانند که واجب بود دوا این
دانش سود ندهد چنانچه فرعون در حالت غرق گفت آمنت برب موسی و هارون قوله در قناعت خوانده باشی
ای حسن ای مرد قانع که از کسی احسان بیند بشکر محسن پردازد زیراکه شکر صاحب احسان شکر حق و ذکرش ذکر
حق باشد چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الناس لم یشکر الله پس از ابو الحسن که در آخر این بیت واقع هست گفتن صاحب احسان
مراد باشد قوله این بقدر حیله معدود نیست ترک مکر بحیند حیله که میدانی نمی توانی کرد قوله چشم شان افتاد
عین عین ای لب لباب هر چند عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قصه انتقال
گروه حال معاندان آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال آن یهودی بدین جهت که حب دنیا چشم ظاهر
و باطن آن ناپاکان را کور کرد که با اهل بیت کردند آنچه کردند قوله دیگر از اسب بطیع آورده مقوله برادر کلان
در خطاب با دل خود و بطیع آوردن بنشاط آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زود دیده مشتاق
لفظ این آن نقد است که اگر چه راه وصل مسدودست اما بقدر امکان نزدیک شد محمودست حکایت امرء القیس
درین سرخی مولوی مصرعی از امرء القیس آورده اند و آن اینست قفا نبک من ذکری حبیب و منزل خطاب
میکند عاشق بهر دو چشم خود که باشید تا بگرییم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زین لسان الطیر
عام آموختند در اصطلاحات اولیا را لسان الطیر گفته اند جهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
فهم کند اگر عوام الفاظ آنرا یاد گیرند فتح ابواب معانی نشود قوله تو از آن مرغ هوای فهم کن مرغ هوای سما
یم تخته ... ه ا ... ا ... ادرمات تا ... م گ ... د که طائران قدسی ندیده واز

علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء خبر حرفی نشنیده قوله جز خیالی را که یا آن اتفاق یعنی هیچ خیالی را بمقام سیمرغ گذر نیفتد مگر بحسب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد زان هیچ جز آرام نگیرد و پیوسته در طلب سیمرغ باشند و از دور و فراق رهائی نیابد بی فراق قطع بهر مصلحت قوله دوری سیمرغ از ان صاحب خیال نه از انکه قطع افضل کلی باشد بلکه از جهة حکمتی که بمصلحتی او را بهر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع دائمی و فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق روا ندارد قوله بهر استیفای آن روح جسد یعنی سر دوری مطلوب از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نهان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود جسمانی عاشق روحانی شود بعد زان آفتاب عشق روی یارست بلکه آفتاب را نسبت بروی یار نقاب توان گفت هر که روی دل جوی را مانند شمس قیاس کرد عابدان شمس است قوله طفل واند هم ندانند شیر را دانش و نادانی طفل را در احتیاج او بشیر مدخلی نیست ناگزیر شیر میخواهد قوله چون نیامد او که باید گم شود ای خبر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که بمعنی چرا باشد یعنی روح سر فاتح و مفتوح چرا ادراک نکند و نیاید که بعد یافتن از خود گم میگردد و میتواند که چون اینجا برای تشبیه باشد یعنی مانند نایافت خود را روح گم میکند دوا را بر یا بد و نابد از و منفک شدن قوله کرد یوسف را نهان و سختی یعنی من از معشوق خود آگاهم و بوی پیراهن او یافته ام محبت فراق نمی توانم ساخت قوله هین مخور این زهر از جلدی و شک و از پی در ضرر رسانیدن و هلاک گردانیدن زهر تا اشکی عارض شده باشد زهر را زده فرو مبر و وز جراحتهای نهم دوا بسا جراحت که مشابه باشد بدوا و جاهل آزاد و اپندارد و خود را بر زخم زند چنانچه تمثیلات این را مولوی خود ذکر میکنند قوله تا حساب خطوتان قد وصل اشاره باین قول مشهور است که الدنیا خطوتان من قطعها فقد وصل قوله یک قدم بر فرق نفس دوان دگر بر در کوی دوست حق معیت تبعیت را علی الیقین نشان نداد از بهر آنکه عموم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سر انا ینظن عبدی بی ظهور ماند زیرا که حکم در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریف مجموع افراد معرف را و مجرد از مانعیت تعریف غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعین کیفیت آن بجهت تحقیق و تقریر جامعیت حق هست مر افراد کونیه را از روی احاطه کلی تا باب رجا مفتوح باشد قوله چون خطائین از حساب با صفا اهل حساب برای استخراج مجهولات عددی حساب خطائین که از دو خطا یک صواب حاصل میشود وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور است چنانچه عبد اللطیف نیز در شرح این بیت بشرح آن مفصل پرداخته و ما را درین مقام بجهت تقریر معنی بیت تعرض بدان در کار نیست حاصل کلام آنکه برادر بزرگ در رقعه نصائح برادران میگوید که کامیابی چنین موقوفست بر سفر اگر در یک سفر مقصود

حاصل شود و تحصیل مراد خطا افتد **قوله** در دولت خوف انگند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل را از طمع خیمه
مطلوب ترساند تا متوجه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آینده آنست که طالب را دل در طمع لبستن نه از خود است
بل بالقای حق است هر چند گشاد کار او از وجهی که دل دران لبسته و ندهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما
طمع از راهی که در پیش دارد برنگیرد و در تضمین حکماست که یکی ازان حکم پوشیده اعتراف است بعجز و نادانی
خویش **قوله** چون پیمبر گفت مومن مزمر است اشاره بحدیث نبویست که فرموده مثل المومن کمثل المزمار لایحسن
صوته الا بخلاء بطنه **قوله** که حیاتی دارد و حسن خرد تمام این مصرع صفت کالبد است یعنی قدر و قیمت کالبد
معلوم کالبد که فرضاً حیات و حسن خرد ابدی داشته باشد آنهم در برابر عشق آرائشی ندارد و میشود که مصرع
برای بلند قیمتی عشق علت باشد **قوله** ای تن صد کاره ترک من بگو این حکایت قاضی و زن جوحی منوطست
بهمین بیت که قاضی در آخر داستان خطاب میکند بجوحی و میگوید **قوله** نوبت من رفت امسال آن تمار ربا
گر کس نازد اینت از من یدار **قوله** عاشقی کو در غم معشوق رفت ای عاشق و معشوق مجازی **قوله** و ز
گوری سوی گوری رود عاشق مجازی بود و مفارقت روح از گور تن رهائی و بگوری که میت را دران دفن
کنند داخل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیراکه در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را
می باشد نداشت **قوله** فرجه صندوق نو نو مسکر است گرفتار تن از هر شگافی که بیند مستی و غفلت او ازان
نه دیدهٔ کم نشود و زیاده گردد **قوله** وارد بالای چرخ بی ستن آب دهندگان کاروان را او داود
گویند کما قال الله تعالی فارسلوا واردهم فادلی دلوه و درین بیت لفظ وارد صفت عارف است که روح
او بر عرش سیار است و جسم او مانند دلو در چاه دنیا غوطه خوار **قوله** من شدم عریان ز تن او از خیال
عاشق تا گرفتار تن است در بند صورت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صورت رست و معشوق او از پردهٔ خیال برآمد نه صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام صورت هست **قوله** صد بیابان زانسو حرص و حسد ای یعنی گزندی الکمال
منعم علیه را بچندین مراحل از حرص و حسد میرسد و فی الواقع اینچنین است هنوز رگ حرص و حسد از جا
نجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
کافر نعمت او آفت چشم زخم باو رسید **قوله** با انابت جزو دیگر یار کرد انابت توبه است و جزو دیگر عمل
صالح **قوله** چون زمانه رنگ بسلید طفل را بیشتر واضح خواهد شد که طفل سرود بود و این حکایت را درینمقام
ازان درج کرده که هرگاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اکردی و بهمن و برف
و باران مطیع فرمان حق شوند استبعاد ندارد **قوله** گر بطبع این میکنی ای باد سرد الی البیتین مقوله حق است

که ای باد اگر کار بطبیعت خود میکنی نه فرمان ما بگیر و خشک هود بگیر. **قوله** ای طبیعی فوق طبع این ملک بین
مذهب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
باز کند داند که آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
قوله وقت شد پنهانیان را یک خروج ای نزدیک شد که قیامت قائم شود و مدفونان تا از زمین
خاک برآیند و ترا عجز تو در آنوقت محسوس شود. **قوله** ورنه با خود هیچ عذری نبودش معنی
بیت بر سبیل استفهام است که اگر نه او را بواسطه مادر و پدر پرورش می داد و بواسطه و
سبب وا میگذاشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که قرین
بد مرا از راه برد و عاصی کرد لهذا واسطه و سبب درمیان نهاد و در روم تا داند که خود عصیان
ورزید و حق ولی نعمت حقیقی نشناخته **قوله** فرض می آری بجا گر طائفی ای طواف شخص ولی الله
فرض است **قوله** گفت اگر این مکر بشنیده بود سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی بجو
در آوری و دریابد و سکوت اختیار کند و سخن نگوید شناخت او را چگونه حاصل شود **قوله** گفت
میروی تا هفتم زمین ای آنچنین شخص که احوال او از سیمای او نتوان یافت و از خود سخن
نگوید و اگر خواهی او را بسخن در آری ساکت شود گو باسفل السافلین و تا ابد مجهول الحال بماند
قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام دو باره سوال میکند همان سائل که بجواب اول قانع نگشته
و حاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی اتمام الکتاب والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب وعلی مسلک آله و اصحابه وعلی
من اتبعهم بلا اختلاف الاوصاف والآداب

خاتمۃ الطبع

از عکس اندازی مرآت خیال قمر سیمای جادو سخنی آغا علی صاحب تخلص غنی

حمد بیحد خدای را که بادیه پیمایان جادهٔ سلوک راهش را بسر نیاز طی میسازند و مجذوبان و محویان
ذاتش بکیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لاتعد خاتم الانبیا می را
که الفقر فخری و الفقر منی از وست و از آبیاری سحاب فیوضش گلشن فقر و فنا را رنگ و بوست
اما بعد بر ضمائر طینتان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که مثنوی حضرت مولوی روم
رحمة الله علیه که در فقر و فنا بحریست زخار و دریائیست ناپیدا کنار که غواصان معانی لآلی نحو منثور را

بلبال عرق ریزی دریافته بذائقش میرسند اما مبتدیان کم بضاعت باوجود غوطه زنی بالا کلام
لبة دقائق آن نارسیده دست و پا میزنند لهذا این شرح مثنوی آن مرحوم که مسمی **بمکاشفات رضویست**
که بجهد بسیار و جهد بیشمار بدست افتاده بوفور شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و زر ریزی
جناب منشی **نولکشور** صاحب که همیشه اشاعت علوم مکنون خاطر او شانست این گوهر نایاب
میسر گشته و چون این یک نسخه نایاب بتلاش تمام بدست رسیده از بی سوادی کاتب جابجا محو بود
حتی الامکان تصحیحش بسعی موفور نموده مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل راز دان
اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یکهزار و هشتاد هجری حل دقائق آن
مثنوی فرموده و تحقیق شرح اشعار دقیقه مثنوی و مشکلات معضلات آن باقتباس آیات و
احادیث باحسن وجوه نموده و ابواب فیوض مثنوی که صوفیان صفا گزین را چراغ راه هدایت
اند بمطالعات و قواعد صوفیه برکشوده اگرچه شروح این مثنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
از حل مشکلات نادر روزگار است بحمد الله و المنه که بماه جنوری ۱۸۷۹ع مطابق شهر محرم الحرام ۱۲۹۶ھ
در شهر لکهنو به تصحیح مالا کلام سمت انطباع یافت

تمت